سخنوران و خطاطان زنجان

تو ای شهر زنجان بایمان چو جانی
تو جان جهانی چو جانها جوانی
تو در خرّمی چون بهشت برین
تو در دلگشائی چو باغ جنانی
تو سرچشمهٔ دانش و علم و فض
تو توفنده دریای دانشورانی

تألیف:
کریم نیرومند
با همکاری
کریم زعفری

منت خدایرا عز و جل

که موفق شدیم نخستین مجموعه‌ی سخنوران و خطاطان زنجان را به محضر دانشمندان و سخنوران صاحبدل تقدیم داریم

تاریخ هر ملت و هر کشور و بالاخره هرمنطقه وهرقومی بوسیله سخنوران و نویسندگان درآئینه ادبیات متجلی‌میگردد ، اگر نویسنده‌وشاعری وجود نداشته باشد ادبیات وجودندارد ، واگرادبیاتی وجود نداشته‌باشد آئینه‌تاریخ‌کدرمیشود یعنی‌بقول جناب جعفر میرزائی .

گر نباشد سخن از باده و عشق	یا ز دلبستگـی انس و سرور
آدمی نیست به بستان وجود	جز تماشاگر و آنهم از دور

واین سخنوران است که تاریخ گذشته وحال‌را هرکس بزبانی به‌نسلهای‌آینده بازگو میکنند ، بهرحال سخن دراین مقوله بسیاراست، کتابی‌گرد آوری شده ، یعنی موجود صامتی بوجود آمده‌که درآن زنده و مرده پیروجوان با شما حرف میزنند

یکی ارائه طریق میکند ، دیگری از عشق و محبت زمزمه مینمایـد شاعری سوزدل وجفای یار را بقالب نظم‌کشیده ، خداشناسی راه راستی و راه خداشناسی نشان میدهد، خطاطی هنرخود را بصورت قطعات زیبا در آورده ، نقاشی جمال دل آرای یار و زیبائیهای طبیعت را جلوه‌گر میسازد، مختصر اینکه سخن ازعشق، ازباده، از درد هجران، ازشربت وصل ازتلخ وشیرین زندگی، ازبهاروخزان، ازگل وبلبل میگویند هوشیاران مست ومستان هوشیار ناله میکنندتا پیرمغان را دریابند، تابوصل معشوق برسند، اینست ارمغانی‌که تقدیم صاحبدلان میکنیم و انتظار داریم این ارمغان را ازما بپذیرند .

خود اذعان داریم این‌کتاب نواقص ومعایب بسیار دارد ، از منقدین‌کشورخاصه از فضلای نکته سنج و ادبای بصیر شهـر خود میخواهیم و مصراً خـواستاریـم آنچه بنظرشان میرسد چـه ازلحـاظ مطالب و چه ازنظر چاپ مؤلفین کتاب را راهنمائی فرموده ورهین الطاف خود سازند

با احترام کریم زعفری
کریم نیرومند

طرح و نقاشی روی جلد و خطوط فانتزی

از هنرمند جوان فرامرز صولتی

خط شکسته و نستعلیق روی جلد

از جواد کیمیا قلم

نقاشی و خط فانتزی پشت جلد

از علی قبادیان

گراور ساز

کیان

چو صاحب سخن زنده باشد سخن — به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ وی — یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن — به از گوهر زر کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن
که مرگش به از زندگانی بود

سخنوران و خطاطان زنجان

از قرن چهارم تا عصر حاضر

تألیف :

کریم نیرومند با همکاری کریم زعفری

نشریهٔ :

مؤسسه مطبوعاتی زعفری ـ زنجان

کتاب

تذکره سخنوران وخطاطان زنجان

تعداد چاپ ۱۵۰۰ نسخه

قطع کتاب وزیری

چاپ اول ۱۳۴۷

وطبق اجازه نامه شماره ۳۰/۲۴۶۸ / ۴۶/۵/۱۶

وزارت فرهنگ وهنر بچاپ رسیده است

بهاء ۲۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقدمه و مختصری از جغرافیا و تاریخ و سیر ادبی شهرستان مستقل زنجان

پیش از معرفی شعرا وخطاطان لازم است که اشاره مختصری به جغرافیا وتاریخ وسیر ادبی این منطقه بشود .

۱ــ جغرافیا: شهرستان تاریخی ومستقل زنجان که بعلت پنج بخش بودن بعربی «ولایت خمسه» گفته‌اند وفعلاهم مصطلح است بین ۳۶ درجه و ٤۰ دقیقه عرض شمالی و٤۸ درجه و۲۹ دقیقه طول شرقی از گرینویچ واقع شده .

وسعت ومساحت آن بین ۵۵ الی ۵۷ هزار کیلومترمربع میباشد که عبارتست از یك دشت وسیع وسرسبز وپنج رشته کوه که چهار رشتهٔ آن ازمغرب بمشرق ویك رشتهٔ دیگر ازجنوب شرقی بشمال غربی امتداد یافته است .

آب‌وهوای شهرستان مستقل زنجان: نسبت به پستی آن متغیر ولی اکثریت با معتدل است وبواسطهٔ وجود کوههای مرتفع آب فراوان داشته و بمناسبت مجاورت با کوههای مرطوب گیلان ورودخانهٔ پرآب قزل ئوزن تا حدی از رطوبت بهره مند است . لیکن بمناسبت کوهستانی بودن حرارت آن قابل توجه نیست . باستثنای منطقهٔ طارم که گرمسیر است رودهای پرآب و روحبخش . زنجان رود ، سجاسرود ، بزینه رود ، ابهر رود ، خررود وبالاخره قزل ئوزن که مانند ـ رشتهٔ الماسی قسمت اعظمی ازخاك وسیع خمسه را دورمیزنند جریان دارند . و سه نوع باد ۱ مه ۲ اصفهانی یا باد شرقی ۳ شره یا باد جنوبی پیوسته در احتراز است .

خاك منطقه مستقل زنجان: حاصلخیز و پر بر کت واز بهترین مراکز کشت غلات گندم میباشد وازلحاظ H . q کمی قلیائی جزدرارتفاعاتیکه بدرد مرتع میخورد بقیهٔ اراضی قابل زراعت است. و از نظر کثرت محصول بایدانبار غله ایران دانست

شهرستان مستقل زنجان دارای منابع طبیعی (معادن مس، روی، آهن، ذغال سنگ، سرب، زاج سبز، بهترین نوع نمك طعام، طلای زرد و سفیدو آبهای معدنی) میباشد (که بعضی ازآنها استخراج میشود.)

ییلاقات این‌شهرستان نه‌تنها درایران شاید در دنیا نیز بی‌نظیر باشد وسبزی و خرمی ماه سوم بهاران حیرت آور است .

نژاد مردم مناطق زنجان از ترك و کرد و گرجی تشکیل‌یافته‌ومردان قوی وخوش اندام‌و زنهای زیبا وخوش آب‌و رنگ دارد .

زبان اکثر اهالی این‌منطقه ترکی‌است‌اما زبانهای فارسی‌وتاتی‌و کردی‌وزرگری هم‌در بین بعضی از اهالی شهر و دهات رواج دارد .

شهرستان مستقل زنجان به پنج بخش بزرگ تقسیم گردیده ۱ ـحومهٔ شهر با ۲۰۸ پارچه ده ۲ ـ ابهر رود با۱۲۶پارچه ده ۳ ـ خدابنده‌لو با ۳۸۶ پارچه ده ٤ ـ ماه نشان با ۲٥٤ پارچه ده ٥ ـ طارم علیا با ۱۹۷ پارچه ده که جمعاً دارای ۱۱۶۱ پارچه ده بزرگ و کوچك میباشد .

زنجان که پیش از تسلط اعراب (زنگان) نامیده میشد مرکز فرمانداری‌مستقل این شهرستان است و بین ٤۸ درجه و٤۲ دقیقه طول شرقی و ۳۶ درجه ۳۲ دقیقهٔ عرض جغرافیائی قرار گرفته است که با بخشهای تابعه دارای قریب ۶۰۰۰۰۰ نفرجمعیت است که از لحاظ تقسیمات کشوری اسماً جزء استان گیلان عملاً جزء استان مرکزی ورسماً فرمانداری مستقل است .

راههای‌درجه یك سنتو‌این‌شهرستان رادرقسمت شرق‌بامرکز کشورودرسمت‌غرب با آذربایجان شرقی وغربی . وباراههای‌درجه دو(۲) درطرف‌جنوب بابیجار و کردستان . وبا راههای جدید الاحداث زنجان ـ منجیل ،باگیلان مرتبط میسازد و هرکدام از این راهها بنوبه خود دارای اهمیت فراوانست .

خط هوایی بین‌المللی‌هم از فرازخاك این‌منطقه میگذرد. دولت درنظرداردفرودگاه زنجان را وسیعتر و مجهزتر نماید . خطوط تلگراف وتلفن نیزاین شهرسنان رابامرکز و سایر نقاط کشورودول بیگانه مربوط میسازد .

علاوه‌بر ادارات دولتی‌وملی که‌امثال آن‌درشهرستانهای دیگر هست. شهرستان‌زنجان مرکز ناحیه راه آهن شمالغرب و پایگاه سپاه بهداشت است

۲ـ تاریخ: مؤلفین ومصنفین‌ایرانی‌درموردشهرستان زنجان نقل قولها وداستانهائی نوشته‌اند کـه ملخص آنهـا اینکه . این منطقه جزو متصرفات دولت ماد بوده و تا ظهور اسلام بدست پادشاهان یاعمال سلسله‌های هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان میگردید

تا در اوایل خلافت عثمان بن عفان بدست براء بن عازب سردار عرب پس از مقاومت سخت بقهر و غلبه مفتوح گردید ودر عداد شهرهای «مفتوح العنوة» قرار گرفت و بنا بفرمان خلفای اموی و عباسی ـ بدست شهریاران سلسله‌های . طاهریان ، صفاریان ، سامانیان ، غزنویان ، آل بویه ، سلجوقیان ، خوارزمشاهیان واتابکان اداره میشد . تا اینکه سپاه بنیان کن مغول مانند سیل بشهرهای بی‌پناه ایران هجوم آورد و شهرستان زنجان نیز به تصرف آنها در آمد. امادیری نگذشت که آداب رسوم ایرانی در بزرگان وامرای مغول تاثیر کرده علاقه به سکونت و عمران و آبادی و ترمیم خرابیها نشان دادند وایلخانان بزرگی چون ارغونخان وغازانخان و سلطان الجایتو وابوسعید بهادرخان بتشویق و راهنمائی مردان زیرك ودانشمندی چون خواجه صدرالدین خالدی زنجانی ملقب به صدرجهان و خواجه سعدالدین یهودی ابهری و خواجه رشیدالدین فضل الله و علیشاه تبریزی بایجاد شهر ارغون درنزدیکی سجاس زنجان وشهر تاریخی سلطانیه پایتخت ایلخانان شیعی مذهب ایران و شهر یامحلهٔ یازك درجوارهمان شهر همت گماشتند .

شهر وقلعهٔ سلطانیه بالغ برصد وپنجاه سال پایتخت ومسکن شهریاران ایلخانان ، چوپانیان و وایلکانیان ـ وتیمور لنگ وجانشینانش بود وپس ازاینمدت کم کم زنجان که دهی ازدهات سلطانیه شده بود روبآبادی و وسعت گذاشت و سلطانیه بتدریج از عظمت و رونق افتاد . ودرحین دو زمین لرزه شدید نیز بغیراز گنبد مشهور « که دراثرعدم توجه بمخروبه تبدیل شده » هرچه بود ازهم فروریخت .

خلاصه بعدازآنها قراقویونلو وآق قویونلو وسلاطین صفوی ، افشار ، زند ، قاجاریه متصرف شدند پادشاهان قاجار بخصوص فتحعلیشاه بچمن سلطانیه علاقه بیشتری داشت و همه ساله برای ییلاق بآنجا میآمد وقصری بنام سلطان آباد ساخته بود که بدستور امیر جهانشاه افشار بامید یافتن عتیقه و گنج خراب وکاوش گردید . درجنگهای ایران و روس اهمیت چمن سلطانیه بحد اعلای خود رسید .

در عصر ناصرالدینشاه قیام ملا محمد علی مجتهد زنجانی متهم به بابی و ملقب به حجت وایستادگی او وسایر پیروان فداکار ودلاور اوباعث شد مدت هشت ماه تمام سپاه و امرای لشکری و کشوری را با وحشت وحیرت باقامت وادارد که شرح مفصل ومدلل آن در تاریخ زنجان نوشته شده که بعدازچاپ ملاحظه خواهید فرمود.

در زمان سلطنت مظفرالدینشاه قاجار در هنگامه مشروطه خواهی مردم شهرستان زنجان فداکاریهائی کردند که چندین برگ از تاریخ آن دوره را بخود اختصاص دادند .

در عصر طلائی یعنی دردوره ء شاهنشاه فقید **رضاشاه کبیر** شهرستان زنجان نیز از نعمت عمران وامنیت برخوردار گردید ساختمان راه آهن وراه شوسه توسعه فرهنگ وایجاد ساختمانهای ادارات دولتی وفرهنگی از آنجمله میباشد وبعلت قرب مسافت قرار بود از زنجان راه آهنی به گیلان و کردستان کشیده شود که وقایع شوم شهریور ۱۳۲۰ از عملی شدن آن جلو گیری کرد .

اکنون که زمام امور بکف با کفایت شاهنشاه آریامهر افتاده شهرستان زنجان هم گامهائی بطرف آبادانی برداشته زیرا طرح وعملی شدن انقلاب شاه ومردم که ثمره آن تقسیم املاك وایجاد سپاه دانش وبهداشت وترویج آبادانی و مبارزه با بیسوادی و آزادی زنان درامر انتخابات وسهیم کردن کارگران درسود کارخانه ها است . مردم این منطقه را بآیندهٔ روشنی امیدوار ساخته و امید است طرح امتداد **راه آهن به گیلان و کردستان از زنجان عملی شود**

۳ــ سیرادبی . درمیان اینهمه امواج حوادث وجذر ومد تاریخی سیرادبیات نیز بهمان حال ایامی روبترقی و زمانی به قهقرا میرفت وگاه گاهی ازدریای دانش وادب وفضل وهنر این منطقه مروارید های غلطان بساحل افتخارات آن میانداخت . اما چون کسی نبود که بمقام تجسس وگردآوری آنها براید . لذا مانند گنج سرشاردر گل ولای فراموشی مدفون وگمنام میماند یا مورد دستبرد مغرضین وسارقین ادبی شهرهای دور وهمجوار واقع میشد وبالنتیجه بفقر تاریخی وادبی وهنری این ولایت کمك میکرد .

اینك برای ادای دین نسبت بزادگاه خویش واحیاء سوابق تاریخی و ادبی و هنری آن ازپانزده سال پیش بتألیف وتصنیف کتابهای ۱ــ تاریخ و جغرافیا ۲ــ عرفا و حکما ۳ــ علما ورجال ٤ ـ شعراوخطاطان این مرز وبوم اقدام شد که خوشبختانه اینك پس از تحمل زحمات ومشقات زیاد که برمحققین پوشیده نیست همهٔ مجلدات آن بتدریج برای تقدیم بخدمت دانشمندان واهل ادب آماده میشود .

در مورد ترتیب بندی کتاب برای رفع هرگونه سوءِ تفاهم باید عرض شود همانطور که درباغ سر سبز نهال تازه ، درختان میان سال ، وکهن سال با میوه ها واشکال مختلف درکنار یکدیگر قرار گرفته وهریك بازیبائی مخصوص بخود ساحت باغ را زینت داده وبیننده رابخود جلب میکند ــ

شعر اوخطاطان معروف ونیمه معروف وتازه کار مندرج دراین تذکره نیز درجوارهم

خودنمائی میکنند امید است این ترتیب بندی موردقبول همگان قرار گیرد
باید دانست فرارازشهرت وحس گمنامی که ازدیرباز در بین طبقات مختلف مردم این ولایت پیدا شده ازقرون بعید تاکنون بسیاری از افتخارات ما را ازمیان برده است حتی درعصر حاضر همه با همه سعی وتجسس بازهم از سوابق بسیاری ازشعر اوخطاطان بی اطلاع میباشیم.

برای روشن شدن اذهان خوانندگان محترم باید عرض شود تا قرن ششم جز نام ابونصر مرغزی ابهری که ازشعرای قرن چهارم است درتذکره ها نام کسی ازاین ولایت ثبت نشده . از قرن مذکور به بعد بتدریج بر ستارگان ادب و هنر این شهرستان اضافه میگردد وظلمت فراموشی را میزداید .

بدون شك درقرون پیش نیزشعر اوخطاطانی وجود داشته اما حوادث زمان وعوامل گوناگون دست بدست هم داده نام و آثارشان را چون جسم خاکی آنها ازصفحه جهان سترده است.

((زبان گویندگان قبل ازاسلام و بعد ازاسلام این ولایت تا عصر حاضر))

شمس الدین محمدبن قیس رازی مؤلف کتاب «المعجم فی معائیر اشعار العجم»[1] درچند جا وحمدالله مستوفی ازقول مؤلف صورالاقالیم درمورد زبان پهلوی رایج دراین ولایت و شعرای پهلوی گوی آن سخن میگویند واستادجلال همائی درتاریخ ادبیات ایران سخنان شمس الدین محمدرا آورده است که با کمی تصرف بشرح زیر ازنظرخوانندگان عزیز میگذرانیم.

صاحب المعجم در بحرمشاکل که ازمختصات فارسی است میگوید : « اهل همدان و زنجان وعامهٔ شعرای فارس مایل بسرودن و خواندن این نوع اشعار هستند » نسبت این زبان را درحقیقت بآنها میدهد .[2]

بازدر آن کتاب درانتقاد ازبندار رازی واشتباه اودر بحورعروض چیزی مینویسد که خلاصه . آن اینست : اهل همدان وزنجان که درپهلویات سخن فراوان گفته اند درخطاهای عروضی معذورتر ازبنداز باشند که زبان اوبلغت دری نزدیکتر ازپهلوی است .[3]

همچنین صاحب المعجم درتأثیر سخن خسروانی یا خسروی و کیخسروی که نثر مسجعی

---

(۱) کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم تألیف محمدبن قیس الرازی مؤلف در اوایل قرن هفتم هجری . بتصحیح علامهٔ مرحوم محمدبن عبدالوهاب قزوینی ومقابلهٔ مدرس رضوی چاپ مؤسسهٔ خاور تهران بسال ۱۳۱۴ شمسی . (۲) و (۳) بترتیب رك : بص ۱۶۶ و ۱۶۷ تاریخ ادبیات استاد جلال همائی چاپ دوم .

بوده وازمصنفات باربد بالحن و غنای مخصوص درمجالس خسروپرویز میخواند مینویسد که : هیچ نوع شعر و لحنی درکافهٔ اهل عراق وزنجان وفارس آنطور تاثیر نمیکند که :

لحن او را من و بیت پهلوی نغمهٔ رود وسماع خسروی (۱)

زبان پهلوی شمالی یا اشکانی که درعهد اشکانیان معمول بوده وزبان پهلوی جنوبی یاساسانی که درعهد ساسانیان معمول و کتیبه های پادشاهان ساسانی بدان نوشته‌شده است وهمچنین این زبان درموقع ظهور اسلام وغلبه اعراب زبان رسمی و رایج ایرانیان خاصه مردم عراق عجم وفارس وخمسه بوده است (۲) .

« زبان لفظی فارسی بعد ازاسلام بطورعموم »

بدیهی است که ظهور اسلام وغلبه اعراب هرچند بتدریج باخلاق و عقاید وآداب ایرانیان تاثیر کرده ولی بمحض استیلاء یکمرتبه ریشه زبان فارسی را از بن برنکند . معقول نیست که ایرانیان در مقابل سورت عرب بالمره گنك ولال گشته قریب یك تا دوقرن کودك لب ازلبن نشسته یا حیوان زبان بسته باشند یاعربی دست وپا شکسته بمانند وبمحض طلوع دولت صفاری از سیستان یکمرتبه بزبان تازه ای لب گشوده بلبل دستان سخن فارسی بشنوند . بلکه عیناً با همان زبان شیرین فارسی و با همان لهجه های‌مختلفی که درعصر ساسانیان تکلم میکرده اند بعد از اسلام نیز سخن میگفتند و تادیه مراد می‌نموده اند وآنان که به پهلوی سخن میرانده اند مانند اهالی ری ، فارس ، همدان زنگان ، اصفهان وآذربایجان وغیره باز بهمان زبان گفتگو میکرده‌اند (۳) .

تشکیل چند دولت مقتدر درنواحی شرقی ایران از اواسط قرن سوم هجری از قبیل دولت صفاری درسیستان (بسال ۲۵۳ بدست یعقوب بن لیث) . دولت سامانی در ماوراء النهر (بسال ۲۷۹ بهمت امیر اسماعیل سامانی) که مرکز حکومتشان بخارا وبتمام معنی دربار ایرانی تشکیل داده بودند وبالاخره دولت غزنویان از سال ۳۶٦ در غزنین وعموماً این سلسله از سلاطین بیش ازهمه مروج زبان فارسی بودند وقطعی‌است که درسایه‌قدرت آنان وتمرکزحکومت‌ایرانی درسیستان و بخاراوغزنین کارزبان‌پهلوی‌یکسره گشت یعنی‌عموما محتاج شدند که زبان سغدی‌رازبان‌رسمی اتخاذ کنند وروزبروزبر رواج

(۱و۲و۳) بترتیب رك . بص ۱۸۳و۴۴۹و۴۵۱و۴۵۴و۴۷۷ تاریخ‌ادبیات ایران استادجلال‌همائی چاپ دوم تهران ۱۳۱۴ شمسی .

آن افزوده شد واز قرن سوم ببعد بالمره زبان پهلوی تحت الشعاع زبان خراسان و ما وراء النهر گشت وروز بروز ازوسعت وعمومیت آن کاسته شد ورفته رفته ازشهرها قدم بیرون نهاده مانند سایر شعب غیرمعروف زبان فارسی در پاره ای از دهات و قصبات مانند بعضی از قرای همدان وخمسه واصفهان وتهران وقهستان وسمنان جایگزین گردید که هنوز اثر آن باقی است وروستائیان با آن سخن میگویند [۱] .

همینطور صاحب المعجم دراوایل قرن هفتم هجری درچند جا اشعارپهلوی‌را آورده واز روی گفته های او درچند موضع مکشوف میشود که خاصه اهالی همدان و زنگان وعراق در زمان مؤلف درساختن اشعار پهلوی مولع بوده وفراوان‌قطعات وقصایدوتغزلات گفته اند [۲] .

باز شمس‌الدین محمد درالمعجم درذیل شرح بحر مشاکل پس از آنکه چند بیت ازفهلویات آورده می‌نویسد : « وباعث کلی وداعیه‌اصلی بر نظم این‌وزن‌ثقیل و بحرمستحدث درسلك اوزان قدیم وبحورمنشور آن کی (که) کافه اهل عراق‌را ازعالم وعامی‌وشریف و وضیع بانشاء وانشاد ابیات پهلوی مشعوف یافتم وباصغاء واستماع ملحوفات‌آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن وتألیف شریف از طریق اقوال عربی و اغزال دری و ترانه های معجز وداستانهای مهیج اعطاف ایشانرا چنان در نمی‌جنبانید ودل و طبع ایشانرا چنان دراهتزاز نمیاورد کی .

لحن او را من و بیت پهلوی زخمهٔ روذ وسماع خسروی[۳]

باز هم صاحب المعجم درضمن بحث درباره « بحر هزج » که اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است مینویسد : « و بحری دیگر که مستحدث هست برفاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی‌آنرا بحرمشاکل‌خوانند وبر نوع محذوف این بحر نیز فهلویات گفته اند واهل همدان وزنگان‌را درنظم این‌نوع ازشعر دوغلط صریح افتاده است یکی آنکه این هردو بحررا درهم می‌آمیزند ودرفهلویات مصراعی برمفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست ومصراعی برفاع لاتن‌مفاعیلن فعولن کی‌محذوف بحرمشاکلست بهم‌میگویند چنانك دربحرمشاکل بیان کنیم [۴] وبسبب آنکه هردو بحر درجزوآخرموافق‌ومتفق‌اند

---

(۱)رك. بص۱۴۳و۴۵۱و۴۵۴ تاریخ‌ادبیات‌ایران‌استادجلال‌همائی. (۲) بحرمشاکل‌از بحورمستحدثست وآنرا بحر اخیر نیزگویند و بعضی متکلفان‌برین وزن بیتی چندگفته‌اند واشعار فهلوی‌درین بحر بیش‌ازاشعار پارسی‌است واجزاء آن‌ازاصل فاع‌لاتین مفاعلین دوبارفاع لاتن مفاعیل‌مفاعیل‌ووزن

واختلاف ساکن ومتحرك آن در آغازجزو افتاده است بر اختلاف آن شعور نمیابند .

نمونهٔ پهلوی اکنون در دهات خوئین وبلوبین وقزلجا وسعیدآباد واقع در بخش ایجرود زنجان ودهات نوکیان وسیا ورود وبندرگاه وقوهجین وباکلور وجمال‌آباد طارم علیا از توابع شهرستان زنجان وجود دارد و اهالی دهات مزبور اغلب بـا آن زبـان تکلم می کنند .

از شعرای پهلوی گوی قرن هفتم فعلا دو نفر باسامی اوتانج‌زنجانی وجولاهه‌ابهری با نمونه‌ای از اشعارشان دراین تذکره ذکرشده واز شعرای عصر حاضر نیز ملا جمال هزاری که به سه‌زبان : ترکی ، فارسی ، تاتی (پهلوی) آثاری بوجود آورده مندرج دراینکتاب میباشد که نمونه هائی از سابق ولاحق بشمارمیرود ، آقای بینش زنجانی نیز تألیفاتی بزبان پهلوی دارند که تاحال چاپ نشده .

ازقرن هفتم ببعد بعلت آمیزش اهالی این منطقه با اقوام مغول و ترکان تاتار کم کم زبان ترکی جانشین زبان فارسی پهلوی گردید ومردم بزبانهای ترکی و فارسی تکلم کردند وبتدریج شعرا نیز آثار خودرا بهردوزبان بوجود آوردند .

اکنون باآنکه زبان فارسی زبان رسمی کشور است اما چون اغلب اهالی این ولایت ترك زبان هستند شعرا هم برای تفاهم بهتراشعار خودرا بزبانهای ترکی وفارسی میسرایند . دراین تذکره تاآنجاکه ممکن بود از گویندگان هردوزبان اینشهروتوابع آن‌جمع‌آوری ودرج شد ومدعی‌آن نیستیم که این مجموعه ازهر جهت جامع وبی عیب است امابرخلاف‌دیگران که‌ازخوانندگان میخواهند بتألیف یا تصنیفشان (بادیده‌اغماض نگریسته و قلم عفو بکشند) تقاضا می شود بجای عفو واغماض قلم انتقاد را برداشته اشتباه ونقص آنرا بنویسند تا شاید بتوان با توجه ودقت شما منقدین‌محترم اگرعمرباقی باشد در چاپهای بعد به رفع خطا های آن بکوشیم . وبدین امید از لطف منقدین فاضل تشکر میشود .

زنجان ـ فروردینماه ۱۳۴۶ کریم نیرومند

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

فاع لاتن‌مفاعلین‌فعولن‌وزن مشاکل‌محذوفست‌ووزن‌مفاعیلن مفاعیلن‌فعولن هزج مسدس محذوفست و اهل همدان وزنگان چون برین هردوبحر فهلویات فراوان گفته‌اند ٥٥٥ (رك . به‌ص۱۲۸تا۱۳۱ کتاب‌المعجم باختصار.)

((تشکر و فهرست مدارك کتاب))

لازم میدانیم که ازاقایان میرزاصادق ضیائی ، حاج رسول نهالی ، محمد امیدی که کم و بیش درتدوین این کتاب کمك کرده‌اند تشکر نمائیم

ضمناً بد نیست بدانید که کتابهای مشروحهٔ زیرهم مورد استفاده واقع شده است .

۱ــ آتشکدهٔ آذربه تصحیح آقای دکترسادات ناصری

۲ــ آثارالعجم فرصت الدولهٔ شیرازی .

۳ آثار شیعةالامامیه تألیف آقای جواهر کلام .

٤ــ الذریعه جزء اول‌ازجلد نهم ،

٥ــ المنجد .

٦ــ ارشاد الایمان تألیف مرحوم شیخ ابراهیم قزلباش زنجانی .

۷ ـ ارمغان بینش شعر ونثرازآقای فرج‌الله بینش زنجانی .

۸ــ ازسعدی تاجامی‌ترجمهٔ آقای اصغرحکمت .

۹ــ اسرار خلقت سرهنگ اخگرچاپ اول و دوم .

۱۰ــ الفهرست لمشاهیرعلماء زنجان تألیف شیخ موسی زنجانی .

۱۱ــ الوجیزه فی‌السحروالعجزه تألیف مرحوم شیخ احمد زنجانی .

۱۲ــ مجلهٔ پیام نوین شماره ۷ سال اول .

۱۳ــ رونامه پروین خمسه شماره ۱۲۶ چاپ ۱۳۱۱ منتشره زنحان .

۱٤ــ تاریخ فلاسفهٔ اسلام تألیف آقای صیرفی (جلد اول) .

۱۵ ـ تاریخ تصوف دراسلام تألیف استاد فقید دکترغنی .

۱٦ ـ تاریخ گزیده‌حمدالله مستوفی‌چاپ‌امیر کبیر .

۱۷ــ تاریخ رضائیه تألیف سروان احمدکاویان پور .

۱۸ــ تاریخ نظم ونثر درایران تألیف استاد فقید سعید نفیسی .

۱۹ــ قسمت اول‌تاریخ ادبیات فارسی هرمان‌اته ترجمه دکترشفق .

۲۰ــ تذکرهٔ شعرای معاصراصفهان تألیف مصلح الدین مهدوی .

۲۱ــ تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی چاپ کلاله خاور .

۲۲ـ تذکره صبح گلشن .
۲۳ ـ تذکره روز روشن صبا .
۲٤ـ تحفهٔ سامی .
۲۵ـ جامع التواریخ رشیدی (جلد اول)
۲٦ـ جستجو دراحوال و آثار فریدالدین عطار تألیف سعید نفسیی .
۲۷ـ جنگ خطی کوچك متعلق به آقای جعفر زاهدی زنجانی .
۲۸ـ چنتهٔ درویش چاپ طهوری تهران .
۲۹ـ حبیب السیر (ج ۳)
۳۰ـ دائرة المعارف اسلامیه درایران (جزء هشتم) تألیف آقای جواهر کلام .
۳۱ـ دانشمندان آذربایجان تألیف مرحوم محمد علی تربیت چاپ تهران ۱۳۱٤ شمسی
۳۲ـ دیوان مرحوم ادیب الممالك فراهانی چاپ اول ودوم اسلامیهٔ تهران .
۳۳ـ روزنامهٔ اطلاعات شمارهٔ ۱٦۰۹
۳٤ـ » شهنواز » ۹ سال سوم چاپ۱۳۳۱شمسی چاپ وانتشاردر زنجان .
۳۵ـ » کانون شعرا » شماره ۸ سال ۱۳۱۳ شمسی .
۳٦ ـ رسالهٔ مغنیه خواجه نصیرالدین طوسی چاپ دانشگاه تهران .
۳۷ـ ریاض السیاحه شیروانی (گلزار اول از حدیقهٔ اول) .
۳۸ـ زنان سخنور تألیف آقای مشیر سلیمی چاپ ۱۳۳۷ شمسی تهران
۳۹ـ زندگانی وشخصیت شیخ انصاری چاپ اتحاد .
٤۰ـ سالنامه خطی سال ۱۳۰۰ هجری قمری بخط وانشاء مرحوم ابراهیم میرزا دارا
٤۱ـ سالنامه پارس سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۲٦ شمسی .
٤۲ـ شرح زندگانی من آقای عبدالله مستوفی . (جلد اول)
٤۳ـ شعرالعجم شبلی نعمانی هندی (جلد دوم) .
٤٤ـ عرفات العاشقین .
٤۵ـ لغت نامه استاد فقید علی اکبر دهخدا .
٤٦ـ فهرست سخنوران تألیف استاد دکتر ع ـ خیامپور .
٤۷ـ فرهنگ فارسی خیام چاپ ۱۳۳۳ شمسی .
٤۸ـ لباب الباب عوفی .

۴۹ـ فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (جلد پنجم) .

۵۰ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (جلد یازدهم) تألیف آقای محمدتقی دانش‌پژوه .

۵۱ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشکدهٔ حقوق تهران « « « « .

۵۲ـ کارنامهٔ بزرگان ایران چاپ وزارت اطلاعات ورادیو .

۵۳ـ کنزالحکمة شهرزوری .

۵۴ـ کوثر نامه .

۵۵ـ گلدستهٔ رحمت موسوی .

۵۶ـ مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز شماره ۲ سال ۱۱

۵۷ـ مجمع الفصحاء مرحوم هدایت (جلد اول) چاپ اول

۵۸ـ مجمع المحمودات خطی متعلق به کتابخانه شخصی آقای حاج آقاحسین نخجوانی
. تبریز .

۵۹ـ مجموعهٔ فرهنگ ابهر زنجان .

۶۰ـ مونس‌الاحرار فی دقایق الاشعار چاپ اتحاد .

۶۱ـ معجم‌الادباء الاطباء (جزء ثانی)

۶۲ـ المعجم فی‌معاثیر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن‌قیس‌رازی (شروع تألیف از
٦١ پایان در ٦٣٠) .

۶۳ـ مجلهٔ نامه جم شمارهٔ اول سال اول .

۶۴ـ نتایج الافکار قدرت الله کوپاموی چاپ بمبئی .

۶۵ـ نگارستان دارا تألیف عبدالرزاق دنبلی (قسمت شرح حالها) بسعی آقای دکترع ـ
خیامپور .

۶۶ـ نفحات الانس جامی .

۶۷ـ وفیات الاعیان تألیف ابن خلکان . چاپ اول

۶۸ـ هفت اقلیم امین احمد رازی (جلد سوم) .

۶۹ـ هدایة الانام فی منظومة الکلام میرزا احمد زنجانی چاپ نور اصفهان .

مرحوم شیخ ابراهیم قزلباش زنجانی متخلص به (شفائی)


شیخ ابراهیم قزلباش

فرزند مرحوم آقا محمد هادی که بسال ۱۲۷۲ قمری درقریه‌سرخه دیزج واقع‌درسه‌فرسخی شمال سلطانیه متولد شده ازهفت سالگی در مکتب همان ده بفرا گرفتن مقدمات فارسی وعربی مشغول گردید ودرسنه۱۲۹۷ بعتبات عالیات سفر کرده ودر نجف اشرف از علمای نامی بتحصیل فقه واصول پرداخت ودر ۱۳۰۰ بزنجان بازگشته‌مجلس تدریس ترتیب داد وبوعظ وترویج پرداخت وازعلوم هیئت وتاریخ وزبان عربی وترکی و زبان فرانسه و سایر فنون علوم بهره کافی داشت و در ۱۳۲۵ از طرف اهالی«خمسه» زنجان بنمایندگی مجلس شورای ملی منتخب گردید و در تهران ساکن شد و در دورهٔ دوم مجلس ازطرف اهالی ملایر به نمایندگی انتخاب شد وبرای دورهٔ سوم باز از خمسه وزنجان با اکثریت آراء برگزیده گردیـد و در سال ۱۳۳۵ قمری برحمت ایزدی پیوست.

تألیفات سود مند وآموزنده ای دارد که بالغ بر سی جلد میگردد که از جملهٔ مؤلفاتش کتاب ارشاد الایمان است که در دوجلد بنظم ونثر در ۱۰۰۲ صفحهٔ ۱۵ سطری بقطع وزیری در ادیان مختلفه تألیف نموده وبخط شیوای مرحوم آقامیرزا محمود طبیب (مجد پزشگی) بسال ۱۳۲۰ هجری قمری تحریر یافته ولی تاکنون بچاپ نرسیده اشعاریکه نوشته میشود ازکتاب ارشادالایمان میباشد:

هذا جمال ربی

ای از لب تو جاری صد چشمهٔ الهی — بگرفته فیض جودت از ماه تا بماهی

از چشمه سار لطفت آب حیات جاری — جز در گهت نباشد برخلق قبله گاهی

ای قطب علم‌وحکمت‌وی مرکزحقیقت — براصل‌وفرع اشیاء عارف‌توئی کماهی

یك نقطه از مدادت ام الکتاب دانش — یکحرف‌ازکلامت دارای‌آنچه‌خواهی

عقل از تو نکته آموز عشق از تو مشعل افروز — سر حلقهٔ مدارس سر مشق خانقاهی
بر قدسیان معلم بر خاکیان مدرس — برامریان گواهی برخلقیان پناهی
برعلویان تو رهبر بر سفلیان تو سرور — درد هرداد گستر درحشر دادخواهی
از نور علم وفضلت غالب نشد در عالم — آن نقطهٔ سفیدی بر نقطهٔ سیاهی
سردار نوع انسان سر لوح علم عرفان — سر دفتر کمالی سرخیل اهل راهی
بر عزت وجلالت جان میدهد شهادت — برقدرت و کمالت دل میدهد گواهی
زیبندهٔ تو مولا از لطف ایزد پاك — هم افسر خلافت هم تخت پادشاهی
در آسمان دولت شمس علو عزت — وندر جهان حشمت سلطان فخروجاهی
در طلعت تو پیدا «هذا جمال ربی» — وندر رخت هویدا «ذا طلعت» الهی
ما عاشقان رویت اندر جدائی تو — هی میزنیم فریاد هی میکشیم آهی
گویند کس علی را غیراز نبی نباشد — باشد کلام عاطل حرفیست پوچ و واهی
ما شیعیان عاصی بر درگه تو مولا — رو کرده ایم یکسر باحالت تباهی
از جود تو عجب نیست ای منبع کرامت — برعاصیان نمائی از مرحمت نگاهی

درمدح حضرت محمد صلی الله علیه و آله

نقطهٔ اول وجود توئی — محرم غیب وهم شهود توئی
همهٔ خلق در در تو گدا — مبداء فیض ولطف وجود توئی
گر نبودی تو کاینات نبود — هر سبب بود هرچه بود توئی
آنکه از پرتو رخش بجهان — ظلمت نیستی زدود توئی
آنکه تا پرده ازجمال گرفت — از عدم شد بلند دود توئی
آنکه ابواب رحمت حق را — بر رخ خلق درگشود توئی
اینهمه نقش را تو بودی اصل — آنکه این جلوه ها نمود توئی
مظهر مطلق جمال حقی — جلوهٔ خالی از قیود توئی
با تو بنیاد هر شرف بر پا — خیمهٔ فیض را عمود توئی
قلم و لوح و عرش و کرسی را — آنکه ازوی شرف فزود توئی
آنکه بگرفت حق زروز ازل — بهر او از همه عهود توئی
آنکه با حب او هرانکه غنود — در جوار شرف غنود توئی

عاشق روی تو همه عــالم / عاشق حضرت ودود تــوئی
سدرة المنتهی و طوبــائی / نعمت جنت الخلود تـوئی
عدلی وهم صراط و میزانی / حاکم حق لدی الورود توئی
آنکه جبرئیل با هزاران فخر / جبهه بر درگهش بسود توئی
گر ملایك سجود آدم کرد / غرض اصلی از سجود توئی
آنکه از او نجات کشتی نوح / نار نمرود را خمود توئی
آدم و شیث وصالح و ادریس / خضر والیاس ونوح وهود توئی
به خلیل و ذبیح اسماعیل / آنکه بخشیده نفع وسودتوئی
لوط ویحیی ویوسف ویعقوب / آن تجلی که دل ربود توئی
آنکه از فیض او کلیم نمود / آنهمه گفت وهم شنود توئی
آنکه از فیض جود او عیسی / مرده را زنده مینمود توئـی
آنکه داوود را تلطف کرد / نغمه هائی چنان سرود توئـی
آنکه او حضرت سلیمان را / در، فتح وظفر گشود توئـی
فتنهٔ کفر از تو شد خاموش / مهلك عادو هم ثمود توئـی
رمی تو رمی حق ، کفت کف‌او / سیف حق هادم الجنود توئـی
آنکه از ارتفاع عزت او / کور شد دیدهٔ حسود توئـی
آنکه شد ارض را ز مقدم او / فخر بر گنبد کبود توئـی
آنکه ازحق وخلق میرسدش / هر زمان تحفهٔ درود توئـی

آنکه از لطف او شفائی را
شرف و فخر برفزود توئی

«قیاس»

از قیاس افتاده در عالم شرر / وز حسد پیداست هر غوغا وشر
سد راه خلق گشته این قیاس / حق باطل زان شده در التباس
از قیاس آمد برون شاخ حسد / وین حسد درجید حبل من مسد
کبرشد شاخ حسدرا برگ‌وبار / وز تکبر گشت انکار آشکار
اول من قاس ابلیس لعین / گفت من ازنارم وآدم زطین»

اصل من ناراست و آن نورا نیست — اصل او خاکست و آن ظلما نیست
آن لعین کور بد از نور پاك — می ندیداز بوالبشر جز مشت خاك
زین قیاس وجهل پیداشد حسد — اصل بد آخر بر آرد فرع بد
وز حسد بر آدم استکبار کرد — امرحق را ازعناد انکار کرد
این شجر در باغ شیطان سر کشید — اهل سجین را نصیبی زان رسید
فضل ربانی بهرسو کرد رو — شعله ور گشته حسد در کوی او
هر که آمد قابل الطاف حق — حاسدان را شعله وز شدطعن و،رق
نورحق هرجا که شد افروخته — خرمن شیطان پرستان سوخته
ازحسد افروخت جان قابیل را — کرد آغشته بخون قابیل را
نوح را درکسوت فقرو فنا — دید چون قوم لجوج بی حیا
طعنه زن بر کشتی شاه جهان — غرقهٔ طوفان شدند آن احمقان
باد دوری عاد و قوم هود را — وان ثمود ناکس مردود را
از قیاس وجهل آن نمرودیان — آتشی افروختند اندر جهان
آتش از بهر خلیل افروختند — لیك جان خویشتن را سوختند
بر خلیل الله شد « برد وسلام » — سوختند از آتش خود آن لئام
موسی وهارون به پیش قبطیان — مسخره بودندوخوارومستهان[1]
از ید بیضا و ثعبان مبین — بی‌خبر بودند آن قوم لعین
تا بجهل و کفر آن قوم عنود — غرقهٔ بحر فنا گشتند زود
بعد ازآن قارون نامردو بخیل — کرد طغیان و غنایش شد دلیل
گفت هر کس دید دراوزروسیم — ان قارون لفی حظ عظیم
باحقارت کرد بر موسی نظر — خسف شد باسیم وزر آن بدگهر
چون خشن پوشید روح‌الله بتن — کرد ترك خانه و فرزند و زن
خوار بودآن شاه درچشم یهود — تا بقتلش خواست آن قوم عنود
بی‌خبر از روح روح افزای او — غافل از انفاس جان بخشای او
قتل یحیی، صلب عیسی کردشان — تا ابد خوار و ذلیل و بی نشان
حضرت خاتم(ص)چوشد دریتیم — دست خالی از زروسیم لئیم

(۱) بی ارزش و خوار .

چونکه رو برتافت ازمال‌جهان / شد انیس اهل فقر آن شاه جان
چون بظاهر از زرو سیم و گهر / بود خالی دست آن خیرالبشر
مشرکانش مثل خود پنداشتند / بهر انکارش علم افراشتند
در عجب از رتبهٔ آن نورپاك / چون بیابد راه بر افلاك خاك؟
نیست اورا یاورو خیل‌و حشم / چون زند ازسیر عرض حق‌قدم ؟
آنکه بندد برشکم سنگ ثقیل / چون‌شود مونس برایش جبرئیل؟
آنکه باشد گاه‌تاجر گه شبان / چون شود خضر خلیفه در جهان
گفت بوجهل‌لجوج شوم وشر / از بشر برما نباشد راهبر!
واسطه جایزنباشد جزملك / آن ملك كارد كتابی از فلك
چشمشان‌چون‌ازحقیقت کوربود / زخرف دنیا یشان منظور بود
نورحق مدرك نگردد باقیاس / شه شناسی نیست هرگز با لباس
«دیده‌می‌خواهم که‌باشدشه‌شناس / تا شنا شد شاه را در هر لباس»
ای بسا اطلس‌قبا و زرکلاه / لایق بار استواصطبل است وکاه
ای‌بسادرویش عوروژنده پوش / سربسرعقل‌استوهوش‌وچشم‌گوش
ینزل القرآن ربی‌حیث شاء / ذاك فضل الله یؤتی‌من یشاء
گر قیاس مانمودی کشف حق / بو لهب را بودی‌از بود سبق
گشت یار وغار و اندرنار عار / از یمن شد نوررحمن آشکار
بو لهب را گفت‌باشدنار بیت / لیك « السلمان منا »اهل بیت
ای بقید جسم وصورت‌پای بند / وز خلایق کرده‌در گردن کمند
تابکی‌با وهم و تخمینی‌رفیق ، / آخرش بیداد قصراستاینطریق
تابکی صورت پرستی‌ای‌عمو ، / گاهگاهی‌یك نظر هم‌سوی او
تا ز قید غفلت‌آزادت کند / با نسیم عشق دلشادت کند
«رو غلام شاه باش و شاه باش / با شهان همراز شوهمراه باش»

منزل من نه خاك ظلمانیست

من باو بنده او الاه من است / خلق عالم زعز وجاه من است
چونکه مقصود او منم ز ازل / در او قبله و پناه من است
بهمه خلق پادشاه منم / چونکه‌آن پادشاه ، شاه من‌است

من گواهم برای عالمیان — خالق من بحق گواه مناست
قبلهٔ کاینات درگه من — جملگی عاشق نگاه من است
کاروان وجود را سالار — حضرت عزت اکتناه من است
عقل فعال ونفس کلی و طبع — همه درگوشهٔ کلاه من است
عقل را مایه نقد کیسهٔ من — عشق بیجان زدود آه من است
نسخهٔ کاینات صورت من — صورتم عکس پادشاه مناست
درب من سجده گاه فوج فلك — چو درشاه سجدگاه من است
آنملائك بعرش ودورهٔ عرش — ذکرشان راحت رفاه مناست
نقش هائی که زد قلم در لوح — دفتر جمع وخرج راه مناست
اطلس عرش وفرش نیلی چرخ — همگی فرش خیمه گاه مناست
کرسی اوسع از سماء و زمین — نصب درکنج بارگاه من است
مهر شمعی است بهر محفل من — ماه فانوس پیشگاه من است
هفت سرهنگ در فلك دارم — فوج انجم همه سپاه من است
چار پایه عناصر اربع — هریکی رکن تختگاه من است
آنچه روئیده در مزارع دهر — دانه اش دام خانقاه من است
گشت مردود دشمنم ابلیس — محترم آنکه خیرخواه مناست
عکس روی منست جنت وحور — دوزخ از شعلهٔ گناه من است
منزل من نه خاك ظلمانیست — لامکان پست دستگاه من است
عالم اکبر وهرآنچه دراوست — همه را رو بروی ماه من است

ایضاً ازابکار افکار اوست :

حیرت زدگان بین که همه عالمهستی — جزسفسطه و وسوسه چیزی نشمارند
گویند به شکیم وزشك باز به شکیم — جزسلسلهٔ وهم وگمان هیچ ندارند
نی معتقد حس ونه ازعقل خبردار — در عالم برهان همگی لایق نازند
از هرچه بپرسی همه گویندخیالست — معنی خیال آنچه خیالست بیارند

این لطف خدائی ؟ بتو ازلطف خداداد — کس چون کندانکار، چنین لطف خداداد
زین ظلم کشم ناله ، کنم هی بخدا داد — شد ازچه نهان بهرکسان لطف خداداد

عالم همه مسخر بهر تو ای برادر | دینار را مسخر باشی تو، حیف باشد
تو سجده گاه بودی برجمله ملایك | ساجد به نقره وزدباشی توحیف باشد

ماده تاریخ قتل ناصرالدین شاه

ناصر الدینشه جهان که بدو | دوستان شاد بود وکور عدو
چون شهادت بیافت شد تاریخ | وای بر دین برفت ناصر او

درجلوس مظفرالدینشاه قاجار گفته

تا زد قدم بتخت شهی شاه نیك پی | فرخنده گشت طالع خلق جهان بوی
ذیقعده شد جلوس وبتاریخ سال عقل | گفتا : بجو دوجاه مظفرلوای وی

مرحوم شفائی خاتمه کتاب ارشاد الایمان را بحساب جمل با دو بیت مشروحه زیر اینطورمینویسد :

چونکه عبد ضعیف ابراهیم | گشت عازم بدفع دیو رجیم
بهر تاریخ گفت عقل سلیم | « قتل نمرود کرد ابراهیم »

۱۳۰۳ قمری

مرحوم ابراهیم میرزادارائی ملقب به برهان السلطنه و متلخص به (برهان)


مرحوم ابراهیم میرزا دارا

فرزندمرحوم خلیل الله میرزا بن عبدالله میرزا دارا بن فتحعلیشاه قاجار که درحدود ۱۲۶۰ در زنجان متولد گردید مردی شاعروادیب وازاعاظم شهر زنجان بود وی سر گذشت خودرا بطورسالنامه می نوشت. اینجانب سه جلد از آن سالنامه ها را دیده ویکجلد دیگر که متعلق بسال ۱۳۲۰ هجری میباشد در کتابخانهٔ شخصی موجود است .

ابراهیم میرزا خط مخصوصی اختراع کرد ودریادداشتهای روزانه خویش (درسالنامه‌ها) بکار برده است.

سالنامه های او دارای مطالب مفید وفهرست رجال وقت وروحیه ورفتارمردم این سامان ونموداری ازمیزان تاذی وجوروستم وغارتگری خوانین متنفد شهر بوده ومیباشد .
وی اولاد نداشت ودر سال ۱۳۲٤ هجری قمری وفات یافته وبقولی مسموم گردیده

قصیده بی نقطه درمدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که رسم عدل درآورد در همه عالم — که کرد درهمه عالم رسول عدل علم
کرم که کرددرم کاسه کاسه گاه عطا؟ — عطا که کرد گهر کوه کوه گاه درم؟
ادا که کرد مهام ملوکرا در دهر ؟ — روا که کرد مرام سلالهٔ آدم ؟
هلال وصارم وهرماس وسهم ومهرو کلاه — عطا علو سماء و کمال ماه علم
عمود آورد او را که هادی لولاك — حسام آورد او را که سعد را کهرم
کلام او همه سحر حلال آمد کاو — سرآمد همه اهل کمال در همه دم
دوام ملك وملك را که اوممالك دار — سما درآمد ومعدوم کرد رسم عدم
ملوك دهر اگر سوده سر در او را — ملوك محرم درگاه او همال حرم
همال محرم اوآمده در اول کار — عروس ملك که محروم کردهرمحرم
ممد گوهر اگر داد عدل او گردد — هماره گور دهد گله‌ی اسد را . رم
علوم عالم علم ورا مگو همسر — که درعلوم همه آمد اکمل واعلم
علودرگه او محوکرد رسم سما — اساس سدهٔ اوکرد گم رسوم ارم
همال سدهٔ درگاه او مگو سد ره — که صد ره آمده سدره علواورا کم
عدوی مهلك اوآمده علاء الملك — حسود مهلك اوآمده حسود الدم

غزل

من از دست کمانداران ابرو — نمی آرم گذر کردن بهر سو
لبان لعل وچون خون کبوتر — سواد ریش چون پر . پرستو
برای من عبادت طعن و ایراد — ولی ازبهراینان نیست یرغو[1]
باین آهو صفتها خمر و میسر — میسرچون شودبی‌عیب و آهو[2]

رباعی

روزی‌نه مرایك ضررتازه نباشد — برصورت‌بدخواه ازاوغازه نباشد
اوراق کتاب عملم‌بسکه گسسته — ترسم ابدا قابل شیرازه نباشد

---

(۱) یرغو : سؤال واستنطاق . (۲) آهو : عیب .

این قطعه را در تاریخ بنای عمارت خود معروف به بنای دارا گفته است :

کرد چو برهان بنای خانه بزنجان وضع بدیع وظریف و طرز مجدد
شانزده آنرا اطاق زیری و بالا جمله مجصص ولیک سخت ومشید
آب قنات بها[1] چو کوثر و تسنیم هر طرف از صحن آن سرا شده ممتد
بانی این آب پاك وعذب و گوارا میر حسینی نسب جناب محمد
بسکه نکو، در فصول چار توان داد جای در آن بر وفود اقرب وابعد
درسر ره این بنا کنار خیابان تازه گلستان خرمی است مورد
شام سحر حاج ملا صادق خوشخوان مثل هزار است در ترانهٔ اشهد
در شب آدینه مرد و زن بتردد بهر تماشا همی مرکب و مفرد
گاه زند یك ترانه بار بد آسا گاه تغنی دگر بنغمهٔ معبد
گوئی اینجایگه سرشته بشادی خواهم از ایزد مباد هیچ دراو بد
هر که نکو دیده هر دو چشمش روشن هر که نظر بد کند دو دیده اش ارمد
ساخته شد این بنا چو رفت ز هجرت بیست و یك بیش از آن دو پانصد وسیصد
کرد خطور از دلم که مصرع تاریخ گویمش ویادگار ماند و سرمد
چون بمشقت بنا نموده ام آنرا هست بمن خوش بسان موطن و مولد
گفتم آن خانه را بهشت وپس آنگه مرتجلاً خوانده‌ام ای، چو خلد مخلد
پنج دگر کاستم ز مرتبه تاریخ گفتم : قصر مشید و صرح ممرد

مرحوم حاجی ملا صادق ادیب الممالك فراهانی می نویسد[2]

در سنهٔ ۱۳۱٦ در زنجان بودم در ماه صفر شاهزاده دارابن دارابن دارابن فتحعلیشاه بحکومت آنجا آمده بود و شاهزاده ابراهیم میرزا برهان السلطنه نبیرهٔ مرحوم دارای بزرگ باستقبال وی رفته بود این ابیات را بوی فرستادم :

(۱) مرحوم حاجی میربهاء الدین آثار خیرات قبیل مساجد و آب انبار وپل برروی رود خانهٔ زنجانه رود از خود بیادگار گذاشته است.

(۲) رك : بص دیوان میرزا صادق خان ادیب الممالك فراهانی قایم مقامی چاپهای اول و دوم اسلامیهٔ تهران در ۱۳۱۲ و ۱۳۴۵ بتصحیح و حواش مرحوم استاد وحید دستگیری .

چکامه ادیب الممالک

ای شده دره پی پذیرهٔ دارا — چند کند دل بدوری تو مدا را ؟
این منم از نار فرقت تو سراپای — سوخته همچون وکیل صدربخا را
لعل‌چو پیروزه کرده‌اشك‌چومرجان — دیده عقیق یمان ، رخ زر ، سارا
خونم در سینه شد طعام مناسب — اشکم در دیده شد شراب گوارا
بیتو نخواهد دلم جمال جمیلان — بی تو نبوسد لبم عذار عذا را
مغزم کاود سرود ترك غزلخوان — جانم‌کاهد جمال شوخ دل آرا
راندم از بزم خود عقیدهٔ عشرت — خواندم بر وی طلاق خلع ومبارا
مژه بخواری همی سنید خاره — دیده بتازی همی شمارد تارا [1]
چند برین تن فلك پسندد خواری — مهلا مهلا نه من حدیدم و خا را
هیچکسم درتعب نسازد یاری — یارب ، زین بیشتر ندارم یارا
جانم جانو سیار غم بستاند — گرند هی دادم ای سلالهٔ دارا
وه که مرا درحقت عقیده بود آنك — در حق عیسی شنیده‌ام زنصا را
رشك برم برمصاحبان توچونانك — رشك ببردی همی به حاجر، سارا
شاها بفراز قد . فتنه بیارام — ماها بفروز چهر و خانه بیارا
یا سوی یاران شتاب یازبنانت — مشکین فرما مشام باد صبا را
تودل وجان وخردزصید گه‌آری — شاهان دراج واسفرود وحبا را [2]
هر سو تازی سمند آیدت از پی — دلها اندرکمند همچو اسارا
تا نبود از شماره هیچ فزونتر — سال بقایت فزون شود زشما را
نوشند آن باده‌دشمنانت که گویند — نحن سکاری و ما هم بسکا را

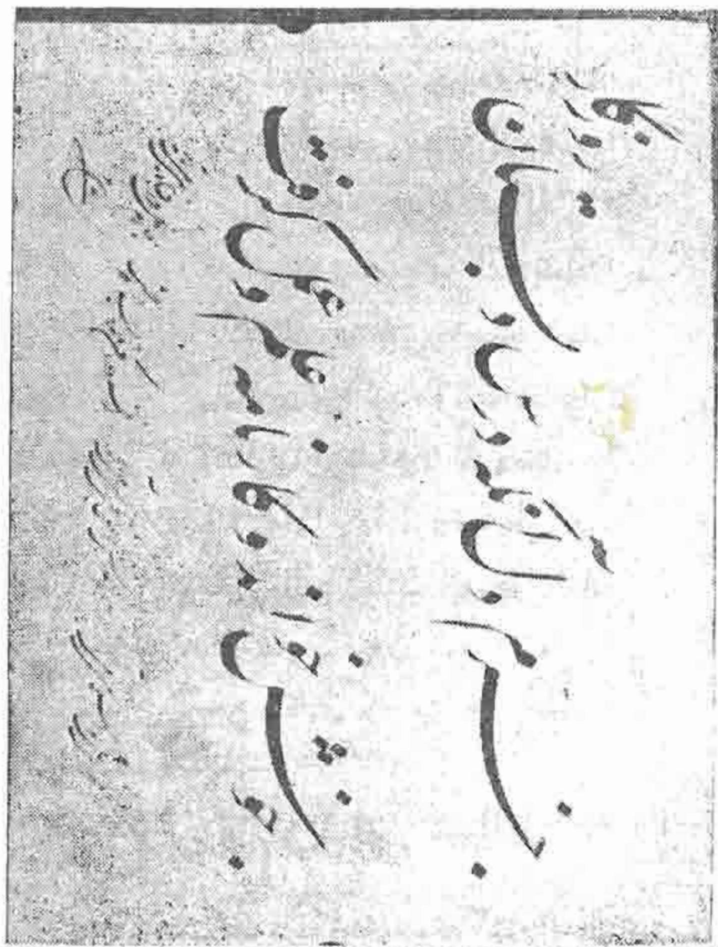
آقا میرزا ابراهیم زرین قلم زنجانی خطاط

فرزند مرحوم حاج اسماعیل بسال ۱۲۸٤ شمسی‌در شهرزنجان‌متولد گشته ابتدادرمدرسهٔ مرحوم شیخ یوسف‌علائی وبعد در علوم قدیمه مشغول تحصیل گردید و چون بحسن خط علاقهٔ وافر داشت از استاد فقید میرزا محمد ولی کیمیا قلم زنجانی استفادهٔ کافی برد

(۱)تارا : ستاره (۲) اسفرود : مرغ سنگ خواره که بعربی قطا گویند .

و سپس درمدرسهٔ سعادت بهمدیریت آقای سید مقتدا صارمی بآموزگاری اشتغال ورزیدومعلم خط شد . چون بتدریج خطش شهرت یافت بتهران منتقل گشته دارالتعلیم باز کرد سپس در وزارت خارجه استخدام شد . موقع حج مکهٔ معظمه از طرف وزارت امور خارجه بسمت امیرالحاج عازم مکه شد و درآنجا به ابن سعود پادشاه حجاز معرفی گردید وبواسطهٔ خط ومشق ایشان یك عبای قیمتی ویك فینه و یك ساعت طلا ازطرف ابن سعود باو داده شد و بعد از برگشتن ازحج مأمور کنسولگری نجف اشرف گشت

دو نمونه از خط ابراهیم زرین قلم زنجانی



وپس ازچند سال به کنسولگری طرابوزان ترکیه رفت و یکسال ونیم هم درآنجا بود چون آنجا را با اخلاق خود موافق ندید تقاضای انتقال به عراق نمود و مورد قبول واقع شد و دوسال هم در کربلا انجام وظیفه کرده فعلاً چند سال است که در بغداد معاون سفارت کبری شاهنشاهی میباشد »

امیدواریم بمقامات بالاتر ارتقاء یافته وخدمات پرارزشی نسبت به هنر و دولت وملت ایران بنمایند .

آقای ابوالحسن صفدری (خطاط)

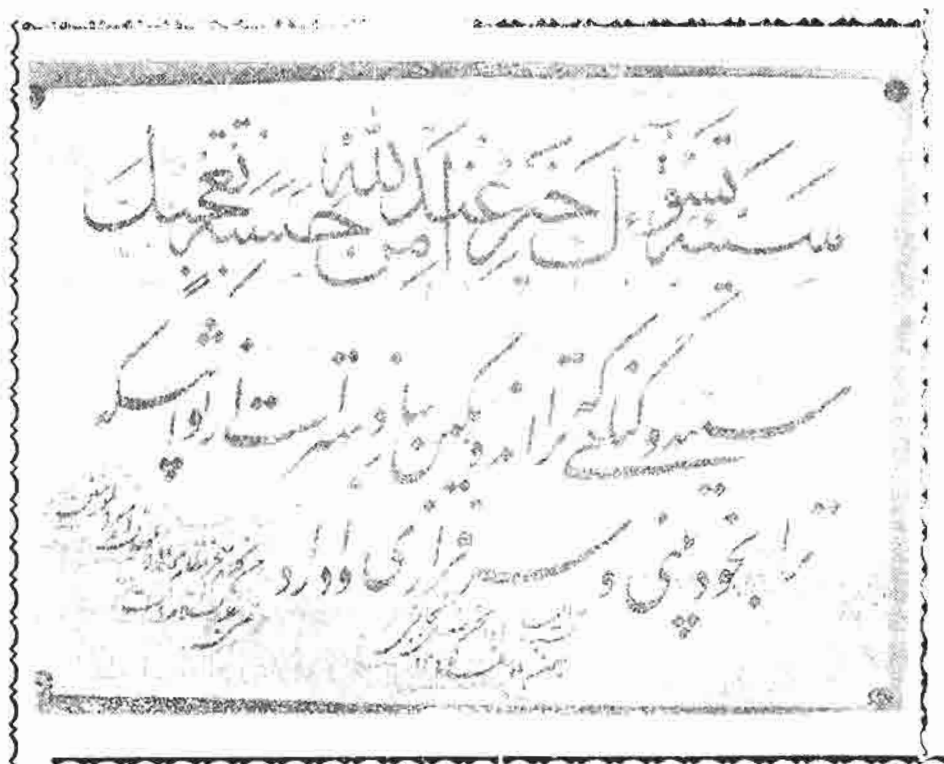


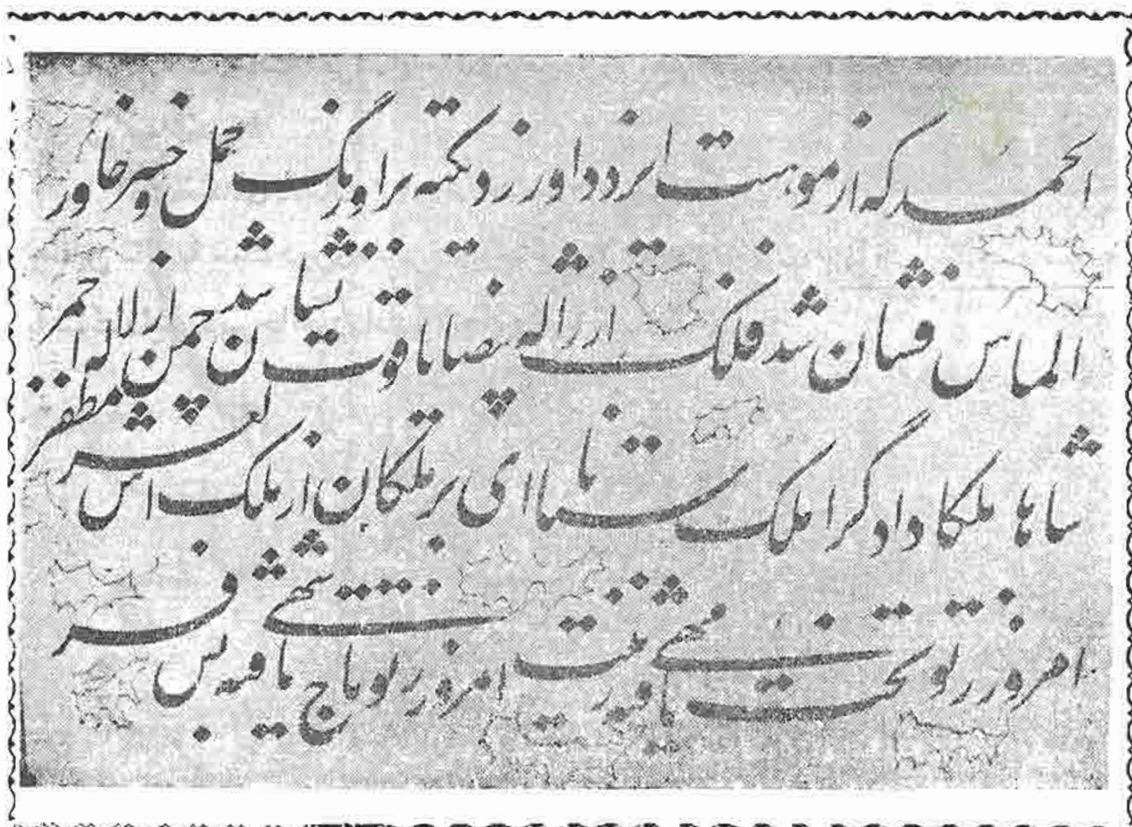
آقای ابوالحسن صفدری

فرزند مرحوم عبدالاحد متولد ۱۳۰۲ شمسی در شهر زنجان پس ازاتمام دوره تحصیل ابتدائی ومتوسطه مشغول تحصیل علوم عربی گردیده وبواسطه استعداد وعلاقه وافریکه بحسن خط داشت زیر نظر اساتید فن بفرا گرفتن خط اشتغال ورزید ودرخطوط نستعلیق وشکسته نستعلیق وثلث و نسخ بهرهٔ کافی یافت از جملهٔ اساتید خط ایشان استاد گرانمایه آقای میرزا ابراهیم زرین‌قلم زنجانی میباشند .

آقای صفدری درسال ۱۳۲۰ واردخدمت درفرهنگ گردیده چندین سال با سمت دبیری خط دردبیرستانهای زنجان واکنون با سمت رئیس دبیرخانه آن اداره انجام وظیفه مینمایند .

نمونه های خط آقای ابوالحسن صفدری







یك نمونه دیگر از خط آقای صفدری

شیخ شهاب الدین ابو الفتح سهروردی

معروف به «شیخ الاشراق» و ملقب به « المؤید بالملکوت » یکی از بزرگترین علما و مشاهیر عرفا و اکابر فلاسفهٔ اشراقیین قرن ششم هجری قمری است و درسنهٔ ۵۵۱ قمری در سهرورد زنجان چشم بجهان گشود و پس از ۳۶ سال عمر در حلب بجرم اعتقاد داشتن به آراء حکماء یونان در سال ۵۸۷ مقتول گردید بدینجهت به شیخ مقتول » هم معروف است .

شیخ شهاب الدین در مذهب اشراق دارای آراء مخصوص است ودرمدت عمر کوتاهش در علوم مختلفه آنزمان نهایت مهارت را حائز گشته وبالغ بر ۶۰ جلد کتاب تالیف وتصنیف از خود بیادگار گذاشته است.

مرحوم شیخ شهاب الدین ابو الفتح طبع شعر نیز داشته واشعار پر مغز و فصیح وبلیغ بزبانهای عربی وفارسی سروده آنچه بدست آمده ثبت می شود :

اشعار عربی

۱ـ اقول لجـارتی والدمع جاری ولی عزم الرحیل عن الدیاری

۲ـ ذرینی ان اسیر ولاتنوحی فان الشهب اشرقها السواری

۳ـ وانی فی الظلام رایت ضوء کان اللیل زین با النهاری

برای اطلاع خوانندگان عزیز اشعار شیخ اشراق بترتیب ابیات ترجمه میگردد، درصفحه بعد

٤ـ الی کم اجعل الحیات صحبی	الی کم اجعل التنین جاری
٥ـ وارضی بالاقامة فی فلاة	وفی ظلم العناصر این‌داری [۱]
٦ـ ویبد ولی من الز وراء برق [۲]	یذکر نی بها قرب المزاری
٧ـ اذا ابصرت ذاك النورافنی	فما ادری یمینی عن یساری

دراین قصیدهٔ مشهورحائیه که بزبان عربی سروده گویا باو الهام شده که کشته خواهد شد بطوریکه خود اودر کتاب اشراق اشاره کرده که : « اظهاراینگونه سخنان خالی ازمصائب نخواهدبود . » همچنین‌هم میشود که خودش گمان کرده‌بود . اینك قصیده‌فصیح ومتین‌او:

١ـ ابدا تحن الیك الا رواح	و و صالکم ریحانها والراح
٢ـ وقلوب اهل وداد کم‌تشتاقکم	والی لذیذ لقائکم ترناح
٣ـ و ارحمنا للعاشقین تکلفوا	ستر المحبة والهوی فضاح
٤ـ بالسران باحوا تباح دماؤهم	و کذا دما البائحین تباح (۱)
٥ـ واذا هم کتموا حدث عنهم	عندالوشاة المدمع السجاح(۳)
٦ـ وبدت شواهد للسقام علیهم	فیها لمشکل امرهم ایضاح
٧ـ خفض الجناح لکم ولیولیکم(۲)	للصب فی خفض الجناح جناح

ترجمه آخرصفحه ماقبل بترتیب شماره

س ١ـ درحالیکه اشك چشم‌جاریست بهمسایگان‌خود میگویم : من ازشهر خودقصدکوچ دارم۲ ـ بگذار بگردش خویشتن ادامه بدهم زیرا تیر شهابهای آسمان ازگردش روشنتر میشوند ۳ـ من در میان ظلمت روشنائی و نور احساس میکنم ـ همانند شب که روز روشن رابر اوزیور بستند ۴ـ تاکی با مارهای گزنده همراه باشم واژدها را همسایهٔ خود قراردهم ؟(۵) وبه بیابان نشینی‌راضی‌شوم بااینکه منزل‌خودرا درفرازآسمانها دیده‌ام ۶ـ ازناحیهٔ بغداد برقی‌میزند ومرا باقامتگاه خود میخواند ۷ لیکن متاسفانه‌این برق بمحض تابیدن نابود میشود و من باز راست خودرا از چپ خویش نمیشناسم .

(۱) در لغت نامهٔ مرحوم دهخداص ۲۶۵۰ وحاشیه ص۷۱۰این بیت به شکل زیر نوشته‌شده‌است

وکیف اکون للدنیا طمیما	وفوق الفرقدین رأیت‌داری
الراضی بالاقامة فی‌فلاة	واربعة العنا صرفی جواری

درکنزالحکمة شهرزوری ویاتین من‌الصنعاء برق‌نوشته شده‌است. وودرکتابهای دیگر بجای الزورا الصنا نوشته‌اند .

ترجمه‌حائیه ١ ـارواح دائما بسوی شما مشتاق‌است ووصال‌شما مانندگلهاوشراب لذتبخش‌میباشد. ۲ ـ دلهای دوستان بجانب شما مایل‌است و بلذت دیدار شما شادمان ۳ـ دلم‌بحال عاشقانی‌که رنج دیده‌اندمی‌سوزدکه اشك محبت وعشق پرده از رازآنها برمیدارد بقیه ترجمه‌حائیه درصفحه بعد

۸ـ فالی لقـاکم نفسه مشتاقه[۴] والی رضاکم طرفه طماح

۹ـعودوا بنورالوصل فی غسق[۵] الجفا[۶] فالهجر لیل والوصال صباح

۱۰ ـصافـاهم فصفوا لـه فقلوبهم فی نورها المنکاة والمصباح

۱۱ـ[۷]فتمتعوا فالوقت طاب بقربکم[۸] راق[۱۰] الشراب ورقت[۱۰] الاقداح

۱۲ـ یا صاح لیس علی المحب ملامة ان لاح فی الافق الوصال صباح

۱۳ـلاذنب للعشاق[۱۱] انغلب الهوی کتمانهم فنما العزام فباهوا[۱۲]

بقیه ترجمه ۴ـ اگراسرارخودرافاش کنددشمنان ریختن خونآنها رامباح میدانند . وچنین است هرکه اسرار خود را فاش کند خون او ریخته میشود

۵ ـ واگرهم رازهای خویش را پنهان دارند اشکهاو ناله هابدگویان را از حال آنان خبر خواهد داد ۶ ـ نشانه‌های بیماری در عاشق پیشگان پدید آمد و همین حال مشکل آنها را حل میکند ۷ ـ پرده‌پوشی و ملایمت را شعار خود سازیدکه بنفع شماست و زیانی در ملایمت برای شمانخواهد بود ۸ـ دوستان بدیدارشما مشتاقند وچشمانایشان برضای شما نگران ۹ ـ عاشقان درتاریکی رنج وجفا بنور وصال رسیده‌اند ودوری مانند شب و وصال همانند صبح است ۱۰ ـ حق جل وعلا آنهارا ازکدورت عالم طبیعت خلاصیداد وآنان نیزباپاکیزگی درناحیهٔ نورانیقلب خود قرارگرفتند ۱۱ ـ ازصفای قلب خویش بهره برداریکنید زیرا هنگام فرصت و روزگار برای شما پاکیزه گشته باده وپیاله صافی شده‌اند «کنایه ازصفای روح وجسداست» ۱۲ ـای‌رفیق عاشق پیشگان را ملامت روانیست گاهیکه صبح حقیقت درافق وصالآشکارشد ۱۳ ـ عاشقان گناهکار نیستند اگرمحبت برمحافظه‌کاری استیلایافت وعشقسرکشی نمود و اسرارشان فاش گردید ۱۴ ـ اینان جانهای خود را بیدرنگ بخشیدند وقتیکه دانستند بخشش سودهائی دربردارد ۱۵ ـ ندای حقیقتآنها رابسوی خودخواند وآنان دربامداد انس بطرف مقصد شتافتند ۱۶ ـ آنان سواران کشتیوفاداری هستند واشك چشمشان دریا وشوق بیپایان بسان کشتیبان است . بقیه درصفحه بعد

(۱) آقای‌صیرفی‌درحاشیه‌ص۳۶ج۱تاریخ فلاسفه‌اسلام وکذادماءالعاشقین‌تباح نوشته‌است.ص ۵۸۷ نفخات‌الانس‌هم‌دیده‌میشود(۲)درص۷۱۰ لغت‌نامه مرحوم دهخدا «المدمع‌السحاح» نوشته ولی ابن خلکان المدمع‌السفاح ثبت کرده‌است.(۳)علیهم‌هم‌نوشته‌اند ۴ ـ ابن‌خلکان فالی لقاکم‌نفسه‌مرتاحه نوشته‌است ۵ ـ درجای‌دیگر من نوشته‌شده‌بود ۶ ـ درمعجم الادبا « الدجسی » نوشته‌است ۷ ـ «وتمتعوا» هم‌نوشته‌اند ۸ ـ ابن‌خلکان «لقربکم» نوشته است ۹ ـ درمعجم‌الادبا «رق» به ثبت رسیده است ۱۰ ـ بازدرمعجم الادبا « دارت الاقداح» نوشته شده است ۱۱ ـ للمشتاق هم‌نوشته‌اند ۱۲ـ «فباحوا» نیزضبط شده است ۱۳ «وموتهم» هم‌نوشته‌اند ۱۴ ـ «حاوی» هم‌نوشته شده .

۱۴ــ سمحوا بانفسهم و ما بخلوا بها ‌‌ لمادروا ان السماح رباح

۱۵ــ و دعاهم داعی الحقایق دعوة ‌‌ فغدوا بها مستاء نسین وراحوا

۱۶ــ رکبوا علی سفن الوفاودموعهم [۱۳] ‌‌ بحر وشدة(۱۴) شوقهم ملاح

۱۷ــ والله ما طلبوا الوقوف ببابه ‌‌ حتی دعوا وانا هم المفتاح

۱۸ــ لا یطربون لغیر ذکر حبیبهم ‌‌ ابدا فکل زمانهم افراح

۱۹ــ حضروا وقد غابت شواهد ذاتهم ‌‌ فتهتکموا المارأوه و صاحوا [۱۵]

۲۰ــ افناهم عنهم وقد کشف(۱۶) لهم ‌‌ حجب البقا فتلاشت الا رواح

۲۱ــ فتشبهوا ان لم تکونوا مثلهم ‌‌ ان التشبه بالکرام فلاح

۲۲ــ قم یا ندیم الی المدام وهاتها(۱۷) ‌‌ فبجانها قددارت الاقداح(۱۸)

۲۳ــ من کرم اکرام بدن دیانة ‌‌ لا خمرة قد داسها الفلاح

---

۱۷ ــ بخدا قسم اندك درنگی بدربارحقیقت نکردند وبمحض در خواست کلید در بایشان تسلیم گردید ۱۸ ــ مردانیکه جز بیادمحبوب طربناك نمی‌شوندهمیشه درفرح وسرورهستند ۱۹ ــ وقتی بحضور معشوق رسیدندکه خودرا گم کردند وچون مقصود خویشتن رامشاهده نمودند صیحه زده وآواز خواندند ۲۰ ــ معشوق حقیقی کاخ وجودشان را منهدم ساخته وپرده‌های ابدیت ازپیش‌رو برداشته شده بود وروانهای آنان ازهم متلاشی گشته ۲۱ ــ خودتان را به اهل کرام تشبیه نمائید اگرچه مانند ایشان نباشید این عمل خود نوعی رستکاریست ۲۲ ــ برخیز ای رفیق شرابی بیار ازخمی که قدحها دوراو گردش میکنند ۲۳ ــ شراب مخصوص مردان که روح حق‌پرستی میدمدنه ازشرابی که باغبان ازخوشه‌هائی انگورفشرده است

ترجمهٔ اشعار صفحه بعدی

۱ ــ دربهره‌برداری ازنعمتها سستی روامدار زیرا عمرتوپایان پذیراست وزندگی دنیا راغنیمت دان که گیتی ناپایدار است

۲ــ چون بلذتی ازلذات دسترسی پیداکردی بسوی آن‌شتاب کن وملامت کنندگان تورا ازراه‌خود بازنگردانند ۳ــ باده صبحانه راباشراب شبانه پیونده زیرا دنیای تو جزیکروز نیست که میاید ومی‌رود ۴ــ بتو وعده داده‌اند که از بادهٔ بهشت برخوردار خواهی شد تو پشیمان می‌شوی روزیکه در میعادگاه محرومت سازند ۵ــ چه بسیارندآنهائیکه نابود شدند ودرهائی که بسته شد و مسجدهائیکه خرابگردید و عمرهائیکه بپایگاه فنابرگشت‌داده شد ۶ــ چه بسیارپیغمبرانیکه در زمانهای پیشین شریعت آوردند ومردم بخاطران دین به نمازوعبادت پرداختند وبالاخره همگی بدیار نیستی رهسپار شدند

انتساب ابیات فوق به شیخ اشراق خیلی بعید مینماید و مفاهیم آنها بافکار ابوالفرج اصفهانی وامثال اوشبیه‌تراست ویا کلمات ابوالعلاء معری میماند. درترجمه اشعارعربی شیخ‌اشراق از جناب آقای کمال فقاهتی هم استمداد شده .

وله ایضا

۱ـ قن بالنعیم فان عمرك ینفد — و تغنم الدنیا فلست تخلد

۲ـ واذا ظفرت بلدة فانهض لها — لایمنعنك عن هواك مغند

۳ـ وصل الصبوح مع العبوق فانها — دنیاك یوم واحد یتردد

٤ـ وعدوك تشرب فی الجنان مدامة — دلنند من اذ انهاك الموعد

۵ـ کم امة هلکت ودار عطلت — و مساجد خربت وعمر معهد

٦ـ لکم نبی قدامی بشریعة — قد ماء و کم صلوالها وتعبدوا

از اشعار فارسی او

هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی — خود را ز برای نیك و بد گم نکنی

رهرو توئی و راه توئی، منزل تو — هشدار که راه خود بخود گم نکنی



مرحوم ابوالفضل کیهان
متخلص به «شعری»

ملقب به ثقة السلطان فرزند مرحوم میرزا علیخان ثقة السلطان در تاریخ ۱۳۱۲ هجری قمری درشهر زنجان قدم بعرصه وجود گذاشت . مرحوم حمزه میرزا دارا تاریخ تولد اورا چنین سروده است :

نیکو پسری که هست نامش بوالفضل — زائیده شد از مادر خود در زنجان

در بیست وششم ز اولین شهر ربیع — تاریخ تولدش بود «کرد اوغلان»

و بسال ۱۲٦۷ در زادگاه خویش سر به خاك تیره کشید .

کیهان بالغ برشانزده سال رئیس کابینه «مالیه» زنجان بود وسپس بتهران منتقل شد ودراواخر عمر مجدداً بشهر خود باز گشت . وی مردی روشن بین ، مجلس آرا ؛ صریح الهجه ومسلط بزبان‌های عربی ، فرانسه فارسی وترکی ومتبحر درحکمت وفلسفه و تاریخ وادبیات بود وبا علامه فقید حاجی میرزا ابوعبدالله زنجانی معاشرت دائم داشت وبا شعرا ونویسندگان بزرگ عصر خود از قبیل ملك الشعراء بهار؛ دانشی ؛ صبا ؛ تقی

(۱) درمعجم الادباء الاطباء حضروا فغابوعن شهود ذواتهم وتهتکوا الماراوه وصاحوا نوشته شده است.
(۲) درجای دیگر کشف نوشته شده بود (۳) فهاتهاهم نوشته شده. (۴) ابن خلکان فی کاسها قددارت الاقداح نوشته بود. بص ۱۲۸ و ۱۲۹ کتاب تاریخ تصوف دراسلام مرحوم دکتر قاسم غنی هم دیده شود .

بینشی و غیره مشاعره ومکاتبه مینمود . اوراق پراکنده‌ایکه ازاشعار آنمرحوم نزد فاضل وادیب کرام آقای جهانگیرمیرزا دارا میباشد در یکی ازصفحات آن این نکتهٔ جالب بخط خود مرحوم کیهان نوشته شده است :

« دیوان اشعار اینجانب در نزد ناجوانمردی بنام مسعود خان پسرصدق الدوله تبریزی امانت بود که ازبازپس دادن آن خودداری کرده است . » قصیده ایست که در مسافرت تهران سروده :

دل چوجوان بر کندزعالم ویران — رحل دیار فناش گردد آسان
زانکه ترازوی روزگار ندیده‌است — هرگز در خویشتن تعادل اوزان
میزان هرگز ندیده دیدهٔ گیتی — جز بفلك صورت خیالی میزان
سنبله اش می نداده گرسنه را کام — بهره زدلوش نبرده‌سوخته ظمئان[1]
عرصهٔ صحرای خلقت و ابدیت — هست چو بحری که‌نیست‌اوراپایان
مرغ خرد درفضای وهم چو پرد — بال وپرش سوزد ونیارد طیران
فکر مسافر بود زمانه چو صحرا — وین صور باطله چو خار مغیلان
نیست دلیلی که دست گیرد وجوید — ورد حشم[2] در فراخنای بیابان
خون تحیر بهرگ بجوشد ولیکن — نیست طبیبی که باز داند شریان
جمعی درویل ووای سفسطه ،هایم — قومی درقیل وقال فلسفه حیران
برخی چون من اسیر بند تقید — جمع دگر پای بند یاوه وهذیان
داندیزدان که نیست‌شخصی‌چون‌من — تشنهٔ سرچشمهٔ حقایق و ایقان
دشمن خود نیستم که باز بجویم — راحت تن را بظل رأفت وجدان
لیك نجات‌تودریقین بودچه تفاوت — بین یهود و مجوس و گبرو مسلمان
وراثراست و مؤثر است چراهست — این اثر آشفته وآن موثر پژمان
تابکی این آفتاب تابان سازد — تربیت موذی و جوارح وحیوان
کاش زروز نخست گشتی خاموش — مشعلهٔ آتشین مهر دزخشان
تا کره چون قبر بی کتیبه وتاریخ — دورهٔ ننگین همیرساند بپایان
داشتم این فکر پیرعقل بزدهی — کی زخردعاری و ز فلسفه عریان

۱ــ تشنه . ۲ــ محل عبوراحشام .

حکمت حق در قیاس فکرت باطل   نغمهٔ موراست پیش صرصر طوفان
گیتی در تحت انتظام دقیقی است   کز وصفش عاجز است فکرت انسان
پهن نموده است خوان رزق بگیتی   در خور هرفرد لطف واهب منان
طرفه بنائی است قصر عزمر اوراست   سعی و عمل دانش ولیاقت ارکان
واجد این چار رکن شد چو بنائی   محکم وستوار ومتقن است چو هرمان
گفتمش ای شعلهٔ مقدس ایجاد   کز تو منور شده‌است عالم امکان
من نه که سر مشق اعتماد بنفسم   ازچه اسیرم بچنگ محنت وخذلان؟
علم طبیعی و اطلاع الهی   نیست بذهن کسی زبنده فراوان
عرصهٔ تاریخ را چونور نوردد   توسن فکرم بگاه جنبش و جولان
کن بمعانی نظر بیان بدیعم   کرده روان لبیدو طرفه هراسان
شمس کمالم بمرکز غم و، دردور   فضل وهنر دوره‌زن چوزهره و کیوان
ز اویهٔ مغزمن چومشگلی آراست   ازپی اثبات اوچه حاجت و برهان؟
اصل و نسب خواهی این منم چوانابیب   وصل ریاست همی کنم زنیاکان
سعی وعمل بین که رفته بد گهر چشم   ازکف من رایگان زرحمت زنجان
این من و این کار نامهٔ عمل من   نیست ازآن پاکتر صحیفه بدوران
شایدزین حرفهاست گردش گردون   برمن او، راه تنگ ساخته، میدان
نی بودم طاقت اقامت مرکز   نی رخ برگشتنم بسوی محبان
باتن بیمار و باخیال درون سوز   رخت بیفکنده در گریوهٔ تهران
نی بنوای سرود شوخ دل آرا   نی بهوای نشید ترک غزلخوان
هائم و حیران و ناامید و گرفتار   خسته و بشکسته و خراب و پریشان
گه متنفر ز سست عهدی احباب   گه متفکر به بیوفائی اخوان
باهمه دانائیم شگفت که خارم   درهمهٔ عمر نزد مردم نادان
حاجت من بر زلال چشمهٔ رحمت   هست بمانند شیرخواره به پستان
مادر آزاده در مفارقت من   سیل سرشکش گذشته است ز دامان
همچون یعقوب بهر گمشده فرزند   یا که چنو در فراق میته غیلان
گاه کنم قصد انتحار و خلاصی   بر اثر امر جانشین دیوجان
گاه بگویم که نیست شرط مروت   غمزدگان را کنم بجامعه ویلان

گفتادانستم آنکه چیست تراجرم | فاش بگو مرمرا زوسوسه برهان
راست بودنیست درمحاکم گیتی | معصیت فقر را تصور غفران
گفتم آوخ چه گویم انکه مرا گشت | گفته نغری ز فکر عارف شیبان
کز پی دونان پی دونان نرود مرد | نام طلب کن که ایزدت بدهد نان
ننگ ووقاحت شمردم آنکه نمایم | فضل وادب را بنان وجامه گروکان
گفت : اگر اتکاء نبود نمی بود | نام بسی از ردان بجرگهٔ مردان
دور ملك شه نظام ملك نمیداشت | گر نبدی اطناع خواجه شادان
گفتم: بااین عقیدت است موافق | شاعر مفضالی از مفاخر دوران
شرح مصائب بوی چو گفتم فرمود | دور کن اندیشه را زحرقت حرمان
هست وزیری بصدر امر توان گفت | طالع فیروز یا که نجم فروزان
شکلش بر صفحهٔ عدالت تصویر | نامش برنامهٔ نبالت عنوان
گفتم . داردمگر زفضل وهنر بهر؟ | گفتا : آری و راست بندهٔ فرمان
خواجه اسکافی است وصاحب صافی[1] | خامه بیارد اگر بطبع سخندان
گفتم: آیاوی از نژادشریفی است | گفتا : آری بودسلیل بزرگان
گفتم : آیا زدرد دل بود آگه | گفتا : لطفش بدرد باشد درمان
غم مخور از خاطرت زداید ظلمت | عاطفه‌اش چون فروغ نیر تابان
هست مرا قصد از این چکامهٔ شیوا | عرض هنر زی خدایگان جهانبان
وزنه بکیش ادب مدیحه سرائی | هست بسی دور از طریقت «کیهان»

دراستقبال از ترکیب بند مرحوم وحشی بافقی

ای شب تیره ظلمانی من طرفه شبی | بغم ومحنت واندره وبلا منتسبی
آفت راحت وغارتگر عیش وطربی | زادهٔ غیهب ودیجوری ویلدا نسبی
حبشی صورت وزنگی تن وهرون سلبی | بنحوست ز لیالی جهان منتخبی

عجبا ازغمت افروخته‌ای چون من نیست
پس چرا ظلمتت ازتابش من روشن نیست

---

(۱) ازشعرای عرب بوده است .

ای‌شب‌تیره که‌شهدت‌همه‌صبراست‌وشرنگ
بستر خاك شد از پنبهٔ محلوج تو سنگ

بادت از روز نه چون جغد نوازد آهنگ
نه ثریاست پدید آمده نی هفت اورنگ

کو کجا شد زبرم آن صنم بافرهنگ
که چوارژنگ‌زدش خامهٔ قدرت بیرنگ

من ز هجرانش بهم دست اسف می سایم
خون دل را زره دیده همی پالایم

چه شد آن لعبت فتان که مرا دربر بود
ختنی طلعت وفرخ رخ وسیمین بر بود

بسر ازمشك ختن طاقیه و افسر بود
زیور حقهٔ یاقوت وی از گوهر بود

نکهت طره اش ازغالیه وعنبر بود
حسن‌را مظهرا گرهست خودش‌مظهر بود

قصد عاشق چوزبر تافته مژگان‌میکرد
جان ودل را هدف ناوك پیکان میکرد

هفتهٔ پیش از او بخت سیه دورم کرد
رنج هجران وغم دوری مهجورم کرد

فتنه بیمار تر ازنرگس مخمورم کرد
هرطرف فوج محن آمد ومحصورم کرد

یعنی عفریتی از آن نادره مهجورم کرد
زنظر همچو پری برده ومستورم کرد

برد زاغی ز برم طوطی شکرشکنی
گشت انگشتر جم زیب کف اهرمنی

مرحوم کیهان قصیده‌ای به تتبع « بث‌الشکوای » امیرمسعود سعد سلمان در تعقیب استاد ملك الشعراء واقتفای آقای دانشی کرمانی درحوت سال ۱۳۰۲ سروده‌است که بالغ بر پنجـاه بیت میشود . اینك جهت اطلاع خوانندگـان عزیز با حذف چند بیت ثبت میشود :

دردا وحسرتا که دراین دیردیرپای
دیریست ناله میکنم ازرنج‌چون‌درای

آوخ درای نالهٔ من‌بود جان‌خراش
برگنبد سپهر رسیدی اگر صدای

گر برمحیط ثابت و سیار میرسید
آن دود آه کزدل من میشود جدای

دارم یقین که تیره شدی شعلهٔ نشاط
براختران روشن این نیلگون‌فضای

گویند سعی رهبر انسان بود بعمر
قصر امل زجد و عمل میشود بپای

عمریست بافروتنی ورنج وسعی‌وجد
آویختم بشاخ عمل رشتهٔ رجای

مانا بدام‌کارتن چرخ چون مگس
بندم فزود هرچه‌زدم بیش دست وپای

درچشم آرزو که بود چشمهٔ حیات
خاکستر بلاوالم گشت سرمه‌سای

گویند تیره گشت چو آیینه از عمل | خاکسترش دهد بنوی صیقل‌وصفای
این طرفه ترکه بردل آئینه‌سای‌من | خاك سیاه غم نفزوده است برجلای
تشبیه ناقص است بکامل عیار ـ لیک | مسعود سعد گشتم وزنجان‌حصارنای
گرنظم بدتسلی مسعود ـ در حصار | من بیشتر برنجم ازاین نظم جانفزای
امروز من‌جوانم ولیکن زچرخ پیر | چینم به روفتاده وقامت شده دوتای
تارم نموده بخت‌سیاه این سپید روز | تنگم نموده عمرتباه این فراخنای
زین‌واژگونه کردی گردون‌سفله‌دوست | نالید فیلسوف هنرور ابوالعلای
بی دیده‌ای که ظلمت‌اسرارروزگار | ازدیدگان حکمت وی یافت روشنای
میگفت این‌خلاف عدالت بود بدهر | جهل ازکمال بیش‌بود ظلمت‌ازسنای
کوکو ابوالعلا که دگرباره بشنود | کامروز مهر می شنود طعنه از سهای
چندی بتکیهٔ هنرخویش ولطف‌حق | بررنجم ازطبیب عمل‌خواستم شفای
بهرنجات خویش بدستور حنظله[۲] | جستم بزرگواری درکام ازدهای
دیدم چونیستی‌صدف‌گوهراین‌محیط | قانع بتوشه ای شدم وگوشه‌ای‌سرای
کزخوان ناکسان نبرم طعمهٔ نیاز | بر دامن خسان نزنم دست التجای
چون قادحان پست نباشم وطنفروش | از بهرکسب مال نگردم وطن ستای
گر بشکند زسنگ فتن‌استخوان بتن | منت زسفله ئی نکشم بهر مومیای
سودی نکرد و بود جزان کوشش‌قدر | نفعی‌نداد وهست‌جزان‌خواهش‌قضای
سدی کشد برهگذرش سیل حادثات | آنراکه نیست قائد اقبال رهگشای
درشور عشق من که موافق بعقل‌بود | مضراب روزگار مخالف زدی نوای
گرسوء قصد حادثه جویان گذاشتی | کی اندرآشیان نغنودی بشب قطای
آوخ گذشت‌عمرو ندانم‌چسان گذشت | یاخواهش ازنبهره‌و باکدیه‌ازگدای
درحیرتم چرا نگدازم بسان موم؟ | زین‌آتش‌درونی‌وزین‌رنج‌جان‌گزای
روزم برنج وذلت فرسوده: ملال | شامم بذل و محنت آلودی بلای

(۱) ابوالعلاء معری فیلسوف نابینای عرب.

(۲) مقصودش از این دوبیت است که درچهار مقالهٔ عروضی‌آمده؟

مهتری گر بکام شیر دراست | شو خطرکـن زکام شیر بجـوی
یا بزرگی وعزو نعمت وجاه | یا چو مردانت مرك رو یا روی

شب تار و هوش تار وچراغ امید تار — افکارتلخ هم نفس مرگ رهنمای

با اینهمه به پردهٔ ظلمت برم نیاز — کان‌ظلمتم‌نکوست‌ازاین‌روزمرگزای

گه برغم سرشك فشاند ز دیده شمع — گه ساتکین ز غلغله گریدبهایهای

من نیز دوستدار شبم گرهزار بار — بیغاره بینشم[1] زند وسرزنش صبای[2]

گر کلك اوستاد بهارم[3] دهد درود — ورطبع نغز دانشیم[4] آورد هجای

قربانگه جلالت‌من‌هست‌روزو، کس — دیدی که روبمذبح خودآوردبرای

شب درپناه شمع نشینم زسوزدل — تاصبحگاه میزنم ازقلب‌این ندای

کای‌نوعروس‌صبح تواز‌خاوران‌مخند — وی دیوشوم شام تودر قیروان بپای

ای گوی تیرهٔ کره‌زین‌بیشترمگرد — ای‌مام روزگارد گرروزوشب مزای

ای شاهد امید زمحفل بروبرو — وی‌پیره زال‌مرگ‌بمنزل‌درا، درآی

بر گردنم چوتیغ شودکار گرملال — آندم که آفتاب زند تیغ از جفای

ایندم که در طریق‌ندم میزنم‌قدم — چاه عدم به پیش روو مرگ دوقفای

ننگ وملام و گردش‌ایام‌وقهرمام — بسته‌است همچو گاوخر اسم بآسیای

گویندوستان‌بمن‌ازراه‌لطف ومهر — کای فضل بی نظیر تورا بخت بدغطای

زین تنگنای بخل‌رهان تن‌بروبری — دل میبرد کمال توزان ملك دلربای

آری محیط فضل دیم جذب میکند — زانسان که کاه را بکند جذب کهربای

. . . .

. . . .

دانشوران زقافیتم عفو میکنند — کافکنده است بسط مقالم به تنگنای

(۱) مرحوم بینشی ۲ ـ مرحوم صبا ۳ ـ ملك‌الشعرابهار۴ ـ دانشی کرمانی

بانو آزاده دارائی


بانو آزاده دارائی

دختر کوچك مرحوم امیرخسرو دارائی شاعر و دانشمند گرانمایه میباشد که بسال ۱۳۱۰ شمسی در قریهٔ بنا دود طارم علیا دیده بجهان گشود. تحصیلات ابتدائی را دراین شهر ودیپلم دانشسرای مقدماتی و لیسانس رشتهٔ قضائی را درتهران باتمام رسانیده برای ادامهٔ تحصیل دکترای حقوق مطالعه میکند. مضافا دبیر دبیرستانهای تهران است. وی استعداد عجیب وخارق العاده در عملیات ورزشی آکروباتیك دارد که باخذمدال ازاعلیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر نایل شده است. آزاده به شعر وادبیات ترکی و فارسی علاقه دارد ومشغول ترجمهٔ رباعیات خیام بزبان ترکی و حیدر بابای استاد شهریار بزبان فارسی میباشد. اشعار زیرازاوست.

عشق همسر وفرزند

عشق دو موجود را در دل خود پر و رم — نیست کنون برتر ازآندو دیگر در برم
مونس دمساز من کودك پر ناز من — همدم و همراز من هست مرا همسرم
پاك و مقدس بود عشق حقیقی دلا — مهر بفرزند، هم عشق خوش شوهرم
خنده دلبند من لب چوشکرخند من — هست خوش‌آیند من چون گل نیلوفرم
گرزدرآیم بتو خنده‌کنان سوی او — میپرد او مثل قوکه بغلم گه سرم
صورت مهرویشان صحبت نیکو یشان — قوت بازویشان هست چوبال و پرم

من زن آزاده‌ام کامل وافتاده‌ام
داد وفا داده‌ام فخر کنم، مادرم

یك غزل

آنروز که تو ترك مکان کردی ورفتی — بر تیرغم خویش نشان کردی و رفتی
افتاده بقلبم شرر از هجر عذارت — ازدیدهٔ من اشك روان کردی ورفتی
مانا که تو بودی، نگران ازتو نبودم — افسوس کهاکنون نگران کردی ورفتی

با بودن تو خانهٔ دل باغ صفا بود　　پژمرده نمودی و خزان کردی ورفتی
بر زندگیم ظلمت شب سایه فکنده　　چون ماهرخت راتو نهان کردی ورفتی
آزاده چرا اشك نریزد زفراقت
بیچاره و بی‌تاب‌و‌توان کردی ورفتی

چند رباعی

در عمر ازل کودك کمرو بوم　　در عهد شبابی پی مهرو بودم
تا رفتم بر دفتر دانش نگرم　　پیر قد خم گشتهٔ کم سو بودم
ای تك تاك ساعت بسرم داد مکن　　با زنگ خودت اینهمه فریاد مکن
دانم که مرا عمر به تندی گذرد　　دیگر سر هر ساعت ازان یاد مکن
ای بلبل بیچاره چنین داد مکن　　با چهچه خود ناله و فریاد مکن
عمری که چنین کوته وفانی باشد　　از بهر گلی بیهده بر باد مکن
یا جهل جوانی زجهان دورشود　　یا بازوی پیران همه پرزور شود
گر عقل جهاندیده ونیروی جوان　　پیوند کند نور علی نور شود
ای مرد زتو ترك جفا میخواهم　　مردانگی و صدق و صفا میخواهم
نه پول بخواهم از تونه قامت خوب　　پاکی و درستی و وفا میخواهم
ای زن تو اگر صاحب قدرت باشی　　در جامعه دارای مزیت باشی
بایدکه کنی ترك مدو زشت وادا　　تا لایق مجلس ، و کالت باشی
گر فخر کنی دختر ایران استی　　در زادگه مهد دلیران استی
فرزند نکوکار و قوی بار بیار　　چون زادهٔ پروردهٔ شیران استی
تقلید مکن از مد زنهای فرنگ　　هر روز مشو تازه مد و رنگ برنگ
از کیسه(۱) برون آی و پی علم برو　　بشتاب که دیگر نبود جای درنگ
افسوس زمان اینهمه کوتاه بود　　آمیخته با رنج و غم و آه بود
با اینهمه دانش ، بنی نوع بشر　　هر لحظه و را عمر لب چاه بود
آزاده دگر وقت خودآرائی نیست　　بر وهم خیالات کهن جائی نیست
عصر اتم و موشك و علم وهنراست　　بر خیز تو هم عصرتن آسائی نیست

(۱) منظور از مدکیسه‌ای ومدهای خمره‌ای و .... است .

ابوالفضل خلخالی متخلص به «فرزانه»


آقای ابوالفضل خلخالی

فرزند عزیزالله متولد ۱۳۱۸ در شهرستان زنجان و فارغ التحصیل ششم ادبی ازدبیرستان صدرجهان زادگاه خویش است .

خلخالی جوانی است مؤدب و اکثر اوقات خودرا بمطالعه میگذراند مدتی است باستخدام بانك سپه زنجان در آمده ودراین‌اواخر بتهران منتقل شد تاتحصیلات خودرا در دانشگاه ادامه دهد فرزانه بشعروشاعری عشق می‌ورزد وعضو انجمن ادبی زنجان میباشد . از اشعار اوست .

«بیاد مادر»

مادر ، از این شهر دگرمی روم — حیف بصد خون جگر می روم
تاکه برم خاطره‌ات را زیاد — رو بسوی شهردگر می روم
لیك کجا یاد تو ازدل رود — بادل خون دیدهٔ تر می‌روم
بار سفر بستی وپنهان شدی — آه که تنها بسفر میروم
داس‌اجل خوردبیك خوشه،داد — خرمن عمرم بهدر می روم
خانهٔ ما بیتو ندارد فروغ — شام مرا نیست سحر می‌روم
نالهٔ جانسوز نهان عاقبت — کاست مرا نور بصر می‌روم
زندگیم مردن تدریجی‌است — کاش ترا بود خبر می‌روم
دعوت حق‌راچوتو گفتی‌جواب — سوختنم را چه ثمر؟ می‌روم
در اثرم خاطره‌ات نقش شد — نیست دگرازتو اثر می‌روم

قیام مقدس حضرت حسین (ع)

ماه محرم آمدو دلها پر آذراست — مردان حق رابسرافکار دیگر است
گردید زنده خاطرهٔ دشت کربلا — آن صحنه‌ها بصفحهٔ دلها مصور است
شدافتتاح‌مکتب‌جانبازی‌حسین(ع) — درراه حق مکتب بسیار برتر است
پاینده باد مکتب‌اصلاح وجنبشی — کورامجاهدی‌چوابوالفضل‌واکبراست

بشتاب ای کسیکه بعدالت طلب کنی / از بهر ثبت نام که آماده دفتر است
برخوان تو درس نهضت از جان گذشتگی / در مکتبی که مکتب آزاده پرور است
فریاد زد که مرگ و فنا در محیط ظلم / از زندگی باستم و ننگ خوشتر است[۱]
در راه حق شهادت و مرگی پر افتخار / گوئی بدور گردن دوشیزه گوهر است
مردانه پا نهاد بمیدان کربلا / رسوا نمود هر چه در عالم ستمگر است
کرد انقلاب سرخ بپا روز دهمین / آری چنین قیام، قیامی مطهر است
برچید اساس ظلم و ستم را بخون خویش / زین رو همیشه بر سر احرار افسر است
پیر و جوان شدند به پیکار متحد / محکم اساس دین ز شهیدان اطهر است
ای تشنگان حق و عدالت حسین (ع) ما / در آسمان عدل درخشنده گوهر است
پیروز شد بعرصهٔ میدان کربلا / بر این عقیده صفحهٔ تاریخ داور است
ای آنکه روز نهضت مردان حق پرست / کارت زدن بفرق خودت تیغ و خنجر است
آن تیغ تیز برسر بیگانگان بزن / زنجیر بهر گردن بیگانه بهتر است

اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری زنجانی[۲]

اثیرالدین ابهری از اهالی ابهر زنجان در علوم عقلیه از شاگردان کمال‌الدین یونس موصلی است در مرصد مراغه با خواجه نصیرالدین طوسی همکاری داشته از آثارش تنزیل الافکار و ایساغوجی و کشف‌الهدایه در منطق وهدایة لحکمه وزبدة‌الاسرار در فلسفه اصلاح هندسه یا تحریر اقلیدس و چند جلد کتاب دیگر است. دارای دیوان اشعار بوده و در بین ۶۶۰ ـ ۶۶۲ وفات یافته شرح حال کامل او در کتاب عرفا و حکماء شهرستان زنجان نوشته شده فعلاً از اشعارش دو رباعی نوشته میشود.

تا کی مدد نفس بدآموز کنم / خلقی زوجود خود غم اندوز کنم
منبعد بر آنم که بقرصین فلك / روزی بشب آرم وشبی روز کنم

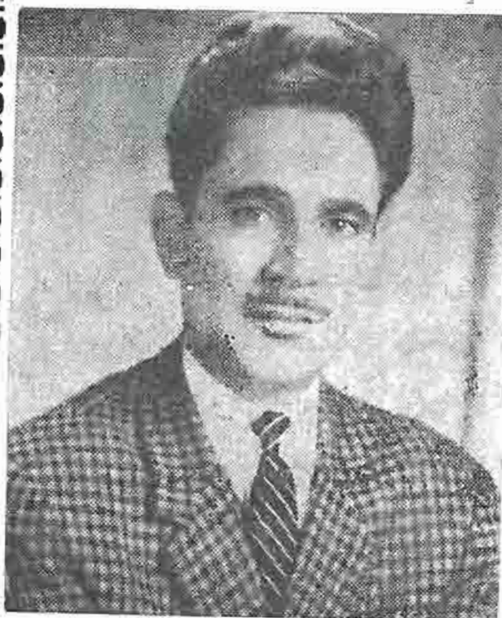
مسکین دل من چو محرم راز نیافت / و ندر قفس جهان هم آواز نیافت
اندر سر زلف ماهروئی گم شد / تاریك شبی بود کسش باز نیافت[۱]

مؤلف کتاب حبیب‌السیر ج ۳ ص ۵۲۳ رباعی دوم را بنام کمال‌الدین ابوعمر ابهری وزیر سلطان طغرل سلجوقی نوشته.

---

۱ اشاره بگفتار و شعار مقدس حسین (ع) که فرمود «لااری الموت الاسعادة ولا الحیوة مع الظالمین الا برما»
۲ ر ك: ص ۶۸۵ تاریخ گزیده و ص ۴۲۲ مجالس‌النفایس چاپ ۱۳۲۳ و هفت اقلیم ج ۳ ص ۱۸۹

دکتر ابوالفتح حکیمیان


دکترحکیمیان

فرزند ادیب اریب مرحوم خدا داد بسال ۱۳۰۶ شمسی درزنجان قدم بعالم هستی نهاد نبوغ واستعداد خدادادی در ناصیه فرزندش مورد توجه مرحوم خدا داد قرار گرفت بد تعلیم وتربیتش همت گماشت، احساسات و عواطف اورا پرورش داد، فن شاعری و نویسندگی رابوی آموخت چنانکه روزیکه ابوالفتح با خذ دیپلم موفق شد در بین همگنان خود شاعر نامدار بود با اینحال پدرش گفته بود

فرزندم، تا آخر عمر از راه مدرسه پای خود را کوتاه مکن

اندرز پدر را آویزه گوش خود ساخت تحصیل خود را ادامه داد، بدانشکده افسری احتیاط قدم‌نهاد، رشته‌علوم‌اداری و رشته قضائی را بپایان رسانید تا اینکه باخذ دکترای علوم معقول ومنقول موفق گردید

دکتر حکیمیان از دوران صباوت تا بامروز دائماً با جراید ومجلات کشور همکاری قلمی داشته و اکنون یکی از نویسندگان صاحب نظر و از شعرای صاحب عنوان و از نقاشان هنرآفرین کشور است

وی مأمور وزارت آموزش پرورش در وزارت اطلاعات و رئیس ادارهٔ آموزش آن وزارتخانه است

کتابهای متعددی‌از آثار این نویسنده تا حال بچاپ رسیده که می‌توان دو جلد تجزیه و ترکیب عربی یکجلد کتاب زن وزندگی وچند جلدداستان کودکان وغیره را نام برد، و اکنون مشغول جمع آوری‌آثار شعر و نقاشی وخط خوبشتن است تا بزیور طبع آراسته گرداند

فسانه ...

منم ندیده بهاری صفای لانهٔ خود را / منم نخوانده برای گلی ترانهٔ خود را

ز مرغزار محبت، تو نیز مرغ پریشان / خزان نیامده بردار آشیانهٔ خود را

گذشت عمر تباهی بانتظار پگاهی / بدار ای شب غم‌دام بیکرانهٔ خود را

حباب جان مرا نیست جلوه‌ای دگر ای موج / بر این حباب مزن داغ تازیانهٔ خود را

ز غمگسار ندیدم نشان مهر و چوشبگیر / برای خویش سرایم غمین فسانهٔ خود را

غبار عمر بمژگان خود کشیده‌ام ای دوست / دگر منه بسرم خاك آستانهٔ خود را

دلی که دامن حسرت بخاك تیره کشاند / بنقش لالهٔ خونین دهد نشانهٔ خود را

زداغ عمر چو پروانه‌ای گداختم ای شمع
بیاد من بفشان اشك جاودانهٔ خود را

تهران مرداد ۴۵

اثر اختماعی
شهریور ۱۳۳۹

گدای شب

ای خداوندان ناز و سیم و زر / کاینچنین آسوده آرامیده‌اند

در میان بستری از پرنیان / فارغ از هرگونه غم خوابیده‌اید

ناله‌ی درماندگان نشنیده‌اید / رنگ فقر و نیستی نادیده‌اید

منهم انسانم ولی بی مسکنم
نیست جائی بهر آرامیدنم

در همه پهنای این دیر خراب / نیست چون من بیکس و بیچاره‌ای

در بدر دنبال نانی میدوم / کس نبیند همچو من آواره‌ای

پیرهن صد پاره شد در پیکرم / زانکه دارم سینهٔ صد پاره‌ای

با چنین رنگ برون درددرون
شرمم آید جز بشب آیم برون

گرچه میگریم دمادم ای دریغ / نشنود کس نیمشب، فریاد من

آنکه خود شاد است وخرم کی نهد / سر همی بر خاطر ناشاد من؟

زیستم از بسکه بی نام و نشان / رفته اینك نام من از یاد من

هیچکس همدرد با گمنام نیست
کس چو من در زندگی ناکام نیست

عمر من در بی پناهی سر رسید — کس پناهی دردو دنیایم نداد
ریخت برهم جان من همچون شهاب — چونکه گردون هیچ جا جایم نداد
روزگاری سوختم در تشنگی — هیچکس آب گوا را یم نداد

منکه از داغ درون درمحنتم
تشنه‌ی باران مهرو رحمتم

زاده‌ی شادی چه میداند که من — با چه رنجی روز خود آرم بشب؟
کس چه‌داند چون سپارم عمر خویش — روز با صد سوز وشب با صد تعب ؟
تا لب نانی بلبهایم رسید — جانم آمد از تمنا ها به لب ؟

همد می کوتا دهم شرح غمم ؟
بار الهی کیست جزغم همدمم ؟

چون ننالم روز و شب کز کودکی — روزگارم سخت و ناهموار بود
از نگون بختی نهال عمر من — خشك و آفت دیده و بی بار بود
ناگهان داغ پدر دیدم از آنك — آفتابش برلب دیوار بود

بعد چندی بیکسی بی یاوری
خست جانم غصهٔ بی مادری

خانه‌ام چون گور تاریك است وسرد — خانه خوانم ، یا که وحشتخانه‌ای ؟
کودکان بی رمق افتاده اند — چون کلو خی گوشهٔ ویرانه‌ای
الفقیر ابعد من اهله [1] — من کیم ؟ در هر نظر بیگانه ای

سهم من از زندگی شرمندگیست
مرگ صدره بهتراز این زندگیست

یکنفس درگیر و دار زندگی — پیکر فرسوده‌ام راحت نبود
حاصل این بوته درباغ امید — جز عذاب و محنت و آفت نبود
بهر آرامید نم در کاینات — يك سرای خالی از وحشت نبود

(۱) بی چیزازخانوادهٔ خود دور است .نهج البلاغه .

بار الهی تیره روزی تابکی ؟
این خزان کی نوبهار آرد زپی ؟

اثر ادبی رآلیسم
نهم مهرماه ۱۳۲۳

دلدار همسفر

ناگهان زیبا رخ و مه پیکری — جلوه گرشد همچو گل در باغ عشق
بانگاهی آتشین در یك نظر — بر دل حسرتکشم زد داغ عشق
لحظه‌ای بگذشت واندریك ردیف — جابجا شد والدش با مادرش
وانگهی پهلوی من آرام یافت — دلبری کاو بودگل سر تا سرش
تار های قلب من لرزید وریخت — بانگاه مست و بی پروای او
گوشهٔ چشمان حسرتبار من — در فروغ لاله‌گون سیمای او
یك نگاهم بی خبر لرزید ورفت — در گریبانش بنرمی جا گرفت
چونکه پا زان آستان واپس‌نهاد — تیر شد در قلب من مأوا گرفت
تاکه همراهان میندارند زشت — چندی از یارم نظر بر داشتم
گرچه سرگرم تماشا بود چشم — لیك دل در جای دیگر داشتم
از خم فتراك گردون می‌دوید — زیر پای سبزه زاران رودها
زندگی بادبودها»خوش‌جلوه‌داشت — فارغ از اندیشهٔ « نابودها »
دمبدم عفریت وحشت زای قلب — بانگ میزد با صدای مبهمی
کای جوان دست تمنا ی دراز — خود بخودکی زخم بیند مرهمی ؟
لاجرم سر تا قتم بی اختیار — تا دگر باری تماشایش کنم
دست برداماں درگاهش زنم — جان خود را فدیهٔ پایش کنم
در میان ظلمتی از یاس و درد — روزن چشمش برویم باز بود
در جمالش پرتو مهر خدای — در نگاه خسته‌اش صد راز بود
نازنین اندام و زیبا قامتش — از عروسان چمن زیبنده تر
وان جمال وجلوه و رخشندگی — از نگاه دختران رخشنده تر
گرد ریحان صفا بخش لبش — سایه‌ای از گرد راه افتاده بود
بر رخش نقش خیالین بوسه‌ای — چون‌کلف[1] برقرص ماه افتاده بود

---

۱ ــ لکه‌های روی ماه «بفتح اول ودوم»

چون فراز آمد نسیم شامگاه / غنچهٔ لبهای یارم باز شد
طایر جنت بدوشم سر نهاد / گفتگو از هرطرف آغاز شد
گفت ما تبریز دعوت داشتیم / سست شد با این سخن بنیاد عشق
او بفکر جشن من غرق‌عذاب / او بیاد دعوت و من یاد عشق
گفت پس فرداست جشن ازدواج / گفتمش رویت عجب زیباستی؟
گفت زیرلب که فردا شنبه است / گفتمش چشمت عجب گیراستی
چرخها چرخید وعمری بر گذشت / روزها گردید تا یکشنبه شد
دخترك آهسته و آرام رفت / هرچه من ریسیده بودم پنبه شد.

ابوالفضل گنجدانش


ابوالفضل گنجدانش

فرزند کریم متولد ۱۳۰۲ شمسی درشهر زنجان تحصیلات خود را تا سال دوم دانشسرای مقدماتی تهران تعقیب کرده فعلاً پس از ۲۷ سال واندی تدریس بافتخار بازنشستگی نایل گردیده اکنون به‌کار آموزی رادیو و تلویزیون اشتغال‌می‌ورزد. وی برادرزاده وداماد دانشمند فقید مرحوم‌ملا گنجعلی معروف میباشد.

دو جلد از آثارش بنام رضایت و قضاوت در زنجان بچاپ رسیده.

ازاشعارش دو نمونه نوشته می‌شود.

یادی از دورهٔ جوانی

بروزگارجوانی که‌چون بهاری بود / مقام ما چمن وباغ سبزه زاری بود
پریده مرغ‌خیال وهوس بسوی‌نگار / همیشه طالب گل بودو گلعذاری‌بود
بمرغهای غزلخوان روز شب همدم / غزلسرای شب وروز زنده داری بود

زفرط ذوق چنان اشک شوق میبارید — اگر بروی دمن بود لاله زاری بود

اراده سست نمی گشت ودل نمیرنجید — اگرچه دوری احباب آه زاری بود

بآن فراق بآن غصه آرزومندم — خوش آن زمانه وبه‌به چه انتظاری بود

چگونه شرح دهم دوره جوانی را — چه عالمی چه روزی چه روزگاری بود

کنون که نزهت گل رفته راغ میبینم — همان زمینه غباری و ریگزاری بود

شکست خویش نگویم تعصبم بکشد — خوشا بحال کسی سست و بی بخاری بود

دریغ گرچه به برهان خلف دانستم — وفا و مهر و صفا نام مستعاری بود

غرض زمانهٔ بی پیر داغدارم کرد — اگرچه خویشتن ازپیش داغداری بود

مگر بعالم رؤیا دوباره دریابم
که گنجدانش و آن محفل وقراری بود

مجنون سیزدیار اولماز

گل‌ای بلبل سنه گلسوز چمنده شاخسار الماز
گله بلبل گر کدور بلبله گلسوزو قار اولماز

داخی فرهاد تك شیرینه قازماز بیستون داغین
گلوب شیرین کیمی فرهاده هرگز غمگسار اولماز

هوای عشق لیلی دورقویوب مجنونی چولرده
ولی لیلی گرك بیلسون که مجنون سیزدیار اولماز

دواوق تاپدیغین یادون عزیزیم بیلگلن قدرین
بیر آز گولمك لگیلن کیمسه صاحب اعتبار اولماز

او کس سیر گلستان آختارور که قلبی شاد اولسون
قانادی باغلانان بلبل الینده اختیار اولماز

جهاندا چوخ گوزل وار گلدن آرتوق رنگ رخساری
ولی هر گل، گل اولماز هر گوزلدن نازلی یار اولماز

دیدی حق سوز یورولدی گنجدانش چوخلی عذرایستر
یورولمش فکریده دای بوندان آرتوخ بیر چخار اولماز

ابوالقاسم صفدری


ابولقاسم صفدری

شاعر نویسنده و ناطق بلندپایه شهرما آقای ابوالقاسم صفدری فرزند عبدالاحد بسال ۱۳۰۷ درخانواده‌ای آشنا بقلم و کتاب تولد یافت ازاوان کودکی به شعر وادب علاقه نشان میداد تحصیلات ابتدائی را در دبستانهای توفیق و علمیه و دورهٔ متوسطهٔ را تا سال پنجم علمی دردبیرستانهای توفیق و پهلوی گذراند وسال ششم متوسطه را در دبیرستان حکیم نظامی تهران بپایان رسانید وپس از آن وارد دانشکدهٔ حقوق شد و در رشتهٔ قضائی از آن دانشکده لیسانس گرفت تحصیلات قدیمه منطق و فقه و اصول را ضمن تحصیل در دانشکدهٔ حقوق در محضر دانشمند فقید مدرس یزدی ادامه داد وپس ازمراجعت بزنجان درسال ۱۳۲۸ روزنامهٔ زنجان را تأسیس وتا سال ۱۳۳۲ منتشر نمود دراواخر سال ۱۳۳٤ بعنوان شهردار انتخابی انتخاب گردید و در دیماه سال ۱۳٤۳ ازاین‌سمت مستعفی وبه‌تهران عزیمت نموددرسالهای‌تحصیل واقامت درتهران عضو انجمن دانشوران بوده ودر سایر انجمنهای ادبی‌شرکت مینمود ازتألیفات صفدری کتاب جنگ دوم جهانی در سری کتابهای چه میدانم ترجمه از فرانسه‌چاپ شده و تألیفات دیگری‌ازقبیل‌بدیع وعروض ومنتخبی ازنثرهای‌بدیع عربی دارد که چاپ‌نشده چند نمونه ازآثار ایشان ذیلاً درج میگردد .

غزل

سپید گشت مراموی وریخت‌دندانم — بسال گرچه جوانم بحال پیرانم
فراخنای‌جهان گشت بروجودم‌تنگ — ملول از غم ایام و رنج دورانم
ز پا فتاده‌ام و دست من نمیگیرند — کس التفات ندارد به‌آه وافغانم
نه‌همرهی که‌رساندمرا بمنزل‌دوست — نه همدمی که‌نشانی دهد زجانانم
بشهرخویش‌غریبم کجاست‌همنفسی؟ — هزار درد بجانم کجاست درمانم؟
وفاز دوست‌ندیدم هر آنکه‌یارم شد — برید رشتهٔ الفت شکست پیمانم
به زیربارحوادث خمید قامت من — درخت بی ثمرم وشاخ بار رامانم

پناه برده بعزلت ز محنت ایام
از آشنا وز بیگانگان گریزانم
مقیم صفدری از آن شده است در زنجان
که گفت «عاشق آب و هوای زنجانم»

در قصیده‌ای خطاب بخواهرش گوید

ای مایهٔ نشاط من ای یار گلعذار
ای باجمال روی تو پائیز من بهار
غم نیست از تطاول باد وجفای دی
زیرا بهشت روی تو مارا است غمگسار
ما از جهان بروی تو شادیم شادزی
ای ماهروی رشك مه و مهر روزگار
هرچند شد هوای زمین تیره از سحاب
مارا زصحبت توشده روشنی هزار
پائیز فصل تیرگی و برد و درد بود
وا کنون خریف گشته مرا وقت ازدهار
نصرت قرین من شده عزت انیس من
تا مهر روی تو بمن زار گشته یار
ای نصرت عزیز من ای خواهر شفیق
همشیرهٔ فضائلی واخت الافتخار
درعلم و حلم وفهم وصفا چون تو دختری
کم دیده‌ام قسم بحق آفریدگار
صبر و سکون شعار تو ای شعر تو چو شب
مویت قرین روی چو الیل والنهار
از لطف و مرحمت بمن زار کن نظر
لطف ووفا وثار تو ای مرحمت شعار
قنداست نطق و قول تو شهداست گفته‌ات
غواص در نیاورد اینسان شاهوار
شعرم اگرچه نیست فصیح و بلیغ لیك
درمدح تو مرا است چنین شعر شاهکار
من مدتی است لوح وقلم راشکسته‌ام
در انزوا نشسته‌ام از راه اضطرار
«شعر است هیچ وشاعری از هیچ هیچتر»
از «مجمر» است این سخن امروزیادگار
من مرد شعرو فضل وادب نیستم ولی
برخوان فضل وشعر کسانم چوریزه خوار
چندی است ذوق وطبع مرا گفته الوداع
احساس من ضعیف شده قلب بی‌قرار
از طبع من تراوش فکری نمیکند
وز ذوق من نمی‌شکفد هیچ نو بهار
ای خوش بروزگار گذشته که کلك بود
درعرصهٔ وسیع ادب جنگ راهوار
وا کنون زصفدری تو چه خواهی سرود و شعر
دانی که نیست شعر وی اندرخور شمار
در این زمان که راحتی اندر جهان فناست
کی شعر تر ز خاطر من گردد آشکار
گر لطف دوستان نبدی دارمی یقین
بودم ز ذوق یکسره عاری و بر کنار
لیکن نصیحتی کنمت عمر بگذرد
غفلت مکن ز دانش وعطلت روا مدار

قطعه

سرفرو برده کبك اندر برف ــــ که منم خویشتن نهان کرده
غافل از آنکه دم او او را ــــ مایهٔ خندهٔ جهان کرده

رباعی

دلباختگان ز طعن کس نندیشند ــــ مستان شب ازبانگ عسس نندیشند
آنانکه قدم بوادی عشق نهند ــــ ازسختی راه و خاروخس نندیشند

ابوالقاسم خطیبی متخلص به (ناصر)


میرزا ابوالقاسم خطیبی

فرزند مرحوم عبدالسلام بسال ۱۳۰۲ قمری در زنجان متولد شده از هفت سالگی بمکتب رفته و دوازده سال بفرا گرفتن علوم عربی وفارسی اشتغال ورزید وبعلت عدم وسائل کافی وامکانات مادی ترك تحصیل کرده بدکان کفاشی رفت وتا کنون عمرخود را در این حرفه صرف کرده ساعات فراغت خویش را با اهل علم و کمال میگذراند بعضی اوقات مخصوصا دراعیاد مذهبی بسرودن قصاید و بهاریه وساقینامه ومراثی و اشعار مختلف اشتغال می ورزد تا حال بالغ بردوهزار واندی بیت حاضر کرده از آنجمله است .

تضمین از حافظ

نسیم خلد وزید و به بزمگاه رسید ــــ بحال منتظران رحمت الاه رسید
خدیو عالم امکان بفرو جاه رسید ــــ بیا که رأیت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهرو ماه رسید

چه‌خوش نسیم‌دل‌عاشقان بتاب انداخت ــــ زروی‌همچومه یارمن حجاب انداخت
به تیره شب بجهان نور آفتاب انداخت ــــ جمال بخت زروی‌ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید

چو آفتاب جهانتاب صبحگاه آمد ــــ نوید مقدم سلطان دین پناه آمد
کنون بخلق جهان رهنمای راه آمد ــــ سپهردورخودا کنون کند کهماه آمد

جهان بکام دل اکنون رسد که‌شاه رسید

زنورطلعت اوقلب تیره شد روشن — زجلوهٔ رخ‌اودهر گشت‌چون گلشن

کنون‌بسوی عدم رهسپارشدرهزن — زقاطعان طریق اینزمان‌شو ندایمن

قوافل دل ودانش که مرد راه رسید

گذشت نوبت اندوه گشت وقت‌سرور — ز قید دردو غم آزاد شد دل رنجور

بیار ساقی گلچهره تنگ جام بلور — عزیز مصر بر غم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید

هزارشکر که مرهم رسید بردل‌یش — زلطف‌دوست‌مهیاست بزم‌عشرت وعیش

کنون‌چوغنچه‌بدرم‌زشوق‌جامه‌خویش — کجاست‌صوفی‌دجال‌فعل وملحد کیش

بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

خرد مجوی که‌دیوانگیست‌توام‌عشق — قدم منه‌که خطرها بود بعالم عشق

ازآنزمان که‌شدم‌خاکسارومحرم‌عشق — صبا بگو که‌چها برسرم‌دراین‌غم‌عشق

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ایا ولی خدا ای یگانه‌ی آفاق — باتفاق محبان رسیده دست نفاق

بلب رسیده کنون جان‌عاشق‌مشتاق — ز شوق روی تو شاها بدین‌اسیر فراق

همان‌رسید کزآتش به‌برگ وکاه رسید

زدور دهردنی «ناصرا» مباش ملول — امید هست که شعرت شودپسند عقول

مدار دست زد امان نورچشم رسول — مرو بخواب که «حافظ» ببارگاه‌قبول

زورد نیم شب و آه صبحگاه رسید

بهاریه

مقیم‌باغ‌اول‌ایگو گل‌فروغ‌حسن‌یاری گور — چمنده باخ طراوته علامت بهاری گور

سحاب رحمت‌ایلیوب احاطه‌سطح‌عالمی — جهانه ریزش ایلین او درشاهواری گور

اریکهٔ زبرجدی قزیل گل‌ایلیوب مکان — برابرینده نغمه و ترانهٔ هزاری گور

بویاندا غنچه لر گلوب سروریلن‌تبسمه — اویاندا نازونسترن‌دوتوبدی کوهساری گور

اسرنسیم جانفزا فضای صحن گلشنه — شمیم‌عطرمست ایدوب تمام هوشیاری گور

تقاطرات‌ژاله‌دن ایدوبدی لاله‌لرعرق — اونا دوتوبدی آینه زلال جویباری گور

صفاتاپوبدی بوستان‌اولوبدی‌شاددوستان تجلی ایلیوب رخ نگارگل عذاری گور

اولوبدی‌صفحهٔ زمین‌ریاض جنت برین بهشته‌رشك ویرمگه بویرده افتخاری گور

جهانی روشن ایلیوب‌شعاع‌نور احمدی جمال احمدیده سن جلال کردگاری گور

او نون‌وجودینه‌خداایدوبدی‌خلق‌عالمی او ذوالکرامه باغلیدور بوعالمون‌مداری گور

اگرچه شرمساردور گناهی‌چوخدی‌ناصرین جزا گونی شفاعته اولان امیدواری گور

دو بیتی

در گلشن زندگی بسی مست شدم درسیر گهش‌بلند ، گه پست‌شدم

این عمر گرانمایه که در دستم بود برباد فنا رفت و تهی دست شدم

ابوالقاسم رستمخانی



ابوالقاسم رستمخانی

فرزند حاجی مطلب بهمن ماه ۱۳۱۸ در زنجان متولدشد تحصیلات ابتدائی را درزادگاه خود ومتوسطه را درتهران بپایان رسانیده است .

ازسال ۱۳۳۷ همکاری با مطبوعات را شروع کردو درسال ۱۳۳۹ تصمیم بانتشار نامه صدای محصل گرفت که موفق بانتشار آن نگردید . سپس چند شماره مجله‌تبلیغاتی وابتکاری«هنگامه» راباتیراژفوق‌العاده‌زیاده‌منتشرساخت که این مجله نیز باکارشکنیهائی‌مواجه و برچیده شد . درسال ۱۳۴۱ بزادگاه خودبرگشت مدتی‌مشغول زراعت وفلاحت وشمع جمع دوستان بود . رستمخانی عضواکثرانجمنهای ادبی تهران است ودرانجمن ادبی زنجان ازشاعران جوان ونکته سنج بشمارمیرود .این شاعرجوان اشعار خودرا انعکاس دل شوریدهٔ خودمیداند به هنرهای زیبا تاتر ، موسیقی وخط علاقمند است ودررشتهٔ تاتر اطلاعاتی دارد .

حباب بیقرار

تابی نداده طرهٔ پرپیچ وتاب را بردی زدست عاشق بی تاب ، تاب را

در موسم شباب گل آرزو نچید پیری رسید و دید برویت شباب را

یك جلوه نانموده دوچشم خمار تو برد آبروی بادهٔ گلگون ناب را

در آسمان چهره زیبای دلفریب — بینیم صبح وصل و شب ماهتاب را
یابند پی بمیوه لطفت چو بنگرند — لب‌تشنگان زچاك گریبان سراب را
« در بر که خیال گل آرزو دمید »[1] — تا دید آن لبان پر از التهاب را
در دانه‌ای زکان گهرزای عشق بود — یــا شبنم گلاب بــرخ آفـتــاب را
استادمردمت شده مژگان بجمع درس — شاگرد مست گشته گشوده کتاب را
انگشت شانه کرد وفرو برد بر کمند — ویرانه کرد ایندل زار و خواب را
دامن کشید وهمچو امید از برم رمید — بی نکهتش نماند قراری حباب را

سلاح صلح

بتان زبهرخدا زلف خود دراز کنید — بجای زلف تنك رشته‌های راز کنید
کمند عشق بود زلف وهرچه بتوانید — بلند تر ز شب هجرجانگدا زکنید
بتاب او بربائید تاب مشتاقان — بدولتش در دلهای سخت باز کنید
بجنگ عشق کفایت نمیکند پیکان — کمند طره بتابید وبرگ وساز کنید
اگرچه مد شده کوته کنند گیسو را — شما بلند بسازید تا مجاز کـنـیـد
اسیر پیچ وخم پرشکنج گیسوی خویش — هزار یوسف مصری وصد ایاز کنید
بالتهاب درآرید جان عاشق مست — رها چو دست صبا طرهٔ دراز کنید
بتار گیسوی کوتاه شرح غم حیف است — ترحمی بغم و درد اهل راز کنید
میفکنید بحرمان و درد و غم ما را — باین سلاح شما ، راه صلح باز کنید
بی سلامت گیسو بلند زرین موی — (وان یکاد بخوانید) وجان نیاز کنید

آرزو

ایخوش آنروزیکه جان آزاد از این دنیا کنم — سر بصحراها گذارم عقل ودین حاشا کنم
پرزنم چون طایر آزاده از بند و قفس — وارهم از خاك و قصد عالم بالا کنم
در میان آسمان آغوش گیرم کهکشان — راه کیهان گیرم و آن یار را پیدا کنم
ازعطارد زهره و از مشتری مریخ را — جمله درتسلیم آرم زنده این رؤیا کنم
خانه‌ای سازم ز عاج ولعل بربام فلك — روزوشب منظورجان این منظرزیبا کنم
قدرتی مافوق قدرتهای دهرآرم بدست — زیرفرمان گردش این گنبد خضرا کنم
صبح وصل عاشقان را ازکرم سازم بلند — شام هجران مختصر کوته شب یلدا کنم

[1] - این مصراع از دکترحکیمیان است .

گردش چرخ زمان را می نهم بر عدل رداد | چرخش گیتی بکام مردم دانا کنم
ظلم وجور وجنگ واستعمار واستبداد را | از کتاب هستی نوع بشر منها کنم
آرزو هایم یکایك لاجرم گردد تمام | باغم بی آرزوئی چون توان سودا کنم؟
دست شویم لاجرم از قدرت واز اقتدار | بنده‌ای گردم که از نو آرزو پیدا کنم

ابهری شاعر معروف؟

ابن طقطقی[1] نقل کرده است که ابهری شاعر معروف ایرانی[2] سید نصیرالدین ناصر بن مهدی علوی رازی وزیر الناصر الدین الله (٥٧٥ ـ ٦٢٢) را بقصیدهٔ مشهوردر ایران مدح نمود که دو بیت آن ذیلا درج میشود .

وزیر مشرق ومغرب نصیر ملت ودین | که باد ، رایت عالیش تا ابد منصور
صریر کلك تو در کشف مشکلات امروز | که همچو نغمهٔ داودداده صوت زبور

ابهری قصیده را بوسیلهٔ یکنفر از تجار نزد وزیر فرستاده وی را سفارش نمود که حتی الامکان گویندهٔ قصیده را معرفی نکند سید نصیرالدین پس از استماع قصیده هزار دینار طلا بوی داد و خواهش نمود که دهندهٔ وجه رانام نبرد .[3]

شیخ احمد صدری زنجانی متخلص به (خادم)

فرزند بخشعلی در بین سالهای ۱۲۷۷ و ۱۲۱۹ هجری قمری در شهر زنجان متولد گردید متون را ازمحاضر حضرات اعلام آقا میرزا مجید حکمی متخلص « به عنقا » و آقا کاظم و آقا میرزا ابراهیم حکمی استفاده و استفاضه فرمود و در نجف اشرف نیز مدت چند سال از اساتید دانشمند کسب دانش وادب می نموده سپس بزنجان مراجعت کرده

---

(۱) ابن طقطقی محمدبن طباطبا بن طقطقی در شهر موصل بسال ٦٥٠ متولد و از سر آمدان مورخین قرن هفتم هجری قمری میباشد کتاب آداب السلطانیه از تألیفات او است و بسال ٧٠١ هجری وفات نمود .

(۲) احتمالا شاعر مورد نظر ابن طقطقی « جمال الدین ابهری » بوده است .که شرح حالش درصفحات بعد ذکر شده .

(۳) رك : بص ۳۹ کتاب آثار شیعة الامامیه آقای علی جواهر کلام ضمن شرح حال سید نصیرالدین وزیر

بترویج دین اشتغال ورزیدو بعدهاساکن کرمان شد و مدت چهل سال در آنجا با فاده و استفاده مشغول گشته مورد وثوق واحترام علماء و مردم قرار گرفت ودر اواخر عمر باصفهان منتقل شد ودر محلهٔ دروازهٔ حسن آباد ساکن گردید صبحها در مسجد شاه امامت می‌فرمود و درمدرسه ناصریه تدریس میکردوی بسن قریب نودسالگی در روز نهم ربیع الثانی سال ۱۳۶۹ هجری قمری وفات یافته ودر تخته فولادمدفون گردید[۱].

دارای تألیفات و تصنیفات پر مغز و سودمند که از جمله آنها جبر وتفویض و وجیزه فی السحر ولعجزه وهدایةالانام میباشد که به نظم عربی سروده قصاید وغزلیات و پند و موعظه نیز بفارسی وعربی دارد[۲].

قصیدهٔ میلادیه

شمس و قمر را رسیده گاه تقابل   پر شده صحن چمن ز نغمهٔ بلبل
ایکه دو چشمان تست فتنهٔ بابل   خیز نگارا بیار یك قدح مل

بس کن از این ناز و غمزو غنج و تدلل

ای بت سیمین عذار ماه جبینم   غیرت تاتار و روم و گرجی و چینم
ای بنگاهی ربوده‌ای دل و دینم   رفت به بیهودگی شهور و سنینم

باده بیاور که نیست گاه تغافل

ای لب لعلت زده بس طعنه بشکر   وی ز قیامت پدید شورش محشر
خیز نگارا بریز باده به ساغر   مست و خرابم کن از صبوحی احمر

کواستاساس صلاح امزجهٔ کل

ایکه‌دوابروی‌تست‌خنجرخونخوار   ویکه دو زلفت بسان عقرب جرار
وی دهن تنگ تست نقطهٔ پرکار   چندکشی عاشقان بطرهٔ طرار؟

باده بده بس نما درنگ وتأمل

صرف شد عمری به بحث اصل برائت   برهه‌ای از عمر در وجود مهیت
هیچ نشد حاصل ازهیولی وصورت   خیز نگارا بریز بادهٔ وحدت

بر من مسکین روا مدار تعلل

(۱) از ص ۴۳۴ – ۴۳۶ تذکرهٔ شعرای معاصر اصفهان تألیف سید مصلح‌الدین مهدوی چاپ تایید اصفهان ۲– مرحوم آقا میرزا احمد را مدرس ابهری زنجانی ومحل تولدش را درابهر مینویسد ازکسانیکه اورا می‌شناختند تحقیق‌شدابهری بودن‌اورا تکذیب کردند .

دوش شنیدم که گفت پیر خرابات باده بنوش و نمای ترك قیودات
سالك حق باش تا رسی بمقامات چند کنی صحبت از دلیل امارات
دور ببند از بحث دور تسلسل

مژده بده کاین جهان پیر جوان شد پر زنوای طرب زمین و زمان شد
زهرهٔ چنگی نگر که چنگ زنان شد نیمهٔ شعبان رسید و موسم آن شد
تا که کند آفتاب و ماه تقابل

موسی عمران که در مقام جسارت آمد و با شوق گشت طالب رؤیت
گو که بیا و ببین که نورحقیقت کرده تجلی ز طور سینی وحدت
گشته جهان پر ضیاء وزیب وتجمل

آنشه دین رب نوع جملهٔ ماکان فصل اخیر وجود عالم امکان
کرد جهان از قدوم خویش گلستان ساخت زمین را بدل به ساحت رضوان
سطح زمین گشته کان مشك و قرنفل

آنکه بود در دو کون آمر و ناهی زیر نگینش جهان زماه بماهی
عالم غیب و حقایق است کماهی صورت او حاکی جمال الهی
خاك درش سجده گاه ناصیهٔ کل

رشحه‌ای از نوراوعقول و نفوس‌است آیتی از روی وی نجوم‌وشموس‌است
ریزه خورخوان‌او یهود ومجوس‌است خیل ملك بر درش نهاده رؤس است
روح الامین بر درش کمینه قراول

اوست مهندس باین سپهر معلق ذات شریفش زملك وهم ملك اسبق
خاتمهٔ مصحف ولایت مطلق جملهٔ عالم زنور او شده مشتق
دامن پاکش زنند دست توسل

ایشه والا یگانه شخص معظم هرسه موالید و چار عنصر عالم
پنج قوا ، شش‌جهت‌بحکم تو محکم سبعه و سیاره ، هشت خلد مکرم
نه فلك اندر ید تو ناحیه کل

صورت قهریهٔ تو آمده دو زخ سفرهٔ جودت نعیم و جنت و برزخ
شمس به خوان نوالت آتش مطبخ راه مدیح توطی نگشت به فرسخ
عقل بود در مقام عجز تذلل

ای شه دوران مه سپهر امامت خیز قیامت بپا نمای زقامت
مدعیان تا که کم کنند ملامت جان بلب آمد شها ز طول اقامت
زفته زکفها عنان صبرو تحمل

«خادم زنجانیت» که غیب سروش‌است بار معاصی به بین کشیده بدوش است
از دل واز جان‌غلام حلقه‌بگوش‌است سوزد وسازد چوشمع گاه خموش‌است
گاه خروشد همی چوشیفته بلبل (۱)

اول هدایة الانام فی منظومة الکلام (۲) چنین شروع میشود .

الحمد لله علی نواله مصلیا علی النبی وآله
و بعد فالعبد الحقیر الجانی المستکین احمد الزنجانی
یقول یا اخوانی الکرام فهذه منظومة الکلام
سمیتها هدایة الا نام ارجوا بهاالخدمة لا اسلام
ارجوا من الله العظیم اجراً فی نظم نشرالباب الحاد یعشراً
لشیخنا علامة الافا ق و آیة الله علی الاطلاق
ادخله علی رضوانه اسکنه بحبوحة جنانه
فها انا الشارع فی‌المرام بعون ربی الملک العلام
الباب الحادیعشر فیما رتبا علی المکلفین عیناً و جباً
قدا جمع الکل علی وجوب معرفة العالم بالغیوب
و هکذا صفاته العلیه من الثبوتیه والسلبیه
و لیک کل ذاك بالد لیل فانه الهادی الی السبیل
من یك جاهلاً بشی ذکرا او یك جا حدا له و منکرا
فخارج عن ربقة الایمان ویستحق الخلد فی النیران

و آخرش اینطور باتمام میرسد .

یا من له المرجع والمآب فتب علینا انك التواب
و ما اردت جمعه فقد کمل نظم علی حل المهمات‌اشتمل
و جملة ابیاتها انت ماة بضم خمسة و تسعین معه

۱ این قصیده از آخر رساله الوجیزه فی‌السحر والعجزه چاپ‌نجف ۱۳۲۲ قمری‌نقل‌شد. ۲ چاپ مطبعه نوراصفهان در محرم الحرام ۱۳۶۹ .

فاحمدالله مصلیا علی محمد وآله ذوی العلی

ان شئت تاریخها فقل یاقاری قدتم‌الابیات بعون‌الباری(۱۳۶۱)

شیخ احمد سهروردی خطاط قرن ششم وهفتم

شیخ احمد سهروردی معروف به‌شیخ زاده متوفی درحدودسال ۷۲۰ هجری قمری شاگرد یاقوت مستعصمی و یکی از استادان بنام اقلام ستهٔ خط بشمار میرود .

وی عالمی گرانمایه وخوش نویس بلند پایه‌ای بود که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم نظیر نداشت . مخصوصاً در خط جلی ید طولانی داشت و لقب مکمل الصناعهٔ گرفت .

صاحب خط و خطاطان میاورد که شیخ احمد سهروردی در مدت عمر خود سی وسه (۳۳) قرآن نگاشت . کنون بخط او که‌تاریخش هفتصد وهیجده (۷۱۸) بود در کتابخانه ایا صوفی اسلامبول موجود استکه نظر هر بیننده رابخود مجذوب میسازد واوبشاگردان تعلیم وتربیت داد تا عاقبت در سال ۷۲۰ وفات‌نمود [1] .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی ضمن‌نامه‌ایکه‌به مولانا صدرالدین محمدترکه نوشته مشتمل است بر وصیت نامهٔ او در آن نامه از جمله کتابهائیکه بکتابخانه رشیدی وقف میکند هزار جلد قرآن بخط خوشنویسان زمان بوده ، ده جلدآنرا المستعصمی وده جلد آنرا ابن مقله و بیست جلد آنرا احمد سهروردی کتابت کرده‌اند . [2] خوشبختانه اکنون در موزه ایران باستان (قسمت گنجینهٔ قرآن) قرآنی بخط ثلث جلی و بامضاء احمدبن سهروردی در ۷۰٤ بشمارهٔ ۵۲ موجود است فتح‌الله‌بن احمدبن محمود سبزواری در رساله‌ایکه در موضوع علم خط نوشته و نسخه خطی آن در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران است چنین مینویسد : اما بعد چنین گوید مؤلف این ترتیب و مرتب این حروف الملتجی بعنایت الله الملك المعبود فتح‌الله‌بن احمدبن محمود السبزواری که‌بنابر

---

(۱) رك . بص ۱۲۱ جزء هشتم دائرةالمعارف اسلامیه در ایران تألیف آقای جواهرکلام . (۲) رك . بص ۲۲ مقدمه جلد اول جامع التورایخ رشیدی‌که بجای بیست جلد دویست «۲۰۰» جلد چاپ شده و غلط فاحش میباشد وبص ۱۶۹ شماره ۲ سال یازدهم مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز و بص ۳۲- ۳۳ خط وخطاطان تألیف ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی چاپ ۱۳۴۵ شمسی نیزرجوع کنید .

اشارت بعضی ازمخادیم که امتثال اشارت ایشان برین بنده فرض عین بود این چند کامه در اصول و قواعد خطوط سته که آن محقق ، ثلث ، نسخ ، ریحان ، توقیع ، رقاع است بطریقی که ازاستادان این فن شنیده ودانسته وازرسایل وخطوط متقدمین این صناعت چون مستخرج این فن ابن مقله ومتمم واستاد الصناعه ابن ابواب . وقبلة الکتاب خواجه جمال الدین یاقوت و مکمل الصناعه شیخ احمد السهروردی . والناقد الکامل خواجه عبدالله صیرفی شکرالله سعیهم وقدس ارواحهم استفاده واستخراج کرده درقلم آمد وتعلیق ونسخ تعلیق اگرچه از فروع ومستخرجات متاخرین است .

اماچون اهل روزگار را بدین نوع خط میل وشعفی هرچه تمامتر واقع است . در بیان مفردات اینها نیز اشارتی رفت واین رساله مرتب است بریک فاتحه وسه باب وخاتمه [۱] . اما در کارنامهٔ بزرگان ایران چاپ وزارت اطلاعات و رادیو در ۱۳۴۰ شمسی [۲] تحت عنوان شاگردان « ششگانهٔ یاقوت مستعصمی » نوشته شده ... که باستادان ششگانه معروفند بیواسطه از یاقوت تعلیم خط گرفته‌اند و پایهٔ خطوط اصول یا اقلام سته را درجائی نهاده‌اند که کمتر



نمونه خط شیخ احمد سهروردی

(۱) رک : بص۱۱۹ — ۱۲۰ فهرست نسخه های خطی بکتابخانه دانشکدهٔ حقوق تهران تألیف آقای محمدتقی دانش پژوه . (۲) رک . بص ۳۴ کارنامهٔ بزرگان ایران .

خوشنویسی حتی استاد خود بآن جایگاه رسیده است . این استادان عموماً ایرانی هستند وعبارتند از :

۱ـ ارغون بن عبدالله کابلی (متوفی درحدود سال ۷۵۰) ۲ـ یوسف مشهدی (متوفی حدود سال ۷۰۰)

۳ـ نصرالله طبیب ملقب بصدر عراقی (متوفی حدود سال ۷٤۰)

٤ـ احمد سهروردی ملقب به شیخ زاده (متوفی در حدود سال ۷۲۰) ٥ ـ مبارکشاه بن قطب تبریزی متوفی حدود سال ۷٦۰) ٦ـ سید حیدر جلی نویس . آثار خطوط زیبای این هنرمندان از قرانها وقطعات مختلف در موزه ایران باستان تهران و بعضی موزه‌های خارجی موجود ونمایندهٔ شیواترین آثار هنری جاویدان است .

احمد گلبازی



آقای احمد گلبازی

فرزند اسمعیل متولد ۱۳۲۵ درشهرزنجان باداشتن دیپلم ادبی مدتیست گام درمکتب شعر وشاعری نهاده جوانیست علاقمند بمطالعه دواوین شعرا و عاشقی است که شعروشاعری را معشوق خود میداند .

گلبازی آثاری ازغزل وانواع دیگر شعر دارد که ازجملهٔ آنهاست .

شکوه غروب درزنجان رود

در کرانهای ناپدید افق

با سکوت شکوهمند غروب

سر بـدامان مغرب آهسته — می نهاد آفتاب پر آشوب

دامن زرفشان او کم کم — میشد از اشك گرم خون آلود

می شگفت از فروغ زرینش — ارغوانـی شکـوفـهٔ بـدرود

موج لرزان رود زنجان را — که بلب داشت خندهٔ مهتاب

پـرتو شامگاه مـی بخشید — رنگ دریائی از طلای مذاب

در سکوت خیال پرور رود — خفته آهنگ موج دریاها
نقش عشق و خیال شورانگیز — میشود جلوه‌گر زرؤیاها
آید از سایه روشن لرزان — خاطرات گذشته بر یادم
شعله‌های خموش گشتهٔ عشق — آرزوهای رفته بر بادم
باز در ژرفنای خاطر من — یاد بود گذشته جان گیرد
یاد بودی ز عشق بی فرجام — قصه‌ای تلخ در زبان گیرد
در شکوه غروب رنگ آمیز — چشم دل خیره بود تا ناگاه
در چمنزار آسمان کبود — از افق شد شگفته غنچهٔ ماه
پرتو سیمرنگ خود پاشید — بر دل باغ و کوی و برصحرا
موج لرزان رود در بر کرد — ماه را با فروغ خود زیبا

(زندان)

غنچهٔ نشکفته‌ام درشوره زار افتاده‌ام — گوهرم در چنگ موج روزگار افتاده‌ام
پرتو خورشید بودم برفراز ابرها — کز مدار آسمان در شام تار افتاده‌ام
کاروانسالار عشق و آرزو بودم دریغ — ازمسیر زندگانی بر کنار افتاده‌ام
آخرین برگ خزانم کز نهیب روزگار — با نسیمی ، نامراد از شاخسار افتاده‌ام
همرکاب شهسواران بودم از نیرنگ دهر — در گذرگاه زمان همچون غبار افتاده‌ام
من کیم؟ زندانی دژخیم شوم سرنوشت — کاندرین وحشتسرا بی‌اختیار افتاده‌ام
پیک حرمان آیت غم مظهر نومیدی‌ام — گوهر اشکم زچشم سوگوار افتاده‌ام
نامرادی تار و پود زندگی از هم گسست — چون به پود نامرادی همچو تار افتاده‌ام
آشنائی نیست هرگز با زبان جان من — بیکس و بی‌همزبان بیگانه‌وار افتاده‌ام

شمع لرزانم چو «گلبازی» هماغوش سحر
بین مرگ و زندگی در گیر ودار افتاده‌ام

احمد نجفی زنجانی خطاط


احمد نجفی زنجانی خطاط

فرزند مرحوم شیخ محمد حسین نجفی زنجانی بسال ۱۳۲٤ هجری قمری پا بعرصهٔ وجود نهاد از هفت سالگی در مدرسهٔ مرتضوی ایرانیان درنجف اشرف مشغول تحصیل شد سپس بفرا گرفتن فقه و اصول و نحو وصرف وادبیات عربی وفارسی پرداخت چون از طفولیت علاقهٔ وافری بآموختن فنون خط داشت ضمن تحصیل زیر نظر اساتید خط باستنساخ کتب دینی و اجتماعی اشتغال ورزید تا در بیست وپنج سالگی رسما در زمرهٔ خوشنویسان عصر در آمد و مشغول تحریر کتب مؤلفین وناشرین شد کتیبه های ضرایح مقدسهٔ ائمهٔ معصومین علیهم السلام و امامزاده ها و مساجد وبقاع متبرکه و دربهای طلا و نقره وآرامگاههای معروف مشروحهٔ زیر

کتیبه های : درب طلای حضرت امیر (ع) ۲ـ کتابخانهٔ حضرت امیر ۳ـ درب نقرهٔ حرم سامراء ٤ ـ ضریح حضرت مسلم (ع) در کوفه ٥ ـ ضریح حضرت عبدالعظیم ٦ـ ضریح حضرت رقیه در شام ۷ـ ضریح حضرت رضا (ع) ۸ ـ کتیبه های مسجد و موزهٔ قم ۹ـ رواق آینهٔ زنانه حضرت معصومه (ع) ۱۰ـ گنبد خواجه ربیع درخراسان ۱۱ ـ صحن کهنهٔ قم ۱۲ـ شاه نعمت‌الله در ماهان کرمان ۱۳ـ آرامگاه ابوعلی سینا در همدان ۱٤ـ امامزاده سید محمد محروق در نیشابور ۱٥ـ آرامگاه عمرخیام در نیشابور ۱٦ـ آرامگاه شیخ فریدالدین عطار در نیشابور ۱۷ـ مسجد شاه صفی در اردبیل ۱۸ـ مسجد جنت در اردبیل ۱۹ـ بقعهٔ طیبات در مرز افغانستان ۲۰ـ آرامگاه نادرشاه افشار در مشهد ۲۱ـ مجسمهٔ فردوسی در ایتالیا ۲۲ـ مهمانخانه و نمایشگاه سفارتخانهٔ دولت شاهنشاهی ایران درواشنگتن ۲۳ـ قسمتی از دربهای آهنی مسجد شاه در تهران ۲٤ـ مسجد سید عزیزالله ۲٥ـ مسجد ملکه مادر ۲٦ـ مسجد سبحان ۲۷ـ مسجد آقا رضا شیشه ۲۸ـ مسجد باب الحوایج ۲۹ـ مسجد ومحراب آشتیانیها ۳۰ـ محراب مسجد خلیل‌الرحمن ۳۱ـ محراب مسجد کرمانیها ۳۲ـ سردری ومحراب مسجد اردبیلیها ۳۳ـ محراب مسجد اربابی ۳٤ـ

مسجد هدایت ۳۵ـ مسجد حاج آقا کمال مرتضوی ۳۶ـ مسجد دولت آباد ۳۷ـ ماء ذنهٔ پامنار ۳۸ـ ماء ذنه مسجد صدریه ۳۹ـ مسجد کاظمین ۴۰ ـ مسجد خوانساریها ۴۱ـ مرقد و زیارتنامه امامزاده عبدالله در شهر ری ۴۲ ـ مدرسهٔ مروی تهران ۴۳ـ کتیبه وزیارتنامهٔ

خط نسخ

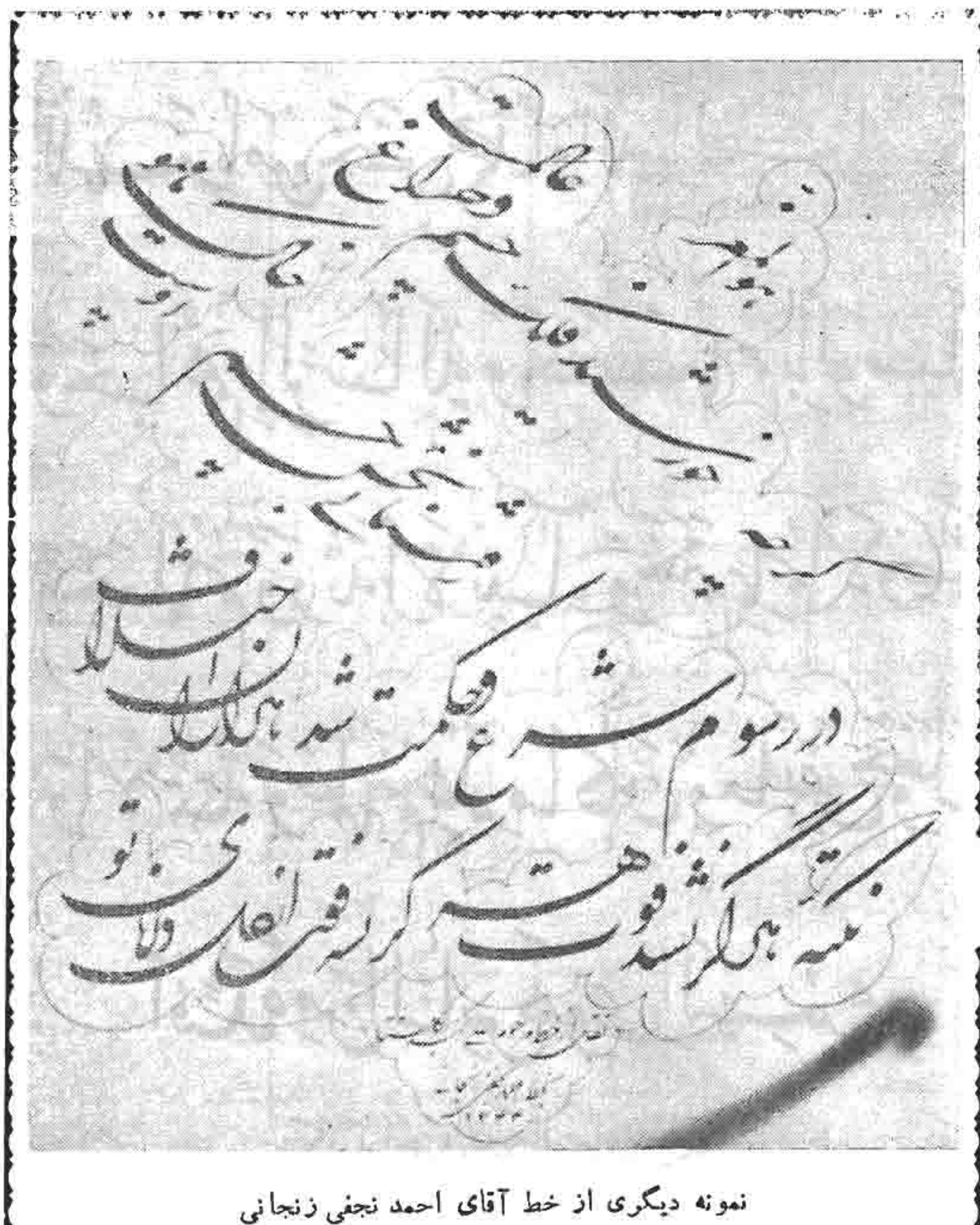
بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا من خص محمداً و آله بالکرامة وحباهم بالرسالة وخصهم بالوسیلة وجعلهم ورثة الانبیاء وختم بهم الاوصیاء والائمة وعلمهم علم ما کان وما بقی وجعل افئدة من الناس تهوی الیهم ه

کتبه احمد النجفی الزنجانی ۱۳۸۶

نمونه‌ای ازخط نسخ آقای احمد نجفی زنجانی

بقعهٔ امامزاده شکرکوه در مازندران ٤٤ـ تجدید ضریح امامزاده نور در گرگان ٤٥ـ اخیراً کتیبهٔ بزرگ ومفصل مسجد دانشگاه تهران بعرض یازده متر وسی سانتیمتر و بطول دویست متر با رقم و تاریخ ۱۳۸۵ هجری قمری مرقوم کرده‌اند . علاوه بر این عموم اصلاحات کتیبه های تاریخی بدستور وزارت فرهنگ در سراسر ایران . و شجره های انساب سادات و استنساخ کتب قیمتی و تکمیل قرانهای خطی و گرانبها نمونه هائی از آثار هنری این هنرمند فاضل است .



نمونه دیگری از خط آقای احمد نجفی زنجانی

یکی از کارهای هنری و خیلی دقیق ایشان نوشتن سورهٔ اخلاص روی یك دانه برنج با امضاء و تاریخ میباشد که قدرت و دقت غیر قابل انکار این‌هنرمنداست . از این نوع برنجها تاکنون چهار دانه نوشته‌اند که دو دانهٔ آن در کتابخانهٔ حضرت امیر (ع) در نجف اشرف محفوظ و دود دیگر در تهران میباشد .

استادان آقای زنجانی عبارتند از .

۱ـ خط نسخ : مرحوم میرزا عبدالجواد محلاتی ۲ـ خط ثلث . مرحوم اشرف الکتاب میرزا عبدالعلی دوم یزدی .

۳ـ خط نستعلیق: استادآقای‌میرزاحسن‌زرین‌خط تهرانی. «اجازات آقای زنجانی»

۱ـ اجازهٔ استادمرحوم‌محمدعلی‌فضلی‌بغدادی۲ـ اجازهٔ استادبزرگ‌حامدآمدی‌اسلامبولی در قید حیات ۳ـ اجازهٔ استاد هاشم محمد بغدادی در قید حیات ٤ـ اجازه استاد بدوی دمشقی درقید حیات است .

۵ـ اجازهٔ استاد میرزا حسن زرین خط تهرانی درحال حیات است .

اسدالله خان اسعد السلطان متخلص به غالب



اسدالله‌خان اسعد السلطان

هنگ‌پیشین خمسه را سروان اسدالله اسعد السلطان پدر بینش سخن پرداز که‌وراز اد مام‌درزنگان شادروان اسدالله خان‌افسرفوج‌قدیم خمسه که‌درجه‌سلطانی (سروانی) درفوج مزبورداشته مشاق ومربی‌تعلیمات‌نظامی بسبك اطریشی دراین هنگ‌بوده نامبرده‌پدر بینش زنجانی و فرزند مرحوم سرهنگ فضل‌الله خان ذوالقدر یکی‌از شهیدان جنگ هرات میباشد از طرف مادر چهارمین نوه فتحعلیشاه قاجاراست. مشارالیه افسری رشید ودرعین حال دانشمند و متدین وروشنفکر و مشروطه طلب بوده است .

در سال۱۳۳۲هجری قمری درده شخصی و ملکی خود قره بلاغ‌از جهان‌چشم پوشید. اشعار زیر اثر طبع آنمرحوم در باره یکی از وقایع‌قیام‌مشروطه در زنجان است. که گوشه‌ای از حقیقت تاریخ مشروطه را نشان میدهد .

بیا بخمسه و بنگر گروه‌ساده‌چه کرد   نگر بزنگی‌زنگان نخورده باده‌چه کرد

بدار از چه کشید ند نایب آقا را
چه کرده حجت الاسلام، عظیم‌زاده چه کرد

چه نقص داد بدین رسول مشروطه
با نجمن مگر اعضای خوش‌اراده چه کرد

عظیم زاده مسلمان نبوده‌است مگر
ببین اجا مرۀ با نعش اوفتاده چه کرد

بجای آب بحلقش براز پاشیدند
ضیا[1] به جسم‌وی‌اندرمیان‌جاده چه کرد

نکرده فکر چه کردند مردم نادان
حرامی و بدوی جرم‌ازاین‌زیاده‌چه کرد

میرزا اسدالله بیك ابهری

درمجموعه ابهر نوشته‌است که بسیار مایل صحبت فصحا و باعث جمعیت احبا بود وگاهی نیزشعر میگفته این ابیات ازاوست .

بی حجابانه به بزم تو گر آیم چکنم
آنقدرصبر که دارد که تواش‌یاد کنی؟

پاره‌های جگر

مریز گل بکنارم که یاد میدهدم
که پاره‌های جگر بر کنار داشتمی

مرحوم شیخ اسماعیل ذبیحی


مرحوم شیخ اسماعیل ذبیحی

فرزند عباس درحدود ۱۲۷٦ هجری قمری متولد گشته‌پس ازفرا گرفتن‌علم فقه واصول وسایرعلوم‌مقدماتی درمحکمۀ آیة الله فقید « آخوند ملاقربانعلی » معروف به حجة الاسلام و بعد از رحلت ایشان در محکمۀ سیدالعلما آقای‌حاج میرزامهدی‌رحمة‌الله‌تعالی متصدی امورشرعیه بوده . وازادبیات وعلوم و عرفان وانتخاب جملات منتخبه ذوقی وحظی زیاد داشت . غزلیات وقصاید ترکی و فارسی خـوب دارد و از جملۀ آثار پر ارجش یك جلد کتاب منظوم ترکی بنام محمودیه میباشد که ازحیث ظاهرموش وگربه و محتوی الفاظ لطیفه و ابیات ظریفه و متضمن موعظه و نصیحت و سایر آداب و رسوم زندگی بشرمیباشد . نهایت تأسف آنکه دراواخرعمر باتمام محمودیۀ موفق

(۱) ضیاء نام شخصی‌بوده است‌که نسبت به جسم بیجان عظیم زاده حرکات وحشیانه نموده بود .

نگردیده وشب جمعه رجب المرجب ۱۳۵۶ هجری قمری در خزینهٔ حمام غرق و روز جمعه در زنجان دفن گردید .

بنداول ترجیع بند مرحوم ذبیحی که دروصف زمان بوقلمون نوشته .

باز با خامهٔ قصیر و شکیب — بنویسم ز حال آنچه که هست
شده معکوس کار و بار جهان — ماهی از کوه و کبك از آبست
حق واقع کنار کنج نشین — تا حق اندر میانه کرده نشست
داد مظلوم مانده بر ظالم — هیچ کاری نیایدش از دست
گشته ضیغم شکار روبه پیر — شاهباز از مگس فتاده به پست
یکی از دستش عالمی در تنگ — واندگر منعم است لیکن سست
وان یکی مانده فی‌امان الله — لخت و عریان و مفلس و پابست
وآن دگر ادعاش اولوهیت — کرده مال و منال او رامست
گشته بحرالعلوم در مجلس — کرده فحل الجهول صحنش بست
عمر این نا رسیده بر پنجاه — عمر آن دیگری گذشته زشصت
دیدم از بس تعجبانه امور — مدتی فکر کرده گشتم خست
ناگهان عقل مرشدم فهمید — دست زد از خیال من پیوست
گفت بی باده عاجز از اینست — پرس این نکته را زباده پرست
این شنیدم ز عقل داننده — در زمان از خیال کردم جست
بر نهادم قدم بمیخانه — عارفی دیدم اندر آنجاهست
با ادب بر حضور او رفتم — آمد از مهر نزد من بنشست
بنمودم سئوال کی هشیار — این چه تفصیل و وین چه اوضاعست
داد بر من جواب مردانه — تو برین ماجرا نیابی دست

از قلم رفته است روز الست
گوش کن دم مزن هر آنچه که هست

هر کیمون پشت و پناهی قادر سبحان اولور

بس دیللر زندگانلوق روضهٔ رضوان اولور — تنگه گلدوم زنده لوقدن گونده باغریم قان اولور
باره‌محنت چکمه‌دن هر آن چخارجانیم منیم — بار الها بیر قفسده نچه یوزمین جان اولور
هر کیمون ادرا کیچوخدور خلق اونی دشمن دوتار — خوش گلن خلقه جهاندا مردم نادان اولور

درهم و دینار دور انسانی ترکیبه سالان
عنتره الوان لباس گیدورسه‌لر انسان اولور
بو مجربدور گیه هرکیم لباس معرفت
آیری پالتارا گننه تاپماز گنه عریان اولور
بیله‌بیلمه معدن جوهردی هرجر ساگین
دروگوهر معدنی چوخ یرده بزتنبان اولور
رحمت دنیا وعقبا سفره سیندن‌یان دوشر
هرکیم انصاف ومروت جاده سیندن‌یان اولور
ای فقیرون مألنی کوشکیله ایوان سالدیران
چوخ اوزاق چکمز اوایوان کهنه‌قبرستان‌اولور
بوهمان یردورکه نمرودیله شدادی گوروب
هر نه‌یر واردور گهی آباد وکه ویران اولور
اولمادی قسمت بیزه دنیاده خانلوق منصبی
آخرت گلسون گورك اول‌یرده کیملرخان‌اولور
خانلوقون‌دورت‌رکنی‌واردوراینديه‌جن بیلمشم
بیرپاپاخ بیرستره بیرشلوارو بیرچوگان اولور
هرکسیله ال اله ویرسن رفیق اولسان اگر
غافل اولما صورت انساندا چوخ شیطان‌اولور
امپراطورون توپی چاتماز اونون اوجارینه
هرکیمون پشت و پناهی قادر سبحان اولور

اینك داستانی از داستانهای کتاب محمودیه

ازل صفحهٔ لوحه صاحب قلم
یازار اسم اللهی اوّل رقم
قیلار نام سلطان قیوم قیام
قورار نظمه اردوی ذهنی خیام
روایتدی بو احقر نا سدن
که یعنی ذبیح ابن عبا سدن
بیله نقل ایدوب عارفان رموز
نصیحت مقامنده مصباح سوز
که بیرشهر یده واریدی بیرسچان
مقام ایتمگه آختاروردی مکان

قیلوب شهریده هرطرفدن گذار | گیدوبدی‌فلان‌اویده‌دوتدی‌قرار
گزوب‌اول‌ایوین، پست‌وبالاسنی | قازوب کندی آلتندا ماء واسنی
گیجه‌گوندوزایلردی‌سعی‌وتلاش | گچوردوردی‌اول‌یرده امرمعاش
بنای اذیت قویوب الغرض | اولور عادیه ترك عادت مرض
. . . . | . . . .
. . . .

بعد اشاره بنا اهلی همسایه کرده و او را از موش موذی هم مضرتر میداند و پس از آن باز شروع بداستان مینماید از جملهٔ داستانهائی که بمناسبت موضوع آورده یکی هم در بی وفائی زنها نسبت بشوهرانشان است که قبل از شروع به داستان میگوید :

من ایولنمرم دوشمه‌رم من تو وا | نه من عورت آلام نه قالام لو وا
من ایولنمرم گر قیامت قوپا ـ | بو جزئی تکان رخنه ویرمز توپا
تاپولماز بوعورتلرون هیچ دوزی | برابر اولا دالداسیلان یوزی
او عورت هانی قلبی یانسون اره؟ | دالندان ارون آچماسون پنجره
بیر اولسون اونون اوز اریلن دیلی | ئولن‌گون اری چالماسون دلدلی
ایده اعتبار عورته هرکیشی | او ظاهرده ارککدی‌باطن دیشی
سنونده اگر آرودان وار بوشا | مجرد دولان اولما هرگز قوشا
قیوداتی آت خالص اول علقه دن | که سالم قالور بی تقید بدن
بو عورتلرون یوخ وفاسی اره | مگر نا بلد سن بو عورتلره ؟
قولاق ویرچکوم‌نظمه‌بیرگوشه‌سین | گوتور بو نصیحت سوزون توشه سین

حکایت پسر عمو و دختر عمو

بیله نقل ایدوب راوی خوش سیاق | که بیر شخص تزویجه قویدی ایاق
عموسی قزین عقدینه بند ایدوب | اونیلان بیله عهد و پیوند ایدوب
کسیلسه قاباق هر بریندن نفس | قالان اختیار ایتمه سون ئوزگه کس
بو میثاقدن گیچدی بیرنچه ئیل | کشیچون اجل چالدی طبل رحیل
اوساعت پریشان اولوب گل صنم | چکوب سس دیدی وای ددم وای ننم
اوجالدیردی عمداً او نازك سبیـن | اوسسلن ایدردی نشان ئوزگه سین

ایدردی یالاندان ئوزون سینه چاك   دیردی عم اوغلی وای اولدوم هلاك

. . . .

. . . .

غرض قویدولار قبره بر کیتد یلر   دوتوب فرعدن اصلی ترکیتدیلر

بو لو شدوری وراث ما زادینی   فراموش ایدوبلر اونون آدینی

گوروب گل صنم ایواولوب تارومار   قوروب خیمه قبراوسته دوتدی قرار

که یعنی منه بیوفا سن دیمه   وفا ایله‌زم عهد و پیوندیمه

اولوبدور متاعیم منیم بار غم   بیله بیلمه سندن صورا فار غم

ایدوب ناله هردم اوجالدیردی سس   قضادن اویرده گزوردی عسس

ایشتدی او داروغه بیرسس گلور   بیله بیلدی قبر اوسته بیرکس گلور

آتوبدور اوسس رشته سبندن الین   گلوب گوردی بیرخیمه دی بیر گلین

سراسر وجودی قرا پوش دور   که قبرین داشیلان هم آغوش دور

سؤال ایتدی داروغه ایگل صنم   نولورمنده اسرار در دین بیلم ؟

بیله قور خولوق یر قرانلوق گیجه   بوقبراوسته تك دشت ایدرسن نیجه ؟

بیان ایله آیا ندور ماجرا   مثال سقرچین[1] گیوبسن قرا ؟

دیدی چونکه سولموش منیم گلشنیم   عموم اوغلیدور تازه ئولموش منیم

اونیلن بودور عهد و پیمانمز   بونحویله چخسون گرك جانمز

وفا ایلورم عهد و پیمانمه   اریمدن صورا دویمو شام جانمه

دیدی اول عسس داش دوشه باشوه   ندن گلموری حیف گوز یاشوه

ایدرسن ئوزون بیجهت ناتوان   ئولن لردن آرتوخ دگول بوجوان

دوشوبسن بیله ذلته یوم ولیل   گونوز گون، گیجه‌یولداشوندورسهیل

ارون ، عورتون، ئولسه گرهر بیری   ئوزیچون گنه دیرلیك ایستیر دیری

او بیر شخصدور باتدی گیتدی یره   سنه یاخشی فرصت دوشو بدور گیره

چوروتمه جوان‌عمرون ای آنلاماز   شعور اهلی بی معرفت بانلاماز

دگل کامل ایمانی هر اول کسین   ایشتموبدی سنتور و دنبك سسین

او کیمدور که خونابهٔ دل ایچه   تامارژی قالا ، چال‌چاقوردان گیچه

---

۱ ـ نام پرنده‌ای است .

تا پولمور ولایتده بیر ارسنه　　　یقین یوخدی ویجون اولو بسان ننه ؟

گلیدون اگر خلق ایچنده و یجه　　　بویرده نجه تك قالوردون گیجه ؟

بوسوز لرد وتوب عورتین بندینی　　　عسس چاپدی گویا اونون کندینی

گلوب غیظه عورت آچو بدوریوزون　　　باشین آتدی اویناتدی بیرقاش گوزون

دیدی بویرومه یاخشی وردون داشی　　　بوسوزدن منیم یاندی باغریم باشی

داور آدمون قلبنی بو سوزون　　　گوزون آچ باخ ایندی قاماشسون گوزون

چکلموش ایکی قاشلاری یای کیمی　　　عذاری گیجه بدر اولان آی کیمی

آراده بورون باغلیوبدور کمر　　　که گویا نبی شق ایدوبدور قمر

زلیخا صفت ماه کنعاندن　　　آلوب مشق چاه زنخداندن

مسلسل قرا زلفی بیر بیر دوروب　　　سالوب کتفه باشدان ایاقه هوروب

حبابی گوباك در و مرجان کیمی　　　صفا گلشنی خرده فنجان کیمی

حریری بدن چاق و مرمر نما　　　بیقی بورما بیراوغلان ایسستر جوما

غرض بو ندان آرتوخ نه شرح ایلیوم　　　معطلدی داروغه طرح ایلیوم

او داروغه بیردم تماشا ایدوب　　　دوتوب سانجی مابعدی الدن گیدوب

چالوب دلدلی کیفی اولدی قلو　　　که چون تاپدی اوتسوز توتونسوز پلو

دیدی غم یمه گر ئولوبدور ارین　　　بوداروغه دور کمترین نوکرین

بیلورسن ئوزون ایستمز من دیم　　　که هر امرین اولسا سنه بندیم

قبول ایله‌ای بانوی محترم　　　حرمخانه ده اولگلان باش حرم

که هیچ مرد میدان ینشمزمنه　　　سنو یخون منی تك دوغوبدور ننه

یا خلدی بو سوز عورتون جاننه　　　دوشوب قورد اوساعتده فنجاننه

بهمین ترتیب مکالمه و معاشقهٔ داروغه‌ارا با گل‌صنم شرح داده سپس مینویسد.

گیدنلر بو نقشی چکوب صورته　　　که دنیانی تشبیه ایدوب عورته

او عورت بو دنیادی ای هوشیار / او داروغه خناسدور هرزه کار
منقشدی ظاهرده چوخ با صفا / ولی یوخدور عهدینده هرگز وفا
گیرر هر کیمون بیرگجه قوینونا / سحر نو ختالار تا مینر بوینونا
گنه ساخلاما ز حسرتیله آتار / ایدر لخت، جل سوز جلو سوز ساتار
بو دنیا اودیله ئوزون داغلاما / کنار اول بو دنیایه بیل باغلاما
سن ایمدی جانم قلبوی صاف ایله / ئوزون گل بیر انصافه انصاف ایله
اوجالدوب کیمون بختنون دامنی / که شوم ایتمیوبدود اونون شامنی
اگر سایه سالدی گیچر سایه سی / دو امیسزدی بی پایه دور پایه سی
عزیز ایلر انسانی سلطان ایدر / او سلطانی آخرده عریان ایدر
نه‌چوخ آجلاراالحاح والحاج‌اولوب / دولانوب گنه تازه دن آج اولوب
بو انسان که دنیایه مغرور دور / بسان ئولی زنده درگور دور
اویاقدور گزر ظاهراً یریوزون / دوتوب باطناً خواب غفلت گوزون

غرض اولدی داروغه مست عشقیدن / نشان ویردی‌بیرضرب شصت‌عشقیدن
کنار ایتدی چون شهوتین داشنی / قویوب غم دیزینه او دم باشنی
دیدی گل صنم : ای جانم ریشه سی / ندور منله بو عشقین اندیشه سی ؟
نه‌تیز خسته‌لندون،داش‌اویدون‌مگر / یورو لدون ویا جانه دویدون مگر ؟
دیدی دارغا :غم چکمه سازدوردمیم / ولی واردی بیر آیری یردن غمیم
قاچور دو؛ لا بیر او غرینی داردن / امیر ایستیوب بودل افکاردن
اونی تاپما سام غمدن اولمام خلاص / یرینه اونون مندن ایلر قصاص
دیدی هیچ خیال ایتمه یوزمادمی / علاجی چوخ‌آساندی یوخدور غمی
امیر ئوز الیلن اونی آسمیوب / نشان قویموب یاکه داغ باسمیوب
چخارداخ بو مرحومی سن دارەچك / چغندر یرینده آپار قارپوز اك
صلاحلا شدیلار سچدیلرتوکدولر / او بیچاره‌نون قبرینی سوکدولر
باخوب گوردی داروغه چون‌صورتین / دیدی وای ددم وای‌ایش‌اولدی‌چتین
او بیر شخصیدی‌اوردی قرخیخ‌جوان / یوزینی بونون توك باسوبدورکلان
ملخ مسکننده اوتورماز بیره / خلافم چخاده اوندا قال لام گیره
دیدی گلصنم : حیف اول قامته / که هیچ دگمەرن بیرّجه چینم اته

ندن یر سپوردی گنه قاش قاباق — بو هیکل ایله سنده بیقدور پاپاق؟

عم اوغلی باشین آلدی ئوز چنگنه — سدیك توكدی بیچاره نون انگنه

یولوب توکدی پاك ایلدی هر نهوار — نجه قرخیجی چولده قیرخارداوار

اوتولموش تویوق تك آقاردیجنه — دیر سن اونی ینگی دوغموش ننه

حیا ایتمدی یانمادی حالنه — او داروغه نون یوكلدی دالنه

آپاردی چکوب دار غادار اوستونه — آقاج تازده دن گلدی بار اوستونه

....

که تا شحنهٔ صبح میندی فرس — سسین کسدی اوردوی شبدن جرس

ایشقلاندی مشرقده دان یولدوزی — اریتدی هوا صفحه سیندن بوزی

خبر ویردی داروغه من نیلیوم؟ — کشیکچی قویوم یا که دفن ایلیوم

قویولدی اونون رأینه اختیار — اولوندی او داروغیه واگذار

گنه گندی قبرینده پنهان ایدوب — ئوزوندن اونا چوخلی احسان ایدوب

بیر آز گیچدی عورتده امدندوشوب — که چون هر یریندن دوران سورتوشوب

....

دچار اولدی دنیا مکافاتنه — یتوب گل صنم ئوز مجازاتنه

اوزون چکدی رشته قریم بوساپی — بیر آیری فضایه آچوم بیر قاپی

باز وارد داستان موش و گربه شده و بمناظرهٔ آنده می‌پرد ازدمجموع ابیات محمودیه بالغ بر ۲۱۰۰ بیت میگردد که بینهایت شیرین وآموزنده است آقای عاصم شاعر پرکار و فاضل شهر زنجان تصمیم باتمام کتاب گرفته و آنرا بپایان رسانده ابیات الحاقی ایشان بالغ بر ۷٤۰ بیت میشود. امیدواریم وسیله چاپ آن فراهم گردیده وددسترس طالبان وسخن سنجان قرار گیرد.

امیر خسرو دارائی


امیرخسرو دارائی

چهره درخشان علم وادب، استادالشعرا دانشمند فقید ، شادروان امیر خسرو دارائی متخلص به خسرو و ملقب به «برهان‌السلطنه» فرزند مرحوم خسرومیرزا پسر خلیل‌الله میرزا پسر عبدالله میرزا « دارا » بنیان گذار مسجد ومدرس دارا (مسجد سلطانی فعلی زنجان) یازدهمین فرزند فتحعلیشاه قاجار.

درسوم شعبان ۱۳۱۰ قمری پنج ماه پس ازفوت والدش ازبطن مرحومه رخساره‌خانم دختر عبدالمجید میرزادارا درقریهٔ خیال انگیز بنا رود طارم ، زنجان قدم بجهان نهاد ایام کودکی راتحت سرپرستی عم بزرگ و دانشمند خود ابراهیم میرزا ملقب به « برهان‌السلطنه » تحصیلات مقدماتی را در قریهٔ گوهر نزدشادروان ملامحمدتقی طارمی فرا گرفته وبقیه رادرشهرستان زنجان باتمام رسانیده‌است، وی سالها باعلامهٔ زمان ومحقق بی‌نظیر مرحوم حاجی میرزاابوعبدالله ضیائی مصاحب وتا آخرعمر نیزاز مجالست باسایر اهل علم ومطالعه کتاب با همه گرفتاریها که داشته احتراز نورزیده است . این شاعرعالیقدر که ازافتخارات ادبی‌شهرستان زنجان است‌خود درقصاید فخریه‌اش میگوید :

دفتر من کرد سرافرازشان	شهر شدی، همسر شیرازشان
خمسه بمن فخر نمودی چنان	جام ، به جامی بکمال اصفهان

خسرو چند سال از جوانی خود را درکادر جدید التاسیس نظام گذراند و مدت دوسال و نیم دوران حکومت سردار موید را نایب الحکومه‌طارم بود و بعد از آن تا جلوس رضا شاه کبیر و از بین رفتن اتحاد جنگل با میرزا کوچك خان همکاری نزدیك داشت پس از وقایع شوم شهریور ۱۳۲۰ گرفتار شرارتهای علی در رامی اشرار معروف گردید درسال ۱۳۲۴ دختر فاضله و شاعره‌اش مهیندخت دارائی مؤلف کتاب روباهنامه بمرض سل در گذشت وضربتی بس بزرگ بروح و جسم وی وارد آمد که خود در مقدمه شکرستان گوید

برفت از دست من در دانهٔ من وزان بیت‌الحزن شد خانهٔ من

این شاعر آزاده و این آزادهٔ سردر کف نهاده در تمام مدت عمر خود باشد ائد و مصائب بزرگ و گوناگون دست بگریبان شده وشرح حال مفصل ومشروح خویش را با قلم توانای خوددرمقدمهٔ دیوان بیست وهفت هزار بیتی که‌در نزد بازماندگانش میباشد ثبت وضبط کرده است که از هرداستانی شنیدنی و خواندنی ترمیباشد.

علیهذا پیش‌آمدهای جانفرسا عمر کوتاه آنمرحوم را کوتاهترساخت و در شهریور ماه سال ۱۳۳۲ برحمت ایزدی پیوست و بنابوصیت خودش در اطاقیکه ازمادر متولد گشته و ازدواج کرده بود بخاك سپرده شد. رحمةالله علیه.

مؤلف تذکره کریم نیرومند را در مرگ استاد رثائی بشرح زیر است.

امیر خسرو دارائی آن ادیب اریب یگانه شاعر زنجان نوادهٔ خاقان
زدست ظالم بدخواه چون بتنگ آمد نیافت بوی عدالت ز مردم دوران
بسال سیصد و هفتاد و دو ز بعد هزار پرید روح عزیزش بروضهٔ رضوان
دگر بچرخ ادب مثل او نخواهی دید به بحرعلم نیابی چو آن دز غلطان
سزد بسوك چنین راد مرد دانشمند جهان‌علم‌وادب دیده‌شان‌شود گریان
بریده باد زبن ریشهٔ درخت عدو خصوص‌دشمن‌آن‌رادمردخوش‌بنیان

کریم را بود آن روز عید و خوشکامی
زظلم ظالم بد رگ نمانده هیچ نشان

ازآثار گرانبهائی امیر خسرو : ۱ـ کتاب شکرستان (کلیله دمنهٔ منظوم) که از شاهکارهای ادبیات فارسی محسوب میشود درسال ۱۳۲۶ شمسی با مقدمهٔ «ابوالفضل کیهان» پسرعمه فاضل و شاعر آنمرحوم و بسعی و اهتمام آقای‌پرویز مستوفی‌بچاپ رسیده که اکنون‌نایاب است. میتوان گفت مرحوم امیرخسرو بانظم شکرستان طالبان‌آثار رودکی را ازتأسف رهانیده است.

۲ـ منظومه مردان خاور در بحر تقارب متضمن شرح حال وآثار بزرگان مشرق زمین ازصدر اسلام تا عصر حاضر.

۳ـ مثنوی انیس العشاق حاوی مضامین عشقی ادبی وعرفانی.

٤ـ غزلیات وقصاید وحکایات و امثال که بالغ بر ۲۷ هزاربیت است که قسمتی از آن بنام غزلیات وترجیعات وقطعات دیوان امیرخسرو دارائی در ۱۳۲٤ شمسی در زنجان

در ۹۵ صفحهٔ رقعی بچاپ رسیده است .

۵ـ ارمغان زندان یا مرزبان‌نامهٔ منظوم . این منظومه را در زندان در مدت دوماه ونیم بنام دانشمند فقید میرزا محمد قزوینی مصحح وناشر آن کتاب سروده است .

۶ـ منظومهٔ عمر دو باره که بعلت اغتشاش ذهن وحواس ناتمام مانده است .

از امیرخسرو دارائی چهار پسر وچهار دختر باقی مانده که همه شاعر ونویسنده وصاحب مشاغل آبرومندی میباشند اینک چند نمونه از آثار گرانبهای آن استاد .

استغنا سبب سعادت وطمع مایهٔ ذلت است

هزار سال جهان گر بکام ما باشد — بهر دقیقه دو صد آرزو روا باشد
رسد چو پیك اجل زندگی چو رؤیائیست — که با مجرد بیدارئی هبا باشد
تفاوتی که به‌خوش‌بختی است وبدبختی — همان تفاوت مابین خوابها باشد
یکی بخواب خوشی بیند ودگر کابوس — چه جای شادی وغم زانچه بی‌بقا باشد؟
مگر نه حاصل عمر بشر نکونامی است — که تا بصفحهٔ تاریخ از و بجا باشد
ویا بخدمت واحسان ودستگیری خلق — در آن سرا املش رحمت خدا باشد
اگر کسی نتواند چو بنده خدمت نوع — بیاوه صرف کند عمر خود روا باشد
شبانه روز زمی مست به که کوته دست — ز رنج و زحمت اشخاص بینوا باشد
کسی که خدمت مردم نیایدش از دست — مخل زندگی مردمان چرا باشد ؟
شبانی ار نتواند چرا چو گاو قوی — بگاو های دگر مانع از چرا باشد ؟
زبان چو خوش نسراید ز نطق بستن به — مئی که غم نزداید زدن خطا باشد
توای بشر چه‌وجودی که با هزاران عیب — هزار هات تمنا و ادعا باشد
زجور دهر بنالی دهی بگردون فحش — که با مراد تو از گردشش ابا باشد
مراد قلب تو جز این بود که عیش کنی — ولو که عیش تو بر دیگران جفا باشد ؟
فروتنی بتوانگر ستم بدرویشان — بدان نظر که ترا برگی ونوا باشد
بدین نمط که ترا آرزوی عیشی هست — بسا دلی که در او آزی و هوا باشد
یکی گمان ببر اینك که‌خود جهان استی — که از وجود تو یك جمع از نوا باشد
چرا دمی تو بمیل کسان نمی گردی — بمیل گردش دورانت مدعا باشد
بدین نهاد خسیس و فعال زشت کسی — زهی غلط که چنین خویشتن ستا باشد

چنان‌توقع‌خدمت کنی‌زچرخ که مرد ز خادمش نکند گرچه با وفا باشد
چنانکه سیر توهر گز بمیل کس نبود بمیل چون‌تو، جهان را کی‌اعتنا باشد
اگر تو مرد شریفی زجور دهرمنال که اهل خیر بهرچه آیدش رضا باشد
وگرنه جاه وطلب رابطالت وشکوا زجور دهر چنو اکل از قفا باشد
بکوش وسعی کن ازناله حاصلی نبود که تا نصیب تو محصول ما سعی باشد
وگرنه این کدر وآه وناله و نفرین قسم بجان تو چون باد بر هوا باشد
باضطراب‌تو کشتی‌دمی‌نخواهدزیست که او مطیع فرامین ناخدا باشد
هزار دانه چو تو در میانه خرد شود تفاوتی چه در احوال آسیا باشد؟
چوفیل روی براهی‌نهاد ورامش کرد چه احتیاط که مورش بزیر پا باشد
وجود کرمك آبی نیاید اندر چشم به لجه‌ای که دوصد کیت[1] درشنا باشد
یکی‌بجانب گردون بچشم عبرت‌بین به انجمی که درین نیلگون فضا باشد
چسان معلق وسیار ومات وحیرانند بامر قوهٔ دیگر که ماورا باشد
بساط‌خلقت کیهان‌واین‌فضای وسیع گمان مبر که پی خدمت شما باشد
تمام‌زادهٔ‌عشقند وعشق آن‌روحی‌است که بوستان فلك را از آن صفا باشد
بلی‌اگر بدلت هست‌تابشی زان نور جهان وهرچه درآن می‌چمد ترا باشد
هرآدمی که‌بسرافسری زعشقش بود بحق حق که درین ملك پادشا باشد
وگرزعشق بری‌شدبقید خودخواهی بهل که بستر و بیمار و مبتلا باشد
اگربقول‌خودش‌مقبل‌است‌خوش‌طالع به بلع کردن افراد اژدها باشد
وگر که مدبر و بد بخت شد ز نارحسد بمان که مشتعل و فاقد از ضیا باشد
بکوی‌عاشق صادق‌رهی که خسرورا ز خاك راهش در دیده توتیا باشد
غلام همت اهل دلم اگر دانم مقام اهل دل اندر جهان کجا باشد
بهر که مینگرم بدنهاد ودزد ودغل عنید و فاسد و بد فطرت و دغا باشد
وجود عزت نفس و مکارم اخلاق درین زمانه چو عنقا و کیمیا باشد
هرآنکه‌بیش بجاه‌است وبیشتردرمال به طبع رذلتر ازکمترین گدا باشد
اگر نبود امیدم که دست غیب‌مرا شود باهل دلی پاك، رهنما باشد
زسوء سیرت مردم چنان‌درآزارم که مرگ و راحتیم غایت المنا باشد

---

[1] - نوعی از نهنگ دریائی.

چهار صنف و دو گروه

چارصنفند که هر یك خوشی و لذت خویش
در گرفتاری و رنج دگران می‌طلبد

دزد بدبخت که هر نیمه‌شب آشوب حریق
سر هر تیمچه و میدان ودکان می‌طلبد

مالك و تاجر و دارندهٔ غلات و حبوب
روزی اهل بلد سخت و گران می‌طلبد

شیخ مکار برای پلو و صوم و صلواة
مرگ ناکامی ابناء زمان می‌طلبد

صنف چارم که عبارت زو کیلان دغاست
خلق‌را جنگ وخصومت بمیان میطلبد

دو گروه دگراستند که هر یك زخدای
شادی و خرمی اهل جهان می‌طلبد

مطرب و باده‌فروش، آنکه بلاشان خسرو
بهر آن چار ستمکاره بجان می‌طلبد

سخن ساده و آزاده از تقلید بهتراست

گفت . روزی بمن سخن سنجی
که سخن باب وقت میباید

هر که عصری نبود گفتارش
کی دل از اهل ذوق برباید

گفتم : آری کسیکه می‌خواهد
شهرت شاعری بیفزاید

بی اراده بمیل مردم عصر
کانچه زو خواستند بسراید

جعبهٔ ضبط صوت را ماند
سزد ار دفتری بیاراید

ناظم است او نه شاعری بافکر
که ز شاعر مداهنت ناید

شاعر نکته سنج با معنی
ننگ تقلید را نیالاید

طبع صافی بچشمه‌ای ماند
که بجز آب از آن نپالاید

گرجی ارچندنیك و مطلو بست
هر گز از ژاپنی نمی‌زاید

هر دنی کو عقیده پنهان کرد
آنی از رنج دل نیاساید

بتکلف اگر سخن گوید
نیست آن شعر وژاژمی خاید

دختر فکر بکر به کهٔ زکبر
جز بداماد چهره نگشاید

روسبی از برای میل کسان
هر زمان بامدی دگرآید

عصر سعدی که بود عصر مدیح
نکتهٔ نغز بین که فرماید

مرحبا همت سخن گوئی
کز غزل با مدیحه نگراید

روی بنیاد دیگران «خسرو»
ننهد پایه کان نمی‌پاید

گر کسان جام می ز زر دارند
او بجز در خزف نه پیماید

رباعی

بجان تو نه‌از آن میکنم بموی خضاب   که چشم خلق مرا نورس‌وجوان بینند
ولیك دارم از آن بیم دانش پیران   ز من کنند تمنا و عکس آن بینند

برای فرزندش جهانسوز میرزا

ای نور چشم من بحروف هجا اگر   شعریت آرزوست بدین چامه در نگر
بهرت قصیده ای بسرایم که خوش کنی   دلرا ، و یادگار نگه داری از پدر
پیروزی ار طلب کنی اندر جهان پیر   از کسب علم وفضل مشو غافل ای پسر
تحصیل کن بروز جوانی که تا شوی   درپیری از نتیجهٔ اعمال بهره ور
ثابت شده بتجربه دهقان اگر نکشت   تخم عمل نتیجه نمی‌یابد از ثمر
جان پدر بخواب و خور عادت مکن بسی   پستی گرفته همت مردان ز خواب وخور
چیره مکن حسد بدل خود که میبرد   حاسد همیشه بیش ز محسود خود کدر
حلم و وقار مایهٔ خود ساز در امور   کاید زتند خوئی و تعجیل بس خطر
خوشخوی باش و چهره مکن بر کسان دژم   بدخو ز خصم خویش برد بیشتر ضرر
دل را بکار زار حوادث قوی بدار   مرد آن بود که سینه بزحمت کند سپر
ذلت مکن قبول که عزت طلب کنند   یا مرگ ، مردمان هشیوار[1] و پر هنر
روزی اگر دوکار به پیش آیدت برو   دنبال آنکه سوی شرف هست راهبر
زینت بخود مده چو جوانان زن صفت   مرد آن بود که زیور فضلش بود به بر
ژولیده وکثیف مباش آنچنانکه خلق   با فقر و تنبلیت بیارند در نظر
سیماب[2] وش مشو متأثر ز سرد و گرم   تا پر بها شوی به بر خلق همچو زر
شکر خدای کن نه فقط بازبان که نیست   شکر آنکه بعد اکل کند بر زبان گذر
صالح کسی بود که بشکرانهٔ حیات   از نعمت خدای کند جود با بشر
ضنت[3] مکن چو مستحقی بینی از درم   استاد گفته هست بشر عضو یکدگر
طعم خوش آن کسی برد از خوان زندگی   ریزد بکام تلخ ستمدیدگان شکر
ظلم است لیك بر خود اگر کام ظالمان   شیرین کنی که شهد نیارد کبست[4] بر
عین سفاهت است باشخاص چاپلوس   تبذیر کرد مایه و خود ماند در بدر

۱ـ هوشیار ۲ـ جیوه ۳ـ دریغ وخست ۴ـ هندوانه صحرائی که بعربی حنظل گویند

غبن است صرف مال بشیاد خو که نیست | نفعی ازو بدنیی و عقبات منتظر
فریاد از تملق دونان که تا تو را | مال است دوستند و سپس از عدو بتر
قیدی منه بپای خود از کبر تا چمی | آزاد در مسالك گیتی به بحر و بر
کبرار کند کسی بتو کبرش نما که نیست | او آدمی و کبر روا باشدت به خر
گر عالمی گذر کندت مثل چاکران | کرنوش[1] بر که افسر علمش بود به سر
لب را بفحش باز مکن نقض مردمی است | اعراض[2] خلق مثل خودت محترم شمر
میزان دو کفه دارد و میزان عقل مرد | با کفتین حلم و غضب هست معتبر
نه حلم آنچنان که شود دشمنت جری | نه آن غضب که دوست ز خویت کند حذر
وقتی که مستمع نبود مستعد سمع | وقت عزیز خود به تکلم مکن هدر
هرگز قسم مخور که شوی متهم بکذب | حرف سره بدون قسم به کند اثر
یاران خود بچشم بصیرت نظر نما | بس اهرمن بزی فرشته است جلوه گر
خیری نیاید ار ز کفت بهر مردمان | زنهار جهد کن که نبینند از تو شر
سعی و عمل خوش است ولی در امور خیر | تا ممکن است شر بسر خویشتن مخر
رفتار نیك را بجهان کن شعار خویش | سعی آر تا بحسن سریرت شوی ثمر
و احسرتا ز مردم بد عهد و بد حساب | سودی نبرده زین صفت سوء یکنفر

هفت قطعه ازده قطعه

لذت نو بهار چندان است | که نگشته است چار چیز آغاز
گل فرو ریزد ، آب گرم شود | ماست ترشد مگس کند پرواز

لذت زندگی بود چندانك | آنقدر بگذرد ز عمر دراز
موی گردد سفید و دندان لق | جسم گردد ثقیل و پیزی باز

چار موقع ز بانوان نفرت | میکند دل چو از هجوم گراز
کردن غرغر و حنا بستن | دادن شیر طفل و عقد نماز

چار چیزت نمیدهد لذت | چار چیز ار نباشدش انباز
شیر و شیره ، حلیم با روغن | تخم مرغ و نمك کباب و پیاز

۱- تعظیم کردن ۲- جمع عرض ، ناموس .

چار چیز است با نوان‌زان‌سیر | نشوند ار بدان بوند مجاز
آب حمام و، آش رشتهٔ ترش | مال بزازی است . . . .

چار چیز است آفتش دایم | باشد از چار دشمن ممتاز
وقف‌از شیخ، و مرغدان زشغال | زارع از خان و بوستان‌زگراز

چار چیز است از چهار دیار | لایق‌کار خود بدون جواز
زارع از اصفهان و شیخ ز قم | خان‌ز زنجان و شاعرازشیراز

دو غزل فارسی

منال ایدل شود روزی که یار رفته باز آید | چو باز آید چه غم گر مدت‌دوری‌دراز آید
توکل بر خدا باید که راه چاره بگشاید | چو کاراز دست شد لطف خدایت‌کارساز آید
بود قول خدا هر عسررا یسری‌است‌اندرپی | چه هجرانها که از پی وصل یار دلنواز آید
شود بستان دگرده‌سبزو گلبن‌تازه‌رو گردد | نوای نالهٔ بلبل ز شاخ سرو ناز آید
چو غنچه لب گشاید عندلیبش تهنیت گوید | چو ناز آغازدش معشوق عاشق در نیاز آید
نه آذر ماند و نه دی شوند‌اسپند وبهمن‌طی | جهان‌از فروردین‌نو گردد واردی‌فراز آید
بر آید نرگس‌ازخواب‌و بشوید گل‌رخ‌ازشبنم | بنفشه افتد اندر سجده سوسن در نماز آید
قدح گیرد بکف لاله چکاوك سر کند ناله | ز گلشن‌بوی گل‌خیزدز بستان‌بانگ‌ساز آید
پرد زاغ سیه از باغ و بوم شوم ازگلشن | دمی کز جانب گردون صفیر شاهباز آید

سخن در پرده‌باید گفت‌خسرو زانکه‌از مردم
یك از صد نادر افتد در شمار اهل راز آید

شکرلله باز چشمم در دیار خویشتن | گشت روشن از رخ زیبای یار خویشتن
هر کفی‌از خاك راهش‌هست‌فردوس برین | کی‌دهم ریگی‌به طهران‌ازدیار خویشتن؟
شهرطهران کو بود میدان خوبان‌فرنگ | راضیم با زلف او از زنگبار خویشتن
گر وصال او نصیبم هست روزی‌میرسد | بشکنم با ساغر لعلش خمار خویشتن
ور نباشد سهل باشد با خیال روی او | حظ موسیقی برم از آه زار خویشتن
گر نوازد شاکرم زوور بسوزاندرواست | مایلم با میل یارگلعذ ار خویشتن
کار و بار دل چو با آن طرهٔ درهم‌فتاد | حیرتم آید ز وضع روزگار خویشتن

قول برقی هست خسرو بی قرار از زلف‌یار
دیده تا در بیقراریها قرار خویشتن

لغز

کودکی هست مرا خرد بسن ده و دو · لیك چون چارده شب ماه برخساره مدام
بسکه شوخ است بهرشام پی تربیتش · گوشمالی دهمش چندکه تا گردد رام
دارمش دوست بدانسان که شب و روز اورا · یا سر دست من و یا بغلم هست مقام
من مراقب که زمانی نرسد رنج بوی · او نفس می‌شمرد تا شودم عمر[1] تمام

غزل ترکی

ناز و غمزه اور گنور سندن اگر جانانه‌لر · مندن اور گنسین گرگ دیوانه‌لق دیوانه‌لر
گردوشم دیوانه تك بازاره حقیم وار مینم · من سنون رسوای عشقین کام آلان بیگانه‌لر
من جهنم، سن گوزللیق شانوی چوخ حفظ ایله · هر صدفده مسکن ایتمز سن کیمی دردانه‌لر
شمع تك نور جمالین روشن ایلر مجلسی · وار نجه طاقت اوشمعه یانما سین پروانه‌لر
سن خوش اول قوی مجلس عیشین رقیبه نوش اولا · بسدی بو بی خانمانه گوشهٔ میخانه‌لر
ایندی بیلدیم گاه گاهی گرمنه لطف ایلدین · سالماقا گوگلوم قوشینی دامه سپدین دانه‌لر
شربت مرگ ایچمگه آماده اولماق وقتیدور · ایچمگی لازم اولور دولسا اگر پیمانه‌لر
سن گوزللیق شهر تنده من بلای عشقده · قوی یازیلسین قانلن عالمده بو افسانه لر

مست اولماز باده دن خسرو اگر دریا ایچه
ایتمسه مستانه گوزلر غمزهٔ مستانه لر

در توصیف شاعر گفته است

شاعر دیدیگون آینهٔ ذوق و صفا دور · روح بشریت ده بویوك راهنما دور
هر گوز باخا هر منظریه ظاهری گوزلر · شاعر نظری باطننه حکمروا دور
گل بو نظره باخما حقارتله عزیزیم · دنیا اوزونه بارقهٔ فیض خدا دور
بیر باصره دور رنگك بنفشین اویانیندان[2] · تاء ثیرده آرتیق داها قوتلی ضیا دور
گر اولسا رایون ایکسله[3] اجسامه مداوا · بو قوه دن ایجاد اولونان روحه غذا دور
بو قوه نی شاعر اگر ایشلتسه یولیلن · آخر گوره جاقسن که نجه درده دوا دور
اغراق دگول بو سوزیمی تجربه اثبات · ایتمش که بو دنیانی دو زلدن ادبا دور
ای سنی جوان فکری بویوك قیزلار اوغولار · هرقدر بو یولدا ایده سوز سعی روا دور

۱ـ ساعت ۲ـ منظورش اشعه ماوراء بنفش است ۳ـ اشعهٔ ایکس

خسرو سیزه روحانی آتالیقدن ایدو فخر
دایم سیزه شاعر قوجانین شغلی دعا دور

چیستان

برگوی چیست آن گهر صاف و تابناك / هرگز نباشدش بجز از جفت خود نظیر
نزکان درآمده است نه دریا ، نه ازدرخت / بی دست اوستاد تراشیده مستدیر
کوچکتر ازنگین ولیکن سما و ارض / چون نیك بنگریش درآن هست جایگیر
گاهی چو جام جم بزند نقش عالمی / گاهی نهفته گردد در درجی از حریر
گنجی است شایگان که پی حفظ آن مدام / از هر طرف کشیده طبیعت کمان و تیر
بی او فقیر گرسنه را زندگی حرام / بی او غنی مقتدر از روزگار سیر
عشاق راست آفت جان و بلای تن / معشوق راست جادوی فتان و شیرگیر
چون شیر در شکار و چو آهوست درنگاه / آهو نگاه بین که نماید شکار شیر
دل را منه به پیروی آن که میشوی / غافل ز خود بچنگ ستمکار وی اسیر[1]

آقاخان سلیمی «سینا»

اشعار زیر از آثار مرحوم آقاخان سلیمی رئیس قدیم چاپارخانه خمسه « زنجان» میباشد که یکی از دوستان آنمرحوم در اختیار ما گذاشته . آقای حسین سلیمی معاون اسبق پست وتلگراف زنجان که فرزند آن شادروان هستند قرار بود دیوان خطی والد خودرا برای استنساخ شعر وشرح حال دراختیارمؤلفین بگذارند که متأسفانه بقول خود عمل نکردند .

بنشین وبساز با قناعت

کوسه بهوای ریش میرفت / بر باد بداد سبلتانرا
پروانه بعشق بازی نور / برنار فتاد و داد جانرا
بنشین و بساز با قناعت / بردست طمع مده عنانرا
دیدی که سك حریص خودبین / بر آب سپرد استخوانرا
خواهی که بد تو را نخواهند
بد خواه مباش دیگرانرا

[1] ۱ - چشم .

مدال فکلی

ایکه کردی تو مرا جزوجلال فکلی — سینه گردید مزین بمدال فکلی
سالها در طلبش واله وحیران بودم — شادم از آنکه رسیدم بوصال فکلی
زاهدی گفت فکل‌هست چوزنارحرام — فتوی عشق دلم کرده ، حلال فکلی
شیخنا طعنه مزن زحمت بیهوده مبر — وقت خود را منما صرف زوال فکلی
تیشه بر ریشه‌خودمیزنی‌ای نخلهٔ‌خشك — نشود کنده از این باغ نهال فکلی
میدهی دین ودل طاقت و آرام بباد — گرترا جلوه نماید خط وخال‌فکلی
هرچه‌تحصیل کند مصرف‌مشاطه شود — دستمالی و عصائیست منال فکلی
رشته‌ای دوست بگردن زده و میبردم — منما عیب به « سینا » زمقال فکلی

مرحوم ملا اسمعلی (مذنب)

فرزند مرحوم کلبعلی قراداشی قاضی کندی ازقراء زنجان علاوه برمراتب علم وتقوا درمیان اقران‌خویش صاحب‌نام ونشان بوده وطبع‌سلیس ونطق گویا وفصیح داشته ومذنب تخلص میکرده‌است وی همواره باعلما وعرفا بزرگ آن نواحی جلیس وانیس‌بود . تادر اوایل سنهٔ ۱۳٦۲ هجری‌قمری بسن ٦٥ سالگی درهمانجا وفات نمود و در قبرستان محل دفن گردید ، اغلب اشعارش درمصائب ائمه‌اطهارعلیهم السلام است ومتفرقاتی هم دارد . اینك چند نمونه .

مناجات قریب به مضمون دعای سحرماه رمضان

بارالها رحم کن ، یا مفرغی فی کربتی
ای پناه بیکسان در عین شدت رحمتی

ای طبیب دردمندان ما سقیمان تو حکیم
فارج الهم توئی یا منجی فی هلکتی

طاعت ازدك پذیر جرم بخش بی حساب
یا غفور ویا رحیم و یا مقیل عثرتی

بار الها نور ایمانی باین قلب سلیم
تا بداند غیر تقدیرت نباشد قسمتی

بارالها پایمال غم شدم دستم بگیر
کهف مکروبین‌توئی یا غایتی فی رغبتی

غرق طوفان نوائب از تو میجوید نجات
بحرشدت موج زد یا صاحبی‌فی شدتی
منتهای مقصدم ، ستار من ، غفار من
یا سمیع اسمع دعائی فی قضاء حاجتی
ازخطا و لغزشم بگذر گناهانم بـه بخش
تا سکون یابد دلم یا آمنی فی روعتی
دردم آخر تولای رسول و آل او
شامل حالم نما در دست باشد حجتی
« مذنب » ازغفار باید درد را جوید دوا
روسیا هم نیست یارب زاد راه طاعتی
چنگ زن بر دامن هشت و چهارم ، ایخدا
هون اللهم فی احتضاری سکرتی

معما «لاادری»

دی غم ایام پیری شد هجوم آور بمن — رو نهادم سوی صحرا تا کنم سیر چمن
چونخرامیدم بسوی گلشن اندرطرف باغ — یك جوان دیدم نشسته درمیان پنج زن
گفتم:ای‌خوشبخت برمن‌بازگواین‌ماجرا — کیستند این‌پنچ تن مه طلعت‌سیمین بدن ؟
گفت : بیرون‌آمده از بطن یك مادر همه — این پریرویان حمرا غبغب پیمان شکن
این‌دوتن خواهر ، دوتن‌دیگر کنیزان‌منند — این یکی باشد زنم ، بشنو تو باوجه حسن
هر که‌گوید این معما را جواب باصواب — مشکل او راگشاید کار ساز ذوالمنن

جواب مذنب

سائلا ، بشنو جواب آن معما را زمن — طرح کار بیستون را بازپرس ازکوهکن
خواجه‌ای گیرد کنیزی باسه دخترهای‌وی — مالك آنها شود از روی شرع مؤتمن
پس‌بمیل‌خواجه یك‌تن‌زان‌سه دخترمیکند — پور خواجه بهر همسر اختیار خویشتن
هم دو دختر آورد ازخواجهٔخود آن کنیز — هریکی درگلستان حسن رشك یا سمن
داعی حکم‌خدا را خواجه چون‌لبیك گفت — کی‌برد ازمال دنیا بهر خود غیر ازکفن ؟
پنج دخترهای زن یك تن عیال آن جوان — دوزمیراثش، کنیزانش دوخواهر بی سخن

سه کار ایتمك گرك

فراهم اولمادی صحراده گرشکار ایتمك — گر کدی نقطه‌نی حذف ایلیوب سه کار ایتمك
اگرچه وقت گیچوب لیك نفس طالبدور — گر کدی عصر زماندا بیر نهار ایتمك
بریسی نیت ضادقله دستماز آلماق — دوروب نمازیده کر نوش کردگار ایتمك
بیری سماوره اود سالدورب نظافتله — پیاله ایچره سوئی لعل آبدار ایتمك
بیریسی میل ایلیوب اکل وشرب پی‌درپی — گلاب و نقلی یارون باشنه نثار ایتمك
ثنای حقی ، دعای شهنشه وقتی — لزومی واردی شعار ایتمك، انتشار ایتمك
خزان زمانی بوایرانی تازه نظمیله — ولی حق باجا رور رشك نو بهار ایتمك

اوتانج زنجانی

ازشعرای معروف قرن هفتم هجری است بزبان پهلوی اشعار خوب دارد گویند ممدوحش اورا فروتر از همسرانش نشاند . او گفت :

بمن چندان بری شاها گمانی — ندبر آرم خسته بنده زفانی
از آن تاکنه سپهرم درد جو — مبر تولنگ و ریگم بگمانی
بآو و آذر و بخاو بوا — هم زمانی میرقدوم بدانی
بآن و وکم اوایه‌اش بارشه — زیوگه جیر و آسایش پشانی
نه چرتندینی ووچه خوری سو — به سپهرت شوان مانك خاشمانی
بشم بنه هونا و دلیاویان را — بآزدانشگهی‌یانشکمی‌اگرکی‌توانی
اتون بم یرزدلیاویم بوجسك — بشه بومی و بومی خاسه جانی
باین گتی بوایه چون بشیری — چومن چین می شود لی آن گمانی
بجز شمشیروه بی مـــرگ بنام — بخور سك و چه مك زیوندانی[1]

تصحیح وقرائت اشعارفوق‌ومعانی‌آنها بشرح زیر بوسیله‌آقای محمدامین‌ادیب طوسی‌استاددانشکده ادبیات تبریزصورت گرفته.

بمن ای شاه چه گمان می‌بری — بتوبرای ندبـه زبان برنمی‌آورم
برای‌اینکه بردر تو بمانم یاخم شوم — مـرا لنگ ولوك گمـان مبر
باب و آذر و خاك و باد قسم — یك وقتی‌قدر مرا خواهی دانست

۱ ـ نقل ازص ۷۲۱-۷۲۲ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ ۱۳۳۹ شمسی امیرکبیر تهران .

بآن جهت که مرا در دربار شاه　　ازجایگاه‌زیر و سایش‌پیشانی‌اباست

توچرا خشمگینی و برای چه عزا گرفته‌ای　　در حالیکه بانگ شادمانی تو بر سپهر می رود

بمن بنه و نان دلیاویان دادنـد　　برای آنکه اگر بتوانی نشکوهی (یامرا نشکنی)

اینچنین‌اگرازدلیاویان بودن محنت ورنج بود　　خسته جان‌از بو می‌بوم دگر خواهم رفت

برای‌تحمل‌این‌وضعیت کسی بهزرگی‌شیرلازم‌است　　وهمچون منی گمان می‌رود که چنین‌خرد وخمیرشوم

بهتر است جز مرگ با شمشیر نباشدم　　منکه نمیدانم‌چگونه‌زیم چرا بخورسگ‌قانع‌باشم

سید باقر حری متخلص به (اقبالی)


سید باقرحری

فرزند مرحوم سید علی اکبرنجفیانی متولد۱۳۲٤ قمری اهل وساکن زنجان‌است.

اقبالی اصلا سواد ندارد و حتی الف با راهم بطورکامل‌نمی شناسد ولی اشعارمی‌سراید وحفظ‌میکند ودراولین‌فرصت بشخص باسوادی بازگومیکند تا در دفتری که همیشه درجیب دارد بنویسد . راستی‌هم باین عمل اوجزالهام نام دیگری نمیتوان نهاد. خودش‌نیزمیگوید :

اقبالی واریقین سنهٔ جدین توجهی
گراولماسیدی،اولمازیدی‌سنده‌بو کمال

آثار شاعر مشتمل بر نواحی ومراثی وقصاید وغزلیات وهزلیات ومطایبات ترکی میباشد یك جلد ازاشعارش بنام «غمنامه» توسط مؤسسه مطبوعاتی زعفری زنجان تصحیح‌و انتشاریافته که مدرك هنرشاعر است اقبالی سیدی خوش نفس وخیرخواه وبامتانت‌میباشد این چنداثرازتراوشات طبع وفکراو است .

گلمدیز ایمانه سیز

ای‌منی سرمست ومدهوش ایلین‌پیمانه سیز سپمیسوز جانامگر رخسا ریزه پیمانه سیز
بیر نگاهیله منی ای لیلی مجنون ایلدین شکر لله قالمادی بوممکلت دیوانه سیز
آتش‌هجریله یاندیرما قلیق آساندور منی واردی خوفیم کیم‌قالاشمع رخین‌پروانه‌سیز
ارهٔ جوریله قیلما شرحه شرحه گوگلیمی قیل یقین قالماز نگاریم قاره زلفون‌شانه‌سیز
بیر مثل واردور دیللر گنج اولورویرانه‌ده بیلمرن‌جانامگر چوخ گنج‌اولورویرانه‌سیز
حسن‌وزلف‌وچشم‌وابروی‌وخط وخالین‌سنین هر بیری‌جان قصدینه‌بیر تورقورموش‌دانه‌سیز
کافرعشق ایتدیز آخرده عجب اقبالینی
هرقدر اصرارقیلدیم گلمدیزایمانه سیز

اولماسا، اولماز

انسانیده بیر صبر و قرار اولماسا اولماز هرایشده بلی شیوهٔ کار اولماسا اولماز
مخصوصا هراول ایش که اولا عشقیله توام اول ایشده تحمل نه که واراولماسا اولماز
چوخلار دیرآدیم قالا مجنون کیمی زنده حسن رخ لیلایه دچار اولماسا اولماز
چوخ کیمسه‌خراباتی‌چوخ‌ایستر گیده بیلمز درویش صفت خانه بیزار اولماسا اولماز
هر بیسرو بی پا قویما بیلمز آدین عاشق باشدا سرو سودای نگار اولماسا اولماز
بیر عشقیله بیر یاریله بو ایش باشا گلمز عاشق دیدیگین دهریده خواراولماسااولماز
عشاق گرگ صبر ایلیه جور و جفایه دنیا گوزینه تیره و تاز اولماسا اولماز
گلزاریده بیر خار گوروب ناله قیلیرسان گل‌غنچه‌سینبین‌یولداشی‌خواراولماسااولماز
اغیاریله یاری گوره سن گلمه نوایه پیغمبریلن همره غار اولماسا اولماز
اقبالی آدین قویما، قویوبسان ایله کوشش
باشین قدم یاره نثار اولماسا اولماز

چند مطایبه

بیر نفر گیتدی شهر بغداده دوتدی بیر نوکر زنا زاده
گتریب‌ئوزایویتده ویردی‌مکان سایه‌سینده‌قیلوبدی‌چوخ گذران
ناز و نعمتله قارنی سیر اولدی بیلی آب کثیفلن دولدی
از قضا بیر گونی دوشوبدی‌تفاق آقانی‌ئوزگه‌ایستیوبدی قوناق
نوکره تاپشیریبدی یات ایوده اولماسین دای توجهین گوگده

خانما دامدا یر سالوب یاتدی ٭ ئوزی گیتدی قوناقلیقا چاتدی
صرف ایدوب اکل وشرب بی‌چون ارباب ٭ نصف‌شب قیلدی ئوز ایوینه‌شتاب
گوردی نوکر گلوب چخوب دامه ٭ . . . . دیر یبدی غلافی صمصامه
دیدی . ای بیحیای بد طینت ٭ دی گوروم کیملن ایتمسن خلوت؟
من دیمشدیم گلوب داما چخاسان ٭ باشیمه خانمانمی یخاسان ؟
ایتدیگیم خدمتین بودور مزدی ٭ دزد ناموس ، آبرو دزدی ؟
عرض ایدیب دینمه، مطلبی قاندیم
یوخودا یدیم ، داما دگیرلاندیم

کبین کسدیر

بیر نفر شاهسونلی تازه جوان ٭ واریدی بیر آداخلسی چوخدان
ملا تاپمیردی کسدیره کابین ٭ او جهتدن اولوبدی چوخ غمگین
بیر گونی گوردی بیر نفر ملا ٭ کند آراسیندا ایلیوب مأ وا
هول اولوب قاچدی سویلدی آتاجان ٭ بیر نفر ملا کنده وار آلان
گیت گلن ویر آخوت کسه کبینی ٭ یتیر اول یار مهربانه منی
آتاسی سویلیوبدور ای اوغلوم ٭ گوروسن الده وار منیم شغلوم
سن ئوزون گیت ایکی ایشی ایله بیر ٭ هم ئوزن ، هم آنان کبین کسدیر
دیدی اوغلان آنامی ایسته میرم ٭ آتاسی سویلدی اوغول بیلیرم !
منده بیر ملا تاپمادیم او زمان
آناوا کسدیرم کبین بالا جان !

دوبیت شعر از : ك زعفری

دختر رز

درخت خشک برگ و بر ندارد ٭ که مرده روح در پیکر ندارد
فدای دختر رز باد جانم ٭ که میزاید ولی شوهر ندارد

میرزا باقر خلخالی زنجانی «مسکین»

فرزند عباسقلیخان و از نوادگان مرحوم حاج داداش زنجانی میباشد که، آثار خیرش از


میرزا باقر خلخالی زنجانی مسکین

قبیل حمام و آسیاب اکنونهم پا برجا ومورد استفاده مردم زنجان میباشد وی در ۱۲۶۸ قمری در زنجان متولد شده .

پس از تحصیل و تکمیل معلومات در زادگاه خویش وطی مراتب دولتی بشیراز رفته واز جملهٔ ندیمان و خواص شعاع السلطنه فرزند مظفرالدینشاه بوده و در ۱۳۱۹ ماده تاریخی در تعمیر مرقد خواجه حافظ شمس الدین محمد شیرازی که توسط شعاع السلطنه انجام گرفته است سروده مطلع آن چنین میباشد .

شعاع السطنه منصور عادل

برای خواجه شمس الدین محمد

خلخالی پس از سی سال خدمت بموطن خود باز گشته وبسال ۱۳۳۸ قمری هجری در زنجان وفات یافته است .

گفتمش گفتا

گفتمش: نازکتر از گل چیست؟ گفتا روی من — گفتمش ؛ دل؟ گفت: در لعل لب دلجوی من

گفتمش؛ سوزنده تر از نار؟ گفتا: عشق یار — گفتمش: زین هردو؟ گفتا: دوری از پهلوی من

گفتمش : از زهر قاتلتر ؟ بگفتا درد هجر — گفتمش : از هردو ؟ گفتا: خنجر ابروی من

گفتمش از ماه نیکو؟ گفت خورشید جهان — گفتمش زین هردو؟ گفتا حسن خلق و خوی من

گفتمش ازشب سیه تر هست؟ گفتا : بخت تو — گفتمش: زین هردو؟ گفتا: زلف عنبر بوی من

گفتمش: بهتر ز جنت ؟ گفت آغوش نگار — گفتمش زین هردو؟ گفتا: خاکپای کوی من

گفتمش از کعبه بهتر ؟ گفت: قلب عارفان — گفتمش زین هردو، گفتا: گر بیایی سوی من

گفتم: از هجرت چه سازم؟ گفت: ای مسکین بمیر — گفتمش مردم ، بگفتا : ای فدای موی من

سالك راه عشقم[1]

کوس جدال میزند لشکر غم ز هر طرف　　وزپی قصد جان من در دوالم کشیده صف
حیف به روزگار من حیف بنو جوانیم　　در ره یار بی وفا عمر عزیز شد تلف
داده‌ام اختیار خود بر کف یك ستمگری　　بهر خدنگ وتیغ اوجان سپر است ودل هدف
عمر دوباره بایدم تا که زنو بصدق دل　　دردر دیگری شوم باز مقیم و معتکف
غرق شراب میکنم خرقهٔ پاره پاره را　　ساقی بزم میشوم بانی وتار وچنگ و دف
زاهد اگر ببزم ما آمده‌ای ورع مکن　　درع[2] زدوش دور کن باده بنوش لاتخف
باغ و بهشت را پدر داد ز بهر حنطه‌ای　　گر نفر وشمش بجو پستم و پور نا خلف
قاضی شهرخود عیان لقمه حرام میخورد　　پس‌چه توقعی کنم زین حیوان خوش علف ؟
شیشهٔ قلب صافتر بود ز سنگ آینه　　حال زلوث معصیت گشته سیاه چون خزف
شرط نموده‌ام دگر توبهٔ خویش نشکنم　　بر نتوان گذشت از آن عهد مودت سلف
سالك راه عشقم و خوف مراز راهزن　　نیست زعدل وراء فت و همت شحنةالنجف
مسکین اگر گرفته‌ای دامن همچوشاه را　　هردو جهان ترا زهی بخت و سعادت و شرف

ترك ایله گلن بوسفری

جاناقمر عقربده دی هم ماه صفر دور　　ترك ایله گلن بو سفری مایهٔ شر دور
باخ آینیه زلف کجون عقربه بنزیر　　داخل‌اولان اول زلفه یوزون قرص قمردور
بو نوع خرام ایلمه ای کبك خرامان　　گور بیرجه تیکن گوز یولووا نیچه‌نفردور ؟
ای گلشن‌حسن‌ایچره قدی سرو صنوبر　　سویله منه اول مویدی یا ایسکه کمر دور؟
بیلمم ندو یارب توکولوب شانهٔ یاره　　زنجیر دی مسکینه وروب یاگل تر دور ؟

قلم آلدون اله سن

اوخشویورسان گوزلیم گلشن‌ایچینده گله‌سن　　سنبله ، گلشته سن ، گلبنه سن ، بلبله سن
قامتون سرو دلارا گوزون آهوی ختن　　کپریگون‌زهره،قاشون‌قوس،اوزون سنبله سن
عاشق زاروم ای رشك پری ئولدورمه　　گل‌اوتورلطف ایله دوت عاشق‌شیرین‌دیله سن
جورکاروندی‌جفاایله‌دیگون‌ظلم‌ایشون　　بولمه مشدیم سنی ایشوخ ستمگر بیله سن

۱ـ عکس ودیوان مسکین راآقای ابوالفضل خلخالی داده‌اند　۲ـ زره .

عشوه‌دن‌چك‌الیوی‌چمخمی آت نازی بوراخ	نیلیوب عاشق بیچاره ایدیر سن گله سن ؟
باخشون‌شوخ‌وسوزون‌شهد، ئوزون‌قند نبات	هرایشون یاخشی دور امانیه کم حوصله سن ؟
گوزه‌لیم‌سودوجوگم، سروقدیم، طوطی‌وشم	سالمیشان ای ممه لیم جانمه بیرولوله سن
یازدون اوزعاشقوین‌قتلنه بیرنچه رقم	هرزمانیکه عزیزیم ، قلم آلدون اله سن
یازیری‌مدحوی‌مسکین‌سنون ایجیرانم	ویربومداحوه اول شوخ ممونمدن صله سن

در مدح حجةالاسلام آخوند ملاقربانعلی زنجانی گفته .

ای معدن علوم خداوند لایزال	وی منبع مخازن اسرار ذوالجلال
درعلم‌وحلم‌وفضل‌در این‌دهر الغرض	نی بر تو یك مثیل و نه مانند و نه مثال
قطب‌زمین‌وشمس‌سما بحر فیض‌وجود	عیسی‌عهد خویشی ودر رتبه وخصال
دریای‌دانش وخورافلاك علم وحلم	درپیش نورروی‌توخورشیدچون‌هلال
مسند نشین شرع نبی خاتم رسل	هرمشکل‌ازتوحل‌شود، درگه سؤال
این‌عالمان‌دهر چواختر توهمچومهر	جمله زخوان پرتو علمت بر دنوال
روشن‌نموده‌پرتو، توملك خمسه را	مدح تو گشته بر همهٔ خلق اشتغال
آری فرید دهر و وحید زمانه‌ای	رشك رخت‌برند عدوهای‌بد سگال
مستجمعی بجمع صفات خدابحق	این‌بس که‌جامعی‌ود گرهاست‌قیل‌وقال

قاضی بهاءالدین زنگانی

امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم مینویسد : بافرط فضل ، رأی رزین و شعری مانند شیروانگبین داشته این رباعی‌مراور است .

دل رفت که بود غمگساری آخر	تن رفت که آمدی بکاری آخر
جان رابگذار تا خیال تو شبی	تشریف دهد بود نثاری آخر[1]

در قسمت فهرست کتاب مونس‌الاحرار نوشته شده : قاضی بهاءالدین‌از شعرای قرن هفتم و معاصر سعدی و همام تبریزی بوده باستناد بیت ذیل منقول از تذکرة الشعرای کتابخانهٔ ملك

همام وسعدی و چون سعدی وهمام هزار	غلام طبع تواند ای بهاء زنگانی[2]

۱ ـ رك: بص ۱۹۸ ج ۳ هفت اقلیم ۲ ـ رك : بمتن و ذیل ص کد قسمت‌فهرست مونس‌الاحرارفی دقایق الاشعارمحمدبن بدر جاجرمی	بقیه درصفحه بعد

حمد الله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده مینویسد :

قاضی بهاءالدین مداح خواجه شمس‌الدین[۱] صاحب دیوان جوینی بود . اصطلاحات ترکان درشعرخوب نشاندی وقصیده ای که این بیت مطلع آنست . شاهدتقریراست : شعر

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری معشوق از بکی و نگار هوجاوری[۱]

آقای دکتر عبدالحسین نوائی مصحح محترم کتاب گزیده در حاشیهٔ ۲ـ ذیل این شرح حال نوشته است :

تمام این قصیده در تذکرة الشعرا (چاپ آقای رمضانی) آمده است : این قصیده از لحاظ اشتمال بر لغات مغولی بسیار ارزنده میباشد .

با مراجعه به تذکرة الشعراء چاپ مزبور در طبقه سوم شماره ۱۵ ص۱۳۷ و ۱۳۸ قصیدهٔ منسوب به بهاءالدین زنگانی را متعلق به « پور بهائی جامی» یافتیم که در مدح خواجه وجیه الدین زنگی سروده بوده است .

آقای دکتر نوائی درحاشیه تاریخ گزیده هیچگونه اشاره باین موضوع نفرموده . اینگونه سهل انگاریها باعث گمراهی تذکره نویسان میشود . چنانکه تا حال صدها اشتباه در کتب تذکره وجنگ وسفینه و تاریخ رخ داده است . آرزومندیم حضرات معظم که مجال تحقیق دارند از تکرار اشتباهات کوتاهی بفرمایند .

بقیه پاورقی ازصفحه قبل

تالیف سنهٔ ۷۴۱ .ق. که بقلم مرحوم علامه محمد قزوینی و باهتمام میرصالح طبیبی در بهمن ۱۳۳۷ بوسیله چاپ اتحادطبع و نشرشده‌است .

خواجه همام از شاگردان محقق طوسی‌بوده‌بین او و سعدی درحمام تبریزملاقات افتاد ودرنتیجهٔ گفتگوهائی همام سعدی را شناخت و بخانه‌اش مهمان‌برد ـص ۳۶ ج ۲ شعرالعجم شبلی نعمانی هندی دیده‌شود . ۳ـ رك . بص ۷۲۴ تاریخ گزیده چاپ ۱۳۳۹ شمسی. وتذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ کلاله خاورتهران ۱۳۳۸ شمسی .

مرحوم سید بهاءالدین اسماعیلی متخلص به «بهائی»



سید بهاءالدین اسماعیلی

متولد ۱۲۸۵ هجری قمری در زنجان فرزند حجةالاسلام حاج سیداسماعیل مجتهد تحصیلات مقدماتی خود را پیش مرحوم آخوند ملا سبز علی مدرس و منقول را در محضر حجةالاسلام فقید آخوند ملا قربانعلی معروف منقول و ریاضیات را از محضر حکیم وفیلسوف بزرگ آقا میرزا مجید حکمی استفاده نموده وهمیشه درحوزهٔ درسش عده زیادی ازطلاب فقه واصول و فلسفه و ریاضیات و حکمت و هیئت مشغول تحصیل و استفاضه بوده است . تا در ۱۶ صفر ۱۳۶۸ بسن ۷۳ سالگی در گذشت . وی گاهگاهی بسرودن اشعار تمایل داشت برای نمونه این اشعار از آثار آنمرحوم ثبت شد .

شبیخون

دلم زدست فراق تو قلزم خون است — روان زدیدهٔ من خون دل چو جیحون است
بیا بصفحهٔ رویم نگر تماشائیست — که زردچهره زخون دو دیده گلگون است
بظلمت شب زلفت دو چشم مستت برد — زدل قرار وزسر هوش عجب شبیخون است؟
حدیث تنگ دهانت بیان چسان سازم — که نقطهٔ لب لعلت زو هم بیرون است
بجانب من بیدل چه سان نظاره کنی؟ — اسیر سلسهٔ تو ز حصر بیرون است
من از کجا وره عشقت از کجا ایدوست — که پیر عقل دراین راه طفل مجنون است
قدم بوادی عشقت زدم ندانستم — هزار خضر درین عرصه صید مفتون است
حدیث واعظ و ناصح بگوش من نرود — که پیش عاشق صادق نصیحت افسون است

بهائی اربسپارد بخاك راحت جان
گمان مبر که بگوید کسی که مغبون است

درد نهانی

هر کس ازدوست بسرشور ونوائی دارد — دوست هر لحظه بهر دیده نمائی دارد

هیچکس نیست که واقف‌شود ازمنزل یار | هر کس از وهم خودش روی بجائی دارد
هاتفم گفت در این در نه‌تو تنهائی و بس | چه سلیمان حشم هر گونه گدائی دارد
حاش‌لله که ز کویش‌روم ازجور رقیب | هر گلی دور خودش خار جفائی دارد
عاشق آن نیست که‌ازمحنت‌وغم ناله کند | عاشق آنست که هر گونه بلائی دارد
دوش گفتم بطبیبی غم دل با من گفت | جز غم عشق که هر درد دوائی دارد
ذره‌ای نیست که محروم رود از دراو | که بهر چیز باندازه عطائی دارد
بعدازاین سرزمن وخاك‌در کوی نگار | که بهر گونه گدا بذل و سخائی دارد

کوه میپاشد اگر حمل نماید روزی
اینهمه درد نهانی که بهائی دارد

یاد کن بهائی را

ایکه فارغی‌ازغم حال من‌چه میدانی؟ | جان برون رود از تن هر زمان بعنوانی
آتشی زهجرانش در میان جان دارم | کو نمیشود خامش با هزار طوفانی
دوش با خیال او داشتم بکنج غم | آههای پی در پی گریه های پنهانی
دود دل گره بندد مثل ابر در بهمن | دیدگان فرو ریزد همچو ابر نیسانی
پاکدامنی باید عشق را نمی‌شاید | در لباس بو جهلی ادعای سلمانی
من کجا خیال او ، تا ابد نمی‌گیرد | با اساس درویشی دعوی سلیمانی
گرچه ظاهراً دورم‌از وصال‌مهجورم | لیك روز و شب دایم در میانهٔ جانی
چاره بهرهجرانش‌پیرراه با من گفت | کی وصال میخواهی تا نگشته‌ای فانی ؟
تا زنی‌دم ازهستی روی یار نتوان دید | کی جمال او بینی باحجاب جسمانی ؟

ای رسیده انعامت بر تمام خشك و تر
شاد کن بهائی را ، ای صنم باحسانی

پرویز جمالی


پرویز جمالی

فرزند آقای سید بیوك جمالی در آذرماه سال ۱۳۲۰ درزنجان متولد گردیده تحصیلات ابتدائی و متوسطه رادر زادگاه خود باتمام رسانیده ودرخلال تحصیلات خویش همواره با کتب ادبی و دواوین شعرا سروکار داشته و دارد مدت پنج سال در خدمت فرهنگ بوده اکنون سه سال است که دررشتهٔ مهندسی دانشگاه تبریز به تحصیلات عالی خود ادامه میدهد . جمالی جوانی است که درسرودن اشعار و نوشتن قطعات کوچك ادبی ذوق لطیف دارد و اشعارش را بنامهای مستعار بچاپ میرساند . این اشعار از اوست .

دوستی

لطف ها پنهان بود در جلوه‌های دوستی — با صفا ترازچمن باشد صفای دوستی

هرچه بینی درجهان بیحاصل‌وفانیست لیك — زندگی را جاودان سازد بقای دوستی

گنج پنهان سعادت یافتن دشوار نیست — پر گشاید گر ببام دل همای دوستی

بی نیاز از طعنه و ناز طبیبان اوفتد — هر که جوید چارهٔ درد از دوای دوستی

کی ز دریای حوادث میهراسد هر که او — همسفر باشد دلی با ناخدای دوستی

پشت من گر بشکند سرپنجهٔ غم باك نیست — چون علاج خود کنم با مومیای دوستی

جلوهٔ حق را توان دیدن برو زاهد که من — لطف او را دیده‌ام در منتهـای دوستی

جان من‌دیشب مگرمفتون یاری بوده‌ای — کاینچنین بنهاده‌ای دل در هوای دوستی

غم مخوراید‌ل اگرچون کاه گردیدی ترا — روزی آخر می‌رباید کهـربای دوستی

اندرین بازار پر آشوب گیتی ای دریغ — خبره‌ای پیدا نشد سنجد بهای دوستی

خواب

بستری از پرنیان بگشودمش — بالشی از پر قو بنهادمش

زان سپس آهسته بگرفتم به بـر — در میان بازوان جا دادمش

جامهٔ زیرین او را نرم نرم
از بلورین پیکرش کردم برون

خم شدم لغزید لرزنده تنم
رفت بگرفت آن‌دودست سیمگون

ناگهان عکسم بچشمانش فتاد
گفتمش ای دل ترااینجا چکار ؟

جای تو منزلگه غم بود ولیك
حال بنشستی میان چشم یار ؟

خنده زد نقشم که ، سرزد آفتاب
دیدگان خویشتن بگشا زخواب

باز من بودم دل بی‌تاب بود
کانچه رادیدم همه درخواب بود

خندهٔ شادی

یادت بخیر خندهٔ شادی کجا شدی
آخرچوبخت من زچه از من‌جداشدی؟

چندی بگوشه‌های لب خود نشاندمت
گفتم خوشاکه تاابد از بهرماشدی

ای مایهٔ نشاط دریغا که عاقبت
چون مایه‌های شادی من بیوفاشدی

بامن بگوی گرتو وفائی نداشتی
ای بیوفا چرا بلبم آشنا شدی ؟

در برکهٔ وجود سراپا ملال من
همچون حباب سرزده ناگه فنا شدی

خندهٔ فریب

ای‌خندهٔ فریب که درگوشهٔ لبش
بهر فریب دادن من جاگرفته ای

غافل که صید آگه وازدام رسته‌ام
در راه من کمینگه بیجا گرفته ای

ای خندهٔ فریب که برگونه های‌او
رنگ ریاو حالت تزویر داده ای

دست توخوانده‌ام بروای بیخبر برو
چندیست از برابر چشمم فتاده ای

ای خندهٔ فریب که در دیدگان او
همچون سراب‌جلوه‌گرو نقش‌بسته‌ای

من تشنهٔ محبتم و باتوکار نیست
در انتظار من عبث آنجا نشسته ای

زین‌پس‌اگر بدامن یاری گسسته‌مهر
با عشق صادقانهٔ خود سر نمی دهم

باوعده های پوچ وخیال آفرین او
ای قلب بیگناه فریبت نمی دهم

چند رباعی « ای غم »

دیریست که بامن آشنائی ای غم
نازم که هنوز با وفائی ای غم

امشب‌که دلم گرفته لختی بشتاب
ترسم که بمیرم و نیائی ای غم

« پیمان »

گفتم بدل‌که رشتهٔ پیمان گسسته‌اند
خوبان بروی ما در امید بسته اند

خندیدو گفت جان بسلامت که بیشمار زین کاسه کوزه ها بسرما شکسته اند

«بوسه»

چو بگرفتم ترا آنشب در آغوش فتادی در برم سرمست و مدهوش
لبت بوسیدم و چشمت بمن گفت گوارا باده‌ای خوردی، ترا نوش

«جوانی»

میگشایم بدست لرزانم دفتر عشق و زندگانی را
در میان سطور مبهم و گنگ جستجو میکنم جوانی را

ازمفردات پرویز

حیف است که بر کار کسان عقده فزاید دستی که تواند گره از کار گشاید
عبرت زکارهای بد دیگران بگیر این درس پر بها مده از کف برایگان

پناهی ابهری

در هیچیك از تذکره هائی که دسترس داشتیم شعر و یاشرح حالی که ایام حیات‌وتاریخ ممات پناهی را ثبت کرده باشد دیده نشد . وفقط‌این‌بیت ازصفحهٔ۲۷ کتاب از هر چمن گلی‌پروین چاپ ۱۳۳۷ نقل گردید .

بیت

از تو بر کندن دل ممکن اگر بود مرا بتمنای تو کی اینهمه جان می کندم؟

مولاناتذروی ابهری

اصلش از ابهر و خواهرزادهٔ نرگسی بود و با جلال‌الدین اکبر شاه (۹۶۳ — ۱۰۱۴ ه . ق) از سلاطین گورکانیان هند و ازشعراء با ' محتشم‌کاشانی ، وحشی بافقی و هجری و عرفی معاصر بود بر ولایت بیان قهرمان و طبعی برخط فصاحت نافذ فرمان داشته ودر غزل متخصص بود و در بدایت حال بر عصای سیاحت متکی بپای اشتیاق راه ولایت روم در سپرد و صحبتش در خدمت خواندگار موافق افتاد مدتی درآن دیار بسر برد و پس از آن به هند وارد شد ازخوان کرم‌و مائدهٔ‌نعم خان خانان بیرام خان بهره‌مند گشت چون خان مزبور بدارالسرور انتقال نمود منظور خان اعظم و اولاد و امجادش گردیده مضامین نیك بنام نامی ایشان در رشتهٔ نظم کشید.

از آنجمله مثنوی‌است درتتبع ده نامهٔ ابن عماد که بنام خجسته فرجام اعظم خان کوکلتاش زیب و زینت پذیرفت ودیگر حسن یوسف است که باسم سامی یوسف محمد

خان‌مزین ومحلی گردیده این ابیات جزوی از آن کل وورقی از آن اوراقست.

مثنوی از تذروی

غزال شوخ چشمی دلنوازی | بت جادو فریبی سحر سازی
جبینش مطلع نور الهی | شب غم را فروغ صبحگاهی
بچشم عقل فرق آن شکر لب | شهابی بود رخشان در دل شب
ز تیر غمزه‌اش دل پاره پاره | جدا هر پاره سویش در نظاره
زمشکین سنبل عنبر فشانش | عبیر آمیز طرف ارغوانش
دهانش کرده ره گم گفتگو را | بمردم بسته راه جستجو را
زبانش برگ گل اما سخنگوی | زخوبان برده دایم ازسخن گوی
رخش آئینه گردن دستهٔ عاج | پریرویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینهٔ نور | شعاع آفتاب انگشت آن حور
بیاض سینه‌اش چون صفحهٔ سیم | بتان را درلطافت لوح تعلیم
زنافش آرزو ببریده امید | بچاه نامرادی مانده جاوید
هوس گردیده گردش گاه بیگاه | چو صید تشنه بر پیرامن چاه
زآسیب صبا در زیر دامان | چراغی داشت آن سرو خرامان
ز برج عصمت آن برج ناسفت | دوماه نوشده با یکدیگر جفت
چراغی کرده جادرطاق محراب | فروزان پیکری چون گوهر ناب
ز سیمین نافهٔ آن یاسمن بو | نرسته چون سم آهو چنین مو
بلطف از غنچهٔ سوسن زیاده | زبان در کام ولب برلب نهاده
بجز آئینهٔ زانوی آن ماه | ندیده دیدهٔ کس روی آن ماه
در آن میدید خود پیوسته رورا | بآئینه نمی‌شد حاجت او را
زعصمت سربر زانو نهادی | مه و خورشید رو بررو نهادی
ز سیمین ساق آن روح مجسم | بنای نیکوئی را پایه محکم
قدم هرجا نهادی گل دمیدی | وزان گل خلق بوی جان شنیدی
خرامان سوی بستان چون گذشتی | ز رخسارش چمن گلزار گشتی
کف پایش بوقت سیر گلزار | ز گل در هرقدم دیدی صدآزار

بزلف آشوب مهرویان چین بود ز سر تاپا بلای عقل ودین بود

مفردات تذروی

گردهستی رفت بر بادوهنوز از آب چشم خاکساران ره عشق ترا پادر گل است

تیغ مژگان تو ام در بیخودی آمد بیاد چون بخود باز آمدم صد رخنه بر جان داشتم

شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او تظلم را بهانه سازم و افتم بپای او

طلوع صبح

در پنبهٔ صبح آتش افتاد خاکستر شام رفت بر باد

رباعی

ای داده ز راه لطف داد همه کس حاصل ز تو مقصود و مراد همه کس

جمعست دلم باعتقاد کرمت ای بر کرم تو اعتماد همه کس

در نتایج الافکار[1] نوشته . آن گاه که بیرم خان از راه بغاوت بافوج سلطانی که سر کرده‌اش شمس‌الدین‌خان اتکه بود بمقابله درآمده مغلوب شد تذروی دستگیر گشته موردعنایت پادشاهی گردید[2] درمراتب شعری طبع خوش داشته آخر کاردرسنهٔ ۹۷۵ در دست دزدان کشته شد ودرا کبر آبادمدفون گشت .

اما درصبح گلشن و کتاب الذریعه[3] آورده‌اند که تذروی در«اکره»منزلی ساخته بود که بمقبره شباهتی داشته . یکی از ظرفا پرسید که این مقبره را برای که ساخته‌ای ؟ تذروی جواب داده که از برای خود، هفته‌ای بر آن نگذشته بود که بدست جمعی از دزدان کشته شده ودرهمان جامدفون گردید .

هر آن فالی که از بازیچه بر خاست چو اختر میگذشت آن فال شد راست

۱ ـ رك : بص ۱۲۵ نتایج‌الافکار تالیف مولانا قدرت الله کوپاموی هندی چاپ پانزدهم دیماه ۱۳۳۶ بمبئی .

۲ ـ تذروی درجنگ دامن‌کوه بدست خان‌اعظم اتکه خان اسیر شد و پس ازچندی آزادی یافت اتکه‌خان‌اعظم میرشمس‌الدین محمد غزنوی ازرجال معروف دربار بابریان (درهند وشوهرماهم) دایهٔ جلال‌الدین اکبر بوده است

۳ ـ رك : بص ۱۶۹ جزء اول ازج ۹ الذریعه وص ۲۸۳ تذکرهٔ صبح گلشن و تذکرهٔ ریاض الشعراء وعرفات العاشقین و ص ۱۱۵۴تا۱۱۵۶ حاشیه وتعلیق آتشکدهٔ آذرچاپ ۳۹ ـ ۱۳۴۰ شمسی تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترحسن سادات ناصری . ومتن وذیل ص ۱۴۵ گلدستهٔ رحمت‌چاپ رشت در۱۳۴۳ شمسی .

جعفر میرزائی


جعفر میرزائی

فرزند حجةالاسلام آقای حسین نجفی میرزائی نوهٔ دختری آیةالله فقیدحاجی‌میرزا ابوطالب مجتهد معروف دورهٔ ناصری و نوهٔ پدری آیةالله فقید حاجی میرزا مهدی مجتهد معروف اعلی‌الله مقامه است .

آقای میرزائی دراسفندماه ۱۳۰۶ در شهرزنجان چشم بدنیا گشود تحصیلات ابتدائی خود را در مدسهٔ حیات قم که بعدها «سنائی» نامیده‌شد آغاز و در شهریور ۱۳۲۰ عازم زنجان گردیده و تحصیلات متوسطه را درشهر خود بانجام رسانید .

علاقه وعشق‌شدیدی که‌درنهادش نسبت بشعروشاعری وادبیات موجودبود اورابدانشکدهٔ ادبیات کشانیده درسال‌تحصیلی۲۹ ـ ۳۰فارغ‌التحصیل رشتهٔ زبان و ادبیات گردید و سپس باستخدام وزارت فرهنگ در آمد و بشهر و دیار خویش بازگشت واکنون دبیر دبیرستانهای زنجان میباشد . این‌شاعر سخن سنج که‌یکی از مظاهر واقعی ادب‌وادبیات است دبیری دلسوز ومردی موقر و محبوب و دوست‌داشتنی ورئیس انجمن‌ادبی شهرستان زنجان است. ازآثارآقای میرزائی‌تاکنون دفتری بنام« سایه های کودکی »چاپ وانتشار یافته است .

تماشاگر

گر نباشد سخن از باده و عشق یا زدلبستگی وانس وسرور
آدمی نیست ببستان وجود جز تماشاگر وآنهم از دور
گر نباشد صنمی گلرخ و مست که کند زنده هوسهای نهان
یا که با لعل گهربار کند رمز دلدادگی و عشق بیان
زندگی نیست مگر رنج دراز همه اندوه و پریشانی و درد
من ندانم که بغمخانهٔ دهر شادی و شوق چسان باید کرد؟

زندگی بی دوست

گر نباشند رفیقان صمیم که زدایند زدل زنگ ملال
میتوان گفت که دوران بقا همه افسانهٔ خوابست و خیال

چشمان یار

برق چشمانش پراز شادی عشق — چون یکی اختر تابنده زدور
میزداید غم ایام کهن — میدهد مژدهٔ فردای سرور

کاروان سپیده‌دم

آندم که سپیدهٔ دل انگیز — کم کم زافق شود پدیدار
از گنبد نیلگون گردون — لغزید ستارگان عـیـار
آندم که نسیم دلکش صبح — آهسته بلغزد ازرخ آب
خاموشی دلنشین گیتی — آرد به‌دوچشم خسته‌ام‌خواب
آهنگ درای کاروانی — برهم زند آن سکوت شیرین
یادآوری از گذشت ایام — وآن خاطره‌های عهد دیرین
آردسوی یار سست پیمان — پیغام و درود عاشق زار
گوید که قرار مهرورزی — آخر نه چنین بود ، جفا کار
احلام خوش سحر درآندم — با زمزمهٔ درای نالان
آمیزدو شادی دل انگیز — اندر دل من شود نمایان
لیکن چودقایقی به‌تندی — گردد سپری زخواب وآرام
بانگ آوردآن درای بیدار — کای خفتهٔ غافل از سرانجام
ازگردش بیدرنگ گردون — دوران جوانیت سرآید
وین تازه بهار زندگانی — چندانکه گمان بری نشاید
دوران نشاط خرد سالی — دانی که چگونه رفت برباد ؟
وزآنهمه شور و شادمانی — جز خاطره ای نمانده بریاد
برخیز و مده بخیره بر باد — ساعات و دقایق جوانی
دیگر نتوان دوباره دیدن — ایام نشاط و کامرانی
واندم بمیان راه پرپیچ — آن قافلهٔ سحر بناگاه
پنهان شود ونوای جانبخش — دیگر نرسد بگوش از راه

طبیعت

دوستم گفت بهنگام سفر — لحظه ای جانب صحرا بنگر
سایهٔ ابر ببین برسر کوه — جنگل دورنمای انبوه
تابش مهر فزای خورشید — دم جانبخش نسیمی که وزید

وین دل انگیز هوای خوش و باز | تا کران افق آن راه دراز
گفتم . ایدوست طبیعت زیباست | اندکی نیز ندارد کم وکاست
همه‌ی آنچه که گفتی نیکوست | کوه و هامون همه را دارم دوست
لیکن آندم که رسد پیك بهار | رونق تازه بگیرد گلزار
نبود حیف که در آن هنگام | شاخ گیلاس و درخت بادام
بسر سبزه بسی گل باشد | ما بمیریم و طبیعت باشد ؟ ؟

جمال‌الدین ابهری

یکی ازشعرای قرن ششم ازاهل ابهر واعجوبهٔ دهر وشاعرفصیح ودرجه اول دربار اتابکان محسوب میگردید صاحب دیوان شعر بوده اشعارش بسبك شعرای عراقی[1] میباشد ولی لازدیوان او چیزقابل ملاحظه‌ای نمانده است[2] بقول هدایت در مجمع‌الفصحا . . . . متکلمی ملیح بوده در روزگار خود از بلغا و فصحاء ممتازو براماثل سرافراز

در وصف اسب

ای همرگ کوه حری وی همتك باد صبا | برتافتن راچون قدر دریافتن راچون قضا
گوش توهنگام صلف[3] ازروی‌مه برده کلف[4] | درآخورت وقت علف کاهی نموده کهربا
تابنده فرت ازجبین تازنده فتحت بر یمین | درنظم احوال زمین دورانت چون دورسما
از رخش باآن سنگ هنگ آیدت وقت نام و ننگ | از تو نبیند روزجنگ الاسوار تو قفا
حیران زتو نظارگان باتوددان بیچارگان | در دیدهٔ سیارگان گرد سم تو توتیا
چون پویه گیردتا زتوروی زمین یکبازتو | نشنید چون آواز تو گوش ظفر هرگزندا
ازبس که‌وقت کروفر یازی بسوی چرخ‌سر | گوئی لبت جوید مگرازسبزهٔ گردون چرا
شیداست ازخلق جهان برتوکهان همچو مهان | چون‌راکبی توبرشهان برمرکبان‌تو پادشا
گردون نه و گردون منش اخترنه واخترکنش | نادیده‌ازکس سرزنش نی‌درسخط نی‌دررضا

وله ایضاً

برنیست هست بسته به بیند بچشم سر | هرکس که دید بسته ترا بر میان کمر

---

(۱)سبك عراقی واسطه میان سبك خراسان و سبك هندوستان است . زیرا شعر فارسی از سبك خراسانی به سبك عراقی بدل شده واز عراقی بسبك هندی رفته است . (۲) ر ك : بص ۶۰ سالنامهٔ پارس ۱۳۱۳ شمسی و ص ۱۹۲ ج ۳ هفت اقلیم امین احمد رازی وص ۳ ـ ۵۰۴ ج ۱ مجمع الفصحا و ص ۱۰۶ ـ ۱۰۹ لباب الالباب عوفی . (۳) لاف زدن . خود ستائی (۴) لکه‌های روی ماه (بفتح اول ودوم) .

آمد جمال تو زعدم همره کمال / چون تیغ شاه ما که زکان همره ظفر
آن شاه شیردل که گه فتح باب فتح / بینند برق هندی او ابرخون مطر
ایزد چنان نهاد نهادش که تا ابد / با سین سراو نشود جمع شین شر
دریا زبخشش تو کجابی گهر شدی ؟ / گرهم زبخشش تو همی یافتی گهر
در موقعی که ریختن خون بجان خرد / پیکان سینه دوز چوشمشیر سینه در
تارخنه های عالم ارواح پرکنند / از تیغ رخنه رخنه شود عالم‌صور
پیکان آبدادهٔ تو در حجر شود / خوشتر ازآنکه آب برون آید از حجر
جان حسود تو بکند درسقر نزول / پندارد از نهیب توآکنده شد سقر
تا هست چار عنصر عالم چوکسوتی / کزآتش ابره داردو از خاك آستر
همواره ذات تو شجر باغ سروری / تا ازشجرثمر بودو از ثمر شجر

غزل درتهنیت قدوم بهار

گل که شایان‌باده بودرسید / آمدن وعده داده بود رسید
جنگ‌لاله گذشت‌ولشکر گل / گرچه بسترفتاده بودرسید
لاله‌رفت‌ازچه‌پای در گل‌بود / گل اگرچه پیاده بود رسید

وهم اوراست درمدح سلطان شهید شهاب‌الدین‌غوری[1] برادرسلطان‌غیاث‌الدین‌غوری[2]

خداوندی،شهی، گیتی ستانی / که شاهان جهانش بندگانند
گهی آثار او در هند بینند / گهی‌فرمان او درروم‌خوانند
چوخصمان‌رازیأس‌اویقین‌شد / هم‌اندر هستی خوددر گمانند
گهی‌درخدمتش‌قایم‌چوتیرند / گهی‌نالان‌زبیمش‌چون کمانند
ندارند ازجنایت‌مجرمان باك / اگرچه‌رحمت وعفوش‌بدانند

چند رباعی

زان زلف که از حلقه همه زنجیرست / عمریست که برمن غم وسوداچیره‌است
هجرانت چنان تیره نکرد آب سرم / تا بشناسم که آبم از سر تیره است

ای لطف تو در خانه تقدیر هنوز / حسنت نشده تمام تصویر هنوز

---

۱ ــ شهاب‌الدین ابوالمظفربن حسام‌بن غوری (۵۹۸ــ۶۰۲ هــ.ق) .

۲ــسلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام‌بن حسین غوری (۵۵۸ــ۵۹۸هـ.ق) .

خون دل من مخور که خونی گردی ناشسته لب چون شکر از شیر هنوز

ای زلف تو زنجیر دل بردهٔ من عشق تو دریده ناگهان پردهٔ من

پرسید دل‌ازدیده که این‌فتنه زچیست؟ میگفت بدل دیده که از کردهٔ من

مرحوم ملا جمال طارمی (هزاری)



مرحوم ملا جمال طارمی

فرزند مرحوم ملااصغر ساکن بندر گاه از بخش طارم زنجان در تاریخ ۱۲۸۶ هجری قمری متولد گردیده و در ششم فروردینماه ۱۳۴۷ شمسی بسن ۹۸ سالگی بدار باقی شتافت .

وی دارای آواز روح پرور بود، واز فنون حکاکی وزرگری وعطر کشی وعلوم غریبه و خط نقاشی واز علوم صرف و نحو و منطق و حکمت و معما بهره مند ، درایام حکومت سردار مؤید در زنجان سمت منشی گری وی و معلمی فرزندان اورا داشته وخاطرات شیرینی از آنزمان نقل میکرد ازجمله میگفت روزی سید مستی‌را نزد سردار مؤید آوردند سردار درحالیکه ناراحت بوداز او پرسید چرا مشروب خورده ای ؟ سید گفت .

جدمن پیغمبر است ساقی حوض کوثر است
کارمن می‌خوردنست اینجا شراب آنجاشراب

سردار مؤید جواب داد :

رخنه بردین‌کرده ای ، ای‌سید عالیجناب
چوب می‌باید ترا . اینجا عذاب آنجاعذاب

وبازمیگفت یکی از مأمورین عالیرتبه وظالم دارالحکومه بنام « قربان » روزی از یکنفر شاعرپرسید بنظر تومرا در بهشت جای رفیع خواهد بود ؟! شاعر درپاسخ‌وی گفت

قربان‌ترا بکشوردوزخ عمارتیست جنت اگرنصیب توشد شد ، نشد نشد

هزاری دو بیتی‌هائی بزبان تاتی «فرس‌قدیم» سروده که درنوع‌خودجالب است اینك چند نمونه از اشعار ترکی وفارسی وتاتی مرحوم هزاری که با خط زیبای آقای محمد خالقی نوشته شده چاپ میشود .

رباعیات و ترانه های تاتی

کیلِک[1] تَ هَنی[2] به غمزه وَشتن[3] داری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از غمزه اَمِن[4] خیال کشتن داری

ثابت قدمی به فکر اِشتن[5] الآن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فرصت آگِری[6] میل دِوَشتن[7] داری

ـــ ـــ ـــ

کیلک تَ نارُو[8] چه بی قراری داری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هِمِنَه[9] که وینم[10] اِنی انتظاری داری

هرچه دِدیم[11] هوش و حوای نداری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گویا کَسیم[12] سر فراری داری

ـــ ـــ ـــ

نارو کیلک اَتَه[13] اواره وینم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میان کیلکان کناره وینم

آمِن وارِی[14] تَدِ آشون[15] دِوَزی[16] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پِشی[17] هر جا اَتَه سواره وینم

ـــ ـــ ـــ

دلبر تَ نارو عجب که رو گردانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر فکر کرم[18] تَ والی[19] و حیرانی

هِمِنَه که وینم تَ آی[20] خیالی داری ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گویا تَ آشون[21] جای دگر مهمانی ؟

ـــ ـــ ـــ

بهاره بی[22] زمین مَشتِ[23] آلالِه ؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همه جا سوز آبی[24] هفت رنگ لاله

وینی[25] صحرا همه رنگ برنگ گل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نَمَنتِ[26] خالی مَرزی[27] یا که چاله ؟

ـــ ـــ ـــ

کمی بی رتبه بی[28] مثل وِیَه[29] دار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نه اِنیَه[30] اگر نه بی ثمر دار ؟

همی اَیدِس[31] تَلا وِ خش دِکَرِ ؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ میوه دارُن وَرَه بی[32] بی بار و بی عار

---

(۱) دختر تو (۲) بازهم (۳) رقص (۴) مرا (۵) خودت (۶) پیدا کنی (۷) فرار کردن با دیگری بعنوان ازدواج (۸) امروز (۹) اینطور (۱۰) می‌بینم (۱۱) نگاه می‌کنم (۱۲) باکسی (۱۳) ترا (۱۴) مرا گول زدن (۱۵) امشب ـ (۱۶) فرار می‌کنی (۱۷) بروی (۱۸) می‌کنم (۱۹) تو آشفته حال و نگران هستی (۲۰) آهای (۲۱) امشب (۲۲) در بهار می‌شود (۲۳) پراز (۲۴) سبز می‌شود (۲۵) می‌بینی (۲۶) نمانده (۲۷) بلندی و تپه (۲۸) بی ارزش و بی اعتبار ـ (۲۹) درخت بید (۳۰) گل باز نمی‌کند (۳۱) یک دست لباس خوب می‌پوشد (۳۲) در نزد درختان میوه می‌شود .

کسی که آیذه[۱] آن مال داره　　به قدر اشتنش[۲] اموال داره

سر ایجز دار[۳] مثل میوه داران[۴]　　همیشه فکر اشتن حال داره[۵]

× × × × ×

دارم از چشم و دل هرذی[۶] شکایت　　که وینه هر وینه[۷] بی غرق شرارت

کنه چشمان کرنذ[۸] دل بی گرفتار　　هوینا[۹] چشم بنی[۱۰] از دل ضلالت

× × × × ×

بعشق دلبری آزبیم[۱۱] گرفتار　　ز درد دوریش بینم نقش دیوار

کسی مثل چمن[۱۲] نی بلاکشه　　چمن درذکسی نی خبردار

× × × × ×

زبس[۱۳] روز و شوان[۱۴] نالم بزاری　　بمنت از دل زارم قراری

بوانم[۱۵] آهم اگر حاصل نداره　　نشان[۱۶] عاشقان را اعتباری

× × × × ×

تکه[۱۷] سوته دلان دردون علاجی　　تکه بیچارگان کاران رواجی

آیمن روزی رین[۱۸] صد درد و محنت　　چرا چمنا[۱۹] علاجی بس نواجی[۲۰]؟

× × × × ×

بورن[۲۱] تا دور زلفر از بگردمه　　مثال پرپرک[۲۲] از غم بسوجم

خبر از اشک چشم تو نداری　　که روز و شو همین خونابه بریجمه[۲۳]

× × × × ×

بدل رنجول[۲۴] بهبودی ندارم　　بواجم[۲۵] هر که را سودی ندارم

بغیر از سیمین خضر صفیلان[۲۶]؟　　د دنیا[۲۷] راه امیدی ندارم

---

(۱) نمیدهد (۲) خودش به اندازه لیاقتش (۳) زیر، پایین (٤) درختان میوه (٥) همیشه متوجه خودش است (٦) هر دو (۷) هر چه می بیند غرق شرارت می گردد (۸) می کنند (۹) نه بیند (۱۰) دل گمراه میشود (۱۱) من هستم (۱۲) مثل من (۱۳) از بس (۱٤) شبها (۱٥) بگویم (۱٦) می ماند (۱۷) تو که بدرد دلسوختگان علاجی (۱۸) هر روز میرسد (۱۹) برای من (۲۰) نمیگویی (۲۱) بیا تا دور زلفت من بگردم (۲۲) مثل پروانه از غمت بسوزم (۲۳) می ریزم (۲٤) مریض (۲٥) بگویم (۲٦) منظورش حضرت حسین بن علی (ع) می باشد (۲۷) (دِ) معنی دو است

اگر چیزی نوینِ(۱) چشم گمراه — نکرِ(۲) قامت خوبان تماشا(۳)

اگر زودی یدَ(۴) خبر به بینوا دل — چه ذانِ دل که چیِ زشت و زیبا

— x — x — x — x —

اگر چشمان نوینِند خوبرویان — نبیندْ(۵) از فکر شیطانی هراسان

نبی(۶) تا فتنهٔ چشمهٔ خبردار — چه ذانِ دل چیتَر بی(۷) عشق خوبان

— x — x — x — x —

غم هجران چمِنْ(۸) دام بلا به — دلم دوری اِشتهَ مبتلا به

هجوم آور آمِن به محنت و غم — وا جی(۹) غم چمِنا یکسر آشنا به

— x — x — x — x —

نیِ(۱۰) هیچکس مثال اِشتهَ دل سخت — بشیم هر جا چمِن شارِنیِ(۱۱) بدبخت

ویر آجورِم(۱۲) اتَ خونابه ریجِم — ذانم آخر که ریجه بی(۱۳) جگر لخت

— x — x — x — x —

چه خوش بخت کسی که اتَ وینِ(۱۴) — فدای چوِرکه(۱۵) اِشنیم نشینِ

همی بدبخت اَزیم(۱۶) اتَ نوینم — بشیم چوپُن لوآدم(۱۷) اتَ وینِ

— x — x — x — x —

امان اَذ(۱۸) اِشتهَ روی عالم افروز — که چمِنا به گرفتاری شو و روز

عزیزم کی نوینم اِشتهَ وصلت — بیا وصلت بی چمِنا عید نوروز

— x — x — x — x —

سر کوهون(۱۹) چه بشیم آلالهَ وینم — دِدیم هر طرفی(۲۰) لاله وینم

وینم(۲۱) زلفر ویر آجورم کرم غش — چمِن قلبه دِدیم شعله(۲۲) وینم

---

(۱) نه بیند (۲) نکند (۳) تماشا (۴) ندهد (۵) نشوند (۶) نشود (۷) چطور می‌شود (۸) برای من (۹) تو گویی، تصور کنی (۱۰) نیست (۱۱) شار بمعنی مثل و مانند (۱۲) یاد کردن از معشوق و از غیر، یعنی وقتی که ترا یاد می‌کنم بجای اشک از چشم خونابه می‌آید (۱۳) ریخته می‌شود (۱۴) ترا می‌بیند (۱۵) فدای آن کسی که با تو می‌نشیند (۱۶) من هستم (۱۷) لوآدم: بوس بکنم، یعنی بروم چوپان را بوس بکنم که ترا می‌بیند (۱۸) اَذ: آن، یعنی امان از آن روی عالم افروز تو که برای من گرفتاری شب و روز شده است (۱۹) کوهها (۲۰) وقتی که نگاه می‌کنم (۲۱) نمونه لعهابت را می‌بینم و بیاد عشقت می‌افتم، غش می‌کنم (۲۲) شعله.

بِواتِمْ لالهٔ چینم دِل کَرَمْ شاد　　　بِوِینِنَم لاله داره آه و فریاد

واج[1] بورِنْ بِوِینِ تَ هم چمن غم　　　بذان نِیِ کسی دنیا[2] دِ آزاد

—×—×—×—×—

بِشیم با دل خوش به لاله زارن　　　واتِم[3] چه چه زَنِم مثل هزارِن

بِنِه[4] اینو آه دِلسوجی چمن گوش　　　بِواتِم[5] ناله دارِ داغدارِن

—×—×—×—×—

بِوِینِنَم لاله نعمان حزین　　　زَنِ آه[6] بیدِک بَنْ دل غمین

بِواتِم تَ چه آه زار داری؟　　　واتِش[7] آیَرَی چه از دل فگارِن

—×—×—×—×—

چمن اَم[8] آه ناله نِیِ بجا　　　بورِن[9] بکر چمن داغ تماشا

چمن سینه دِدِس داغم بِوِین تَ　　　اَمْ تَرَس[10] آه زار بی قرارِن

—×—×—×—×—

نَمَتِ لاله ای دنیا دِ بی غم　　　همه دارِند آه و ناله باهم

بِوِین ازبی بقائی نِیِ زمانه　　　وانوشه[11] ناله دار جو کنارِن

—×—×—×—×—

بِواتِم بشیم چمن زاران نشینم　　　بِوِینِنَم لاله ای خوش رنگ بچینم

بِوِینِنَم قلب لاله داغدار　　　بِواتِم داغداران از بچینم نه

—×—×—×—×—

مگر دلبر دِلِ تَ چمنا[12] بسوجه　　　چمن آخوالِه نرم و سخت[13] بسوجه

ازاو بکشم[14] آهی تی آتش بگیری　　　که هیچ وقت تره[15] چو تنها بسوجه

—×—×—×—×—

امانت داری چمنا رسم دین　　　امانت وا زخدا پیشه[16] امین

گِرِ هر کس امانتِ خیانت　　　همه جا چه رکن و خوار و لعین

(۱) می گوید (۲) در دنیا (۳) گفتم چه چه میزنم (٤) صدای آه دلسوزی بگوشم رسید (۵) به او گفتم (٦) درخت کوچک بید آه می کشد پس دلش غمگین است (۷) بمن گفت: چه می پرسی (۸) این (۹) بیا بکن (۱۰) نپرس (۱۱) گل بنفشه (۱۲) دل تو (۱۳) مخفف سخت (۱٤) می کشم (۱۵) چوب تر (۱٦) پیش خدا.

«فکاهی»

چه‌بی چمن جوانی ایدقه[1] با / تا بوین پیری امن یم چه کرده

همه پیسنه خوبی[2] که چمنه د به / ایو ایوی پیری چمن دسه دبرده

نه طاقت[3] یا دنبا[4] لانه تاوی[5] / بدنم خون توای زالو اخرده[6]

بنشته چشمان سو[7] تا بوینم / ددسی وای[8] که چشمش کهنه مرده[9]

سیاوریش[10] آب تینه[11] پاره / دندا نون بش[12] همه موشون آچرده[13]

کرخال[14] اوب غلبار که شاره / نفس وای لوجکینه[15] یا ایجرده

زنکه د[16] اوکریه آدم پشته / ای عمری[17] وای اجوش هیچ بکرده

اگر نزیک شی[18] پاسر[19] زنیه / وایه که خیلی زور[20] بی[21] آکرده

لاوه کری اگر زنیه[22] سرچنگ[23] / وای اشتیم[24] رفاقیش[25] ندرده[26]

لاوه بلند اکری دیه دشمون[27] / کنک زار بوین[28] که چوش[29] نخرده

لاویکه[30] زنکون حقه بکردم / چمن تخه درتیم[31] سر اورده[32]

جوانی با هزاری رابوین / تف[33] اوکر[34] اجو[35] مرگه خبرده[36]

---

(۱) یکدقیقه بیاید (۲) هرچیزی که در من بود، پیری یک یک را ز دستم گرفت (۳) نه طاقت در پا (۴) نه قد بلند و رسا (۵) نه قدرت (۶) مکیده، نوشیده (۷) بینائی و نور (۸) چشم او (۹) خیلی وقت است مرده (۱۰) ریش سیاه (۱۱) شد (۱۲) سر و مینا (۱۳) خوردن سر علف و هر چیز (۱۴) کمر مانند که غربال دولا شده (۱۵) سوراخیکه در سقف طاقهای روستا برای روشنی و تهویه می‌گذارند (۱۶) در اینجا بمعنی حالا است یعنی زن حالا به آدم پشت میکند (۱۷) مثل اینکه یک عمر به او چیزی نکرده‌ای (۱۸) نزدیک (۱۹) لگد (۲۰) رویت (۲۱) سفید (۲۲) حرف (۲۳) با کف دست در حالت باز بودن انگشتان از روی خشم بسر زدن (۲۴) تصور می‌کنی (۲۵) با تو (۲۶) نداشته است (۲۷) فحش و ناسزا (۲۸) سگ بچه (۲۹) چوب و کتک نخورده است (۳۰) حرف و سخنی که در حق زنها گفتم (۳۱) در یقه من (۳۲) سر بیرون بیاورد (۳۳) آب دهان و خدو (۳۴) انداختن (۳۵) باو (به او) (۳۶) از مرگ خبری دهد.

* ترجمه دو بیتی‌های تاتی از آقای حاج سید عزیز نعمتی استمداد شده است. *

بهاریه

گذشت دورهٔ دی دورهٔ هزار آمد — دم مسیح باموات لاله زار آمد
صفیر طایر رحمت بسمع‌مرده‌دلان — بعزم محیی الاموات آشکار آمد
به عندلیب غزلخوان بازمانده‌زکار — رسید مژده که هان ، مریم‌بهار آمد
مکشفان کنوز خفی بطن الارض — بکشف قاطبهٔ خرد و هم کبار آمد
ورای پردهٔ اسرار حق بنات بنات — درید پرده بصد وجد وافتخار آمد
بحمل فاکهه اشجار باز کرده بغل — باختلاف نتایج پر از ثمار آمد
به نیم نشئه بنفشه ستاده گردن کج — زهرطرف زده‌صف دورجویبار آمد
بغمزه یاسمن و ارغوان و نیلوفر — هزارصف‌زده بردشت‌وکوهسار آمد
گل دورنگی وسنبل شقایق نسرین — بدلربائی عشاق همقطار آمد
بروی تخت زبرجد نگر گل‌سوری — که عندلیب بدرگاش بنده‌وار آمد
بیا که‌ساحت‌غبراشده چوخلدبرین — بهرطرف نگری رنگ بیشمار آمد
محیط دشت وچمن گشته لالهٔ‌سبعه — بلون مختلف از خضرواحمر ارآمد
هزار شکرهزاری که درسفینهٔ عشق — بقرعه‌قسمت‌توذکرهشت وچارآمد

هونه وار الدن گیدیر

آشنااولدی رقیبه نازلویار الدن گیدیر — گل‌زمانی گیچدی یاران‌نوبهارالدن گیدیر
بسکه صیاد جفا جودام قوردی صیدیمه — ای مسلمانلار شکاراولدی شکارالدن گیدیر
منع قیلماآغلاما قدان ناصحا من بیکسی — قالیمشام آواره چوللرده نگارالدن گیدیر
گورسه‌هرکس بیرنظر بوماه پاره‌عارضین — زهدوتقوا دین وایمان‌آشکار الدن گیدیر
قیس‌لیلی‌عشقنه‌چوللرده سرگردان‌اولوب — عشق‌چون اولدی مسلم اختیارالدن گیدیر
بوپرینون سروقدین هرزمان ایتسم خیال — عقل‌باشیمدن چخیرصبروقرار الدن گیدیر
حسنوه‌مغروراولوبسان‌ای گوزل‌اول باخبر — بو گوزللك‌بوجوانلوق‌هرنه‌وارالدن گیدیر
بوطراوت سنده قالمازنازوغمزه‌ایتمه‌چوخ — چون گیچیروقت‌طراوت‌اعتبارالدن گیدیر
گل‌طراوتدن‌دوشنده عطری‌یکسرمحواولور — دلبرا گیتدی‌جوانلوق اقتدارالدن گیدیر

چون هزاری دوشمسن بوماه پاره عشقنه
اولمیسان سن‌لاابالی کسب وکار الدن گیدیر

چند قطعه شعر از : زوفری

شب کلاه

ای خدا ازتوهمد میخواهم شب کلاهی ز نمد میخواهم
ازتو نه‌حور بخواهم نه‌بهشت دوری از مردم بد میخواهم

ایجوان قددینی بیل‌عمرجوانلیقدی فقط قوجالیق خرمن‌عمرایچره‌سامانایقدی فقط
ئولوم‌آسایش‌ایچوندور نگران‌اولما گیلان دیریلیك باشدان اياقه نگرانلیقدی فقط

اضداد

مهروقهرت‌صنم چنان‌ماند که بود دیو و حور در یکجا
نمك‌حسن و آب لعل لبت هست شیرین و شور در یکجا
جزتودر کس ندیده‌ام‌هرگز حسن خلق و غرور در یکجا
حبذا برتو،داده‌ای مسکن به سلیمان و مور در یکجا

جواد رضائی زنجانی نقاش و خطاط


جواد رضائی زنجانی

فرزند مرحوم حاجی‌هاشم‌متولد سال۱۳۰۳ شمسی در زنجان‌علوم جدید وقدیم را بحدقوه‌تحصیل کرده وروی علاقه مفرط به حسن خط وانواع آن فن زیبا بفرا گرفتن‌فنون‌خطاطی ونقاشی اشتغال ورزیده و آثار زیباوپرارجی‌بوجودآورده‌است .

دراغلب خانه‌ها وتکایا و مساجد شهر زنجان وکتابخانهٔ مسجد شاه (که بهمت حضرت آیة الله امام جمعه زنجان واداره باستانشناسی ساخته شده) نمونه هائی از هنر جالب و ارزندهٔ این خطاط ونقاش هنرمند میتوان یافت .

رضائی‌همواره میکوشد تاهرچه بهتروزیبا تر هنرخود را عرضه‌نماید علاقمندان هنرخط‌جهت‌پی‌بردن‌به استادی وعشق وعلاقهٔ‌بی‌پایان این‌خطاط ونقاش مبتکر دروضوخانه مسجد آقاسید فتح‌الله وکتابخانهٔ مسجد شاه خطوط زیبای‌ویرا ملاحظه فرمایند . وی ازشاگردان استاد فقید محمد ولی کیمیا قلم میباشد .

ما موفقیت بیشترایشانرا درکسب افتخار هنرخواستاریم .



عن القلم

قال الله تعالی عز و جل

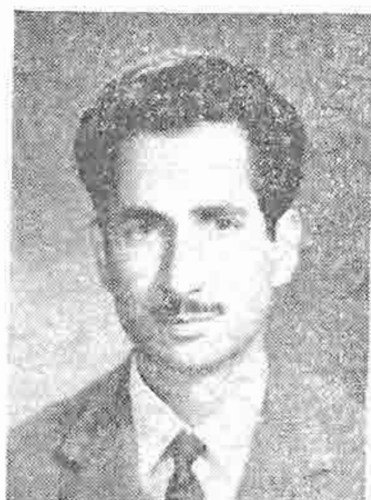
کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز

الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون



جواد کیمیاقلم


جواد کیمیا قلم

فرزند برومند استاد فقید هنر خط آقای میرزا محمد ولی کیمیاقلم زنجانی بسال۱۳۰۹شمسی در شهرستان زنجان پا بعالم هستی گذاشت .

فنون انواع خط را ازوالد استاد خود فرا گرفته اکنون دردفتر کارآ نمرحوم بتعلیم و ترقیم خط اشتغال میورزد کیمیا قلم در علوم قدیمه و جدیده بفراخور خویش تحصیل کرده . دارای ذوق ادبی و طبع شعر و قلم توانا و خط زیبا میباشد . گرچه هم خود را در راه تکمیل خط بکار میبرد وامروزیکی ازهنرمندان خط مخصوصاً خط نستعلیق وشکسته بشمارمیرود، گاه گاهی بسرودن اشعار نیزمبادرت میکند.

این قطعه را بعنوان شرح حال نوشته وفرستاده‌اند .

گفتی که شرح حال‌نویسم هرآنچه بود
از داستان درد و غم ما ترا چه سود

ما را کجا که داعیهٔ شاعری کنیم ؟
کز ما جهان پیربسی کشت وهم درود

واندم که شد گشوده مرا دیده برجهان
از دیده های دیده همی‌درد وغم فزود

لب‌بستم ازسخن‌چه کنم زانکه حرف‌حق
تلخ است و تلخ را نتواند کسی شنود

آه از زمان کودکی و دور خوشدلی
عمری اگر که بود همان روزگار بود

آسودگی مغایر عقل است و درك و فهم
با دیده‌ایکه باز بودکی توان غنود ؟

گشتیم گر چه اختر خود را نیافتیم
گوئی که گم‌شده‌است درین گنبد کبود

یاد آنزمان که بی خبر از درد زندگی
دلدار بود و سایهٔ بید وکنار رود

آن دوستان که همقدم بوستان بدند
از من درود باد بدان دوستان درود

جام میم بده‌که بدین آب آتشین
زنگ کدر ز آینهٔ دل توان ز دود

آزاده‌ای جواد، همین بس که سرو وار
هرگز نیاوری سرخود پیش کس فرود

به ما نگفتند؟

بگذشت چو موسم جوانی
و آن تازه بهار زندگانی

غم سایهٔ خود فکند بر دل / بگریخت نشاط و شادمانی
نشکفته گل مراد پژمرد / از هیبت صر صر خزانی
کامی نگرفته از زمانه / سر گشت زمان کامرانی
ازآنهمه شور و شوق وشادی / وز آنهمه عشق و نغمه خوانی

جز باد غمم بدل اثر نیست

این گردش روزوماه و سال‌است / کز آن بد وخوب در زوال است
از دست زمان کسی نیا سود / کز وی سر دوستی محال است
گفتم بخرد که زندگی چیست؟ / گفتا که سرابی از خیال است
در صحنهٔ آن بسی فریب است / اندر ره آن بسی ضلال است
از بند عدم کجا گریزیم ؟ / آنست که مبداء و مآل است

آنست ره و، ره دگر نیست

گفتند و بسی فسانه گفتند / گفتند و باستعانه گفتند
گمگشتهٔ خویش را نجستیم / هر چند بسی نشانه گفتند
آنجا که خرد نیافت راهی / جستند و دو صد بهانه گفتند
یکدم ز جهان گذر نمودند / بس قصه درین میانه گفتند
یا پی بحقیقتی نبردند / بردند و یا بما نگفتند ؟

زان بیخبران کنون خبر نیست

تبریک

آنگه که زمانه رنگ دیگر / گیرد ز صفای نو بهاران
از سبزه و لاله جامه پوشند / در جشن شکوفه کوهساران
بر دشت و دمن شوند یکسر / یاران همه در کنار یاران
گردند بهر طرف هزاران / اندر طرب و نوا هزاران
در مقدم باد نو بهاری / گردد همه جا شکوفه باران
چون‌اشگ شعف روان زهرسو / اندر بر سبزه جویباران

زیبا و فرح فزا و رنگین
گیتی‌چو نگار خانهٔ چین

آنگه که بدفتر زمانه / فصل دگری شود سر آغاز

وین نغمه سرای جاودانی — هین نغمهٔ دیگری کند ساز
آنگاه که نو عروس گلشن — آید بمیان انجمن باز
از غلغل بلبلان بر افتد — بر صحنهٔ باغ وگلشن آواز
آنگه که نسیم صبحگاهی — بر گونهٔ برگ گل دهد ناز
لبهای شکوفه نرم نرمك — آنگه که بخنده میشود باز
با خنده ترا دولب قرین باد — سالت همه همچو فرودین باد

غزل ترکی

بیلن ایشوخ که عشقنده سنین جان نه چکر؟ — او پری صورتی گورجك بو پریشان نه چکر؟
بیلمیرن بیرده آچیلسا او گوزل غنچه دوداق — بلبل غمزدهٔ بی سرو سامان نه چکر ؟
تا نظر دوشجاقی اول نرگس شهلا لر یوه — قلب شیدانه ایدر عاشق نالان نه چکر ؟
بسدی زاهد داخی چوخ ورما گیلان طعنه منه — بی خبر سن نه بیلیرسن که بو انسان نه چکر ؟
مبتلا اولما سا هر کیمسه که عشق عالمینه — نه بیلیر عاشق بیچارهٔ نالان نه چکر ؟
ویر گیلن باده نی ساقی که گیده باده غمم — که بو پیمانه بیلیر عاشق جانان نه چکر ؟

اوخی بیل آ الانه قدری باجاریرسان «مفتون»
بیلمه ماقداندی چکر دهر یده نادان نه چکر

خدایا بجز تو ندارم پناهی — به پیشم بجز راه تو نیست راهی
ندیدم بغیر از وجودت وجودی — بعالم بهر سو نمودم نگاهی
به بحر وجود تو غرقند یا رب — ز مهر فروزنده تا پر کاهی
مرا نیست اندیشهٔ کج خدایا — تو بر این سخن خود به نیکی گواهی
نگهدار جان جواد از پلیدی — بدرگاه تو روی کردم الهی

چو صاحب سخن زنده باشد سخن — به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ وی — یکی راسخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن — به از گوهر زرکانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن
که مرگش به از زندگانی بود

[illegible]

غزل

با آتشی فروخته از تار و پود خویش
سوزم همی نهان همه اندر وجود خویش

جز خویش باز گو نکنم درد خویشتن
تا زد چو غم بجان و دلم با جنود خویش

خود را سپرده‌ایم بامواج روزگار
تا خود کجا برد بفراز و فرود خویش

ما را حساب سود و زیان نیست وین عجب
اندر زیان خویش بجوئیم سود خویش

بر من خطا مگیر چه؟ هرگز نبوده است
ما را چو اختیار به بود و نبود خویش

گفتیم بس فسانه شنیدیم بس فسون
طرفی نه بسته‌ایم ز گفت و شنود خویش

بس نغمه‌ها که سر دهم از سوز دل جواد
شاید بگوش جان برسانم سرود خویش

شعر و خط از: جواد کیمیا قلم

نمونه دیگری از خط
جواد کیمیا قلم

جواد مقدم



جواد مقدم

فرزند مرحوم علی اکبر بسال ۱۲۹۸ خورشیدی متولد شده تا ششم ابتدائی تحصیل کرده پس از انجام خدمت سربازی باستخدام بهداری در آمده و اکنون رئیس دفتر بهداری زنجان است

آقای مقدم تاکنون ازدواج نکرده و بقول استاد شهریار « باهمه پیری پسر» است . از اشعار مقدم تاحال سه جلد بنامهای « گلزار » و «لاله » و رباعیات منتشرشده که بقول خودش « پند و اندرز ادبی است.

اگر گفته شود مقدم نمونهٔ پاکدامنی ومظهر زندگی ساده وبی آلایش است سخنی بگزاف نگفته‌ایم .

بانك خروس مقدم

صبحدم بانگ دلنشین خروس | که همه خفتگان کند بیدار
گویدت هان زعمر یکشب رفت | نیست بر عمر چند روزه قرار
خواب غفلت بس‌است برخیزید | اینك ، اینك رسیده نوبت کار
عمر ما دمبدم همی گذرد | تا نرفته غنیمتش بشمار
خدمت خلق را کمر بندید | تا شود راضی از شما دادار
دستگیری کنید از فقرا | تا بمحشر رهید از تف نار
نیك سیرت شوید در دنیا | نفس اماره را کنید مهار
عقل خود را به نفس مفروشید | کاین عمل را خطر بود بسیار
با زبان خلق را مرنجانید | تا شما را شوند مونس و یار
نزد مردم دروغگو نشوید | تا نباشید نزد مردم خوار
گر شنیدی مقدم اینهمه پند | نیك باش از بدان بگیر کنار

زور مند سفله

ای‌زورمندسفله که‌اکنون‌توانگری | زینهار خلق را منما تو ستمگری
قصرت‌بلند گشته حصارت‌حصین‌شده | برخود مبال فکر مکن پیرومهتری
گردنکشی و نخوت کبروغرورو جور | خودکامگی‌وقلدری وظلم‌وخودسری
هرگز وفا نکرد به تیمور و بر عرب | دائم نکرده است سکندر سکندری
این سفله‌ها که دورتوجمعند حلقه‌وار | بر گوشه‌ای خزند چو بینند کهتری
غفلت نکن نماندت این عمرپایدار | نیکی بکن ویا که بدی‌خود مخیری
هر لذتی که فکر کنی عین ذلتست | بیجا بعمر خود منما نفس پروری
هشیار باش در پی نفست روی اگر | برروی خویش بازکنی ازبلادری

اندرز بهتر است مقدم شنو زمن
نگزین برای‌خویش بجزپندرهبری

جولاههٔ ابهری

از شعرای قرن هفتم است وبزبان پهلوی اشعار نیکودارد از اشعار اوست .

کیله امر و کمندان نا ومی دا — کو زمن وا برؤس هالاومی دا
سنبلانش دول واری همی کرد — نرگسانش جه سیبان اومی دا
واش به برده بدو اشامه اج سر — گونه ایش یسو درتـاومی دا
جمن چین آذرش اوی رهان یار — ورنه جان منش اولاومی دا (۱)

ترجمهٔ اشعار بالا :

۱ـ معنی اشعار برطبق تحقیق آقای ادیب طوسی استادمحترم دانشکدهٔ ادبیات تبریز چنین است .

دخترك امروز کمندان(دوزلف) رامی تابید ازخون من برابرورنگاب میداد (یعنی بارو ناس وسمه می کشید ؟) یا . که مرا با ابروانش فریب میداد .

سنبلان (گیسوان) خودرا بر گونه فرومیریخت . نرگسان (چشمان) خودرا ازمژگان(سرمه‌دان؟) طراوت می بخشید بادش ازسر واشامه (معجر) ربوده بود وگونه‌هایش در روشنائی می تابید .

چنین آذری که مراست آبش رخسار یاراست ورنه این آذرجان مراآتش می‌زد .

نقل‌ازرسالهٔ « ازفهلویات زنجان وقزوین درقرن‌هفتم » چاپ‌تبریز ۱۳۳۴ هـ . ش .

رك : به متن وذیل ص ۷۲۶ و ۷۲۷ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی باهتمام آقای دکترعبدالحسین نوائی چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۳۹ هـ ، ق .

جهانسوز میرزا دارائی



فرزند فقید سعید برهان السلطنه امیر خسرودارائی بسال ۱۳۰۳ خورشیدی درقریه بنارود طارم علیا . دیده بجهان گشود و در ۱۳۰۶ بمعیت خاندان خویش به زنجان مهاجرت وتاسال ۱۳۲۰ اوقات‌خود را بتحصیل می گذرانید.

ادیبی‌است آزاده وخوش خلق‌وبذله گو جهانسوز میرزا درانواع مختلف شعرمخصوصاً درفکاهی ید طولائی دارد اینك چند نمونه از سروده‌هایش چاپ می گردد :

تازگی چاك را رفو کردی ؟

نامه بنوشتی و نکو کردی — یادی از یار یاوه گو کردی
از سر لطف یادم آوردی — در دلم سخت بلبشو کردی
بعد شش سال با دو خط نامه — غرق شادیم تا گلو کردی
کردی از پشت خود مگر سیرم — که بسویم دوباره رو کردی ؟
مگر این چند ساله خفته بدی — تازه بیرون سر ازپتو کردی ؟
از فراقت رخ من و خود را — زرد وقرمز تر از هلو کردی
زدی آن روزگار خوب بچاك — تازگی چاك را رفو کردی
یاری چند ساله را باطل — با یکی . . . چون وضو کردی

باز هم ما غلام و چاکرتیم
ور تو ما را حساب عدو کردی

نگارم زلف مشگین را چوروی شانه میپاشد — اشارت گر کند ما را زهم کاشانه میپاشد
بجای آنکه از وصلش نهدمرهم زهجرانش — نمك بر زخم ناسور دل دیوانه میپاشد
چو باما می نشیند جامها پرمیکند از می — بما نوشاند وخود برزمین دزدانه میپاشد
عرق چون دانه دانه میچکد ازعارضش پائین — بصید مرغ دل گوئی که آب ودانه میپاشد
سرشك اندرفراق وی چنان ازدیده افشانم — که اندرواپسین دم تخم خودپروانه میپاشد
بگوئیدش مگر جانا نمیدانی که دورانت — زپیری برفها چون من سرجانانه میپاشد

کنون تا فرصتت باشد بحالم رحمتی آور
که بذر خوب را برزیگر فرزانه می پاشد

تا پای نهادی بدرون خانه ما را — نشناختم از فرط مسرت سروپا را
ماهیست برفتی و کنون کامده ای باز — درکلبه ام آورده ای ای شوخ صفارا
رفتی و نهادی بدلم داغ ز هجرت — امروز که بازآمده ای شکر خدارا
محروم منی چون زلب لعل تو بودم — يك عمر زنم بوسه بلبهات نگا را
ریزند رقیبان همگی اشك تحسر — بینند چو من بختور وکامروا را
اکنون که مرا هست بسرسایهٔ لطفت — محتاج چه باشم گذر مرغ هما را
سوگند بمهریکه میان توومن بود — من نیستم آنکس که کنم ترك وفارا

مرحوم میرزاجهانگیرزنجانی «نجمی»

یکی ازشعرای خوش قریحهٔ معاصر آقامحمدخان وفتحعلیشاه قاجار بوده و در۱۲۳۲ هجری قمری بسن هفتادچهارسالگی درزنجان بدرودحیات گفته . اشعارزیاد درموضوعات مختلف بزبانهای عربی وفارسی وترکی سروده ولی مانند سایرآثارشعرای این مرزوبوم بدست سارقین‌عالم‌علم وادب افتاده وازبین رفته ویاباتغییردادن چند کلمه بنام خودتصاحب کرده‌اند . ازاشعار نجمی فعلادیوان خطی کوچکی بخط خود شاعرموجود است .

ازاشعارنجمی

ازحدفزون بذات‌جهان‌آفرین سپاس — ذاتش منزه است زامثال و از قیاس

هرشیء را کماهو ، هومی شناسد او — ماکان و مایکن نشود بروی التباس

هرکس که‌او بقرب‌وصالش کمربه‌بست — فرقش‌رسدبچرخ کندعرش‌رامماس

او واحد است هم متعدد بیك نسق — مصداق «من‌یمت یرنی» برتمام‌ناس

با جلد نیست بندگی و حق پروری — حق را طلب نماچه‌بدیبا چه باپلاس

آنان که بس دلیل رهش‌مرتضی بود — ره گم نمی کنند بلاریب و بیهراس

درمدح حضرت مولی‌الموالی امیرالمومنین علیه‌السلام

فتاده برخیال من زوصف شه زنم نطق — چسان‌شودزبان من مدیح برلسان‌حق؟

کجارواست گر کنم‌رخت شبیه‌مهرومه؟ — که نورآفتاب ومه زنورتوشده‌استشق

توشهرعلم را دژی بخلق جمله رهبری — زهرکه بی ولای توبدرتوان نمود دق

ملك‌خطیب مدح‌تو ، قلم کتیب‌وصف‌تو — سمأسبع و نه فلك زصفر فضل توورق

بچشم منظرم توئی بهرچه بنگرم توئی — شه نکو فرم‌توئی ، رئیس کل ماخلق

فرازعرش جای تو فلك بزیرپای تو — ملك‌مطیع رأی‌تو بیك ردیف ویك نسق

توئی علی و هم علا توئی بخلق پیشوا — توئی چو منبع سخافلك زخوان‌توطبق

توقلعه گیرخیبری سران دهررا سری — بدهرهر هنروری بگردنش زتووهق[1]

بگمرهان هدی توئی فتاده را عصاتوئی — به بحرناخدا توئی نجات کل ما غرق

شها کجا قرین تو ز نور حق‌عجین تو — ز پرتو جبین تو فتاده در جهان شفق

[1]- کمند

توئی خدیو بی بـدل توئی ولی لم‌یزل
گه جدال هر بطل ز خشم تو برخ عرق

چو رو نهی بمعر که کنی سپه زجا چو که
زفرق پردلان کله فتد زجان رود رمق

کسی که دیده مهر تو فزایدش بوی بصر
کسی که دید قهر تو جهان شود بوی غسق[1]

ولی ذات سرمدی وصی حق احمدی
باولیاء سرآمدی شه متین ذی وثق[2]

چو آن شه نکوشیم دریده پردهٔ عدم
همه امم کشیده دم افول گشت ماسبق

بخوانم عین حق ترا خطا است این سخن مرا
بغیر حق کنم ندا شوم ملام[3] هر فرق

خدات آفریدهٔ زه ز هر نکوی خلق به
بری زشرك و هر گنه برون زهر غل و غلق[4]

توشاه پاك طینتی رئیس دین و ملتی
قسیم نار و جنتی منزهی زهر زلق[5]

نجات نوح از توشد زچاه یوسف از توشد
توشاه عیسوی دمی زبوی تو دم دفلق[6]

بود بقدر خردلی ز بغض تو بهر دلی
بحلم خالق علی بسوی نار «قدزهق»[7]

مگس کجا توان پرد بجای باز تیزپر
علیست نور« نجمیا »خلقت انت من علق

جهانگیر دارا


جهانگیر دارا

فرزند شادرشان امیر خسرو «شاعر توانای معاصر» درتاریخ اول ربیع‌الاول هزاروسیصدوبیست و شش قمری درده ژیباو کوهستانی بنارودطارم زنجان دیده بجهان گشوده روزگار کودکی را در زادگاه خود گذارنده زبان فارسی و عربی وخط نستعلیق را نزدشادروان (میرزا نصرالله زارعی) معلم خصوصی ،ادبیات وریاضیات را نزد پدردانشمند خویش فراگرفته ازسال ۱۳۰۱ در شهر زنجان اقامت گزید. ودرخدمت دانشمند گمنام آقا شیخ علی گنجدانش (که کوته بینان تکفیرش میکردند) ودرهفت زبان مانند زبان مادریش تسلط داشت بشاگردی پذیرفته شد و از خرمن دانش آن مرد عالیمقام خوشه ها چید و دانش اندوخت تا در اول سال ۱۳۱۱ بخدمت اداری در ثبت اسناد مشغول وبالاخره پس از بیست سال خدمت بدرخواست خود

- ۱ تاریك ۲ - موثق ومحکم ۳ - مذمت وسرزنش شده ۴ - اضطراب ۵ - لغزش ۶ - جای صبحگاه ۷ - فرورفتن است مقصود اززهق الباطل میباشد.

باز نشسته گردید . این نکته را باید یادآوری کرد که اغلب آثار این شاعر فاضل و توانا در مواردی بکلی از بین رفته و از این رهگذر نیز لطمهٔ شدیدی بر روحش وارد آمد .

جهانگیر دارا دارای یك دختر بنام فرشته و چهار پسر بنام فیروز وفرخ وفرهنگ وفرزین است .

فیروز فرزند ارشد وی نویسنده‌ای بس توانا و چیره دست است .

طریقهٔ ادب و رسم نکته دانی را

بطعنه پیر جهاندیده را جوانی گفت . — عیان بچهره چه سازی غم نهانی را ؟

زمانه چونکه توانائیت گرفت از تن — بخیره از چه کشی رنج نا توانی را

خدنگ‌قد مرا بین وشرم دار ازخویش — نهان کن از نظر آن قامت کمانی را

بکن ز مهر جهان دل بمیرو راحت شو — بهل به نسل جوان عیش و کامرانی را

پی جواب بخندید پیر و لب بگشود — فزون نمود ز حد لطف و مهربانی را

بگفت طعنه به پیران مزن که دور زمان — چو من برد ز تو هم قدرت جوانی را

بهار عمر تو شاداب اگر بود امروز — بمان که درك کنی نوبت خزانی را

جهان به پیروجوان جاودان نمی‌ماند — ندیده است کسی عمر جاودانی را

تو گر جوانی خود پایدار پنداری — تفاوتی نکند سنت جهانی را

نگیر خرده ز سن زیاد من زیرا — بها فزون بود آثار باستانی را

«بقای خویشتن اندرفنای غیرمخواه» — مدار از غم من چشم شادمانی را

بخاك گورکسان بهر خود میفکن پی — بنای زندگی و کاخ زندگانی را

هوی بنه ز سرو یاد گیراز « دارا » — طریقهٔ ادب و رسم نکته دانی را

جذبهٔ عشق است خاکستر کند پروانه را

چند بگزینی بجای آشنا بیگانه را ؟ — گر حریفی جان‌فدا کن صحبت‌جانانه‌را

آشنا را ازجفا بیگانه بنمودن خطاست — حیف نشناسی اگر از آشنا بیگانه را

عاقل آن نبود که بازنجیر بندد پای کس — بامدارا رام کردن میتوان دیوانه را

زاهدا تاکی پی تحصیل روزی بایدت — مایهٔ تزویر کردن سبحهٔ صد دانه را

قصه کم گوفکر کن‌صورت بهل‌معنی بگیر — باحقیقت‌نیست هرگز نسبتی‌افسانه را

خانهٔ دل‌جای‌پای‌خودپرستان نیست هان — تا که‌نسپاری بدست دزد رهزن‌خانه را

در بر دلدادگان چشم بصیرت نیستش — پرتو عشق ار نیفروزد دل فرزانه را

در گلستان محبت بشکفد گر نو گلی
جلوهٔ حسن رخش گلشن کند کاشانه را

شعلهٔ شمع است گر سوزنده درظاهر ولیك
جذبهٔ عشق است خاکستر کند پروانه را

هر که پیمان رفاقت بست با دردی کشان
به بود مانند « دارا » پر کند پیمانه را

بروی پدر تیغ کین آختن

خود اندر تف آتش انداختن
چو فولاد در کوه بگداختن

زدن زخم جانسوز بر شیر نر
سپس نیش دندانش بنواختن

فلاخن گرفتن بمیدان جنگ
سر تانگ خار اشکن تاختن

رساندن به طیاره آسیب سخت
وزان پس به پرواز پرداختن

برهنه دویدن بقطب جنوب
بدیوانگی پرچم افراختن

ز درماندگی دزد بیگانه را
خداوند کاشانه بشناختن

جگر گاه مادر دریدن بچنگ
بروی پدر تیغ کین آختن

جوان بودن اما ز بیچارگی
به پیری نود ساله دل باختن

بود سخت هر یك ولی سخت‌تر
به تعظیم قامت دوتا ساختن

تبریك !

مقدم فصل بهار و مه فروردین است
موسم سیرو تماشای گل و نسرین است

باغ سرسبزوچمن‌خرم وهامون‌دلکش
مرغزار از نفس باد صبا مشکین است

بوستان‌بسکه بدیع است و مصفا گوئی
آن بهشتی که بافسانه شنیدی‌این است

گل که رونق ده گلشن بود از زیبائی
غنچه نا گشته فدای هوس گلچین است

دامن کوه که بس‌لاله دران روئیده‌است
همچو پیراهن دیبای بتان رنگین است

جمع یاران‌وفا کیش بهر سوی‌از دشت
گردهم‌چون‌نگری نسخه‌ای‌ازپروین‌است

بدل از تلخی ناکامی یکسال از عمر
کام از نقل لب ماهرخان شیرین است

جشن نوروز بهر گوشه که‌بینی‌برپاست
زانکه مرسوم زعهد کهن این آئین است

هر کسی را که‌بسر شور بود در این ماه
در نگهداری این رسم وره دیرین است

لیك با چشم تامل نگری گر بینی
همه راقلب زغم غنچه‌صفت خونین است

اثر سوز دل از چهرهٔ مردم پیداست
زانکه‌از رنج نهانیش جبین‌پر چین‌است

چشم شادی‌نتوان داشت زجمعی کزفقر
روحش آزرده تنش زاردلش‌غمگین‌است

کبك هرگز ندهد قهقه سر چون بیند
سایهٔ مرگ بدور سرش از شاهین است

آدمی‌را بجزاز رنج و گرفتاری نیست
تا که با غول بیابان جهٔ سرتمکین است

غزل

رساند پیك پیامی زدوستی دوشم
که سر عشق بسر پوش صبر درپوشم

چگونه صبر توانم که بوم بدآهنگ
سرود مرگ سراید همارهدر گوشم

مرا کهشورطبیعی‌است‌همچوتارچسان
زنند زخمه بتار وجود نخروشم ؟

خطاست‌طعنه‌بجوش‌وخروش‌من‌چون‌من
زآتشی که بدل اندر است درجوشم

خموشی ار بتواند ز وصف گل بلبل
توان زشرح حقیقت نمود خاموشم

بدوش‌خویش کشم بارعشق تا روزی
که عهدصحبت یاران شود فراموشم

زخاك گورمن ارسبزه بردمد حاشا
کهسوی کوی‌خموشان کشند بادوشم

متاع عشق چو با نقدجان‌بدست‌آید
بملك ومال جهان این متاع نفروشم

بنقض عشق گرم میدهند پند ولیك
ز خیل بیخبران حرف یاوه ننیوشم

ز یمن عزم وثبات قدم رسد روزی
کشد نگار امل تنگ اندرآغوشم

بامید دیدار

خامه‌بگرفتم‌واین‌نامه‌نوشتم سوی‌یار
کای‌زهجران‌توروزم‌شده‌همچون‌شب‌تار

شور عشق تو بدانسان کندم ناله‌بلند
که نوای دل‌آزرده دهد نالهٔ تار

زلف مشگین توشبها چوببینم‌درخواب
تا سحرگاه ببوید زبرم مشك تتار

تا زعناب لب لعل تو گشتم محروم
تن زبیماری هجران توشد زردونزار

ازفراق توام ای‌یار نه‌تن راست توان
درهوای‌توام ای‌شوخ نه‌دل‌راست‌قرار

گرچه نوك قلمم گوهر معنی ریزد
شرح‌هجرتو نوشتن نتوان یك‌زهزار

اینهمه رنج وپریشانی واندوه والم
چه کنم گرنکنم بردل‌غمگین هموار

گاه ازمکروفن‌خصم‌و گه‌ازدردفراق
میرسد هرنفسی بر دل پاکم آزار

دیر گاهیست که گردون نهٔخود کام‌زمان
بمراد دل من هیچ نگردد . بمدار

منکه درراستی‌خویش‌چوسروم‌زانرو
دست دزدان ریا کار زدندم به کنار

بهرآزردن من جمله نمودند هجوم
همچوگرگان دژم‌خو زیمین‌وزیسار

منکه همرنگ نبودم بچنین‌قوم‌پلید
جستم از دزدگه و پای نهادم بفرار

منکه تن پرور وبیچاره نباشم‌هرگز
بجهان سر نتوانم‌زدن از زحمت‌کار

منکه از سعی وعمل بهرهٔ‌کافی دارم
بخودآسان شمرم کار اگرهم دشوار

خویشتن گر بکشم بارجماعت‌بردوش
به‌بود زانکه شوم خویش‌بمردم‌سربار

هرگز از گردش ایام نیاید بستوه آنکه در دورزمان دیده تحول بسیار

راه‌مقصود اگر پست و بلنداست چه باك خسته هرگز نشود طالب حق از رفتار

جهدها بایدش اندر پی تحصیل مراد ور تحقق نپذیرد نبود بهرش عار

عار مرد است که تن‌پرور و کاهل باشد خویش اندر نظر راهروان سازد خوار

هرگزش دل نرود در پی ترویج فساد آنکه بنهاده بغیر شره و آز مهار

منکه آزاده و وارسته ببار آمده‌ام گر بمیرم نشوم بنده‌ی کس زیر فشار

یا بیارم بجهان دامن مقصود بکف یا دراین‌راه کنم جان وسرخویش نثار

خونم ارسرخ کند صحنهٔ میدان نبرد به که‌رخ زردشود دربر خصم خونخوار

قلب بشکافتن ازتیر جگرسوز رواست بهر شیری که شود در کف روباه شکار

هرکه را عزم قوی باشد وایمان قوی کربه تیغش بزنی تن نزند از پیکار

بهر من جای سرافرازی وفخر است وشرف دره مردم اگر سر رودم برسردار

آنچه‌ازشخص بماند بجهان نیك و بداست بگذرد ازپی هم سال ومه ولیل ونهار

عمرخوبست شودصرف پی خدمت خلق نی پی ثروت هنگفت وزروسیم ودلار

بجزازمصرف روزانه بدردی نخورد گر بود نقره به تن سکهٔ زر باخروار

مرد را عز و شرف باید ورفتار نکو تا فزون باشدش اندر برمردم مقدار

نخورم حسرت دارائی سرشار ولیك مثل مردم بروم از پی روزی ناچار

گاه هستم بتکاپوپی تأمین معاش گاه اندرپی آسایش اولاد تبار

دور از مرکز امیدم اگرهستم لیك گرد کاشانهٔ خود دور زنم چون پرکار

گر بود دیده زدیدارعزیزان محروم هرگزاز دل نرود خاطرهٔ یاد ودیار

اینهمه رنج ز بهر تو و فرزندانت ورنه پابند نیم بردرم و بردینار

کیسه‌ام‌خالی‌اگراززروسیم‌است‌چه باك سینه ازعشق رخ‌خوب تودارم سرشار

دارم امید زسعی وعمل‌وهمت خویش که بسامان رسداین‌زندگی ناهنجار

گذرد روز غم و نوبت شادی برسد دیده روشن کندآنگاه مرا ازرخسار

بس کنم شکوه که در نزد کمال‌تومرا حاجتی نیست که تفصیل دهم بر گفتار

زانکه جزشخص‌توای یاروفادار کرا عقل با حسن خدا داد بودتوام ویار

گرچه شرح غم هجران تورا پایان نیست لب ز گفتار ببستم بامید دیدار

حاجی بیك ابهری

درمجموعه ابهرمینویسد : حاجی بیك ازحافظان خوش الحان ابهراست واین شعر ازاویادگاراست

ما با تو خورده‌ایم چو می بیتو کی‌خوریم خون جگرخوریم اگر بیتو می‌خوریم

مرحوم حمزه میرزا دارا «گوهر»

فرزند عبدالحمید ، فرزند عبدالله میرزا دارا شاعر بذله گو و خوشنویس عصر خود بوده که متأسفانه آثارش از بین رفته است .

وی قریب نود سال عمر کرده و بسال ۱۳۱۲ شمسی در زنجان سر به تراب تیره کشیده ، قطعات زیر از آثار آن شاد روانست که دوست فاضل آقای جهانگیر دارا در اختیار ما گذاشته‌اند .

در ذم شیخ احمد نام که معمم بوده و در قریه گوهر طبابت میکرده سروده است

انت الباقی

ایشرع شریف را بظاهر سالك همنام نبی کشور طب را مالك
امسال اگر ترك طبابت نکنی انت الباقی وکل شیی هالك

ساعت معشوقه

گر کوه عیار[1] ازرمسکوك شود من‌مالك وجمله خلق مملوك شود
نومیدم از آنکه ساعت معشوقه یکمرتبه باکلید من کوك شود !

۱ـ عیار کوهیست درقریه گوهر طارم

حبیب الله منطقی


حبیب‌الله منطقی

فرزند عزت‌الله متولد ۱۳۰۲ شمسی درشهرستان زنجان دارای معلومات جدیده تا کلاس ششم ابتدائی و علوم قدیمه صرف و نحو و معانی وبیان و بدیع میباشد . توضیح اینکه علوم قدیمه را درمکتب مرحوم میرزا علی اصغر فصاحتی تحصیل کرده‌است .

وی تاریخ تولد خویش راچنین بنظم کشیده .

شبی نگار زسال ولادتم پرسید
بگفتم: ای‌رخ‌خوب‌توغیرت مه ومهر
ز روی مهربیفزا تو خودبلفظ بدیع
دوازدهم شهر ربیع وسی‌ام مهر

در وفات استادش گفته

فریاد ز دهر سست بنیاد
از جور جهان سفله فریاد
گه تلخ کند دهان شیرین
گه تیشه زند بفرق فرهاد
گه داغ نهد بقلب شاگرد
در ماتم جانگداز استاد

منطقی مردیست موقر، ومنزوی، ونکته‌سنج اشعار متین وآبدارش بهترین سند ذوق سرشارش میباشد .

اغلب اشعارش پراکنده ونامنظم است اگر گردآوری وتدوین گردد بالغ بر چهار هزار بیت میشود .

منطقی از ۱۳۲٤ شمسی در ادارهٔ آمار مشغول خدمت بوده واخیراً بنا بدرخواست خودش باز نشسته شده .

قطعه

ای توانگر دلت نمیسوزد
چون‌بره نالهٔ گدا شنوی ؟
پنبه در گوش خود گذاشته‌ای
نیست ممکن که حرف ما شنوی
« ارنــی » باز میکنی تکرار
«لن ترانی » گراز خدا شنوی
گر «الست بربکم گوئـی
از خلایق « بلی بلی » شنوی

رباعی

دیدم به«زمان‌ماضی»آن نقطهٔ‌خال — بازازپی‌دیدنش کنم « استقبال »
آنقدر مکم بعالم فکر و خیال — آن نقطهٔ خال‌رامگرسازم«حال»

آقای منطقی‌در صنعت « زشت وزیبا » هم‌طبع‌آزمائی کرده واین درمنظوم را بوجود آورده است .

زشت و زیبا

گفتی . دهمت ندادی آخر — یك بوسه از آن لب چو شکر
آخر کنمت برغم دشمـن — بینائی چشم و افسر سر
بگذار که بگذرد میندیش — تیر نگهت ز قلب مضطر
دانی که شبی چه خوش کشیدم — تصویر ترا ؟ زهی مصور
تو شاد بخـواب تا بریزم — من گوهر اشگ دیدهٔ تر
برخاسته و دگر نخوابد — صد فتنه ز تو بعالم اندر
گه از پس و گه‌ز پیش کردم — بالای ترا نظر مکرر
یکدفعه بیا به منطقی ده — دشنام و دلش بدست آور

این تمثیل را درموقع تاهل سروده

گویند که روباه بسوراخ نمیرفت — جاروب بزرگی بکف‌آوردو بدم بست
چون‌بارد گرخواست که‌داخلشود آنجا — ابرام نمود و نتوانست و دلش خست
نومید شد از مقصد خود صرفنظر کرد — برروی یکی سنگ سیه غمزده بنشست
آن‌لحظه‌بخود آمدو باخویش‌چنین گفت — کای روبه کوته نظر وخیره سر وپست
تنها نتوانستی ازین جای گذشتن — ازچه بدمت چیز دگر کردی پیوست؟
ازغفلت‌خود سخت پشیمان شد وفهمید — بر عقدهٔ خود عقدهٔ دیگرزده با دست
این قصه مگر منطقی از یاد ببردی — غافل شدی و رشتهٔ امید تو بگسست
آندم که مجرد بدی آسوده نبودی — اکنون متاهل شدی آسود گیت هست؟
هیهات که ایام تو از بد بتر آمد — زین سختی بنیان کن ، آسان نتوان رست

چند غزل فارسی

چودید دشمنم‌ایدوست گریه کرد بحالم — چسان دگرمن‌مسکین‌بحال‌خویش ننالم
ز دوری تو نه تنها شکست شاخ امیدم — خمید پشت من ازغم شکسته‌شدپرو بالم

شب فراق اگرچه گسست رشتهٔ پیوند | امیدوار ولی همچنان بروز وصالم
زمن مپوش جمالت مکن دریغ وصالت | که مستحق وصالم نیازمند جمالم
من ازخدای تعالی وصال روی توخواهم | نه طالب زر وسیمم نه میل هست بمالم
گذشت ماه صفر ماه من گر ازسفر آید | بروی زرد وقد خم گمان کند که هلالم
براه سیل مصائب من آن فتاده درختم | زتند باد حوادث من آن شکسته نهالم
مجوی منطقی ازمن توخاطر خوش وخرم | زجان خویش ملولم قرین رنج وملالم

دل دیوانه که عاقل نشد ازپندی چند | زدم از زلف تو بر گردن وی بندی چند
عشق امرم بجنون میکند و رسوائی | پیش حکمش چکنم با زن وفرزندی چند
آخر ای خسروخوبان دهنم شیرین کن | تو بشکرانهٔ حسنت به شکر خندی چند
دهن تنگتر از دل به تبسم بگشای | بنما بهر دل زار زگل قندی چند
تار گیسوی تو از دست نخواهم دادن | ترسم از هم گسلد رشتهٔ پیوندی چند
کوی تو کعبه وعشق رخ تو دین من است | میخورم باز با بروی تو سوگندی چند
در ره عشق تو قدم خم وقدرم کم شد | گو بخندند برسوای تو خرسندی چند
منطقی راه بیابان جنون پیش گرفت | چون دل آزرده شد ازرسم خردمندی چند

غزل ترکی

بو قلب شکسته بی غم اولماز | غمخانه دن آه وغم کم اولماز
گوگلوم دوتولوب دوتوبدی ماتم | ماتم زده شاد و خرم اولماز
بیر لحظه منه فراغ خاطر | اولماز بیلیرم ، مسلم اولماز
زاهد دیدی ذم عشقی بیلمز | گر اولماسا عشق عالم اولماز
جانا قدیمی خم ایتدی نازین | « بو نوعلیه ناز وچم خم اولماز»
قویما گلـه مجلسه رقیبی | هر کس او حریمه محرم اولماز
ایت حق تقدمی رعایت | بیل ئوزگه منه مقدم اولماز
وصل ایلمـه منطقی تمنـا | تا عمر وارین فراهم اولماز

مرهم مجرب ....

فصل خزان عیان شد هنگام آه وزاری | یادت بخیر بادا ای باد نوبهاری
ازسبزه وریاحین شد صحن باغ خالی | وز برگ سبز گشته شاخ درخت عاری
درحیرتم چگونه یکباره دست برداشت | لاله ز می فروشی نرگس زمیگساری

سلطان گل بتاراج تاتاج خویشتن داد
معزول شد بنفشه از شغل پاسداری

بلبل ز وصلت گل خوشبخت بود افسوس
گردون نداد مهلت طالع نکرد یاری

گلچین بعیش ومستی مشغول بود چندی
غافل ازاینکه دارد مستی زپی خماری

قنادها گرفتند در شیشه جان گل را
گل رفت باعزیزی مانده بخارخواری

جز زاغ در گلستان چیزدگر نه بینی
نه عندلیب خوشخوان نی کبك کوهساری

زانروی بر گزرداست چون من اسیر درداست
بنگر چسان کشیده کارش بخاکساری

همچون زراست گوئی این برگهای اشجار
لیکن بخاك کوبد سررا زکم عیاری

باد بهار وپائیز هردو شگفت کارند
این زعفران بپاشد آن عنبر تتاری

گلزار را نمانده بازار خود نمائی
توروی خویش بنما ای شوخ لاله زاری

اکنون بوضع گلشن چون چشم باغبانان
ابر سیاه دارد آهنگ اشگباری

هرچه هوا شود سرد نرخ ذغال بالاست
کرسی برقص آید شادی کند بخاری

هرکس تهیه بیند آذوقه‌ی زمستان
این نکته را مگوئید زنهار باادای

باد خزان دریده پیراهن رزان را
افتاده روی غبرا خونش زسینه جاری

فیروز[1] اگر بداند در کارخانه سازد
از خون دختر رز کالای انحصاری

یارب چه سختگیراست این باد بی‌مروت
با هیچکس ندارد آئین سازگاری

گه خاك می‌رباید که گرد می‌فزاید
غرد ز بی حریفی پوید ز بی‌قراری

گردوغبار زنجان هل من‌مزید میگفت
پیرایه ای بدان بست اقدام شهرداری

اندر همه خیابان جای عبور نبود
کز بهر زیر سازی دارند پا فشاری

شد گرد آهك وخاك ازبهرچشم وسینه
این مرهم مجرب آن توتیای کاری

در انتظار عمران عمرم بآخر آمد
یا ایها المهندس قد طال انتظاری

داری امید اصلاح[2] از شهردار زنجان
گر چه ثمر ندارد شاخ امیدواری

مرحوم میرزا حسن «غریق»

ازشعرای دورهٔ سلطنت اعلیحضرت رضا شاه کبیر بود که با شغل بقالی امرار معاش میکرده علو طبع وی زبا نزد خاص و عام بود که در ۱۳۵۲ هجری قمری به رحمت ایزدی پیوست .

۱ـ کارخانه مشروب‌سازی فیروز زنجان ۲ـ بتاریخ ۱۳۳۰ شمسی .

کریم زعفری شاعر معاصر وهمکار مؤلف این کتاب تاریخ فوت مرحوم غریق را در رباعی ذیل سروده.

بلبل باغ عزا در شاخ گل ای اسف اندر فراق گل فسرد
یکهزار وسیصد و پنجاه ودو شد غریق بحرماتم جان سپرد

وی دارای فرزند خرد سال منحصر بفردی بود که چند سال قبل در نزاع کودکانه با ضربهٔ چاقو از پای در آمد و دفتر زندگانیش بسته شد .

غریق در مدت کوتاه عمر خود با سرودن نوحه و رباعی و هزلیات دلنشین ترکی وفارسی در تمام مناطق ولایت خمسه معروف و مشهور شد .

وی بقدری حاضر جواب وبدیهه گو بود که هر کس تقاضای انشاد هر فنی از فنون شعر میکرد کاغذ و مداد را بدست خواهان میداد و خود مانند اینکه از روی نوشته‌ای بخواند بدون تأمل شعر را میسرود و با تمام میرسانید و بهمین جهت اکثر آثار آنمرحوم در دست مردم شهر و دهات پراکنده است که اگر جمع و تدوین گردد بالغ بر چند جلد خواهد شد . آقای مسعود خان فاضلی آغوزلوئی میگفت

کلیات دیوان مرحوم غریق را یکنفر شیخ بخاطر مساعدت های مالی که باو کرده بودم باینجانب یادگاری داده و در کتابخانه شخصی موجود دارم مطالعهٔ آنرا قول دادند ولی تا چاپ این کتاب در اختیار ما نگذاشتند .

باری مرحوم غریق لطایف وظرایف وبدیهه زیاد سروده که لازم بتحقیق وتجسس بسیاراست .

تا حال دو جلد از آثار آنمرحوم توسط مطبوعاتی زعفری زنجان چاپ شده اینك چند نمونه از اشعار ترکی وفارسی غریق .

قصیدهٔ بی نقطه در مدح ولی (ع)

دارم مدام در دل مهر ولی داور مهر رسول اکرم در ما سوا دلاور
در صدر لی مع الله دارد مدام او راه اسرار راوی آگاه معدوم را مصور
هم سرسر مدی او دلدار احمدی او روح محمدی او ، او طاهر و مطهر
اسلام را مسلم درد هر کرد محکم مولای کل عالم سردار کل سرور
درما سوا وی اول هم اعلم وهم اکمل هم اورع و هم اعدل وی امدد ، وی اسمر
گاه کرم گدا را هردم که کرد عطارا گه داد او طلا را گه در ، و لعل و گوهر
داد اومحل وماء وا درمعر که عدو را درروی رمل صحرا هم دل دوحصه همسر
هر روح دار عالم حور و ملك مسلم اولاد اهل آدم در حکم او سراسر

اسلام را علم او مولود در حرم او
سر کردهٔ امم او سالار هر عساکر

درکاردهردلسرد در عرصه گاه اومرد
دادار مدح وی کرد درکلمه ها مکرر

دارد ارادهٔ او حکم ارادهٔ هو
هر عطر هر گل هررو در عطر او معطر

الله را اسد او محمود را مدد او
واحد وی و صمدا ووی اورع ووی اطهر

دم او دهد سحر را اوآورد مطر را
او داده صدر و سر را ادراك صدر ومصدر

در طارم معلا ای مهر عالم آرا
معمار هر سمارا دوار را مدور

اعلی‌وی وعلی وی‌درصدرا کملی‌وی
الله را ولی وی معلول را مصدر

دادار را مرام اوهم‌سر وهم کلام او
در ما سوا امام اودر ، د هر کرد محور

اوداده مهر را دور درطی ماه مأمور
در امر رعد مدحور در حکم روح صرصر

درعرصه گاه هرسو آوردهر که رارو
اعدا در حملهٔ او رم کرد در معسکر

دارای‌حمداحماداوحکم‌ملك را داد
درکوه و دره و داد آورد سرو و عرعر

دلدل که کرداوهی‌راه‌سه ماهه‌راطی
درك رسول راوی درلمحه کرد او در

هر کس که درولای او دارد ادعائی
در درگه عطای او هرگدای معسر

آرامی سمك او مولای هر ملك او
اسلام را محك او احکام را محرر

حل حرام در او طعم طعام دراو
کام مرام در او او داده مهر مادر

اسم رسول اکرم سر کردهٔ مکرم
آرد کسی دما دم کی گردد او مکدر

اعدای او در عالم مهدور دارد اردم
درد و سرا مسلم هم کور گردد هم کر

دردا که در مصلا مردود روی اورا
گو لعل ولاله‌آسا صد آه کرد احمر

در حال آل طاها او در سوی مصلا
ای وای وا اماما ای داد و آه صمعر

داور کمال داده مداح کرداراده
درکلمه های ساده مدح علی مسطر

مداح را مسما ده طا سه واو دوها
درکوی آل طاها در مسلك سگ در

ساقینامه[1]

ای ساقی گلچهره بده بادهٔ گلبیز
مستم کن از آن ساغر پی در پی لبریز

جاوید نشد دهر چو بر خسرو پرویز
کوشوکت جمشیدچه شدصولت چنگیز؟

زان جام که خوردند رسد قسمت ما نیز

۱ـ این‌ساقینامه از اشعار چاپ نشده مرحوم غریق میباشد .

روزی بدرد گرگ اجل پیرهن من چندی نکشد نشنوی از کس سخن من
یا کوزه گران کوزه کنند از بدن من یا خشت سر خم شود از خاك تن من
یا نقش بدیوار و یا فرش بدهلیز

سرویکه در افتاد چه بالا و چه پائین رختیکه بهم سوخت چه بی رنگ وچه رنگین
آبیکه فروریخت چه بی طعم وچه شیرین آن شیشه که بشکست چه باریك وچه سنگین
روحیکه زتن رفت چه کاشان وچه تبریز

زان پیش که آید بسر این مدت معدود تا هستی من گردد ازین مرحله نابود
شاید نشده ملك بدن یکسره مفقود گیرم زگلستان زمانه گل مقصود
زان گل که شود از گل فردوس دلاویز

در میکده دانم نه مکانست و نه جایم در یوزه صفت رو بدر میکده آیم
کن همچو مرا مست ندانم سر وپایم باشد که رخی برقدم یار بسایم
بازار محبت کنم از آتش می تیز

افسوس که ره بر چمن راز ندارم در گلشن دانش پر پرواز ندارم
در اوج هنر قوهٔ شهباز ندارم پروانه صفت سوزم و آواز ندارم
مبهوتم از این فکر و تمنای غم انگیز

هر سو نگرم مستی رندان وحریفان در بحر مناقب همه در کشتی عرفان
غواص مثل غوطه زنان همچو نهنگان دامن همه پر از در، واز لؤلؤ و مرجان
مستغرق دریای مقالند گهر ریز

دل برده زمن دلبر خوشرنگ و شمایل فرداست در ایجاد بهر حسن وخصایل
خوبان همه تکمیل از آن دلبر کامل در محفل امکان رخ او شمع محافل
در گلشن وحدت قد وی سرو دلاویز

تنها نه منم عاشق آن دلبر طناز بل ذی نفسانند از این عشق سرافراز
خود نامدگان و شدگانند هم آو از درمکتب عشقند در این مرحله همراز
جان بهر نثار قدمش خوانده به تجویز

یك غزل[1]

اگر من بلبلم کاشانه ام کو ؟ اگر جغدم خدا ویرانه ام کو ؟

۱- این غزل نیزاز اشعار چاپ نشده مرحوم غریق است.

گر آزادم چرا قدرت ندارم ؟ خدا، گر بنده ام عبدانه ام کو ؟
بود این فهم و دانش ریشخندم نه امکانی ز گفتن دم به بندم
در این محنت الهی تا بچندم ؟ کمك از خویش واز ، بیگانه‌ام کو ؟
چنین دانم صلاح من همینست نوشتی اینچنین تا اینچنین است
ولیکن از شماتت دل غمین است تحمل بر چنین افسانه ام کو ؟
یقین دارم مقدر گشته از پیش نه کمتر میرسد رز قم نه زین بیش
خجالت دارم از بیگانه و خویش خدایا می‌چه‌شد؟ پیمانه ام کو ؟
اگر خوبم پس از دونان چراکم؟ اگر دونم بدونان نیست این غم
نه از آنم نه از اینم مسلم اگر مستم دل دیوانه ام کو ؟

دوغمییدین منی ایکاش ننه

ایشمیز اولدی عجب یاش ننه دو غمییدین منی ایکاش ننه
آلمییدی سنی ایکاش دەدم کسمییدی کبینین ملا قشم
ایتمییدی سنی بانوی حرم آتمییدین ایله گوزقاش ننه
دانوشیدیز نه ایله‌شهدوشر نگ نه دیدی سنه ای یار قشنگ
نه باسیدی سنی آغوشنه تنگ نه دییدین منه دیرماش ننه
دوتما بوسوز لری ایراد منه دیمه بو سوزلره یوخدی حسنه
آلماسیدی دەدم البته سنه بسیدی آیدا بیراویناش ننه
نه ایدیدی بیله بدخواب سنی قازا نیدیز نه او ذلتله منی
آغزیما سن نه سالیدین ممەنی نه قیلید یزبیله کولباش ننه
قویالی عرصهٔ ایجاده قدم یدیقوم غصه دی اندوهدی غم
قالمادی حیف بو دنیاده دەدم تا ایدیدی منی داش باش ننه
منه‌یوخلوق‌مرضی ایتدی هجوم اولدی‌بایقوش کیمی‌بختم‌قوشی‌شوم
کیمه ئوزبختیمی تقصیر دوتوم چکدی بد نقشه نی‌نقاش ننه
تا قباحت سوزون ادراك ایلدیم حق‌سوزاوسته‌دوشومی‌چاك‌ایلدیم
چوخ‌عملدن‌دوروب امساك ایلدیم باسدی کیچدی منی‌یولداش‌ننه
گیچه گوندوزایلدیم‌سعی‌وتلاش سهل اولا بلکه منه امر معاش
گنه‌شام‌اولدی نه‌آش‌وار نه‌لواش نه چورك واردی نه بوزباش‌ننه

نه ایده گل یوزونی خارخراش — نه مقدم دوشه میعاده معاش
سالمییدون منی بو عالمه‌کاش — آخ ، دوغیدین منی بیرداش ننه
نه اولیدی منه بوذوق وهوس — دولا گلزاره نه بوخار نه‌خس
نه قونیدی شکر ستانه مگس — نه دوشه ایش بیله پرخاش ننه
نه اسیدی بوخزان وقتی‌سازاق — اوشوییدی نه بیله ال نه ایاق
نه یاقیدی بوقدر قار بوسیاق — نه دولیدی بیله داغ داش ننه
هر کسه یتمدی آسیب و گزند — مختصر اولدی پلودا الی بند
هم یره هم آتور افلاکه کمند — مگر اولدی شاها فراش ننه
ننه گل‌قیشدی سویوق همت‌ایله — چولانیب چر شابا بیرغیرت‌ایله
بو غریق اوغلووا بیر رأفت ایله — ویر گیلن کفته لی‌بیر آش ننه

مرحوم حسینقلی کلانتری «دهقان پیر»


مرحوم حسینقلی کلانتری

فرزند مرحوم حسینقلی کلانتری خرمی که در سال۱۲۷۳شمسی درقصبهٔ خرمدرهٔ زنجان تولد یافته درسن هفت سالگی مادرش وپس‌از یکسال پدرش فوت شدند . ناچاربآستانهٔدائی خود مرحوم شیخ موسی پناهنده شد. تا موقع اعزام بخدمت سربازی در تحت کفالت وی بتحصیل علوم پرداخت و در طغیان میرزا کوچکخان‌جنگلی بباد کو به‌رفته‌و بعدازچندی بوطن‌مراجعت کرده، قریب‌پنج‌سال درقزاقی، و ده سال در ژاندرمری، مدتی هم در ادارهٔ ثبت اسناد مشغول کار شد . درسال۱۳۲۵شمسی ازخدمت دولتی‌اخراج و بشغل‌آزاد پرداخت ودرتاریخ۱۳۳٤ در بیمارستان شهنازز نجان‌وفات یافت. از کلانتری آثارمتفرقه‌ای در نشریات کشور بچاپ‌رسیده ومقداری‌هم‌پراکنده میباشد لازم‌بیادآوریست که‌آنمرحوم دارای‌آواز دلنشین هم بوده و در موسیقی‌نیزمهارت داشته است .

مقام سربازی

سرباز روح مملکت وجان‌ملت است — این هیئت واساس نگهبان ملت است
بر حفظ‌ملك وملت وناموس مملکت — جان عزیزدر کف وقربان ملت‌است
فرهنگ اصل پایهٔ کاخ تمدن است — دانش ضیاء بخش‌بچشمان ملت‌است
پیران سالخورده و اطفال خرد سال — چشم امیدشان بجوانان ملت است
این خاك خونبهای شهیدان ما بود — آن‌خون‌پاك‌صحت ودرمان ملت‌است
با جان برابراست وطن خانهٔ عزیز — این ملك ارث ما زنیاکان ملت است
شه دوستی وهمت وایمان واتحاد — این اصل،اصل پایهٔ ارکان ملت است

چند غزل

دلا بدان می وساقی وجام ویارخوش‌است — گمان‌مدار که بی‌یارروزگارخوش است
کدام جایگه آرامگاه مرغ دل است — کجاست منزل دلدار آندیار خوش است
کدام فصل‌نشاط‌آورو، روانبخش است ؟ — خزان نباشد اگر در پی بهار خوش‌است
خوش است منظرهٔ لاله زار و لاله‌عذار — نظر به لاله‌رخ و طرف‌لاله‌زار خوش‌است
چه‌خوش‌بود شب مهتاب فصل‌غنچه و گل — کنار سبزه و اشجار و آبشار خوش است
خوش‌است دردل‌شب‌باده دلکش‌است آواز — صدای‌نالهٔ جانسوز ضرب وتارخوش‌است
ابوعطا و حجاز و در آمد و شهناز — بهار و دامنهٔ کوه و چشمه سارخوش‌است
فضای دلکش زنجان هوای اردی به — برای پرورش جان هزاربار خوش است
پیاله گیری ایام پیری و شب تار — حضور یار و دگرعذر وآه و زارخوش‌است
بنوش‌باده و بگذار روی خویش بخاك — که حال‌مستی و چشمان‌اشکبار خوش‌است
ز قیل و قال جهان بس ملول و دلتنگم — پیاله و نی و می گوشه وکنار خوش است
جهان بپایه دانش بهر کسی تنك است — برای بیخردان بیحد و شمار خوش است
مشو ز درگه حق ناامید دل خوش دار — بدرگه کرمش عجز وانکسارخوش‌است



ساقیا پر کن تو جامی باده‌ات پرنور باد — ازدف و نی مطرب و می غیر اهلش‌دور باد
خاك خمسه‌شهر زنجان منبع فضلست و علم — تا جهان باقیست ، باقی خرم ومسرور باد
خرم و خوش باد ابهر هیدج و خر مدره — کان بلوك روح پرور تا ابد معمور باد
مردمانش‌اهل دل میهن‌پرست و شاهدوست — نامشان سر لوحه هر دفتر و منشور باد

هر که دارد شور عشق و حب دین مهروطن — از خدا خواهم که آن دلها همه پرشور باد
پیردهقان را شده هر روزهرشب ورد زبان — دشمنان ملك ایران لال بادو کور باد

رهنمائی کن

بیار جام می این عشق آشکار بماند — که راز عشق نباید در استتار بماند
سرودحب‌وطن‌را بخوان‌تومطرب‌خوشخوان — چنان نه در دل آزادگان غبار بماند
خزان برفت ومی‌و نی‌خوش‌است‌در لب‌جوئی — نه می بماند و نه نی نه جویبار بماند
حضور یارو شب تار نغمه خوان و بزن تار — نه تاز و تار زن و نغمه و سه تار بماند
بنوش باده بنوشان رسد چنین روزی — نه هوشیاری و نه مست و نه خمار بماند
ترا که هست کنون اختیار نیکی کن — نه اختیار و نه این صاحب اختیار بماند
بخانه‌ایکه شود دزد خانه محرم خانه — گمان مدار که آن خانه پایدار بماند
چو هست قوت نیرو بدست کاری کن — که نام نیك ز بعد تو یادگار بماند
جفای خار بگل طعنه‌های زاغ به بلبل — چمن همیشه مپندار زین قرار بماند
صفای باغ غنیمت شمار در دم پیری — نه باغ و زاغ نه این‌بلبل و نه‌خار بماند
خوش‌است‌طرف گل‌و گلعذاروصحنهٔ گلزار — نه طرف گلشن و گلزار و گلعذار بماند
ترا که خامه بدست است رهنمائی کن — چنانکه در نظر لطف کردگار بماند
سخن‌به صدق و صفا خامه را به مهرو وفا بر — که نام و نامهٔ و نامت پر افتخار بماند

چو کیمیا بود اندرز پیر دهقانی
که‌پند پیر بدلها بهین شعار بماند

مده گوهر زندگی را به مفت

دلا چونکه بگذشت سالت ز شصت — چو تیریست کاخر رها شد ز شست
ندیده کسی تیری از چله رست — همان تیر پران پس آید بدست
گذشته است دور جوانی ترا — بسر شد کنون کامرانی ترا
بسر کش پس از نیمشب باده را — که خوشحال کن این دل ساده را
پس از نیمشب باده گر بر کشی — رهاند ترا باده از سرکشی
که این باده از آب انگور نیست — و هم اهل این باده مخمور نیست
همین باده را هوشیاران خورند — که هشیار و شب زنده داران خورند
کند دور از عادت ما و من — روان دگر بخشد آن می بتن

چه خوش حرف دهقانی پیر گفت
مده گوهر زندگی را به مفت

که این زندگانی بسی پر بهاست
نکو کاری و نیکی آنرا بجاست

حسنعلی حیرت ذهبی خراباتی خطاط

از جملهٔ خطاطان معروف قرن سیزدهم شهر زنجان مرحوم حسنعلی حیرت ذهبی خراباتی زنجانی نویسنده خط نسخ متوفی بسال ۱۳۰۰ بوده‌است[1]

حسین کاوندی

فرزند حاجی مسیب بسال ۱۲۹۲ در زنجان متولد شد وپس از کسب علم بخدمت سربازی رفت وبعد از اتمام باستخدام ثبت زنجان درآمد، مدتیست بدادگستری زنجان منتقل گردیده و اکنون درآنجا بانجام وظیفه مشغول است .

کاوندی چنانکه اشعارش نشان میدهد از دو روئی و ریا و تزویر و حق کشی متنفر است .

نمیدانم که این جور وستم ازظالمان تاکی
نهال قدمظلومان ازین غم چون کمان تاکی

جفاجوئی بدخوئی تو خود گوئی بداست اما
پی آزار این و آن شب و روزی دوان تاکی

اگر نزد خدا روزی مقدر باشد ومقسوم
چودونان اینهمه بیدینی ازبهر دونان تاکی

برادرخوانده ایزد چون بشر را هم بیکدیگر
بقلب تیره جا دادن عناد این و آن تاکی

علاماتی بشر را هم خدافرموده درقرآن
وجودش مثل اکسیرست بی نام و نشان تاکی

ز خودبینی ندیدن شاخ اندر چشم خود اما
ولیك این موی دیدنها بچشم دیگران تاکی

نه ازروی نبی شرمی نه از جبار آذرمی
نه خوف ازآتش دوزخ نه امید جنان تاکی

توکاوندی به بینی دیو وددرصورت انسان
مگو بد فطرتی اندرمیان مردمان تاکی

قلم عاجز ز دلتنگی فناکی دارد این دنیا
حقیقت ازمیان رفته بود باطل عیان تاکی

کیست که از زر گذرد ؟

کیست آنکس زره دوستی از سر گذرد
هیچکس بلکه کسی نیست که از زر گذرد

ریش بر عارض بسیار کسان بی مورد
مرد آنستکه از ابیض و احمر گذرد

اندرین دور کسی گر گذرد ازززر وسیم
همچنان است که بازی ز کبوتر گذرد

پیر مردی گذرد از صنمی نیست هنر
هنر آنست جوانی که ز دختر گذرد

---

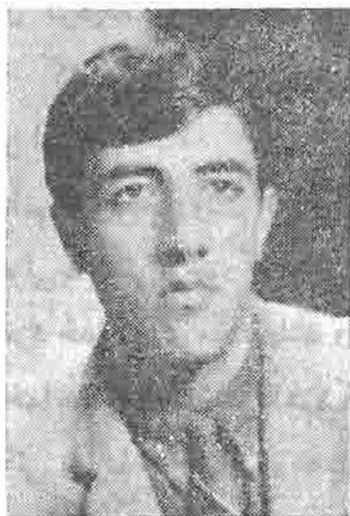
۱ ـ رک بص ۲۳۲ کتاب خطاطان رفیعی مهرآبادی

خوش بود گر گذرد ازدل دولتمندان / آنچه اندر دل بیچاره ومضطر گذرد
پست طبعی که بآزار کسان خوش باشد / زشت عمریست بآزار برادر گذرد
سی و نه سال‌زعمرم بگذشته است‌ولیك / حالت من بهمان وضع مکرر گذرد
گشته بیزار ز اوضاع جهان کاوندی / وای برعمر که اینگونه مکدر گذرد

رباعی

کاوندی اگر جنان برای تو بود / یا دوزخ سوزنده سزای تو بود
با دوزخیان اگر هم آواز شوی / بهتر که چنین محیط جای تو بود

حسین منزوی زنجانی


حسین منزوی زنجانی

فرزند محمد مهرماه ۱۳۲۵درشهرستان زنجان متولد گردید، پس‌ازفراغ ازتحصیلات ابتدائی ومتوسطه واخذدیپلم‌ادبی‌دردبیرستان‌صدرجهان از سال ۱۳۴۴ دردانشکدهٔ ادبیات تهران رشته زبان پارسی را دنبال میکند در سرودن اشعار بین اقران خویش ممتاز است . وی تخلص رها را برای‌خود انتخاب کرده است بهرحال امیدواریم که با استفاده از تجربیات آینده ادبیات پاینده بجامعه تحویل دهد .

بهار در پائیز

درین صبح سرد وغم انگیز پائیز / که نسرین بخاك افتد و نسترن نیز
درین برگ ریزان که ازبازی باد / تهی گردد ازگل تن شاخ گلریز
درین صبح خاموش و ماتم گرفته / که خورشید دارد سرودی غم‌انگیز
تو همچون صفای بهاران رفته / مرا باز دریاب و با من در آویز
مرا باز دریاب و درخلوت من / خروش و صفای بهاران بر انگیز
بیا و چنان فرودینا ز دامن / بدامان من خرمن گل فرو ریز
مرا گاه بنشان و بنشین کنارم / گهی از سرنازبر خیز و بگریز

سرا پایم از بیقراری بسوزان — بناز و بقهر و بمیل و به پرهیز
و درمن که دور از توسرشاردردم — بهاری بر انگیز ، در قلب پائیز
که باتومراهرخزان فرودینی‌است — توأی جانم از آرزوی تو لبریز

من عاشق توهستم و توعاشق منی — پنهان چه میکنیم زهم داستان هم ؟
پنهان‌چه‌میکنیم؟ که‌صد بوسه چیده‌اند — چشمان ما به بیخبری از لبان هم
پنهان‌چه میکنیم؟ که درعالم نگاه — دانسته‌اند چشم من و تو زبان هم
بگذارتا زبان تو مشت‌تووا کند — راز نهان عشق ترا بر ملا کند
بگذارتا زبان توهمچون نگاه تو — با من‌هزار گونه سخن‌سر کند زعشق
بگذارتازبان‌توچون کودکان‌مست — نیلوفر غرور تو پرپر کند ز عشق
باشد که بی‌خیال غرورتو اشك‌تو — گلبرگ گونه‌های ترا تر کند زعشق

چون داستان عشق تو از اشك بشنوم
ازشوق‌پیش پای‌تو چون اشك میدوم

هاله از غم نهانی خود به پدر سخن میگوید ؟

زمن مگیر الهی غم نهانی من — غم نهان من از عشق جاودانی من
غم‌نهان‌نه ازآنها که افتد ودانیم — غمی که‌بسته بجانش همه جوانی من
غمی که‌ریخت‌در آن‌شامگاه‌مهتابی — شراب شعر به مینای زندگانی من
زمن‌مگیرغمی‌را که‌یادگاری‌اوست — که بسته با غم او عقد آسمانی من
مگیردولت‌غم‌رازمن که درره‌عشق — مرا نصیب غم آمد ز مهربانی من
عروس جان مرا با غم آشناتر کن — که یادم آورد از آشنای جانی من
عزیزتر بود آن گل که‌درخزان‌روید — همین غمست الهی گل خزانی من
ترا بجان‌غمی کوسرود‌دلکش‌تست — ز من مگیر الهی غم نهانی من

پدر هاله بغم نهانی فرزندش پاسخ میدهد !

غم نهان توگر عشق آسمانی تست — غم نهان من این شور وسرگرانی تست
غم نهانی تو موجب ملال منست — نشاط و شادی من و جدو شادمانی تست
توتازه گل گل خوشرنگ نو بهار منی — بهار دلکش من روز کامرانی تست
جوانیم بره عشق تو گذشت وکنون — عصای پیری من قامت جوانی تست
منی که از ته دل برتو مهرمی‌ورزم — امید زندگیم مهر و مهربانی تست

(سرود دلکش) جانان اگرچه غم باشد — برای تو بپسندم چرا ؟ که جانی تست
گل بهارو خزانم تو نوگلی جانا — (گل خزانی) توگرغم نهانی تست
بجان آنکه ترا عشق وعاشقی آموخت — غم نهان من این شورو سر گرانی تست

چه نیازی دارم که به من حرفی بزنی — که سخنها دارد نگهت در بی سخنی
چه کسی می گوید که به گل می مانی تو — تو بدین زیبائی، نه گلی ، باغی، چمنی
زلبت میخوانم که چنان از غم دوری — که سپیدی از مه ، اسفا پیمان شکنی
چه گناهی دارم که بتوعاشق شده ام — تو گنه کاری، تو، که شدی عاشق شدنی
به تومی اندیشم که چه طوفان خواهی شد — چو شبی پیراهن ز تنت بیرون فکنی
و به دیگر طوفان که بپوشانم یکشب — به تن عریانت ز خیالم پیرهنی
مگر از فروردین مگراز مهتابی تو — که چنین عطر آگینی که چنین سیمین بدنی
تو به من نزدیکی غم من هستی شاید — تو نهانی در من، تو منی، اصلا ، تو منی
نگهت می گوید که مرا میخواهی تو — چه نیازی دیگر که تو خود حرفی بزنی

حسین بن ابی طالب زنجانی خطاط

یکی دیگر ازنویسندگان خط نسخ درقرن سیزدهم حسین بن ابی طالب زنجانی متوفی درقرب سال ۱۳۰۰ بوده است[۱].

دکتر حسینعلی شهاب


حسینعلی شهاب

ملقب بـه عمـادالدین زنجـانی فرزند مرحوم ملا شعبان بسال ۱۳۰۷ شمسی درشهرستان زنجان در یك خانواده روحانی متولد گردید . درسنهٔ ۱۳۲۰ پدرش بدرود حیات گفت سر نوشت دکتر شهاب رابقریهٔ دیزج آباد کشاندودرهمانجایك وصلت وخویشاوندی سببی که در مدت کوتاه بفصل مبدل شد روحیه اش را دگرگون وبرای همیشه غمخوار ومتفکروشاعرپیشه ساخت ازدیزیج به زنجان آمدومدتی ازعلماء دینی آنجا ازجمله ازمحضر

۱ ـ رك : بص ۲۳۴ کتاب خط وخطاطان رفیعی مهرآبادی

شیخ برات و حاج میرزا احمد استفاده میکرد . ازسال ۱۳۲۴ به بعد هم گاه گاهی در دبستان ملی سعادت زنجان بتدریس و آموزگاری اشتغال داشت . دوسال هم به قم وتهران برای تحصیل رفته دیگر بار بزنجان بر گشت ضمن تحصیل علوم قدیمه بتحصل علوم کلاسیك نیز پرداخت و گاهی هم در جراید محل مقالات مینوشت و نیز بمنبر رفته به تبلیغات دینی می‌پرداخت درسال۱۳۳۲عازم تهران شد وازطرف جامعه تعلیمات اسلامی درفرحزاد مدیر دبستان گردید .

سپس ضمن آموزگاری دردبستانهای حائری ومهدتربیت در دانشکدهٔ الهیات نام نویسی کردو بسال۱۳۴۰دوره دکتری رشته‌معقول ومنقول را بپایان رسانید ودرسال۱۳۳۶ دبستان یادگارودر۱۳۳۸دبیرستان یادگاررا تاسیس کرد که اکنونهم بخدمات فرهنگی خود ادامه میدهد واوقات بیکاری را با مطالعه کتب دینی وفلسفی وادبیات میگذراند . جز پایان نامه‌های تحصیلی چند مسوده درمباحث مختلفه تهیه کرده است که بچاپ نرسیده . سبك اشعاروشیرینی گفتار آقای دکترشهاب خواننده را مجذوب ومحسور میکند .

یگانگی واتحاد

چنین گفت راوندی نامدار — ز طغرل بود این سخن یادگار

به کهتر برادر که فرزانه بود — سرش در خور تاج شاهانه بود

یکی تیر چوبین بدادش بدست — بدو گفت: بشکن بزودی شکست

دو دیگر به پیوست بر هم نهاد — جوان هردو بشکست خندان‌وشاد

سه دیگر بهم بست ودادش بچنگ — شکست آن‌سه‌لیکن برنج‌ودر نگ

دگر بسته‌ای ساخته از چهار — بدو داد و کفتش که زورت بیار

جوان هرچه بفشردوزور آزمود — نه‌زورش به سختی آن چوب‌بود

حریفش نرفت ازمیان در نبرد — تنش خسته گردید ودل پرزدرد

بگفت‌این مثل را تو درکار بند — که‌ایمن‌شوی درجهان ازگزند

که تا هست پیوند ما در جهان — نیابند راهی بما دشمنان

ترجمهٔ ترکی ونیم تضمین ازشاعرهٔ نامی پروین اعتصامی

نرگس پژمردیه لاله دیدی — بین که‌ما رخسارچون افروختیم

سویلدی بیزده بوجنسی گورمشوق — شب خریدیم و سحر بفروختیم

صبر ایله بیر گون‌سنه‌چرخ ئور گدور — نکته‌هائی راکه ما آموختیم

تاگو گردوق بوچمنده‌ای رفیق | تو شهٔ پژمردگی اندوختیم
بیر طرفدن پاره ایتدی روزگار | آنچه را زین راه ما میدوختیم

سر پرشور ؟

زطالع کج و بخت بدم اگر پرسید | نه‌این‌شدم که‌بگویم‌نه‌آن‌شدم که‌بر آنم
زروی اهل وطن مدتیست محرومم | گهی مسافر قم گه مقیم تهرانم
سریر ملك عزیزی برفت از دستم | کنون‌نگر تو بحالم براه زندانم
«شهاب» اگرسر پرشورداشوی طالب | بگو قدم ننهد مدعی بمیدانم

صبر کردم روزگاری

بامدادم شام تاری گشته از دست نگاری | برسرم‌سودای‌عشقش‌بر دل‌افکنده‌شراری
من‌اسیرزلف اویم میبرد هرجا که‌خواهد | گر بخواهم یانخواهم میروم بی‌اختیاری
چین زلفش دام‌من شد خال‌رویش‌دانه‌من | مرغ زیرك بودم اما بهراو گشتم شکاری
سوختم بابینوائی ساختم با درد هجران | نام خود بد نام کردم دادم اوراا‌شتهاری
من زکوی او نرفتم ماجرای دل نهفتم | باکسی‌دردم‌نگفتم صبر کردم‌روزگاری
خستهٔ راه درازم از غم هجران گدازم | هم بسوزم هم بسازم با امید وصل یاری
عقل‌هوشم‌برده‌ازسردین‌دل‌را کرده‌غارت | هیچ غارتگر ندیدم من‌چنین درتار و ماری
از وطن‌آواره گشتم خوگرفتم‌باغریبی | درد، یاری میکشاند از دیارم بر دیاری

قسمتی ازنظیرهٔ حیدربابای استادشهریار

یاری گیجه گنه دامدا یاتالار؟ | کوچه لرده گنه اوزوم ساتالار ؟
باغلا ریندا گنه تفنك آتالار ؟ | گیچن گونلر نه یاخشیدی وطنیم

اون برینجی اون ایکنجی یاشیندا | یول اوستونده داش بلاغین داشیندا
اگلشمشدیم داش تندرین باشیندا | سوآخاردی آخان سوا باخاردیم

گون باتاندا باهار قوزی سچللر | یای اولاندا بوغدا لاری بچللر
ناهار وقتی دوغرا ماجی ایچللر | ایشچیلرین‌یورقون‌وقتی‌یاداولسون

گاه داغا چالدیم ئو زومی گاه داشا | عمریم هنوزیتور میوبدور با شا
من گیدیرم ای وطنیم سن یا شا | سلام یتور بیزد نده یار یولدا شا

پا برهنه

برسر آنم چومجنون سرسوی صحرا گذارم — هرچه دارم از دل ودین در ره لیلا گذارم
در ره لیلا خطرها را پذیرم همچومجنون — هرچه دارد اینجهان آن را باهلش وا گذارم
دختر ترسا عنان اختیار از من گرفته — میکشد سوی کلیسا تا نماز آنجا گذارم
خندهٔ گل را بدیدم نغمه بلبل شنیدم — سوی دیگر میروم من هردو را یکجا گذارم
رشتهٔ الفت ببرم از عزیزان بر کنم دل — با چنین سودای شیرین خویشرا تنها گذارم
عشق را پروانه دارد سوزد و پروا ندارد — جان چو پروانه بر آتش سخت بی‌پروا گذارم
بشکنم خاکی قفس را بر پرم درآسمانها — آن‌قدر که کهشکشان‌ها هم بزیر پا گذارم
وا رهانم جان خود را از سیه چال طبیعت — در سبکباری چو عیسی راه عیسی‌را گذارم
اشك درچشمم بلب خنده عجب حالی چو کودك — شادکامم گر توانم دل درین رویا گذارم
نورسینا شد هویدا کفش باید کند از پا — پا برهنه رو بخاك اقدس سینا گذارم
وه چگونه پا گزارم در عبادتگاه موسی — کی توانم سر بپای حضرت موسی گذارم
خواجهٔ عالم اگر دستم بگیرد میتوانم — در مقام قدسیانش منزل ومأوی گذارم

جواد تفویضی


جواد تفویضی

بسال ۱۳۰۹ شمسی درزنجان زاده شد.

اجدادش هم از طرف پدر و هم از سوی مادر همه روحانی بودند ولی پدرش مرحوم محسن تفویضی برخلاف سنت خانوادگی دنبال کسب رفت امادرهیچ کدام ازشغلهای مختلفی که پیش گرفت توفیقی نیافت تاباستخدام خدا درآمد! یعنی «خادم» مسجد گشت و«جواد» را از هفت سالگی نزد خیاطی بشاگردی سپرد اماعلاقهٔ وی به تحصیل او را واداشت علیرغم میل پدر روزهادرس بخواند وعصرها بکسب و کار بپردازد.

در همین ایام بود که چند سال در مؤسسهٔ مطبوعاتی زعفری که خود از شاعران نامدار زادگاه او میباشد بکار پرداخت و شاید همین معاشرت موجب شکوفان

شدن طبع شعر تفویضی گردید .

تفویضی درسال ۱۳۳۲ پس از اخذ دیپلم ادبی به تهران منتقل شد و ضمن تدریس درمدارس ابتدائی ، بدانشگاه راه یافت ودر رشته حقوق به تحصیل پرداخت اما باز هم بی‌پولی مانع‌کارش گشت ودرحالی که یکسال بیشتر بالیسانس فاصله‌نداشت، ترك‌تحصیل گفت‌ودرمطبوعات بنویسندگی پرداخت ۸ سال‌در نشریات هفتگی‌وروزانه‌کار کرد تااینکه باردیگر ازسال ۱۳٤۱ وارد دانشگاه شد ودررشتهٔ زبان وادبیات عربی باخذ لیسانس و فوق لیسانس نائل آمد .

شاید همین دست اندازهای زندگی عامل پیری زودرس وسپید شدن موهای سرش درسن ۱۷ سالگی شد هرگاه که از علت سفیدی موهای تفویضی سئوال کنید میگوید :

« وما شاب رأسی عن سنین تتابعت
علی ، و لکن شیبته الوقـائـع »

ودریکی از اشعارش که عنوان « مرگ من» دارد ، چنین می‌سراید :

چگونه خون نتراود زچاك دیدهٔ من — که چاك چاك بود قلب داغدیدهٔ من
کسان‌به‌مرگ کسان‌ماتمی‌شوند،ولی — بمرگ خویش نشسته قد خمیدهٔ من
حلول کرد جوانی من به موی سپید — طلیعهٔ شب من بود چون سپیدهٔ من

باعرض معذرت از اینکه خارج از نوبت !! حروف تهجی نمونه های اشعار جواد تفویضی را چاپ میکنیم !

یاد شجاعان[1]

خوش باد یاد مستی پروانه وارشان — خود سوزی و وفا و ثبات و قرار شان
قربانیان ملت و احرار میهن اند — اینان که هست قلب وطن داغدارشان
آندم که دیو راه بر آنان گرفته بود — می بود اختیار دو ، ره در کنار شان
یابایدی که اززن وفرزند وجان گذشت — تا همچنان بماند ملك و دیارشان
یا زنده ماند ودر غم میهن گریست زار — در بند دید ملت و وارونه کارشان
مردان مرد مرگ گزیدند وزنده ماند — ایران دیر پای از این شاهکارشان
درآن سحر گهان طرب گستر بهار — باد ستم وزید و خزان شد بهارشان
گلگونه گشت کاخ شه ازخون مردمی — کزسو کشان گریست خداوند گارشان

۱ـ این‌شعر بمناسبت نخستین سالگرد حادثهٔ کاخ مرمرودر رثای « شجاعان شهید »سروده شده‌است

حسن ادب نگر که بخون ساختند غسل / هنگام بوس پیشگه شهر یارشان

مردند تا نگون نشود کاخ دین وداد / رفتند تا نیاید ، شبهای تارشان

گمنام زیستند ولی در منای عشق / شد توتیای دیدهٔ مردم غبارشان

اینك بسان بابك و یعقوب و مازیار / تا جاودان به جای بود افتخارشان

نور و سلام و رحمت ، بر آن دوتن شهید

کاین سینه هاست مقبر و دلها مزارشان

بیست و یك فروردینماه هزار و سیصد و چهل و هفت

و دو نمونه از رباعیات شاعر :

این دم که در آویخته با پیکر من

با آمد و شد نهاده سر برسر من

خون کرده دلم ز پا بپا کردن خود

در نقطهٔ دیدار من و دلبر من

گفتند که شیخ حکم قرآن شکند

با حربهٔ کفر پشت ایمان شکند

گفتم نسزد ، که بی نمک میماند

آنکس که نمك خورد نمکدان شکند

حسینعلی بن فتحعلی زنجانی

از نویسندگان خط نسخ شهر زنجان متوفی بسال ۱۲۳۳ بوده است[۱] .

حسینقلیخان ذوالفقاری

متخلص به «مشفق خمسه‌ای و چاکر» نبیرهٔ ذوالفقارخان افشار حاکم خمسه بوده محمودمیرزا قاجار فرزند ششم فتحعلیشاه متولد ۱۳۱۴ ه . ق درص ۹۹ مجمع المحمودات (سفینة المحمود) مینویسد.

«اسمش حسینقلیخان اصلش از آدمی زادگان واحرار ولایت خمسه است . مشارالیه

۱ ـ رك : بص۲۳۵ کتاب خط وخطاطان رفیعی مهرآبادی

از احفاد ذوالفقار خان است که سابقاً کارش پایه و مایه بهمرسانیده بود چنانکه دعوی ملکی کرد ولاف پادشاهی میزد . بالجمله این جوان شیرین زبان نکته دان از مساعدت طالع ارجمند وازنیروی بخت بلند درعهدشباب بملازمت حضرت نایب السلطنه عباس میرزا به منصب واقف حضوری ممتاز شد . الحق آدمی خوش گوو انسانی خجسته روست . بیمن تربیت حضرت شاهزاده تحصیل کمالی کرده ودرحضرتش با بندگی واخلاص مفرط است».

عبدالرزاق بیك دنبلی متخلص به مفتون(۱۱۷۶_۱۲۴۳ ه . ق .) در کتاب نگارستان دارا در نگارخانهٔ سیم تحت .

عنوان چاکر مینویسد : « اسمش حسینقلیخان نبیرهٔ ذوالفقارخان افشار حاکم سابق الکای خمسه جوانی است با وفا و وقار معروف بحسن گفتار و موصوف بلطف رفتار . در جوانی آرام وتجربه اندوز پیران دارد در نکته‌دانی حسن مقال کاملان محفل افروز است.
نمکینش نمکین طرز پسندیده وسلوك سخیده‌اش آیین است .

قابلیت هر پایه و استعداد درهر مایه دارد . در عنفوان جوانی حضرت شاهنشاه آن جوان آگاه را بچاکری نواب ولیعهد سزاوار دانست . از آنست که تخلص خویش را چاکری کرده‌است. واین اشعار ازاو بیادگار مانده[۱] درمجمع المحمودات این ابیات ازمشفق خمسه‌ای نوشته است «مشفق نیز تخلص وی بوده»

بریدن دل ز جان کاریست مشکل   خصوصاً دل که پیوندش بجان است

غبارم کاشکی بر باد میداد   نشانی تا زگرد کاروان است

زاهد چه‌کند ز عشق منعم   این بحث به صورت آفرین است

دوستداران ملامتم مکنید   من ندارم ز خویشتن خبری

مرحوم محمد علی تربیت این سه بیت را نوشته :

۱ـ مجمع المحمودات شامل نه جلد کتاب دریك جلد است ومتعلق به کتابخانه شخصی جناب آقای حاج حسین آقا نخجوانی میباشدکه باخط زیبا نوشته شده مانیزازآنجا استفاده کرده‌ایم.

۲ـ نگارستان داراکه بسعی جناب آقای دکترع ـ خیامپور منتشر گردیده فقط شرح حالها را چاپ کرده و یازده بیت چاکر راکه در آن کتاب بوده محول به جلد دوم کرده است و آنهم معلوم نیست که کی بچاپ خواهد رسید .

مرحوم محمد علی تربیت نوشتهٔ دنبلی را خلاصه کرده و در ص ۱۰۳ کتاب دانشمندان آذربایجان چاپ طهران ۱۳۱۴ سه بیت ازیازده بیت را درج کرده است .

شاهنشها ز صبح ازل تا دم نشور هستت سپهر چاکر و خدمتگر آفتاب
دانی برای چیست که از صبح تا بشام شد منتظر برین تل خاکستر آفتاب؟
گر بگذرد زره یکی ازدوستان تو بر خاك مقدمت بگذارد سر آفتاب

اما این اشعار را در جزوه‌ایکه تصادفاجزء کتابهای خریداری شده بدست آمده‌مینویسیم:

«نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند»

مشفقا ایکه بگلزار محبت از شوق عاشقان روزوشب ازچشمهٔ چشم آب دهند
دلشان خون شده ازدست بت ماه وشی نسبت لعل لبش را به می ناب دهند
خلعتی را که شهنشاه جهان فرمودند که باین بنده بآن آب و بآن تاب دهند
مدتی شد خبر از خلعت شاهانه نشد وعده هر روز بمن چون گزمهتاب دهند
ناخوشی مطبقه را میشنوم در بغداد که بقلب الاسدم نان عوض آب دهند
خسته شدخادم من بسکه دراین راه دوید تا بکی کفش باو گویم و جوراب دهند ؟
حالیا خلعت من راست بدان میماند نوشدارو که پس ازمرگ بسهراب دهند

چند غزل

شنیدم از قفس آزاد خواهد کرد صیادم برس هنگام امداد است ای ناله بفریادم
وفا بنگر که با یاد توعمری صرف شداما تواز راه جفا هرگز نکردی یکدمی یادم

اجدادم

خدارا رحمی ای بیرحم من آهن دلی تا کی جفا اندازه‌ای دارد نه سنگم من نه فولادم
چو دیدم آب چشم خودمن اول روزدانستم که این سیل سرشك آخر کنداز بیخ بنیادم
چنان بار غمت افکنده ازپایم دوصدباری زجائیکه نشستم خواستم برخیزم افتادم
مخوان ای ناصح مشفق بمن افسانه کز اول نداده غیر درس عشقبازی یاد استادم
تو چاکر سعی کن تا خود کسی باشی دراینعالم چه حاصل گر بگوئی زبده بود آباء اجدادم

حدیث خاره و شیشه

کسی کو در وفاداری بود جان دادنش پیشه دگر از پاسبان یا مدعی او را چه اندیشه
اگرچه خار مژگان مرا برد آب چشم اما بود امید واریها چو در آبی بود ریشه
مرا شوری بود درسر زشیرینان این کشور زندای خسروخوبان چو فرهادم بسر تیشه
من آندم چشم ومژگان ترا دیدم بدل گفتم: فتاده آهوئی از وحشت صیاد در بیشه
بگفتم: که‌مروا ندر پی خوبان بدین خواری مگر نشنیده‌ای چاکر حدیث سنگ با شیشه؟

بکنج آشیان نگذاشت صیاد

همه شکوه کنند از دلبر خویش — بجز من که ندارم دل بر خویش
بدست و بازوی قاتل بنازم — که ریزد خون من از خنجر خویش
سرشك دیده‌ام نگذاشت زانسو — فشانم مشت خاکی بر سر خویش
برای وصل تو روز قیامت — بگیرم دامن پیغمبر خویش
بکنج آشیان نگذاشت صیاد — سر خود را کشم زیر پر خویش
گرفت و پایبندم کرد ایکاش — گذارد تا که بر گیرم سر خویش
ترا باد آن نشاط و عیش و عشرت — مرا ارزانی این چشم تر خویش
خدا را خوش نمی‌آید که هرروز — گدائی را برانی از در خویش
جفا کردند چاکر بر تو خوبان — فکن این داوری بر داور خویش

بخت گمراه را تماشا کن

شاطر شاه را تماشا کن — در زمین ماه را تماشا کن
قدش ار کوته است عمر منست — قد کوتاه را تماشا کن
خط گرفتست گرد ماه رخش — اثر آه را تماشا کن
ره بوصلش نیافت چاکر حیف — بخت گمراه را تماشا کن

«ماجرای خلعت در باغ پسته»

بحمد بیگی که منصب او پیشخدمتی‌است — آورد دوش خلعتی از شه برای من
ارخاستم بسجده فتادم ز شش جهت — عالم همه شنید دعا و ثنای من
تشریف را گرفتم و گفتم خوش آمدی — ای مقدم شریف تو بردیده های من
خادم گرفت دامن و واکرد شال من — مخدوم من گرفته و کنده قبای من
جمعی بهم اشاره کنان بر دو حالتی — تشریف شه رسای و قد نارسای من
گفتم که ناتمامی در کار من نماند — زیرا که شد تمام همه مدعای من
قلیان و قهوه خواستم وچای چون نشست — گفتا که قهوهٔ من و قلیان و چای من
هر سه همین بود که بیارند دیر شد — باید رسد بزودی خلعت بهای من
گفتم رضا بچند شوی ؟ بندگی کنم — گفتا هزار اگر تو بخواهی رضای من
سر را بزیر گوش وی آورده گفتم : ایچ — خلعت تو برده‌ای بیکی‌هم ودای من؟
یا اولین رسوم تو در خلعت این بود — کاستاده‌ای بکام دل اندر فنای من ؟

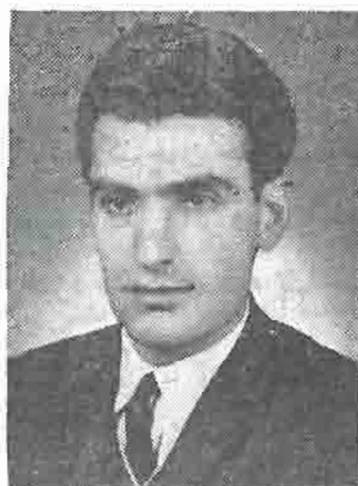
خلعت مگو بگو کفن است اینکه مرده‌ای — با چوب و ریس آرو به بند این دو پای من
این مبلغی که اسم ببردی عزیز من — خلعت بهاست یا که بود خون بهای من؟
پس من حسین عهدم و اکنون محرم است — تو شمرو باغ پسته بود کربلای من
تسبیح را گرفت و پس آنگه یکان یکان — از زنده‌ها شمرد الی مرده‌های من
من در سزای او نزدم دم بهیچ وجه — او هرچه خواست گفت همی‌درسرای من
القصه ما و او بهم آویختیم و بس — من حلق او گرفتم و او ،،،،های من
پیچیده شد صدا چو باطراف آمدند — جمعی به خرخر وی و، های‌های من
افتاد کدخدای محله میانه، کرد — از چنگ اوخلاص، ولیکن خدای من
آری بجز خدای نباشد بهیچوقت — در هر بلیه یاور و مشکل گشای من

«گروس»

مخدوم من شنیده‌ای امروزها که من — تحریك براهالی گروس کرده‌ام
با وصف خمسه طالب[1] اگروس اگر شوم — خاکم بسر ترقی معکوس کرده‌ام

هاچا ناجاق بو گوگل آه وفغان ایلیه‌جاق — شوخ بی‌رحم اونی حیله گمان ایلیه جان
چخون ای اهل تماشا درو بام اوسته بو گون — آشکارا بو گوگل راز نهان ایلیه جاق
او کمان قاشوه اول گوزلره قربان کسیلیوم — که یوزا یللوق قوجیا باخسا جوان ایلیه جاق

حمید نظری (آئینه)



حمید نظری

فرزند محمد متولد ۱۳۱۷ شمسی درافشار دوران طفولیت وتحصیل خودرا درشهرستان زنجان گذارنیده فقط سال ششم ادبی را در دبیرستان لقمان تبریزخوانده درسال تحصیلی ۳۹ــ۴۰ موفق باخذ دیپلم ادبی گشته بزنجان مراجعت ودرفرهنگ زنجان بشغل آموزگاری استخدام گردید. نظری ابتدا اسیر تخلص میکرد وبعضی از اشعارش با همان تخلص در جراید بچاپ رسیده است بعداً آئینه را انتخاب نمود درغزل‌سرائی چیره‌دست است و رباعیاتش نیز

۱ــ گروس بیجار جزو خمسه و قلمروحکومت‌های این منطقه‌بوده است

مضامین عالی وابتکاری دارد غیرازغزلیات ورباعیات یك تابلوادبی بنام «مراد ولاله» و سه مخمس سروده . بطورکلی ازخلال تمام اشعارش بوی عشق و جفای یار و اشك حسرت شنیده میشود .

این شاعرجوان ازافکار بلند وپرمایهٔ شعرای معروف ایران ازجمله حافظ،سعدی، فروغی‌بسطامی ، باباغفانی وشوریده الهام میگرد ودرجمع آوری عکسهای‌تاریخی ومناظر زیبای ایران ذوق وافری دارد . دفتری ازخط و انشاء رفقایش بنام«آئینه محبت» فراهم ساخته . وی علاوه برهنر شاعری در نقاشی رنگ و روغن و آب و رنگ و سیاه قلم نیز تابلوهای ارزنده‌ای بوجود میآورد قیافهٔ آرام ومتین دارد ولی یك دنیا ذوق و هنراست

تنها خواهمت

ای غنچهٔ باغ وفا خندان و زیبا خواهمت
با آنهمه لطف وصفا مست وفریباخواهمت

پنهان‌مشوازچشم‌من دامن مزن برخشم من
یك عمر گرپنهان شدی امروزپیداخواهمت

بر کش بتیغ ابروان‌خون بسی از عاشقان
در کشتن بیچارگان بی‌ترس وپرواخواهمت

من عاشق دیوانه‌ام بیخانه و کاشانه‌ام
من گوهر یکدانه‌ام آشفته دریا خواهمت

ای ماهروی فتنه جومنما بهربیگانه رو
خواهی گرم‌مجنون بگوتاهمچو لیلاخواهمت

امروزگوئی خسته‌ای کزهرسخن‌لب‌بسته‌ای
خامش چرا بنشسته‌ای ؟ پرشوروغوغاخواهمت

اینگونه لب برلب منه‌جان ودلم درتب منه
باغصه‌ام‌هرشب‌منه چون گل‌شکوفاخواهمت

منشین چنین افسرده دل‌منشان‌دل‌زارم‌بگل
ای‌پیش‌رویت گل‌خجل‌چون‌سرورعناخواهمت

اینجا بیا آنجا بیا دنبال من هر جابیا
اینجا وآنجاجویمت‌چون‌مه‌بهرجاخواهمت

خواهم که‌آغوشت کنم‌در جوش بخ‌روشت‌کنم
بگذارتانوشت کنم‌چون جام صهباخواهمت

از دوش زیباخواهمت دمساز دلها خواهمت
آخر توسرتاپا گلی زانر وسراپا خواهمت

جزمن‌دمی‌باکس‌مشوهمدم‌به‌خاروخس‌مشو
از جمع‌خیزد فتنه‌هاای فتنه تنها خواهمت

من شاعر بی کینه‌ام من عاشق دیرینه‌ام
دانی کیم ؟آئینه‌ام‌هردم دل‌آراخواهمت

من از تو ، تو از من

عمریست که خونم چکد ازدیده بدامن
روزی نه که بزمم شود از روی‌توروشن

یك سبزه ز بستان امیدم ندمیده است
درهجر رخت گلشن عمرم شده گلخن

در باغ وجودم خبری نیست خدلیا — ازسرو و گل وسنبل ، وازنرگس وسوسن
هرسو نگرم جز غم واندوه وجفا نیست — هرجا که روم نیست بجز ناله و شیون
گوئی که جهان نیز زمن قهر نموده — کاینسان شده با جان وتنم یك تنه دشمن
من با غم وغم با من و دل بیتو دریغا — این عمر نشد من زتو بیگانه تو از من
ای باد صبا کن گذر از کوی نگارم — گو یاد نماید ز من سوخته خرمن
صد سلسله برگردنم آویخته این عشق — وا بر دل دیوانهٔ من وا بدل من
چون دود بخود پیچم و بازیچهٔ بادم — یك لحظه ز طوفان بلا نیستم ایمن
امشب همهٔ بام و درم بسته ز اندوه — یکسو نبود راه نجاتم سر سوزن

آئینه صفت ساکت وخاموش شوم باز
کز وصف جمال تو زبانم شده الکن

اشك حسرت

الهام گر ز حسن تو گیرم سعادت است — آنرا کههستروی‌توبر کل‌چه‌حاجت‌است
عمرم بهجر روی تو اندر طلب گذشت — این‌عمر نیست سوز وتب ودردومحنت‌است
جائی کجاست کز توحکایت نمیرود ؟ — هرجا ز پیچ طره زلفت حکایت است
قدت بطرف باغ بدیدم زسرو خوش — نازم بقامت تو که الحق قیامت است
هیچم بشهد و باده نیفتد نیاز چون — لعل لبت شراب و گل وشهد وشربت‌است
یك بوسه ام بلطف بده تا که جان‌دهم — کان از مقام شاه گدا را کرامت است
عشق رخت بکنج دلم جا گرفته است — خورشید پای می‌نهد آنجا که‌ظلمت‌است
از بهرتست باغ وبهشت وهرآنچه‌هست — تا بهر من فغان دل واشك وحسرت‌است
مهرتو ازبرای من افزون‌شده‌است وباز — زانم براه عشق تو افزون شهامت است
دانم که ماه از چه نتابد در آسمان — کامشب نهان زچشم منش باتوصحبت‌است
آفت ندیده ای اگر ازخویشتن‌بپرس — کانسان نگاه وغمزه ونازت چوآفت‌است
جان و دلم بپای تو میریزم وخوشم — کاین برترین نشانه عشق است‌والفت‌است
گفتی بمن که بیشتر از جان نخواهمت — خود اینسخن زیاد گزاف‌است‌وتهمت‌است
رنج فراق مشکلم افزون کند از آنك — از هجر روی یار بسی مرگ راحت است

ناز تو بهر سینهٔ آئینه چون دواست
قهرت وفا وجور وجفای تورحمت‌است

بنواز، نی

بنواز، نی که جانم زغمش بلب رسیده — بگذار سینه ام را مه من که‌شب‌رسیده
زگذشته بود ما را طلبی زلعل مستت — دگرم عنایتی کن که گه طلب‌رسیده
بیکی پیاله ساقی بکنی مرا قناعت — دوهزار جام پر کن که بدل‌طرب‌رسیده
چوزمان‌ها که کردی غم‌وغصه همدم من — بشماردم غنیمت که خوشی عجب‌رسیده
چواسیرعشق‌یارم همه‌سرخوشم که‌برمن — زدیار عشق سعدی هنر و ادب رسیده

مکتب دل

سالها در مکتب دل عاشقی آموختیم — پاره های قلب را بارشتهٔ‌جان دوختیم
روز وشب باآرزوی وصل عمرم شدبسر — آنقدر بادرد وهجران ساختیم‌وسوختیم

آرزوی‌خاك‌شده

از عشق توسینه ام چوگل چاك شده — عشق دگرم ز لوح دل پاك شده
دانم تو ترحم کنی لیکن آن — روزیست که آرزوی من خاك شده

مه را خجل‌نموده

ای لعبتی که رویت مه راخجل نموده — عشقت هزار نشتر ما را بدل نموده
گویند اوستادت در موقع سرشتن — قلبت زسنگ خارا نی زاب‌وگل‌نموده

بساز یاکه بسوز

دلم‌زدست غمت شکوه میکند شب‌وروز — نبوده همدم من غیرآه و ناله وسوز
بگفتم از غم تو سوختم بگو گنهم ؟ — بگفت چاره نداری بساز یاکه بسوز

گوهر یکتا شده بود

دوش‌دیدم رخ او ، وه که چه‌زیباشده‌بود — در تك بحر وفا گوهر یکتا شده بود
دین ودل برده‌وخود ازپی بگرفتن‌جان — همچو ماهی ز پس پرده هویداشده‌بود

من کیم ؟

من کیم ؟ آهم شرارم آتشم — عاشقم بیچاره ام هجران کشم
گرچه تو بردی مرا ازیاد خود — لیك من با یاد روی تو خوشم

چه هستم ؟ کیستم ؟

سالها غـافل بدنیا زیستم — خود ندانستم چه هستم کیستم
ایفلك بیجا چرا رشگم بری — یك زمان بینی که منهم نیستم

گفتا گنه ندارد

گفتم مثال رویت گفتا که مه ندارد ‌‌‌‌‌‌ گفتم سیاه مویت گفتا شبه ندارد

گفتم زلعل‌شهدت یکبوسه گفت هیهات ‌‌‌‌‌‌ گفتم که سوخت جانم گفتا گنه ندارد

ناگفته نماند که آقای محمد حسین گوهرزای تبریزی که اشعار شعرای استانهای آذربایجان شرقی وغربی ومجهول المولد را گرد آورده کتابی بنام « نغمه های تبریز بچاپ رسانیده و کتاب مزبور اینقدر ناپخته وسر سری تالیف شده که حتی محل تولد شاعر جوان آقای حمید نظری را که چند سال انیس و جلیس او بوده مانند سایر شعرای مندرج درآن تذکره بغلط شهر تبریز نوشته وبه بیت :

بوی گل تانایداز(افشار) کی راحت‌شود ‌‌‌‌‌‌ بلبلی شوریده از گلزار افشاریم ما

از غزل « گنهکار » مندرج درصفحات ۱۹ و۲۰ همان کتاب توجه نکرده و مقصود شاعر را درك ننموده است . بجرئت می توان اعتراف کرد که در تذکره نغمه های تبریز روی هم شش نفرمتولد تبریز نیست !

این تذکر بدان‌جهت استکه درآینده‌تذکره نویسان دقت کنند .

خلیل مصائبی

مرحوم میرزا خلیل فرزند مرحوم عبدالله بن حسین بسال ۱۲۶۲ شمسی در قریه نیرویان یا (نهروان) سجا سرود زنجان تولد یافته ایام کودکی وصباوت را درقریهٔ مزبور سپس در قصبهٔ قید ار اقامت گزیده بامور فلاحت و دکانداری پرداخت تا اینکه بسال ۱۳۲۵ شمسی دعوت حق را لبیك گفته و در جوار حضرت قیدار نبی دفن شد مرحوم مصائبی اکثر آثارش در رثاء آلعبا میباشد و بدین جهت فامیل و تخلص مصائبی را برای خود انتخاب کرده‌اند . اینك آثاری از اشعار آنمرحوم که از دیوان خطی اواستخراج شده .

بلوك خمسه

سپاس و حمد سزاوار فرد،یز دانست ‌‌‌‌‌‌ که مملکت همه‌بانظم وعدل واحسانست

چو پهلوی[1] شه با قدرت و طنخواهی ‌‌‌‌‌‌ در این زمانه بدین برو بوم سلطانست

ز جهد او همهٔ مملکت شده آباد ‌‌‌‌‌‌ ز صیت او همه ایوان ظلم ویرانست

فنون علم و ادب نشر گشته در ایران ‌‌‌‌‌‌ بلوك خمسه در این عصر نور بارانست

۱ــ رضا شاه کبیر

ز هر طرف گذری عدل باشد ارزانی
بهر طرف نگری مکتب و دبستانست

دیار خمسه برخسار مهوشان ماند
چو خال قریهٔ قیدار در ز نخدانست

مرتب است دکاکین و کوچه وبازار
نظیر باغ ارم ، تالی گلستانست

خلیل عبد خدا و مصائبی فامیل
صباح وشام دعاگوی شاه ایرانست

رسول مقصودی


رسول مقصودی

در بهار سال ۱۳۲۰ شمسی درشهرستان زنجان چشم بجهان گشود . ازسن هفت سالگی بتحصیل اشتغال ورزید دورهٔ ابتدائی را دردبستان ملی توفیق زنجان و تا سوم متوسطه در دبیرستان دولتی امیرکبیر ادامه داد درسیکل دوم نخست رشته ریاضی را انتخاب نمود چون ریاضیات با طبع لطیف و شاعرانهٔ او نمی‌ساخت ناچار پس ازدوسال تغییررشته داده وباخذ دیپلم ادبی موفق و در سال ۱۳٤۰ بخدمت آموزگاری در فرهنگ زنجان استخدام گردید و اکنون در سیکل اول متوسطه تدریس میکند وی از طرفداران جدی شعر !!نو میباشد!

اینك چند اثر ناب ودلچسب از آثار مقصودی شاعرپرمایهٔ شهرما

نی چوپان

دانی که نالهٔ نی چوپان برای چیست
اینگونه زار در چمن و سبزه زارها؟

بیچاره کام دل نگرفت از نگارخویش
زان ناله میکند بلب جویبار ها

میگوید : ایدریغ بدوران کودکی
کاندر دلم نبود ز حسرت نشانه‌ئی

جان و تنم اسیر بلای جنون نبود
مرغ دلم نداشت غم آب و دانه‌ئی

آن چشمهٔ زلال زیادم نمیرود
وان‌ساعتی که کوزه بدوش آمدآن‌پری

آه ای پری توکاش نمی کردیم نگاه
وانگه نمی زدی بدلم تلزه اخگری

چشمت سیاه بود چو این روزگار من — زلفت پریش بود چو حال مشوشم
بادی وزید وخاك بپاشد تو با شتاب — بردی ز چشمه آب و فکندی در آتشم
آنشب دمی ز فکر تو چشمم نیارمید — هم بستر خیال تو بودم ز خیل رنج
گاهی وصال روی تو میکردم آرزو — همچون گدای کنج نشین درهوای گنج
روز دگر که مهر بگیتی نمود چهر — دیدم ترا دوباره چو خورشید صبحگاه
بشکفت چون شکوفه لبانت ببوی من — وآتش زدی بجانم از آن شعلهٔ نگاه

از یاد من نمیرود آنشب که عکس ماه — میخورد غوطه در دل امواج جویبار
افتاده بود سایهٔ لرزان بروی تو — ازتارموی خویش وهم از برگ شاخسار
آنشب دو ماه بود مرا مایهٔ نشاط — ماهی بروی سبزه و ماهی بر آسمان
آن ماه بود مایهٔ آرام جان من — وین ماه بود رونق زیبائی جهان
آغوش من زپیکر نرم تو گرم بود — در آرزوی بوسه لبم داغ گشته بود
خواندی تو خواهش دل من در نگاه من — لبهای تشنه‌ام زلبت بوسه‌ای ربود
رویت بسان برگ گل آنشب لطیف بود — وان بوسه مهر بود به پیمان مهر من
وان شاخ نی که بود هما نشب کنار جوی — تنها گواه آتش سوزان قهر من

☆☆☆☆

اما گل وفای تو چندان بقا نکرد — دامن کشیدی از من دلخسته آه آه
رفتی و دل بیاد دگر بستی از جفا — دیگر کشیدی از کف من دامن پناه

☆☆☆☆

دیروز بازم از لب آن جو گذر فتاد — آن نی درشت گشته و مشتاق ناله بود
ببریدمش ز بن چو نهال امید خویش — وین قصه را کنون ز نوایش توان شنود
آن خنده و سرورجوانی وآن نشاط — دادست جای خویش به پیری وسوزوساز
برچیده گشته از غم دوری بساط عیش — کوتاه میکنم دگر این قصهٔ دراز
دانی که نالهٔ نی چوپان برای چیست — اینگونه زار در چمن و سبزه زارها؟
بیچاره کام دل نگرفت از نگار خویش — زان ناله میکند بلب جویبارها

روسبی !!

در دل تیره شب نیمه شبان — ایستادست زنی زیر چراغ
که مگر بخت شود همراهش — تا از او گیرد یك مرد سراغ

سایه‌اش پهن شده بر لب جوی | گوئیا نقش زمین گیری اوست
در سرش خاطرهٔ عهد شباب | در دلش واهمهٔ پیری اوست
میکند یاد شبی را که به جشن | پا بپای پسری می‌رقصید
معنی زندگی و هستی را | همه در پیکرهٔ او میدید
دل بدو بست بامید وفا | گشت مفتون رخ چون ماهش
وین ندانست که با تیشهٔ عشق | میکند چاه بلا در راهش
عاقبت لکهٔ بدنامی و ننگ | روی دامان عفافش بنشست
پر بها گوهر یکتایش را | رایگان تا بهابد داد ز دست
آنشب ازفکرسیه روزی‌خویش | دیدهٔ پر گنهش هیچ نخفت
شد دل آزرده و نومیدزخویش | بزمین و بزمان بد می گفت
ناله میکرد خدایا پسران | گر همه باده شهوت بخورند
ور هزاران ره بد پیمایند | باز در صورت ظاهر پسرند
توز دختر چه خطائی دیدی | گنهش چیست که با یك لغزش
مایه زندگی از دست دهد | چشم پوشد دگر از آسایش؟
تا سحر رشتهٔ اوهام پلید | چون کلافی بسرش می پیچید
عکس آن‌هرزه جوان درقابش | به سیه روزی او میخندید
صبح فردا که نسیم سحری | برگل و سبزه نوازش میداد
دختر آواره شد از شهر ودیار | که چنو هیچ کس آواره مباد
عاقبت پیشهٔ بد پیش گرفت | گشت همخوابهٔ دیوان هوس
حالیا چشم امیدش بجهـان | به چراغ سر ره باشد و بس

خزان غم

ای تازه شکوفهٔ جوانی | لبخند بزن دمی برویم
مگذار که گریه های پنهان | از درد تو بفشرد گلو یم
بگشای دهان و خنده سر کن | بر دامن سبزه های انبوه
مگذار که بر دلم نشیند | سنگینی بار های اندوه
بگذار خزان نا مرادی | پـژ مرده کند گل امیدم
آخر من غم پرست و رنجور | جز روی خزان غم ندیدم

گشتند جدا تمام یاران چون برگ ز شاخهٔ وجودم
امروز بیاد دوستانم فریاد غم آمد از سرودم
آوارهٔ آسمان در دم چون ابرسیاه وسینه پرجوش
افسرده و خسته بال وسردم همرنگ غرو بهای خاموش
در شام سیاه و نا امیدی ماه رخ تست آرزویم
ای تازه شکوفهٔ جوانی لبخند بزن دمی برویم

ستارهٔ صبح

ستاره سحرم روشن و دل انگیزم سرشك شوقم واز چشم شب فروریزم
برای‌جستن‌خورشیدهمچوفانوسی سحر زپنجهٔ لرزان شب بیا ویزم
چنان‌بمهر جهانتاب مهر می‌ورزم که بهردیدن رویش زجان نپرهیزم
بهر صباح بیاد پیالهٔ خورشید بجام خویش شراب صبوح می‌ریزم
هنرنمائی‌من‌بین که‌باتبسم خویش سپیدی و سیهی را بهم بیامیزم

گرفتاری ؟

بزندان جهان آسایشی نیست درین‌زندان‌ندانم‌نوح چون زیست ؟
قفس بگشوده و بسته پر وبال گرفتاری چنین باشد قفس چیست؟

توبه شکن

عهد بستم که دگر توبه تقوا شکنم رخت برگوشهٔ میخانهٔ سودا فکنم
عشقم افکند چوبیژن بسیه چال عذاب چاره ئی نیست مگر یاوری تهمتنم
در فراق تو هنوز ای مه کنعانی من بفلك میرودم ناله ز بیت الحزنم
بی‌توجانا وطنم غربت محض است مرا چون دیاریکه تو باشی بود آنجا وطنم
تا که گیسوی‌سمن‌سای‌توام نیست به‌پیش چه صفائی بود از لالهٔ سرخ و سمنم
گرپس‌ازمن‌خبراز کشتهٔ‌هجران‌پرسی آندم از خاك لحد سربدر آرم که منم
زندهٔ عشق توام ای گل زیبای حیات ور بمیرم بتن از عشق تو باشد کفنم
جامهٔ عقل بتن چاك کنم « مقصودی » تا که دیوانهٔ‌آن زلف شکن در شکنم

چند ترانه «کوچ»

خدایا برگ گلدو نها چه زرده؟ همه خانه پر از اندوه و درده
در و پیکر چرا ماتم گرفته ؟ مگر یارم از اینجا کوچ کرده؟

« مرگ آرزو »

سپهر امشب می غم نوش کرده زتاریکی علم بر دوش کرده
بمرگ آرزو های من امشب چراغ ماه را خاموش کرده

«گریز پا»

ستاره باز درگوش شب آویخت شراب مه بجای بسترم ریخت
فضای خانه روشن شد دریغا که یارازبسترم چون سایه بگریخت

«کو ؟»

هزاران سبزه روئید از لب جو ز راه دور باز آمد پرستو
گل نرگس دمید و غنچه خندید خدا وندا گل زیبای من کو ؟

« برف »

لشکر سر ما بدشت آسمان خیمهٔ خاکستری بر پا نمود
دامن پهناور این خیمه را بر فراز مرز کوهستان گشود
کم کمك انبوه سربازان برف ریختند ازکوه بر پهنای دشت
زین نهیب ناگهانی روی باغ قاصد باد آگهی داد وگذشت
باغهـا بهر دفاع خویشتن نیزه های سرو را افراختند
همره فریاد طوفا نهای سخت سوی سر بازان سرما تاختند
لحظه‌ای تاریك ووحشت‌خیز گشت صحنـهٔ آوردگـاه آسمـان
مرغ بی سامان زبیمش جان سپرد زاغ نالید و پرید از آشیان
دزد شب زیر نقاب ابرها نو عروس روز را در راه کشت
رزمگاه باغ شد تار یکتر لشکر سرما شبیخون زد زپشت
عاقبت پیروز شد بر باغ و دشت کشتگان برف را در خاك ریخت
تار و پود چادر فرسوده‌اش با مدادان کم کمك از هم گسیخت
زاغکی زشت و سیاه از دور دشت بر فراز تل برف آمد فرود
باصدای گنگ خود جستك زنان هر زمان میگفت بر سرما درود

میرحیدر زنجانی خطاط

یکی از اساتید خط در قرن دهم هجری بوده و شاگردان زیادی را تربیت‌نموده که معزالدین استاد مولانا قطب‌الدین یزدی از آن جمله بوده است. در کتاب خط و خطاطان مینویسد:

قطب‌الدین یزدی پس‌ازفراغت‌ازاکتساب علوم وفضایل کمرهمت بتحصیل حسن‌خط بست ودرخدمت مقصود علی ترك ومعزالدین شاگرد میرهیبت‌الله میرحیدرزنجانی ومالك دیلمی‌تعلیم گرفت تا درحسن خط یگانهٔ عصرشد ودربغداداقامت گزید و کتابی بنام‌قطبیه که شارح سرگذشت پنجاه دوخوش نویس بود تألیف کرد که تاریخ تألیف آن ۹۹۴ بوده است وبعدها درزمان سلطان مراد خان عثمانی عالی افندی‌آن‌کتاب رابحکم پادشاه بلغت ترکی در آورده وچندتن دیگر از خوشنویسان را بآن اضافه کرد وآنرا بنام مناقب هنروران نام نهاد قطب‌الدین در اوائل قرن یازده رخت ازجهان فانی بداوباقی کشید[1].

حیرتی ابهری

درمجموعهٔ ابهر زنجان نوشته شده که حیرتی‌درديار ابهر به‌سراجی مشغول بوده و این بیت ازاوست.

عیدآمد وافزود غمم را غم دیگر ماتم زده راعیدبود ماتم دیگر

رستمخان کاغذ کنانی

مردخوش مشرب ونیك محضربود و ازعهد طفولیت‌با خانوادهٔ خویش بزنجان مهاجرت و متوطن شده اشعار فکاهی و غزل او در نزد صاحبان ذوق و ادب زنجانی پیدا میشود. رستمخان در۱۳۴۵هجری قمری درزنجان وفات‌یافته این اثر برای‌نمونه نقل شد.

زلف یار

ای زلف بوینی کج دولانورسان گدایسن آشفته اولدوقونجا هم آغوش آیسن؟

۱ـ ص ۱۲۵و۲۵۳کتاب خط وخطاطان رفیعی‌مهرآبادی

جمعیتون گونیله گونیمی قرا ایدر
بس آفتابله دولانوب بدهوایسن

گه یاره گوگلومه نه اذیتلی دردسن
گه خسته خاطریمه نه یاخشی دوایسن

ذاتون کدور تیله مخمردی ای عجب
مهوشلرون جمالینه مطلق صفایسن

چکدوم مقام تجربیه موبمو سنی
گندوم نتیجه نی اله چوخ بیوفایسن

هراوغرونون باشینی کسنده ئولورسنون
باشون کسنده حلقهٔ عین بقایسن

گرایسترم اوپوم دولاشورسان ایلان کیمی
گرایسترم قاچوم منه سن بند پایسن

افراسیاب الی دوتا بیلمزدی رستمی
دوتدون کمند مویله طرفه بلایسن

هزلیات

امان ساقیا دور ما عیران گتور
مدد قیل منیم جانیمه جان گتور

لبالب ایله چولمگی دلفروز!
قاریشدو راونا بیرایکی درگه دوز

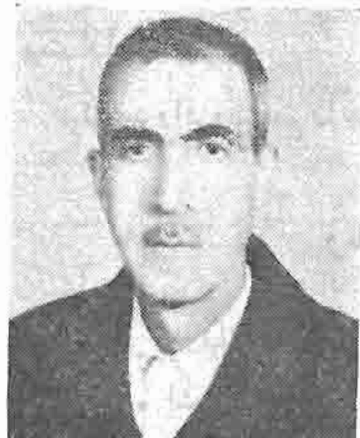
خرام ایلمه خوردا کهلك بالا
دوگل یا نیمه تازه ارالك بالا

. . . .
. . . .

گزنده دگردی کمر چین یره
دیورسن گولون توکدی گلچین یره

. . . .
. . . .

رضا نظامی


رضا نظامی

فرزند مرحوم محمود نظامی در تاریخ هفتم صفر ۱۳۲۶ هجری قمری در ابهر زنجان متولد شده پس از تحصیل بشغل عطاری و بعد دوافروشی اشتغال داشت وسپس در وزارت پست وتلگراف استخدام شده در سال ۱۳۴۳ شمسی بافتخار باز نشستگی نایل گردید و فعلاً ساکن تهران است .

آقای نظامی اشعار خوب میسراید از جمله آنهاست ابیات زیر

بیاد وطن

در غربتم ملول چو یاد از وطن کنم
از رنج و غصه روی بدشت و دمن کنم

از اشتیاق صحبت و دیدار دوستان پروانه وار آرزوی سوختن کنم
محزونم از جدائی و نعلم در آتش است پنهان چرا ز محضر ارباب فن کنم
چون مرغ پرشکسته وخاموش درقفس ایام خود تباه به بیت الحزن کنم
یکعمر با شکوفه وگل خو گرفته‌ام هر دم خیال گردش باغ و چمن کنم؟
قدرچمن ز بلبل هجران کشیده پرس با بیدلان چگونه بیان سخن کنم ؟
دورم‌فکنده حادثه چون‌تیری از کمان از بخت شکوه یا که ز اهل ز من کنم
گشتم‌جدا زمسکن وازخویش واقربا آه و فغان ز دست کدام اهرمن کنم ؟
در شهر غربتم بکسی اعتماد نیست تا قصه‌ای ز درد دل خویشتن کنم ؟
دو راز وطن مقید زندان غربتم آخر چه بهره‌ای من ازین زیستن کنم؟
تهران مراست مسکن وابهرمرا وطن در مانده‌ام که رو بکدام انجمن کنم ؟

در بند آن مباش نظامی که روزگار
آرد دمی متارکه با جان و تن کنم

غزل

هر صبح و شام شانه بزلف آشنا کنی پیچیده ، تاب داده ، چو دام بلا کنی
ازبس قشنگ و ساده وطناز و دلبری در شهر رخنه بر دل هر پارسا کنی
شد مدتی که بر سر راهت نشسته ام شاید که بگذری نگهی زیر پا کنی
تو آفت حیاتی و میدانم عاقبت نه رام من شوی ونه دردم دوا کنی
با آن‌دوچشم‌مست‌ودوا بروی‌چون‌هلال دلرا چو خون و رنگ رخم کهربا کنی
لعل لبت علاج دل خسته میکند لطفی اگر بحال من بینوا کنی
پیش منی همیشه تو در عالم خیال پنهان و آشکار مرا مبتلا کنی
پایان عاشقیست چو پروانه سوختن ایدل بسوز اگر تو وفا ادعا کنی
غمگین مشو نظامی اگر یار بیوفاست باید که ترك صحبت هر بیوفا کنی

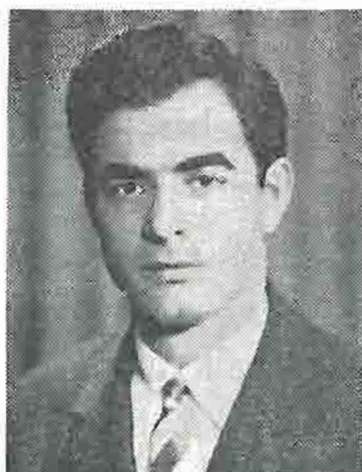
« یالاندان مسلمان »

بیله بیللن آدون قویدون مسلمان مسلمان بیر سن اولدون بیرده سلمان
بهشتین یاخشی قصری مسکنوندور اویرده هر نه حوری وار سنوندور
واروندی چون‌بیر آز چوخ توك چننده داهی یوخدور کیچیك بیر عیب سنده
نه ساعت مسجده گیدسن نمازه گلیر گوگدن ملك‌لر پیشوازه !

بیزی آلاتما یوخدور اعتقادین
ایشین عالمده تزویر و ریادور
ضعیفی سیندیریب سال‌لان کمنده
نه قولین دوزنه فعلین دوزنه گوزدوز
نه بیللن قوم و قاداش آجدی یا توخ
گرك اولسون مسلماندا علامت
اطاعت ایله سون حقه ئورکدن
اذیت ایتمه‌سین خلق خدایـــه
گدانی گورسه یا عاجز دول عورت
گرك تشخیص ویرسین راهی چه دن
اوج اللی دوتماسون دنیانی ، مالی
معاشین ایله‌سین تامین قولوندان
عبادت ایله‌سین حقه الی الله

یماندور فطرتین پیسدور نژادین
وجودینده صداقت کیمیادور
اولوبسان ای دغل شیطانه بنـده
کیشی‌لر تك دانوشمان بیر بوتون سوز
ترحمدن وجودینده نشان یوخ
وجودی مغتنم نفسی سلامت
فقیره ویرسه پالتاردان چورکدن
یتیمه رحم ایدیب باخسون گدایه
گرك ایتسون الیندن گلسه خدمت
اوزاق گزسین خیانتدن گنه‌دن
یغیب آرتوق ایده وزرو و بالی
گوز اورتسون ئوزگه‌نین مفته مالوندان
گیچـــر تقصیــرینی حق انشاءالله

رضا فغفوری


رضا فغفوری

فرزنداسمعیل متولد ۱۳۰۹ زنجان پس از تحصیلات ابتدائی ومتوسطه درزادگاه‌خویش ترك تحصیل کرده بشغل آزاد پرداخت و اکنون درتهران با تأسیس‌شرکت‌فغفورسر گرم فعالیت‌تجارتی‌میباشد، باغلب کشورهای‌اروپائی هم مسافرتی کرده و بزبان انگلیسی نیز آشنائی پیدا کرده است

آثارفغفوری جنبهٔ عرفانی‌دارد و خودنیز بادلی آکنده ازعشق و امید دراین راه گام برمیدارد و درنوشته‌هایش بخوبی ازعهده آن بر آمده‌است و بنا بگفته پیر عرفان محمود فغفوری .

هر کجا گفتهٔ رضا خوانند
غیر تحسین و غیر به‌به نیست .

محبوب مطلق

ما بندگان خاص خداوند مطلقیم — ما محرم حریم سراپردهٔ حقیم
ما مظهر جمال جمیل و لایتیم — ما از جناب عشق برندی مصدقیم
ما آفتاب طالع برج حقیقتیم — خود ذره‌ایم‌لیك زخورشید مشتقیم
تا دست ما بدامن پیر ولا رسید — حیدر صفت مفتح ابواب مغلقیم
آزاده‌ایم وبا رخ ساقی‌و می‌حریف — آزرده دل ز صحبت ز هاد احمقیم
مدهوش و بیخبر نه‌بخون رزیم ما — مست و خراب جام شراب مروقیم
ساقی‌بیار زان می گلگون تلخ‌فام — تا چند ما فسانهٔ این دلق از رقیم
زاهد مقید است بمشتی عوام دون — ما معتقد برحمت پیر محققیم

مادر ازل زروی ارادت سر رضا
بر آستان درگه محبوب مطلقیم

گفت در خوابم

گفت : یاری با حریف خویشتن — خواب ؟ یابیداری ای مرد کهن ؟
گفت : بیدارم چه میگوئی بگو — تا بر آرم حاجتت را مو بمو
گفت وجهی قرض میخواهم رفیق — گفت : نی‌درخوابم‌ای‌یارشفیق(۱)

غم وباده

امشب بیاد روی تو تنها نشسته‌ام — تنها بیاد روی تو زیبا نشسته‌ام
نقش خیال چشم سیاهت ، بدیده‌ام — بنشسته است و ، من بتماشا نشسته‌ام
در کنج خلوت دل بیحاصل وحزین — از غم پناه برده به مینا ، نشسته‌ام
از شوق آنکه دربگشائی بناز ولطف — دل پرز شورو سرهمه سودا نشسته‌ام
تاشد انیس خلوت رازم خیال تو — فارغ ز رنج و محنت دنیا نشسته‌ام

غم هست و باده هست خدا را چه حالتی است
از غم پریش و ، مست ز صهبا نشسته‌ام

دلباختهٔ جمال ماهی شده‌ام — سودا زدهٔ چشم سیاهی شده‌ام
آتش به وجودم زده ناز نگهی — آری هدف تیر نگاهی شده‌ام

۱ـ این شعر از داستانهای جلیل محمد قلی‌زاده نویسندهٔ بزرگ زبان ترکی ترجمه شده است

ذکر حق

من و ما را بخانقه ره نیست / هر که خودبیندازره آگه نیست
دل تنهای بی قرار مرا / جز خیال رخ تو همره نیست
غیر رویت که مصحف عشق است / در جهان حجت موجه نیست
بت پرستی است مذهب عشاق / کفرو دین را بعاشقان ره نیست
غوطه‌ور گشته‌ام به بحر جنون / یکدمم خاطر مرفه نیست
زاهد ار بی نصیب گشته ز عشق / عذر دارد قبول درگه نیست
طاعت حق فروخت شیخ به خلق / چند گوئی که زاهدا بله نیست ؟
نو بهار است و فصل گل ساقی / بادهٔ ناب ده که بیگه نیست
ذکر حق میرسد بگوش دلم / با نگ قمری و صوت چه‌چه نیست

هر کجا گفتهٔ رضا خوانند
غیر تحسین و غیر به به نیست (۱)

گفت دوشینه لعبتی طناز / با دوصد عشوه و هزاران ناز
که ز اعضای من کدامین به / لعل لب یا که ساق سیمین به ؟
گل رخسار من شکوفاتر ؟ / یا که چشمم بود فریباتر ؟
دهنم در سخن خیال‌انگیز ؟ / خنده‌ام یا که هست شکرریز ؟
کمرم مر ترا پسند آید ؟ / سینه‌ام یا که رغبت افزاید ؟
صورتم دلرباست یا بدنم ؟ / از تو دل میبرد کجای تنم ؟
گفتم : ای لعبت فسون پرداز / ای وجودت ز پای تا سر ناز
پاسخ این سؤال خود ای ماه / از حریفان دیگری میخواه
منکه مفتون آن پری رویم / از من ار پرسی اینچنین گویم .
ماه من فرد فرد اعضایت / از سر زلف تا کف پایت
هر کجایت نظر کنم خوبست / دلفریب و قشنگ و مطلوبست
دلبری ، فتنه‌ای، خوش‌اندامی / خوش زبانی ، فسونگری ، رامی

گوئیا صانعت چو می‌پرداخت
بهر آغوش باز من می‌ساخت ؟

۱ـ تخلص این شعر سروده‌آقای محمودفغفوری است .

مهندس سید رضا جمالی ((شاهین))


سید رضا جمالی

در بهار سال ۱۳۰۱ شمسی در شهرستان زنجان دیده بدنیا گشوده است پدرش سید مجتبی مردی متدین و مادرش دختر یکی از علمای دیزج میباشد.

تحصیل را از مکتب بانوی فاضله (ملا طاوس) شروع کرده و چندی در محضر ملا آقا جان مرحوم بتلمذ قرآن و گلستان پرداخته و تا کلاس چهارم را در دبستان سعادت و پنجم و ششم را در دبستان توفیق ودوران متوسطه را دردبیرستان پهلوی زنجان باتمام رسانیده.

همزمان با دوران تحصیل از ملا اصغر فصاحتی صرف و نحورا یاد گرفته بعد مدتها ازمحضر شیخ عبدالحسین مجتهدی پسر عموی مادرش برای تکمیل علوم عربی و منطق استفاضه و استفاده نمود.

سپس در کنکور دانشکدهٔ فنی در رشتهٔ راه و ساختمان قبول و در سال تحصیلی ۲۷ -۲۸ از آن دانشکده فارغ التحصیل شد، مدتی بکار آزاد پرداخت و بعد در اداره کل ساختمان راه آهن استخدام شد و هم اکنون یکی از صاحب منصبان آن وزارتخانه میباشد. مهندس جمالی بادبیات وشعر و شاعری بخصوص بسبك خیام علاقه دارد ومعتقداست هیچ داروئی در تسکین آلام درونی باندازهٔ شعر مؤثر نیست.

در بارهٔ تخلصش قصیده ای دارد که یادگار یك روز سیزده بهار درباغات سر سبز وفرح انگیز زنجان است که میگوید.

چو آن تذروشد امروز صید درچنگم — ازین به بعد بخوانید نام من شاهین

چند غزل ناب

دانی که بی‌توروزوشب من چسان گذشت؟ — سیل غم تو از در و دیوار جان گذشت
کندم براه عشق تو اید وست دل زجان — آری براه دوست زجان هم‌توان گذشت
افسوس نیست در خور وصف وبیان کس — دور ازتو آنچه برمن بی خانمان گذشت
دیگر بصید خاطر من زحمتی مکش — یکره نگاه کردی و تیر از نشان گذشت

آهم دریغ بر دل سنگت اثر نکرد آهی که بارها ز دل آسمان گذشت
بار غمت بهار جوانی خزان نمود در خواب بود دیده و دل کاروان گذشت
بردم گمان که تخم وفا در زمانه هست بیهوده عمر من همه در این گمان گذشت
مشکن خدایرا پر شاهین به تیر غم
مرغی که در هوای تو از آشیان گذشت

خواهم ایگل خاك راهت گردم و پایت ببوسم گو صبا لطفی کند زلف سمن سایت ببوسم
بخت اگر یارم شود عمری بد امانت نشنیم تا سر فرصت بمستی روی زیبایت ببوسم
خواهم ایگل ذره گردم گرد رخسارت بگردم دست بر زلفت زنم آن دام دلهایت ببوسم
در پناه سایهٔ زلفت گشایم بسترم را روز خوابم در کنارت تا که شبهایت ببوسم
نرم نرمك خویش را بر پشت لبهایت رسانم عمر اگر باشد بگرمی لعل لبهایت ببوسم
دست و پا گم میکنم ازشوق تا بینم جمالت خود نمیدانم کدامین عضو زیبایت ببوسم ؟
حال که وامانده در کار خودم بگذار جانا چون نسیم ازهر طرف آیم زهر جایت ببوسم
منکه شاهینم توای کبك خرامان ده اجازت
اشك شوقی گردم و چشم فریبایت ببوسم

پس انداز من

اندرین باغ یکی مرغ هم آوازم نیست مردم از درد کسی با خبر از رازم نیست
بی کسم در همه دنیا و غریبم همه جا از همه دهر یکی دلبر دمسازم نیست
در ره عشق همان رهرو گمنامم من که کسی زا خبر از آخر و آغازم نیست
بگذارید در این کنج قفس جان بدهم گر قفس هم شکند قدرت پروازم نیست
حاصل زندگیم یکدل سر پا درد است از همه عمر بجز غصه پس اندازم نیست
یا رب از تنگی دنیا بکه نالد شاهین؟
وسعت دهر باندازهٔ پروازم نیست

ما، و او

آن خالقی که ما بخدائی گزیده‌ایم در حد فکر کوته خود آفریده ایم
رنگ خیال و آب گمان کرده ایم هم نقشی از و بلوح دل خود کشیده ایم
هیهات ذره درك کند آفتاب را ما این قبا بقامت فکرت بریده ایم

یا رب تو آگهی همه بیراه رفته‌ایم ما جز سراب زان همه دریا ندیده ایم
ایمان برای ایمنی جان و مال ماست ما دین بمحض خاطر دنیا گزیده ایم
گاهی ز بام مسجدت آوا نموده‌ایم گه نام تو ز زنگ کلیسا شنیده ایم
بهر ریا بکعبه سفر کرده ایم ما غافل ترا بکعبهٔ دلها ندیده ایم
یا رب تو خود بدرد دل ما علاج کن ما جاهلان به بستر غفلت لمیده ایم
چون کبك سر نهفته واز خویش بی خبر شاهین صفت باوج هوسها پریده ایم

کباب عشق ؟

چشمت خم شراب و نگاهت شراب عشق دیدم چو چشم مست تو گشتم خراب عشق
غم زد جوانه چون چمن‌ازشوره زاردل تابید تا بدامن دل آفتاب عشق
دیدم ترا و خانه خراب غمت شدم گمشد دلم بزلف تو در پیچ وتاب عشق
پرسید دل زعشق چه خواهی‌زجان من؟ یك حرف بود بهر دل خون جواب عشق
من شعله ام نخواهم جز این زهیچ دل یکعمر سوختن همه اندر عذاب عشق
گه اشك ریختم گهی از دل کشیدم آه گه سوختم بآتش وگاهی بآب عشق
عمری کتاب عشق بتان را ورق زدم حرف وفا ندیدم ، اندر کتاب عشق

شاهینم و شراب محبت کشیده ام
از خاك من بر آید بوی کباب عشق

جفا زمانه سیدور

اوقاره خالون‌آق اوزده‌بهشت دانه سیدور محبتون او دیدور آفتون نشانه سیدور
اوقاره دانه دن اوتری اولوب گونوم قاره اوقاره دانه منیم قتلیمین بهانه سیدور
اوقاره‌تللری گوردو کجه‌اوددوتوب‌یانارام بلا کمندیدی زلفون غم آشیانه سیدور
اولبلروندن اوپوش ویر بوجانی آل مندن قبول ایله گیلن بو اوپوش بیعانه سیدور
بوقدر سالما گوزل گو گلمی‌فراق اودونا امید ایویمدی منیم عمریمین جوانه سیدور
وفا امید ایلمه ای گو گل گو زللردن گچوبدی دور محبت جفا زمانه سیدور

بو نغمه نی ایشیدوب یار سویلدی شاهین
یانان ئورك سوزیدوریا که غم‌ترانه سیدور

تك بیت

یولدوز کیمی آغ‌سینه‌دن‌باش گوسته‌دن ممه‌لر دیور منی کاش سودالار اویناد‌الار امه لر

ترانه ها . . .

چو عمرم دادم از کف دلبرم را
ز حسرت سوختم چشم ترم را
نه شعر است اینکه میخوانی بدفتر
سیه کردم چو بختم دفترم را

☆ ☆ ☆

جهان را تا دلی و دلبری هست
جوانان را بهم سرو سری هست
طبیعت کی شود مقهور قانون؟
بقانون کی توان راه خدا بست؟

☆ ☆ ☆

پرستو از خزان بیتاب شد رفت
گل اندر بوستان درخواب شد و رفت
جوانی نو بهار زندگانی
چو برف از آتش دل آب شد رفت

☆ ☆ ☆

دلم دریاست چشمم چشمه سار است
دلم خونست و جانم بیقرار است
وفا کردم جفایت شد نصیبم
چه نالم از تو؟ رسم روزگار است

☆ ☆ ☆

بیا یکدم کنار هم نشینیم
ز باغ آرزو ها گل بچینیم
از آن ترسم که دیر آئی عزیزم
خزان آید دگر گل را نه بینیم

☆ ☆ ☆

کسی نا خوانده این دفتر بدلخواه
نگشته کس ز راز هستی آگاه
اگر روزی ز سر آگاه گردی
زکوی لا، سر آری خواه نا خواه

چند رباعی

تا هست نفس یکنفس آرامم نیست
جز زهر بلا و درد در کامم نیست
آنروز که گیرد دلم آرام و قرار
در دفتر زندگی دگر نامم نیست

☆ ☆ ☆

بر هر که وفا نمودم آزارم کرد
هر گل که پرستید مش او خوارم کرد
شد مایهٔ محنتم محبت چه کنم
یك نقطه بعد بلا گرفتارم کرد

دو بیتی

بحیرتم که کدامین گل از چمن چینم
گلی برنگ لبت در چمن نمی‌بینم
مگو چرا طمع بوسه ازلبم داری
زکات و خمس بمن میرسد که مسکینم

چند تك بیتی

بنقد جان زلبت کام من نشد حاصل بهای بوسه از آن لعل لب مگر چنداست؟

✿ ✿ ✿

گرفتم دشت وصحرا گشت پر ازلاله وریحان گل اندامی نباشد گر گل و نسرین چکار آید؟

✿ ✿ ✿

جهان آزادگان را همچوموجی میزند بر سنگ تو که آزاده ای جز محنت ازدوران چه میخواهی؟

✿ ✿ ✿

یك نقطه از محبتم افتاده زیر و رو زانروی بار محنت عالم کشیده ام

✿ ✿ ✿

همیشه نشئهٔ رنج و همیشه مست غمم همیشه جام دلم پر ز اشك وخوناب است.

رکن الدین بکرانی ابهری

پسر رفیع الدین ابهری بود در کمال علم و تقوی ، اشعاردلفریب براوراق روزگار می نگاشت و تا زمان سلطان ابوسعید بهادرخان ایلخان شیعی در گلشن حیات نشمین داشت. ومعاصر قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ بود[1]

حمدالله مستوفی در کتاب تاریخ گزیدهٔ مینویسد[2] . . . . . عالمی متبحر ومتقی است واشعارخوب دارد و این ضعیف را بدواعتقاد تمام است بوقت آنکه ازو نسخهٔ دیوانش خواستم این قطعه بدوفرستادم :

جهان فضل وهنر جان نطق رکن الدین زهی نظیر تو چشم زمانه نا دیده

معانی سخنان تو در لباس بیان چو جان نماید در جسم ونور در دیده

قوای ناطقه دربدو فطرت ازلی ز ذوق نظم تو گفتن بطبع بگزیده

خرد عزیز بمصر هنر از آن گشته که بدز خرمن فضل توخوشه ها چیده

زعلم اول و آخر به پیش خاطر تو نبوده هیچ نکت هیچ وقت پوشیده

۱ ـ رك . بص ۱۵۹ ج ۳ کتاب حبیب السیر چاپ جدید. و ص کوفهرست کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار

۲ ـ رك : بص ۷۳۱ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مؤلف بسال ۷۳۰ قمری وچاپ ۱۳۳۹ شمسی باهتمام آقای دکتر عبدالحسین نوائی .

بعمر خویش دراخبارو آیت و امثال — زلفظ عذب توگوشی خلاف نشنیده
شده ز فرط هنر خسرو سریر مقال — خرد زجان و ز دل بندگیت ورزیده
تویی سلالهٔ بکران و طبع نازك تو — بخوبرویی بکران نظم کوشیده
ز بوستان خمیر تو نسخه‌ام بودی — کنون زبنده کسی نسخه را بدزدیده
اگر تو لطف کنی دیگری فرستی باز — سزا بود بسزاوار خویش بخشیده

بمان همیشه سزاوار درجهان هنر
زجام فضل و هنر آب لطف نوشیده

گویا نسخهٔ درخواستی حمدالله مستوفی را رکن الدین نفرستاده زیرا اگر میفرستاد چند اثرازآثارطبع اورادر کتاب خویش می‌نوشت . متاسفانه تاکنون با همه تجسس موفق به پیداکردن اثری از او نشدیم . چه بسا درتجسس بعدی‌بدست‌آید .

شیخ ابو الغنائم رکن‌الدین سجاسی (۱)

یکی ازمشاهیرصوفیه قرن هفتم هجری قمری است وعده‌ای ازاکابر مشایخ‌آنزمان مانند شیخ اوحدالدین وشمس‌تبریزی معروف وشیخ‌شهاب الدین اهری وشیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی ازمریدان وتربیت یافتگان اوبوده‌اند . در بعضی از کتب تاریخ وتذکره نسبت اورا سنجاسی نوشته‌اند که«البته غلط است» زیرا علاوه بر کتابهائیکه مطالعه شده علامهٔ فقید محمد قزوینی ومرحوم سعید نفیسی و استاد همائی واساتید موثق ومحققین‌بنام عصرحاضر درکتابهای‌متعدد صحت نسبت سجاسی راتأیید وتصدیق فرموده‌اند . شرح‌حال مفصل و مأخذ مربوطه را درکتاب تاریخ عرفا و حکماء خمسه و زنجان تألیف نیرومندی مطالعه خواهید فرمود . این اشعار از رکن‌الدین سجاسی‌بیادگارمانده است.

مردان خدا میل به هستی نکنند — خود بینی و خویشتن‌پرستی‌نکنند
آنجاکه مجردان حق می نوشند — خمخانه تهی کنند و مستی نکنند



غواصی کنی گرت گهر می باید — غواصی را چار هنر می باید
سررشته‌بدست‌یاروجان‌بر کف‌دست — دم نا زدن و قدم ز سرمی باید[۲]

۱ ـ قریه سجاس ازتوابع شهرستان زنجان وجزوبخش قیداراست .
۲ ـ رك بص ۵۳ کتاب چنتهٔ درویش چاپ ۱۲۴۳ کتاب فروشی طهوری‌طهران .

رفیع الدین ابهری

ازشعرای نامدارقرن هفتم هجری قمری و فضلای بزرگوار آنروزگار و معاصر افضل‌کاشی واثیرالدین اومانی همدانی ابهری و سیف‌الدین اسفرنگی فرید احول نزاری قهستانی (متوفی در ۷۲۱ ه . ق) بود وباکمال‌الدین اصفهانی و اثیرالدین عبدالله اومانی مصاحبت نموده مقدار سه هزار بیت دیوان دارد .

در آتشکدهٔ آذر چنین نوشته. رفیع‌الدین در سلك اعاظم علما انتظام داشته همواره نقش تألیف و افاده برصحایف روزگارمی نگاشته . متن اقلیدس ودورسالهٔ حساب ازتصنیفات اوست . چنانکه دریکی ازقصاید خود اظهار بدان کرده میگوید :

دادست کردگار هم از فر دولتت — ازفن عقل و نقل نصیبی موقرم
بیرون زفرط عزت نفس و کمال وفضل — چون نیك بنگری نبود عیب دیگرم

مستوفی درتاریخ گزیده مینویسد که : ازاهل علم وتقوی کسی که بمجلس غازان میرسیده وازموایدانعام واحسانش محظوظ وبهرور میگشته مولانا رفیع الدین بوده اما درنهایت عمر وآخرزندگانی استعفا ازخدمت‌خواسته درکرمان بسرمیبرد وهم درآن‌مکان رشتهٔ تعلق این جهان رامنقطع‌ساخته طی وادی عالم‌جاویدان نمود. ومولانا بشعرخواندن و شعر گفتن و جمع کردن ولع تمام داشت و مادام که متقاضی بی رشوت دست برحلقهٔ عمرش نزده بودوریاحین زندگانیش بدستبرد اجل پژمرده نگردیده همگی همتش بدان مصروف میگشت :

این ابیات که ازایام جوانی ونعیم کامرانی دلکش تراست مراوراست .

گوئی که میزبان سپهر از برای ما — ننهاده بربساط زمین هیچ مائده !
یك چند بود معده نبد نان واینزمان — نان‌هست‌معده نه‌زجهان پس‌چه‌فایده؟

☆ ☆ ☆

چراغ بخت من‌ای نوربخش مهرافروز — تو بر فروز بلطف ارنه برنیفروزد
زدرگهت طلبم روشنی و میدانم — که بی عنایت توماه وخور نیفروزد

☆ ☆ ☆

ترکی که جهان بچشم جادو گیرد — مه را بکمند زلف هندوگیرد
یارب که دوچشم من مبیناد که خط — بالای لبش صورت ابرو گیرد

چون قطرهٔ آبیکه چکد بر آتش خالی است سیاه برلب آن مهوش
چون مهر که از مشگ نهی بر باده افتاده خوش و مرا همی آید خوش

✩ ✩ ✩

باروی توگرمه ندهد نور رواست بازلف توگرلاف زندمشك خطاست
گلبرگ و رخ تو این ورق بازمکن شمشاد قد تو این سخن ناید راست

✩ ✩ ✩

اول که ز مادر عدم زادم من باعشق بتان بیك شکم زادم من
آسوده وداشاد نی‌ام ، نیم نفس گوئی زبرای رنج و غم زادم من

✩ ✩ ✩

با چرخ ستیز و با فلك جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاك زر و در آب دریا گوهر ضایع نگذارند تو دل تنگ مکن

درهجو قاضی گفته

رسوائی خلق داستان است بتو بدنامی قاضیان عیان است بتو
مردان زمانه قلتبا نند به .. بیچاره .. تو قلتبان است بتو

غزل

ای لب لعل تورا قاعده روح افزائی زلف پربند ترا عادت عنبر سائی
گرچه‌درظلمت‌هجرم‌چوسکندرشب‌وروز می نیاسایم یکدم ز جهان پیمائی
باز یابم اثراز چشمهٔ حیوان چون خضر هیچ اگر آینهٔ روی بمن بنمائی
شکل چین سر زلف توگرفته است ختن ورنه هرگز نبدی‌مشك بدین پویائی

ای پرتوی ز روی تو پیرایهٔ قمر ای نوش از لبان تو سرمایهٔ شکر
چون‌پرزاغ وچنگل‌بازآمدست راست آن زلف کج‌نهاد و سیه کار و دل‌تکر
چرخ از سیاهکاری زلفت‌بجان رسید زان‌کوته و کبود کند چاك هرسحر
هجرت‌از آن بخندق چشم‌آب‌درفکند تا شبرو خیال نیابد بر آن گذر

قطعه

چرخ را مجمرز عود بزم او شد سوخته وزنسیم عدل او جان را معطر شد مشام
دولتش خصم افکند گردان‌لشگر بی‌خبر همتش کشورگشاید تیغ و خنجر در نیام

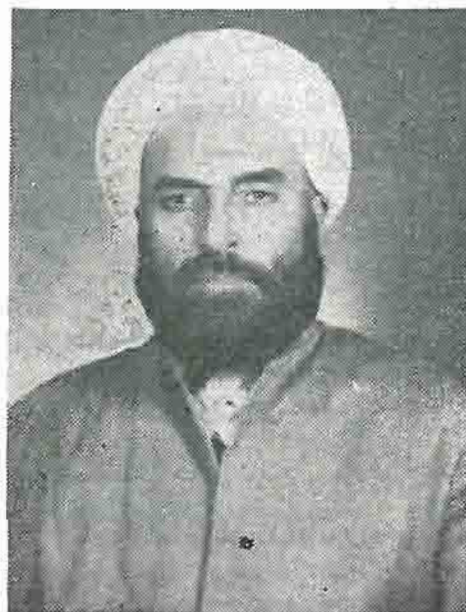
در کفایت چون عطارد در کرم چون مشتری — چاکر عزمش کفایت بندهٔ عزمش کرام

درمعذرت درد پای ممدوح خود گفته

پای تو دردناك از آن شد که آسمان — دادش ببوسه زحمت بسیار هر زمان
ای طرفه دست درد بپای تو چون رسید — گوئی زساق عرش برین ساخت نردبان
این عارضه که یك دوسه روزی از آن نمود — جان کمال خسته و شخص کرم توان
بر ملك دین چه جورش زاندازه در گذشت — بر بست دولت ز پی رفع آن میان
او خواست زینهار و بپایت در اوفتاد — با اینهمه بیافت ز اقبال توامان [۱]

در . ص . ك و . فهرست کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار مینویسد : رکن الدین ابهری اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم معاصر قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ .

آیة الله حاجی شیخ زین العابدین امام


آیة الله حاجی شیخ زین العابدین امام

فرزند مرحوم حاجی میرزا عطاءالله امام جمعه ومرحومهٔ شاعره حاجیه فاطمه سلطان خانم امامی (صاحب دیوان فاطمیه) میباشد که در ۱۹ شوال ۱۳۱۱ قمری تولد یافته از شش سالگی بمدت پنج سال درمدرسه مرحوم ملامحمد حسن زنجانی وبعدا تا شرایع ولمعه نزد مرحوم حاجی میرزا علینقی زنجانی بتحصیل مشغول بوده و ضمن تاهل درسال ۱۳۳۰ قمری برای تکمیل تحصیل عازم نجف گردیده ودر حوزهٔ درس مرحومین سید کاظم طباطبائی و شریعت اصفهانی بکسب علم ادامه میداد . تادر شروع جنگ بین المللی اول ناچار بزنجان

۱ ـ رك : بص ۱۹۰ تا ۱۹۲ ج ۳ کتاب هفت اقلیم چاپ علمی . و ص ۲۳۴ ج اول کتاب مجمع الفصحا . و ص ۱۹۸ کتاب ازسعدی تا جامی تالیف ادوارد براون انگلیسی بترجمه علی‌اصغر حکمت چاپ ۱۳۳۹ شمسی تهران . و ص ۷۳۱ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ ۱۳۳۹ شمسی ـ باهتمام آقای دکتر عبدالحسین نوائی .
در ص ۱۵۹ ج ۳ حبیب السیر نوشته‌شده : رفیع الدین ابهری دراصل از ابهر بود اما در کرمان اقامت داشت .

مراجعت واز آن تاریخ به بعد مدتی بعنوان امام جمعه ابهر بوعظ وخطابه وارشادمردم پرداختند وچند سالی نیزدرزنجان دارای دفتراسناد رسمی بود ودرسال۱۳۲٤شمسی مجدداً باابهر برگشته دست بکار تالیفاتی توام با ترویج دین شد و ازسال ۱۳٤۲ شمسی بعلت کهولت خانه نشینی اختیار کرده اند ... آقای امام که درشعرمجنون تخلص میکنند دارای ٤ پسرو۲دخترمیباشد .

دیوان اشعارمعظم‌له در حدود پنجهزاربیت شعر بزبانهای عربی ، ترکی ، فارسی میباشد . مضافا دوجلد مثنوی بزبان ترکی سروده واکنون مشغول ترجمهٔ منظوم نهج البلاغه هستند که تاکنون ۱۰۵ خطبه ازآن بچاپ رسیده ... کتب ورسائلی در اخلاق ومواعظ و علوم غریبه ازقبیل جفرورمل وتاریخ زنجان ازاول ۳۰۰ قمری تا زمان پهلوی و تاریخ آداب ورسوم اهالی زنجان وابهردرعصرمتقدم وتاریخ شخصی خودشان را تا ۲۸ سالگی به نثر تالیف کرده اند که هرکدام بنوبهٔ خود دارای ارزش بسیار است» آقای امام ابهری دارای نفوذ کلام و حسن خلق و مورد احترام مردم زنجان وابهراست .

فوق‌العاده میخواهد

چرا عدلیهٔ حسنت ستم برما روا دارد ؟ مگر قانون او اینست، یا ازبهرما دارد؟
نه با ما برسرصلح است آن صلحیهٔ چشمت نه خوب از بدتمیز آرد بدایت صدبدادارد
باستیناف وصلش شرح حالی دادمش گفتا که دیگرموقعش بگذشت هجران ازقفادارد
بگفتم: تمبرخالت که در بالای لب داری بزن برحکم ما گفتا. که این تمبر بها دارد
تظلم کردمش گفتا: که فوق‌العاده میخواهد زروسیم فراوان چون من مفلس کجادارد؟
لبت میکرد استنطاق ما را آخر انصافی براین مستنطق خون ریزدل بازیم جادارد
بگفتم گونه‌ات ازبوسه‌ام استامپ میخواهد بگفتا : آری اما بوسه در قانون جزا دارد
مگرمن قاتلم ؟ یا اعتراف قتل بنمودم ؟ که حکم کشتنم را چشم مستت بر ملادارد
باحضاریهٔ عشقت یکی رؤیت رقم کردم ازاین حکم غیابی درکجا قانون ما دارد ؟
بتجدید ترافع عرض حالی داده‌ام ترسم که در این دایره زلف مسلسل صدخطادارد

به لیلی ای صبا برگو که ماموریت مجنون
برای عشق بی‌آلایش خود از خدا دارد

ای مه جبین مرو که وداع سفر کنم ای شمع مهلتی که شبم را سحر کنم
چون میروی دمی بنشین روی دامنم تا ساعتی بیاد رخت گریه سر کنم

عمری بخوشدلی گذراندم ز وصل تو / یارب مباد بی تو که عمر دگر کنم
ای ساربان شتاب مکن تا رسم ز پی / آهسته ران که بدرقهٔ نو سفر کنم
تندی مکن که خون‌دل‌ازدیده‌می‌چکد / طوفان خون بر آرم اگر دیده تر کنم
ای میر کاروان بخدا می‌سپارمت / با ورد نیم شب زتو دفع خطر کنم
گیرم اجل نیاید و من باز بینمت / بر گو چگو نه صبرمن در بدر کنم

مرحمت آقا !! بود

دختر رنجبری در چمن و صحرا بود / دمبدم این سخن از طرز ادب گویا بود
اوهمی‌چید گیاه و گل ومیگفت بناز / اثرصدق و صفا بر رخ او پیدا بود
دخترماهم وخورشید جهانم پدزاست / آنکه گهواره بجنباند مرا شعرا بود
بسترم برسر گل بوددر اطراف چمن / هردم از باد سحرعطر خوشی بویا بود
یاد دارم پدرم گفت که ای دختر من / رنج بیهوده دراین ملك بسی بیجا بود
حاصل آبلهٔ دست من از کثرت کار / طوق در گردن مادام و مد زیبا بود
ما بدین خانهٔ تاریك قناعت کردیم / نقد ما مصرف فانوس خیابانها بود
مادرت جامه نپوشید دراین خانهٔ غم / دسترنجم همه پا چین ویل اعلا بود
سی‌چهل‌سال‌شدم منفعل‌ازفرش ولباس / گاهی‌اندر گروسبحه و گه صهبا بود
همه اجداد تو در زیرپلاسی مردند / سگ‌اشراف‌لحافش ز خز و دیبا بود
اشگ‌چشم توزبیچارگی و گرسنگی / همگی لؤلؤ ومرجان فرح‌بخشا بود
گندم و جو همه اندر سرخرمن‌دادم / ارزن و سنگنکم ضابطهٔ مولا بود
صبح تا شام درین دشت بسی بردم رنج / وقت بر گشتنم اندر دم درغوغا بود
وجه سربازی و مالیه و ارباب حقوق / پول کبك وبره و مرحمت آقا بود
تو بیك گوشه فتادی‌ومن از کوفتگی / جان بلبخون بدل‌ازاین‌غم‌جا نفرسا بود
دختر بیگنهم‌ملك وطن جای تو نیست / عبرتی گیر که عمری وطنم ماوا بود

دل مجنون چه کندکاین وطنش ویرانست
خیمه بیرون زندآنجا که در اولیلی بود

یادگار مجنون

یاشیم‌یتو بدی‌قرخا یاغوب باشه‌قاشه‌قار / یاخشی‌آغارموسان‌باشیمین‌توکلری‌آغار
یتدی‌خزان‌عمر گر کدورصولا گولوم / هرچارفصل بیرزادیچون اقتضاسی وار

گیتدی جوانلوق‌عالمی گلمز داخی گری
گلدی‌قوجالوقون‌داخی‌ممکن دگول‌فرار

اولدم که‌یار گو گلون‌آلیردی گل‌ایمدیباخ
گر اولسا مشتریسی ساتار اولماسا آتار

روحون ودیعه دور که سنه تاپشیریبدیلار
گرویرمه سن آلولا ویریب جانوی قوتار

دار مجازیده بو غرورین حقیقتی
چون‌میوه دور که صبح گلور آخشاماقوخار

یارب بو روزگاری اولا خـانمان خراب
هرقدر محکم اوی قایران آخری یخار

اوغلوم ایشیت نصیحتمی‌ویر منه قولاق
پیر مجربم که گلوب باشیمه بولار

بوروزگارین اهلنه اولسون بصیرتون
آلانما خال و خطنه شهماره اولما یـار

هر کیمسنه تملق ایدر دشمنوندور او
یوخدور سامان دیبینده سوا هرگز اعتبار

تا سنده نفعی واردی سنه احترام ایدر
قویروق‌بولار نیجه هله ایت‌قویروقون بولار

دشمن اگرچه کهنه له سنلن عداوتی
قورخ اوندان اوت ایلر ئوزونی آخر آشکار

اولما یالانچی شخصه مصاحب ویرر گیره
سنلن عزیز کیمسه لری بیر بیره ورار

هر ایش گورنده عاقبتین فکر ایله ، ایله
ایمن بوروزگاریدن اولما قولاق بوزار

هریرده نکبت اوزویره روزی یتشمیه
کوچ ایله‌چونکه‌قوش‌اوچار آخرده دن‌تاپار

ابهرلیده شناطیده هیدجده یوخ وفا
بو اوچ یری سکونت ایچون قیلما اختیار

بو عاقلانه سوزلری مجنونیدن ایشید
سرمشق ایدوب بوشعرلری ساخلا یادگار

فی ضعف الاسلام

اری الاقوام فی الاسلام قد ضلو بما قالو
اذل الدهر اهل الدین ان الدهر ضلال

وقد لاموا علی الدنیا و ما عندی لها ذنب
وان الدهر معذور و اهل الدهر جهال

امن کر اللیالی علم‌ساکسون و افرنج
بان طاروا علی ابحوو قالو حیث ماقالوا

الا بلغ اخا الجهل وقل لا تعتب الدنیا
فان العقل میزان و ان النفس مکیال

وان العلم اشراق و جهل الشیئی ظلما
وما للجهل عند العقل مقدار اذا کتالوا

ظننتم ان هذا الدین یعلوا لا مع العلم
فلما والله لا ینجو مدی الایام بطال

بنوالاسلام کا الانسان اعضاء و اجزاء
وعلم الدین والدنیا لهم کالروح فعال

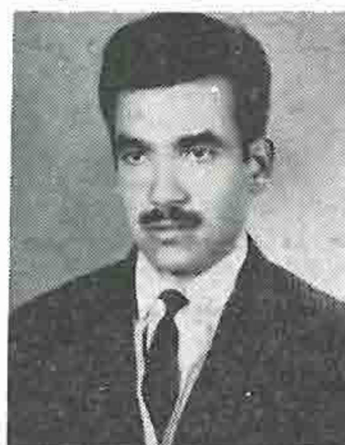
عراقیون رأس الدین ایدیه بنوا عصرا
ورأس الدین مجذوذ اونسی ایدیه اغلال

وترك قلب دین الله ان القلب محصور
فیا لله بین القلب والاعضاء قد حالوا

و هذا الدین انسان بلا رأس و لا روح
وهذا الشلو مطروح فهل للجسم غسال

غریب مات فیکم‌جهزوا یا قوم موتاکم
فلا لاحسان بالاتمام عندالله اکمال

زین العابدین کلانتری



زین‌العابدین کلانتری

جوانی ادیب و خوش ذوق است بسال ۱۳۱۶ درشهر زنجان متولد گشته ودر ۱۳۲۵ ازدبیرستان پهلوی‌زنجان دررشته ریاضی‌فارغ‌التحصیل گردیده ودر اداره آموزش وپرورش زنجان استخدام و سالها بشغل آموزگاری اشتغال داشته . اخیراً در اداره فرهنگ وهنر زنجان مشغول خدمت‌میباشد . وی برای‌خود تخلص «رسول» راانتخاب کرده است . اینك نمونه‌ای ازاشعار آبدار رسول .

تضمین از حافظ

بر آستان دل عاشقان نگاه منست — که عاشقان‌جهان‌جمله‌قبله گاه‌منست

بکنج میکدهٔ عشق جایگاه منست — که عشق‌لم یزلی را قرار گاه منست

منم که گوشهٔ میخانه جایگاه منست

دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

بکندم از دل خود خار غم بحمدالله — گرفتم از بر خود بار غم بحمدالله

فرو نشسته زدل نار غم بحمدالله — دگر نی‌ام بجهان یار غم بحمدالله

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله

گدای خاك در دوست پادشاه منست

زروزگار نخستین مرا خیال شماست — هماره مصطبهٔ عشق من جمال‌شماست

ببوستان جهان جلوهٔ جلال شماست — قرار اهل دلان مظهر کمال شماست

غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه منست

ببزم گلشن آن دلستان نهادم روی — بگلستان جمال جهان نهادم روی

بخاك میکدهٔ جاودان نهادم روی — بکعبهٔ دل دلدادگان نهادم روی

از آنزمان که باین آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه گاه منست.

نهال یأس ز دل جمله بر کنم ورنه — زمرغ عشق دلم بال وپر کنم ورنه
زغیر عشق شما دیده بر کنم ورنه — ز تاك عمر و امل شاخه بر کنم ورنه
دگر بتیغ اجل خیمه بر کنم ور نه
رسیدن از در دولت نه رسم و راه منست

«رسول» عشقم و آید بهار ما حافظ — بهار حسن شود روزگار ما حافظ
بعالم عرضه شود اعتبار ما حافظ — همارهٔ سدره برآید ببار ما حافظ
گناه اگر نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش گو گناه منست

پایان هجر

حمد لله که دگر هجر شب یار گذشت — آن طبیب دل من بر من بیمار گذشت
صبح امید که شد پرده در شام سیه — مرغ شبخوان زسر صوت دل افکار گذشت
آنکه مست آمده بد تا که بیغما ببرد — دل خونین مرا دیده و هشیار گذشت
دانه های گهر از دیده فرو باریدم — چون عقیق یمنی بر سر بازار گذشت
خوش دراین بزم سحر آورم از شعر عماد — آنچه دوش از نظر دیدهٔ بیدار گذشت
« عاقبت مهر درخشید وشب تار گذشت — ظالم یار شد و یار ز اغیار گذشت »
« آفرین باد به پروانه که مانند عماد — خود بآتش زد واز هرچه بجز یار گذشت»
خیمه زد بر دل من قافلهٔ مهر « رسول » — بسرا پردهٔ خود قافله سالار گذشت

مناظره دل و دیده

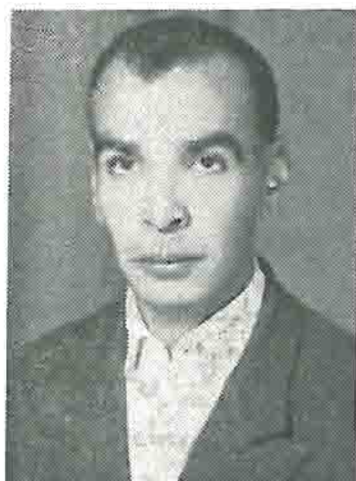
دیده ــ تو ایدل بشکنی آخر چه کردی؟ — برای دیدن دلبر چه کردی ؟
تو گفتی تا به بینم روی او را — تو کردی ایدل آخر هر چه کردی
دل ــ تو دیدی دلبر و گفتی که یاراست — نگفتی بر تنت همچون شرار است
بدیدی تو مرا بر باد دادی — مرا ایدیده با دلبر چه کار است ؟
دیده ــ بسوز ایدل که وادارم تو کردی — بناله سوی دلدارم تو کردی
تو عاشق گشتی و من گریه کردم — ز حسرت اشك خونبارم تو کردی

دل_ ورا عشق و هوس یکجا نگنجد چو عشق آمد هوس بیجا نگنجد
شراب عشق را لبریز کردم اگر ایدیده غم اینجا نگنجد
دیده _ شرارعشق را بر جان خریدی بسوزانی غم جانان خریدی
پس از عمری چه بود ایدل خیالت که غم را بر من گریان خریدی
دلا در سوختن پروانه تاکی؟ لبالب از غمش پیمانه تاکی؟
مراگوئی ز هجرش خون بریزم بنالم از غم جانانه تاکی؟
نتیجه _ توای‌دیده زدل نالی‌دل‌ازتو که گردد گرمی هر محفل از تو
به‌بین عریان‌چه میگوید دراین باب که آسان کرد کار مشکل از تو
ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

بار ور نشد

ازبخت واژگون من این شب سحر نشد امید آسمان دلم جلوه‌گر نشد
نخل امید بر دل خود کاشتم ولی از بخت بد بساحت دل بار ور نشد
گفتم بدل بپرورم او را ولی چه سود این سنگریزه بر دل من چون گهر نشد

زین العابدین امیدی «وافد»



زین العابدین امیدی

فرزند ادیب‌اریب آقای‌محمد امیدی (عاصم) بسال ۱۳۱۲ شمسی در شهرستان زنجان تولد یافته سالی‌چند درمدارس قدیم وجدیدتحصیل کرده واکنون بکسب وکاردارو فروشی‌قدیمی مشغول است.

وافد جوانیست مؤدب و خوش خلق وی علاوه بر اینکه بمحفل ادبا و شعرا علاقه دارد همیشه از خرمن فضل پدر فاضل خود خوشه ها می‌چیند و در حقیقت به تحصیل و مطالعهٔ دائمی اشتغال دارد.

قطعات زیر نمونه هائی از آثار این شاعر جوان میباشد .

عشق بتان

با صبر و با متانت کام جهان توان یافت	با عشق و با محبت عمر جوان توان یافت
در گلستان محالست روی نگار دیدن	لیکن زعطر و بویش در گلستان توان یافت
با یك نظاره کردن عاشق شدم برویش	آری بیك نظاره عشق بتان توان یافت
آن عارضی که در او با چشم قلب دیدم	در صفحهٔ عذارش صد داستان توان یافت
باشد زجان گذشتن درراه حسن رویش	چون زندگانی خویش زان آستان توان یافت
سودای عشق پاکش درهر سری که باشد	صدق و صفا زایشان درهر زمان توان یافت

رازی شنفت وافد زان دلبر جوانبخت
گفتا: زحسن صحبت طبع روان توان یافت

روی گلگون

بادهٔ لبریزت ایساقی مرا مخمور کرد	روی گلگونت مرا درزندگی مسرور کرد
غمزهٔ چشمت چومی ای نازنین مستم نمود	غصه و غم هرچه بود اندر دلم او دور کرد
درسطور عارضت این دل نمیدانم چه دید؟	معنیش با اشك تر در صورتم مسطور کرد
داشتم دردی زهجرانت کنم شرحی بیان	وعدهٔ وصلت ولی آن درد را مستور کرد
نیست عاشق آنکسیکه دم زند از رنج عشق	نی توان گفت اینکه معشوقم مرا رنجور کرد
پیشه کرده خودپرستی را بخود گر آن رقیب	بادهٔ جهل است اورا مست وهم مغرور کرد

هر که وافد عیش و عشرت را شمارد عاشقی
پیر عشق او را ز نزد عاشقان منفور کرد

امتحان

سروری در جهان بر عاشقان نیست	از آنکه راحتی در این جان نیست
چه جای شادی است این زندگانی	کز آن راحت بجز دیوانگان نیست
ز مهد کودکی تا بر لب گور	بشر را زندگی غیر از فغان نیست
چه جای دلخوشی در آخر عمر	مرا مسکن بجز ننگین مکان نیست
بدنیا هر کسی مغرور باشد	ورا از چشم دل گویا نشان نیست
دلا هر زشت و زیبا پیشت آید	مشو آزرده زیرا جاودان نیست

مراد از خلقت عالم خدا را
یقین‌دان وافدا جز امتحان نیست

عورت جماعتی

عقبا ایوینه دنیا بیر قورخولی دالاندی
تاریکدور گوزتله چوخ زحمته سالاندی

گورسن اگر ایشقلوق‌اویما اونا گوزون‌یوم
هر قدر تابش ایتسه گوررن صورا یالاندی

دهلیز ده اوجالسا باشون اگر سمایه
آخر سنی حوادث اوردایره چالاندی

هر ایش گله قباقه حقی اونوتما هرگز
باخما که صاحب حق بیگانه یا بالاندی

چون قالماندی دنیا ایتمه اونا تمایل
بو ظرف عمریده بیر تقوی، سنه قالاندی

تمجید ایده یالاندان هرکس سنی اینانما
ئوزْ استفاده سیچون ایلر، سنه پالاندی

لیوان دولیسی‌شربت‌عورت ویره آل‌ایچمه
گزلینجه توك یراوسته‌سویله خانم‌جالاندی

ایله حذر همیشه عورت جماعتندن
هرتك تکینه‌باخسان انسان دگول ایلاندی

بو سوزلری کنایه بیل وضع بو زمانه
هرگز دیمه که وافد وقتی تلف قیلاندی

عطار زنجانی

زین‌الدین محمدبن‌ابراهیم بن مصطفی‌بن‌شعبان عطارهمدانی اصلا ازمردم زنجان و از شعرای درجهٔ دوم‌قرن‌هشتم بوده که در اواخر قرن هفتم و اوایل‌قرن هشتم میزیسته و در ۷۲۷ کشته شده واز او چهار مثنوی مانده است. یکی مثنوی‌معروف‌بترجمهٔ الاحادیث یا مواعظ که نزدیك دوهزار بیت دارد و احادیث‌نبوی را در آن ترجمه کرده و در ۶۹۹ تمام‌کرده است. که بیت‌اول‌آن اینست.

سپاس و حمد بر خلاق عالم
که از خاکی پدید آورد آدم

و درپایان آن درباره کتاب چنین گوید:

طلب از سالکان طوم کردم
احادیث نبی منظوم کردم

چه مدتهاست عمری‌خرج کردم
حکایات مناسب درج کردم

چو عمر آدمی ناپایدار است
غرض این‌نسخه‌ازمایادگار است

توقع دارم از خوانندهٔ این
مرا یادآورد درختم یاسین

اگر او سورهٔ یاسین نداند | برایم سورهٔ حمدی بخواند
اگر این فاتحه باد خزانست | گناه افشان مسکین عاصیانست
خزان آید که ناگه باد خیزد | همه برگ درختان را بریزد
گناه من فزون از آب دریاست | فزون من نباشد کم‌تر ازراست
گناه پیر عطار از جنونست | که من‌ازهرچه‌میگویم‌فزونست
بیامرزد خدا آن بندهٔ حق | دهد این نسخه را با خلق رونق
رساند نفع آن بر خاص و برعام | که درششصدنود نه گشت اتمام[1]

و دیگر کنزالحقایق که نزدیك هشتصد بیت دارد .

سومی مفتاح الفتوح است که نزدیك هزار و دویست بیت است و آن را در ۱۰ ذی حجه ٦٨٨ بپایان رسانده است و آن نخستین اثر اودرشاعریست وپیش ازآن شعری‌نگفته است . و بیت اول آن چنین است .

پناه من به حبیبی کو نمیرد | بآهی عذر صد عصیان پذیرد

در پایان کتاب تاریخ آن‌آمده ولی‌در نسخه‌های مختلف بدینگونه ضبط کرده‌اند .در بعضی نسخه‌ها چنین آمده .

بسال پانصد و هفتاد ودوچار | شهور سال را بد آخر کار
ز ذوالحجه گذشته بدده وپنج | که‌مدفون کردم‌اندردفتراین‌گنج
ز هفته بود روز جمعه آخر | که‌شدمنظوم این‌عقد جواهر

ودر نسخه‌ها چنین آمده .

بسال ششصد و هفتاد و دو چار | شهور سال را بد آخر کار
ز ذوالحجه گذشته بد ده و پنج | که‌مدفون کردم‌اندردفتراین گنج
وصیت کردم ای یار یگانه | که از نا ساز پوشی این ترانه

اگراین مثنوی در١٥ ذیحجه ٥٧٨ ساخته‌شده باشداز فریدالدین عطار معروفست و اگر در١٥ذیحجه ٦٨٨ سروده شده باشد ممکن نیست ازاوباشد زیرا ٦١ سال پس‌ازمرگ‌عطار بوده است ودر این صورت‌چنان مینماید که‌از عطارزنجانی یعنی‌ازهمان کسیست که ترجمهٔ احادیث یامواعظو کنزالاسراررا‌هم ساخته‌است.مفتاح‌الفتوح‌تا کنون‌سه‌بارچاپ‌شده‌است.

۱- رك : بص ۱۱۲- ۱۱۳ متن‌کتاب جستجودراحوال و آثار شیخ فرید الدین عطار نیشابوری وعطاران‌دیگر ....

چهارم : کنزالاسرار که آنهم مثنوی کوچکیست و آنرا در ۶۹۰ یا ۶۹۹ بپایان رسانده . و واین عطار را بافریدالدین عطار نیشابوری شاعر متصوف معروف اشتباه کرده‌اند[1].

سیف‌الله زندی



سیف‌الله زندی

فرزند مرحوم یوسف زند (یوسف سلطان) بسال ۱۳۰۲ شمسی در شهرستان زنجان قدم بعالم هستی نهاده پس ازفراغ از تحصیلات ابتدائی ومتوسطه بدانشسرای عالی رفت ودر ۱۳۲۴ بااحراز مقام شاگرد اولی به‌اخذ لیسانس ادبیات وعلوم تربیتی نایل گردید سپس درفرهنگ زنجان استخدام و مشغول تدریس شد که اکنون رئیس دبیرستان ملی توفیق است . آقای زندی یکی از دبیران مبرز و ناطق پرشور و شاهدوست و میهن پرست میباشد . چکامه های حماسه‌ئی در جشنهای ملی سروده و قرائت مینمایند ازجمله :

نشنوی جز شه و میهن سخنی از دهنم

در ره عشق تو ای خاك عزیز وطنم	هر دم آماده بجانبازی و سر باختنم
عشق‌تو دین‌من و مهر تو آیین‌من‌است	آنکه سوزد بخیال‌تو چو پروانه منم
گرد شمع رخ‌تو شعله بجان‌خواهم‌زد	تا نگویند که پروا کنم از سوختنم
آری ای قبلهٔ من پاکترین عشق‌منی	نیست شایسته بقربانی تو جان و تنم
گرچو فرهادشهیدت بسرم تیشه‌خورد	نکنم‌شکوه به‌شیرین که‌من آن کوه کنم
عاشقان در ره معشوق زجان‌میگذرد	من‌همان‌عاشق‌سردر کف و گلگون کفنم

۱ــ رك : بص ۲۱۸ــ ۲۱۹ تاریخ نظم ونثر در ایران و در زبان فارسی . تاپایان قرن دهم تألیف سعید نفیسی چاپ تهران ۱۳۴۴ شمسی . وص ۱۲۷ــ ۱۲۸ کتاب جستجو دراحوال وآثار شیخ فرید الدین عطار نیشابوری ، باآنکه در ص ۶ مقدمه آنکتاب میگوید کتاب های ترجمه الاحادیث وکنزالاسرار ومفتاح از اوست . لیکن مفتاح الفتوح را درص پ از آثار عطار نیشابوری ذکر کرده ودر ص ۱۱۸ ضمن معرفی عطار (شش مثنوی عطار) مینویسد . کنز الحقایق .

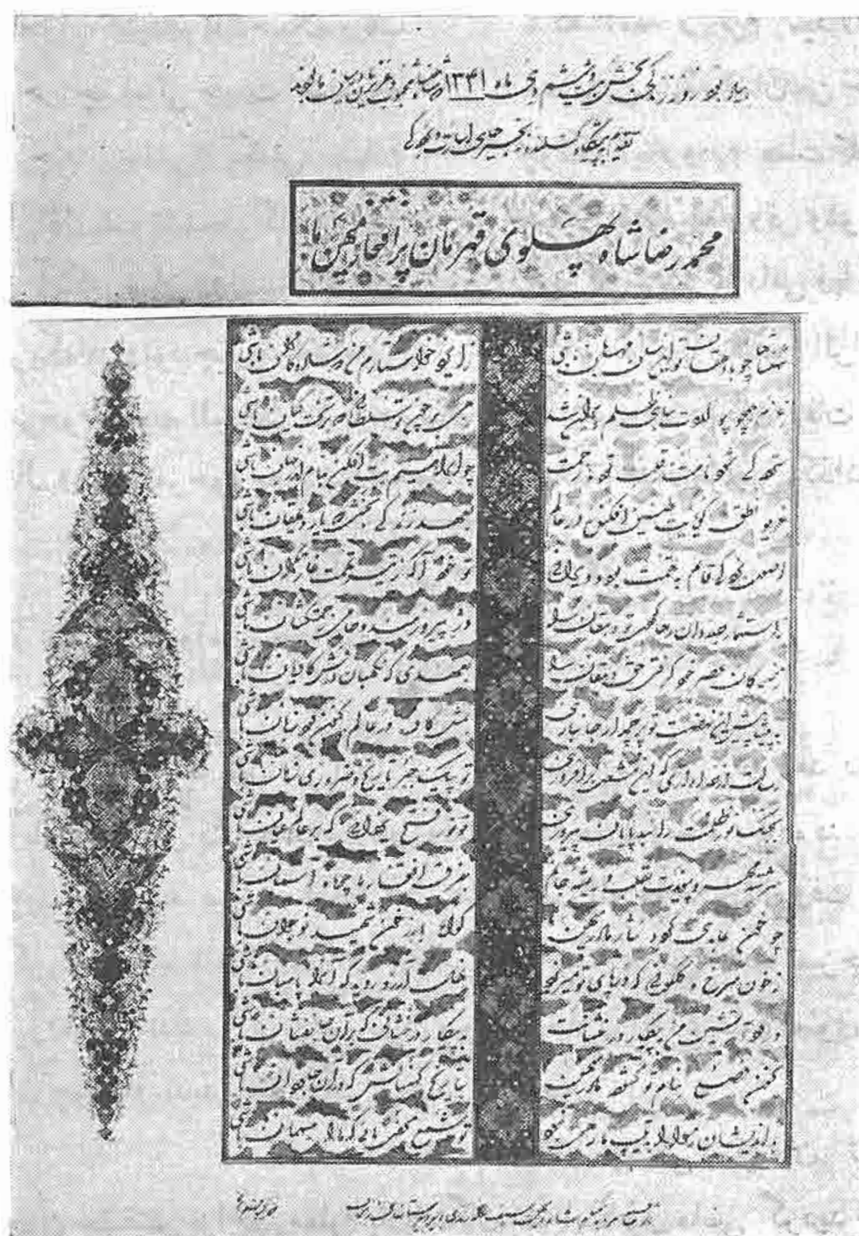
بهر پاس توسر وجان نشناسم هرگز / زانکه من زادهٔ آزادهٔ مام وطنم
گر بمیرم من وخاکم همه بر باد شود / نشنوی جز شه ومیهن سخنی از دهنم

واینهم چکامهٔ دیگر بافتخار بیست و پنجمین سال سلطنت محمدرضاشاه آریامهر :

کنون سیف زندی کند نغمه ساز / بنام شه و میهن سرفراز
بنام شهنشاه فرهنگ دوست / که آسایش مردم از رنج اوست
الا ای صبا لحظه‌ای کن گذر / به نزدیك آن رهبـر تاجور
پیامی بر از جمع یاران ما / ز یاران همعهد و پیمان ما
بر آن شهریاریکه ملك کیان / از اوشهره گشته‌است اندرجهان
محمد رضا قهرمان مهین / که باخون‌ما گشته مهرش‌عجین
درود من و جمع زنجانیان / بر آن دادگر پادشاه جوان
بر آن ربع قرنی که از افتخار / بتاریخ عالم شود یادگار
درخشد چو خورشید عالم فروز / که‌تاظلمت‌از آن شودهمچوروز
براه درخشان و پاینده‌اش / به‌شش ماده و اصل وسازنده‌اش
بر آن انقلابیکه برق امید / ز شرق سپیدش بمغرب رسید
چو موجی از آن نهضت با اثر / بخاك وطن گسترانید پر
رهاشد از آن شهری و دیهقان / زسالوس مفتی و،ازجور خان
ز طرح نوینی که افکنده شور / زقلب وطن تا بدنیای دور
بر آن‌طرح کوبندهٔ بی امان / که‌نگذاردازجهل وظلمت‌نشان
«جهان و جهانی کند آفرین / بشاهنشه و ملك ایرانزمین»
توای آریا مهر دانای ما / شه مهربان و توانای ما
تلاش ثمر بخشت آرد پدید / جهان نوی پرزعشق و امید
من و جمله یاران ارزنده‌ام / من و دوستان براونده‌ام
کنون ایستاده بفرمان تو / نهاده سرو جان به پیمان تو
«فشانیم اگر جان بمهرت رواست / که این‌رسم و آئین دیرین‌ماست»

مناسب‌است ازجناب آقای سرهنگ نصرت‌الله زندی برادر بزرگ آقای‌سیف‌الله زندی که هنگام مسافرت به تبریز نهایت مساعدت و همکاری را فرمودند تشکر کرده و کامیابیشان را در راه‌خدمت به شاهنشاه و میهن عزیز از خدای مهربان مسئلت نمائیم :

چکامه‌ایکه در زیر ملاحظه میفرمائید بمناسبت تشریف‌فرمائی شاهنشاه آریامهر بزنجان برای توزیع اسناده‌الکیت سروده و هنگام ورود شاهنشاه بزنجان قرائت کردند که بسیارمورد توجه شاهنشاه‌واقع شدآقای‌زندی عین چکامه رابخط فقیدسعید استادالخطاطین مرحوم میرزا محمد ولی کیمیاقلم زنجانی درقاب میناتور زیبائی تقدیم به‌پیشگاه‌شاهنشاه کرده‌اند .



محمدرضا شاه پهلوی قهرمان پر افتخار میهن ما

سطوت الممالک خلخالی زنجانی

مردی موقر ومزاح وفاضل بود که ازاوان کودکی ازخلخال به زنجان مهاجرت وساکن گردیده بود وی با اشخاص همطراز خویش شوخی های بامزه میکرد که بعضی از آنها را بصورت نظم درآورده از جمله شوخی ذیل را در ۱۳۱۸ شمسی به سید شهاب الدین که اسم زنش رخساره بوده گفته است .

دوش درخواب کشیدیم به رخساره رکاب ناگه آمد ز برم سید زن . . شهاب
گفت آخر چه نمائی خودت انصاف بده هست این مایهٔ انبان من خانه خراب
درمی چند یواشی بکفش بنهادم چونکه دینار ودرم هست کلید همه باب
دانی از اول شب تا بسحرگاه چه بود همه‌اش عشوه وناز وقر وشوخی عتاب .
طرفه تر آنکه میان دولب . . . . . مهرکی دیدم با دامی وبا خط کتاب
سجع‌مهریکه دراو بود چنین‌خواندم‌من و انا صاحبها عبده الراجی شهاب

مرحوم سطوت الممالک در حدود سال ۱۳۲۳ شمسی در زنجان وفات یافت . این شرح حال وشعررا مرحوم حاج شیخ محمد انصاری در اختیار مؤلفین گذاشته اند .

شاه طاهر سلطانیه وی

از نیکان عصر وزمان خود بوده .

بیت

نطقش معلمی که کند عقل را ادب لفظش مفرحی که دهد روح‌را شفا

آباء واجدادش در خدمت سلاطین وقت همیشه معزز ومحترم بوده دررودبارااقامت داشته چون سلطانیه صورت ایجاد پذیرفت حسب الفرموده پادشاه وقت در سلطانیه اقامت گزیدند . شاه طاهر درسلطانیه متولد شده در مبادی سن رشد وتمیزجهت تحصیل بکاشان نیزرفته دراندك روزی جامع فنون صوری وحاوی انواع علوم معنوی گردید .

درجهان چون او ندیدی هیچکس در شرع وشعر
قاف تا قاف ار بجستی قیروان تا قیروان

چون حقیقتش بواجبی معلوم بازیافتگان شاه اسماعیل ماضی گردید خواست که قامت قابلیتش را بخلعت صدارت محلی گرداند جمعی حسد کرده بمذهب باطله اش متهم گردانیدند وخاطرشاه مزبور بسخنان واهی غرض آمیز و اکاذیب فتنه انگیز متغیر

گردیده در مقام نقض عزت وی درآمد و کیل السلطنه میرزا شاه حسین که از معتقدان ومخصوصان بود بدو رسانید که تغییر مکان بسلامت نفس و صلاح زمان انسب است . بـاید خود را بمامنی رسانی که دست اغوای این جمـاعت از ذیل عصمت تو کوتاه ماند .

مثنوی

تو چون گوهر قیمتی غم مدار — که ضایع نگرداندت روزگـار
اگر ریزهٔ زر ز دندان گـاز — بیفتد بشمعش بجویند باز
ز ظلمت مترس ای جهاندیده دوست — که ممکن بود کاب حیوان‌دروست

و شاه طاهر فرصت غنیمت دانسته در سال ۹۲۳ از کاشان بعزم هندوستان در حرکت آمد وباندك روزگاری در خدمت برهان نظام شاه نوعی ترقی نمود که پایه و قدر ومنزلتش از جمیع اعیان آن استان درگذشت وبتدریج منصب وکالت یافته صاحب رتق و فتق جمیع مهمات گردید چنانکه اهل دکن درگاهشرا ملجأ و ملاذ خود میدانستند و بوسیله توجه او محظوظ وبهره مند می گردیدند .

چون صنوف مناصب ومراتب و فنون ماثر ومفاخرش بر همگان از واضحاتست وکمالات صوریه و معنویه اش خارج[1] از حد شمار لذا زیاده در این باب سخن نمیراند وبر همه کس واضح گشته که شیوع مذهب امامیه در دکن بارشاد وی بوده و خطاب نظام شاهی از جناب سلطان بهادر کجرانی بسعی اوبحصول پیوسته وبا شغل وکالت‌اوهیچ وقت صحبت اهل فضل‌وکمال از او فوت نگشتی ودر خلوت همگی همتش بدان‌مصروف ومنظور بودی که عقدی چند از نظم ونثر که گوش وگردن روزگار بدان آرایش‌توان داد مرقوم قلم لطافت رقم گرداند .

مصنفاتش حقایق صفاتش در جمیع علوم بین الجمهور ظاهر ومبرهن‌است ومنشآت اعجاز صفاتش چون نور آفتاب در شب دیجور باهر وروشن . این چند بیت که چون‌آب زلال وچون باد شمال راحت افزاست شارح علورتبت اوست .

قصیده

چو عندلیب درآید سحر بنالهٔ زار — ز خواب ناز کند طفل غنچه‌را بیدار
صبا نهد بلب غنچه لب ز غایت شوق — شمال دست زند ازطرب بشاخ چنار
بده زبان کند آیات منع را تفسیر — اگر کنند حدیثی ز سوسن استفسار

هزار قطرهٔ شبنم درون غنچه نهان چنانکه در دل دانا جواهر اسرار
برهنه گشته سر کوه ازعمامهٔ برف مگر بماتم وی بر زمین زده دستار
ز بیدمشك شکسته‌است قدر نافهٔ مشك خجل ز گریهٔ بیداست آهوی تاتار
بسبزهٔ سمن و سایبان اطلس بید ز تاب قهر بهرجا مهی گرفته‌قرار
پریوشان ملایك فریب مردم کش سهی قدان صنوبر خرام خوش‌رفتار
همه صنم بر وسیمین تن وسمن ساعد همه‌شکرلب وشیرین زبان‌وشیرینکار
دراین زمان که می‌لاله‌را پیاله‌پراست پیاله گیر بروی بتان لاله عذار
فلك بكام دل راستان نمی گردد فغان‌ز کجروشی های‌چرخ کجرفتار
بهرطرف که‌روی زیر آسمان‌دورنگ زشش جهت شودت‌کاروان غصه دچار
اگر سلوك ره راست آرزو داری براه کعبهٔ صدق از سرصفا بردار
کدام ره ره شرع محمد مرسل محمدعربی ﷺ بحرعلم وکان‌وقار
مهی که چرخ کند باهزارمشعل نور ز آفتاب رخش استفاضهٔ انوار
گلی که درچمن‌جان بوصف‌اوهردم شوند نغمه سرا بلبلان نکته‌گزار
نه در قواعد امرش کثافت اکراه نه در ضوابط نهیش کراهت اجبار
بنورشمع حیاتش‌برون توان بردن بملك‌دل پی جاسوس وهم در شب تار
زهی زشبنم لطف تو تازه باغ‌ربیع به شیر ابر نوال تو زنده طفل بهار
به‌پیش روی تو گر گل‌نقاب‌بگشاید عیان شود همه را گوچه داردا ندر بار
همیشه مرغ دلم در کنار ساحل شوق نشسته غمزده و تشنه لب چو بو تیمار
درین خیال که شاید بدستیاری فکر ز بحرنعت ثنای تو تر کند منقار
ز خوی‌زشت‌خودآزرده خاطرم بیحد بلوث معصیت آلوده دامنم بسیار
مرا زنقد بصیرت تهیست دیده و دل مرا زاشك‌ندامت پراست جیب وکنار
بنوك خامهٔ تصویر و مبدع قیام بصدر نامه تقدیر احمد مختار
بزورپنجهٔ خیبر گشای شیر خدای بحرمت کف فیاض حیدر کرار
بحق‌عزت مهدی (ع) مطهر طهرا بنور عصمت ذات ائمـهٔ اطهـار
که نامهٔ عملم‌گرچه از گنه سیه است مدد کنی که بشویم بآب استغفار

وله ایضا

باز وقتست‌که بر طبق تقاضای فلك افکند برسر ایوان چمن گل توشك ؟

بسر لشکری صبح شبیخون آرند | تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ازبك
مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب | گشته بلبل غجکی شاخ گل و غنچه غجك
ساختی خانهٔ معمور فلك را ویران | بر سرفیل سحاب از نزدی برق کجك[1]

شمس الدین طاهر سجاسی

شمس فلك هنر و عجایب چرخ اخضر بوده و در قرن نهم میزیسته .

بقول حمدالله مستوفی در سنهٔ اثنی و ستمائه (۶۰۲) بتبریز در گذشت و درمقبرة الشعرا (مقبره سرخاب) در کوه سهند درجوار ابوالفضائل خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شیروانی و شافور نیشابوری و مجیر الدین بیلقان بخاك سپرده شده است رحمة الله علیهم[2] .

شمس الدین اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر فاریابی جمع کردهٔ اوست ظهیرالدین فاریابی در ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه (۵۸۹) بتبریز در گذشت ودرمقبرهٔ سرخاب مدفون شد .

از اشعار شمس الدین آنچه بدست آمده این چند بیت است .

حسن را جز بر، روی تو سر وکار مباد | عشق را جز به سر کوی تو بازار مباد
دشمن ازعشق توچون چهرهٔ من دید بگفت: | هیچ سر گشته اسیر دل دلدار مباد
دی ز درد تو بنالید دلم دشمن گفت! | نالهٔ هیچ دل آشفته چنین زار مباد[3]

شمس الدین سهروردی خطاط

مرحوم شمس الدین سهروردی یکی‌ازستاره های درخشان آسمان هنر خط ونقاشی ایران در قرن هفتم است که در شهر تاریخی و هنرمند پرور سهرورد زنجان قدم بعرصهٔ وجود گذارده و نشو و نما یافته و بعد مانند همشهریان عارف وفیلسوف و خطاط خویش برسم

۱ ـ آهنی است سرکج که فیلبانان بر سر فیل میزنند . ۲ـ رك : بص ۲۰۳ تا ۲۰۷ ج ۳ کتاب هفت اقلیم . ۳ـ رك : بص ۲۰۲ ج ۳ کتاب هفت اقلیم امین‌احمد رازی . وص ۷۳۶ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ ۱۳۳۹ . وص ۲۹ (گلزار اول ازحدیقه‌اول) ریاض‌السیاحه شیروانی چاپ قدیم .

آنزمان بمرکزعلم و ادب و هنر آنروز یعنی شهر بغداد روی آورد و در خدمت استاد بینظیرصفی الدین ارموی[1] (رضا ئیه ای) که در موسیقی و خوشنویسی معروف بود بآموختن هر دو فن مشغول گردید و جامع خط و موسیقی شد و در حقیقت یادگار و جانشین بحق استاد خود گردید .

متأسفانه باهمهٔ تلاشی تا کنون به پیدا کردن نمونه‌ای از آثار پر ارج وی موفق نگردیدیم.

صدر زنجانی خطاط

صدر زنجانی یکی از اساتید خط در قرن دهم هجری بوده و از جملهٔ شاگردانش قطب الدین یزدی است که در حسن خط یگانهٔ عصر خود بشمار میرفت و مؤلف کتاب قطبیه در سنهٔ ۹۹٤ هجری قمری که شارح سر گذشت پنجاه و دو خوش نویس بود .

۱ـ صفی الدین ارموی در ۶۱۳ پا بعرصه وجود گذاشت و از شاگردان ممتاز مدرسه مستنصریه بود و در موسیقی بنواختن عود آغاز کرد ودر ضمن عمل فهمید که استعداد او دراین رشته بیش از فنون دیگر است . بهمین جهت بتعقیب این هنر پرداخت تا سرآمد هنرمندانزمان خود شد ودر خوشنویسی نیز معروف و مقرب دربار خلیفه المستعصم عباسی بود وکتابخانه مخصوصی برای او ترتیب داد . اما بعد از تسلط هلاکوخان برخلیفه صفی الدین بنزد او رفت وبرای وی عود نواخت ودر سال ۶۵۷ با شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادرش علاء الدین عطا ملك که ببغداد فرستاده بود تقرب یافته ورئیس دار الانشاء وی گردید وبعد از چندی به تبریز آمده معلم پسر ارشد صاحبدیوان شد اما درآخر عمر بعلت زیادی فرزندانوعدم استطاعت بحال بدی افتاد ودر اثر شکایت یکی از طلبکارانش بقاضی وقت . صفی الدین هشتاد ساله بزندان افتاد ودر روز ۱۸ صفر ۶۹۳ درزندان جان سپرد .

این بود ارزش هنر دردوره مغول . صفی الدین شاگردانی تربیت کرد که هنرهای اورا ترویج کرده ونامش را جاوید ساختند . این شاگردان عبارت بوم‌ند از: ۱ـ جمال الدین یاقوت مستعصمی که خط را بمرحله کمال رسانید وتا پنج سال بعد از مرك صفی الدین در قید حیات بود . ۲ـ شمس الدین سهروردی که جامع خط و موسیقی بود . ۳ ـ علی سنائی ۴ ـ حسن زامر ۵ ـ حسام الدین قنلغ بوغا که این سه نفر فقط درفن موسیقی‌میکوشیدند.

برای کسب اطلاع بیشتر به ص ۲۴ تا ۳۰ شماره ۷ سال اول مجله پیام نوین چاپ فروردین ۱۳۲۸ بقلم د. خ وص ۲۶۵ تاریخ رضائیه تالیف سروان احمد کاویان پور چاپ‌آسیا تهران ۱۳۴۴ شمسی رجوع فرمائید .

و بعد ها در زمان سلطان مراد خان عثمانی آن کتاب را عالی افندی بحکم آن پادشاه بترکی ترجمه کرد و چند تن از خوشنویسان را بآن اضافه نمود وموسوم به مناقب هنروران کرد که تا اوایل قرن یازدهم درحیات بود[۱].

شکرالله منطقی متخلص به لقائی

فرزند مرحوم عزت الله متولد فروردینماه ۱۳۱۰ در زنجان تحصیلات قدیمه را تا صرف و نحو وتحصیلات کلاسیك را تاسوم متوسطه خوانده وطبق توصیهٔ پزشك ازادامهٔ تحصیل منصرف گردید. ازسال۱۳۳۷درفرهنگ زنجان استخدام وتا کنون دردبستانهای قراء صائینی کز بر، بوعلی نیماور، وحید تنکابنی زاکر، ودهخدا وفرهنگ شهر زنجان بتدریس اشتغال ورزیده است. گاهی اوقات خودرا بسرودن اشعار میگذراند شعر دلنشینی دارد این چند نمونه از اوست .

ز کف شد دامن جانان

ز کف شد دامن جانان غم جان ماند ومن ماندم　　سرشك حسرت وحرمان بمژگان ماند ومن ماندم

ز محفل رفت با جمعی مراجمعیت خاطر　　بدل تشویش صد فکر پریشان ماند ومن ماندم

گل امید من پا مال استغنای گلچین شد　　خوشی افسرد وشادی مرد وحرمان ماند ومن ماندم

نیاورد عاقبت همسایه هم تاب ملال من　　کنارم سایه ای سردر گریبان ماند ومن ماندم

درای کاروان هرجا مرا میبرد در صحرا　　چو آوای جرس گم شد بیابان ماند ومن ماندم

نصیب دیگری شد وصل یارلاله روی من　　بدل داغ جگرسوزی زهجران ماند ومن ماندم

بجای غمگسارانم بآواز غم انگیزی　　ببام خانه مرغ شب نو اخوان ماند و من ماندم

هوسها مرد وطوفان جوانی هم فرو بنشست　　خرابیهای وحشت زازطوفان ماندماند ومن ماندم

تسخیر کرهٔ ماه

دارد سر تسخیر تو فکر بشر ایماه　　بسته است ازآن سوی تو رخت سفر ایماه

خواهم که کنم همچو هما سوی تو پرواز　　از فکر بشر تا کنمت با خبر ایماه

افسوس میان من و تو فاصله دور است　　افسوس ندادند بمن بال و پر ایماه

از شر بشر روی زمین پر ز فساد است　　خواهد که ترا نیز دهد دردسر ایماه

۱ـ رك بص ۱۳۷ جزء هشتم کتاب دائرة المعارف اسلامیه ایران . جواهر کلام .

این جنس دوپا مظهر تزویر ودروغ است
بگذر ز بشر تاکه نیفتی بهشر ایماه

روزیکه رسد دست بشر بر تو نماید
ارکان وجودت همه زیر و زبر ایماه

در باطن این قوم نشانی ز صفا نیست
بگریز از این ددمنشان در بدز ایماه

بگریز و مخورگول تمنا و تعارف
هر چند فرستند بسویت قمر ایماه

بگریز وپناهنده بآن عرش خدا شو
موشك چو شود سوی تو نزدیکتر ایماه

حیف‌است که موشك رخ‌ماه‌توخراشد
حیف است که حسن تو فتد در خطر ایماه

تو آینهٔ طلعت خوبان جهانی
حیف است که این آینه‌گیردکدر ایماه

تو منبع الهام و نبوغ شعرائی
حیف است وجود تو شود بی اثر ایماه

افرو زد اگردست بشرآتش مشئوم
سوزد ز تو هم بوم و بر و خشك و تر ایماه

تسخیر فضا هست بمر نامهٔ انسان
تا خود چه شود حکم قضا و قدر ایماه

از دست‌بشرخانه‌نشین گشت «لقائی»
باشد مگر از فتنهٔ او بر حذر ایماه

صدرالدین ریاحی زنجانی

فرزند مرحوم شیخ عبدالجبار که بسال ۱۲۷۰ شمسی در شهرستان زنجان دیده بجهان گشوده فعلا در مشهد اقامت دارد . اثر یکه بنظر خوانندهٔ عزیزمیرسد درکتاب اسرار خلقت تألیف سرهنگ اخگر چاپ ۱۳۱۵ شمسی درجواب شاعری متخلص به بهمنی سروده‌است . درج‌شده .

کرد از معصوم شخصی این سؤال
کای ولی کارگاه ذوالجلال

چونکه با شد راه من از حق جدا
رهنمائی کن مرا راه خدا

گفت معصومش به تعداد رئوس
ره بود سوی خداوند از نفوس

هر یکی را ره جدا وان دیگراست
ره بقدر علم و فهم هر سر است

ذات حق باشد چو دریای محیط
این بیابانی وسیع است و بسیط

گر گروهی دیری و ناقوسیند
یا که قومی دهری و طاووسیند

یا که جمعی می پرستند آفتاب
یا کنند آتش ستایش ای جناب

خواه رو کعبه و یا رو سوی دیر
سوی حق پویند ، نی در کوی غیر

خوی ابلیسی گر از سر شد برون
میتوان در کوی حق شد رهنمون

بهمنی ایشاعر شوریده حال
عرض من بشنورها کن قیل و قال

رب ارنی گفت چون موسی بطور — لن ترانی کرد ویرا خوار و بور
جان من این جای جولان تو نیست — عرصهٔ سیمرغ میدان تو نیست
اندرین میدان سخن گستر بود — بهر پاسخ مرد چون اخگر بود
کو بدست خویش گیرد خامه را — میکند انشاد بیچون نامه را
پس مطیعی آن ادیب حق پرست — همچو مستسقی که آب آرد بدست
میکند فوراً بنشر آن قیام — میکشد پس زحمتی مالا کلام
طبع سازد نامه‌ها بیحصر و حد — یادگاری میگذارد تا ابد
دست قدرت اینجهان را همچو کاه — افکند در روی آب از پرتگاه
موج آبش میبرد پس با شتاب — هر زمانش میدهد صد پیچ و تاب
ناگهان بیند هزاران پرتگاه — اوفتاده هر طرف در پرتگاه
نی از او نامی بود نز وی نشان — نی اثر اندر کنار و نی میان
حق سراسرجود محض ومحض‌جود — بد نیارد اهل جود اندر وجود
چون ز جودش آفریده این جهان — پس نشاید گشت از وی بدگمان
این جهان از ما یری و لایری — آنچه بینی اندرین صحن و سرا
از برای خیر تو گشته عیان — ورنه حق را کی بود سودی ازآن؟
گفت روزی عارفی با شاه زند — ایکه هستی دین حق را پای بند
چون روی در پیش حق بهر نماز — با طمأنینه بجای آور نماز
گفت شه : سرمی‌نهم برخاك‌ازآن — تا بداند نیستم یاغی بدان
خامه درکش ای ریاحی زین‌سخن — جنگل مولاست این دیر کهن

نقش بندی کاورد رنگ ونگار
خود همیداند چه‌آرد روی کار

مرحوم ضیاء الدین سحبان زنجانی

درپانزده سالگی بتهران رفته ودر مدرسهٔ صدر،دانش اندوخته و در زمان ناصر الدینشاه در بیست ودو سالگی درگذشته و در گورستان آقا محمد صادق در شهر ری بخاك سپرده شده(۱) .

۱ـ رك : به آغاز نسخه دیوان خطی سحبان متعلق به‌کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از باستانی . و ص ٤٨ و۴۹ ازنویسنده نسخه دیوان .

دارای دیوان شعر است در غزل ومسمط وستایش خدا وامام مهدی علیه‌السلام وحضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و ناصر الدین شاه قاجار ، شعرهای او نزدیك بسه هزار بیت پراکنده میباشد از یاد داشتهای او که نزدسید محمد علی بوده‌است بدست آمده و نوشته شده‌است.

او در جوانی « پروین » تخلص میکرده ودر برخی از سروده هایش این تخلص دیده میشود ولی در دیوان خطی که بشماره ۳٤۰۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است تخلص « سحبان » دارد .

وآغازآن، غزلیات از جناب . . . ، . ضیاء الدین المتخلص به سحبان . . . . . میباشد . بسمله وبه نستعین :

حجاب چهره مکن زلف عنبرآسا را — که خود حجاب بود حسن ، روی زیبا را
توخود بخلوت‌حسن‌آرمیده‌ای لیکن — فروغ پرتو رویت گرفته صحرا را
چه میخوری غم ایام بی‌وفا می‌خور — غمی که دوست دهد شادیست شیدا را

انجام دیوان

آن به که در ثنای تو فرزانه پادشاه — بندم لب از کلام کنم جام داستان (۱)

علی بن احمد قراقوشی خطاط

در کتاب خط و خطاطان تالیف ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی که درسال ۱۳٤٥شمسی بچاپ رسیده در صفحه ۱۸۳ می‌نویسد :

حاجی علی بن احمد قراقوشی نویسندهٔ خط نستعلیق در ۸۸۲ ، توضیح اینکه قراقوش « سجاس قدیم » از توابع زنجان میباشد .

آخوند ملاعلی حسن نوکیانی زنجانی

از شعرای دوره قاجار و بسال ۱۲۰۳ قمری در قریهٔ نوکیان طارم از توابع زنجان متولد گشته عالم عامل و از مدرسین بزرگ علوم قدیمه بوده ودر ۱۲٦۸ درزنجان برحمت ایزدی‌پیوسته وی‌دارای تالیفات متعدد درنظم‌و نثر بوده

۱ــ رك : بص ۳۴۱۰ مجلد یازدهم از فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه شماره ۳۴۰۳ تألیف آقای محمد تقی دانش پژوه چاپ دانشگاه ۱۳۴۰ شمسی .

این شعر از کتاب صمدیهٔ منظوم آنمرحوم انتخاب گردید :

قال السمی المرتضی فالمجتبی معتصماً بالادباء و النجباء
والدی الامه و البتـول وسبطی الرحمة والرسول
الحمد لله الذی علمنـا محاسن البیان قد الهمنا
ثم نصلی و نسلم علی من جاء بالذکر والذکر تلی
و اله الهداة للناس الی دار السلام و به الحق جلی
لا سیما منهاج دین الاحمدی مصباح محراب الا السرمدی
مبتکر العلوم و النحو علی عینه النبی بالنص تجلی
والله ارجوا لی به اجر العمل له و للطالب فی یوم الزلل
فی قالب القریض افرغت لمن به ابتدی تسهیل ضبط فاعلمن
واستعین الله لطفه الخفی فی نظم ما الفه الشیخ البهی
فهـــذه فـــوا ئـــد و مرید علم النحو طالباً لها
حاویه ما کان نفعه اعم عرفانه للشارع قد الختم
فائدة جلیله تضمنت فریده کریمــه تکمنت
لم یطلع الا اولو الالباب قد صنفها لاخ هو عبد الصمـد
یا صمد اجعله و ایانا لمن سالت فی السلوك ملکا حسن

این منظومه که بالغ بر ۸۸۰ بیت در پنج حدیقه بنظم کشیده آخرش چنین است

فی کلمه هل .

وکانه تاتی وهل حرف ونت لما ونت همزه ولکن مافشت
بلطلب التصدیق ایاهاا خصصن للعاطف والشرط تالا تدخلن
ولا علی اسم بعده فعل و ان اوهم هذا قدرن فعلاقمن
ولا علی المنفی قد ما تدخلا و اطلب بها مستقبلا مستقبلا
قلوبنا الهم نور و اشرح صدورنا اللهم قرنا افسح
وخالصاً لوجهك اجعل ما نظم منا تقبل کل ما منا علم
وبحساب الجمل فی غرسد (۱۲٦٤ تالیفه ثم اد الا تفسد

مرحوم میرزا عباس طارمی «رازی»


مرحوم میرزا عباس طارمی

ملاذ الانام وحجة الاسلام مرحوم میرزا عباس بن حاج علیمحمد حسن آبادی (۱) که درسنه ۱۲۹۵ قمری درهمانجا متولد گشته ومتون را ازمشایخ زنجان تحصیل کرده و در سنه ۱۳۱۷ قمری به نجف اشرف مشرف شده واز محضر علامه مولی محمد کاظم‌خراسانی وشیخ‌الشریعه اصفهانی وسایر آقایان اعلام قدس الله ارواحهم استفاده نمود و در سال ۱۳۲۵ به زنجان مراجعت کرد.

محقق عظیم الشأن وفصیح البیان ونیك تصرف و سلیم النفس ومفید ومرجع بود دارای قریحهٔ سرشار و اشعار لطیف وآبدار است. در روز دهم شعبان سال ۱۳۵۱ بدرود حیات گفت ودر جوار حضرت عبد العظیم حسنی مدفون گشت. تألیفات‌سودمند دارد از جمله:

نتیجة الحیات استکه در شعبان ۱۳۴۰ در مطبعه مجلس تهران چاپ شده شامل دو قسمت است. قسمت اولی نثر درمقتل بفارسی در پنج مجلس. و دومی در نظم که در نصایح ومراثی فارسی و غزلیات وقصه یوذاسف وبلوهر است (۲) اینطور شروع میشود:

بشنو ازمی قلب خود را شاد کن	عالمی از شور، وی بنیاد کن
بین گذشت از تو بهار و فصل دی	وقت آن شد گل خزان آیدزدی
می بخور جانا دلت را کن یله	باده را لبریز ده ایندم هله
می حکایت دارد از عهد وصال	نی شکایت دارد از اوج خیال
نی‌همی ریزد بدل جوش وخروش	می بپراند زسر این عقل وهوش
می همی جوید فنا اندر بقا	نی همی گوید بقـا اندر فنا
نی همی نالد بسوز اشتیاق	می کندواصل گذارد این‌فراق

۱ـ حسن آباد قریه ایست از قرای طارم زنجان.

۲ـ داستان یوذ اسف همان داستان بود ای هندیان است که در ایران بآن نام مشهور گشته (رك: بمقدمه نفحات الانس جامی بقلم آقای محمد محمد لوی عباسی).

می ترا نخل و نبت درشاخ بین — مست شو نی در درون کاخ بین
اصل خود دریاب و گفت حق ببین — « من شراب لذة للشاربین »
نی حدیث عشق را آرد بیاد — باخته می جسم و تن داده بباد
نی شکر ریزد کند شیرین دهن — لذتی آرد فرح یابد بدن
یك دقیقه شاد خاطر از شکر — عاقبت تلخی بیابی در نظر
می بخور تلخی‌دهد براین دهن — مستیت بخشد درآری پیرهن
لذتی بینی که آن پاینده است — اصل اسمت تا قیامت زنده است
می نه آن می مست کرد اغیاررا — می بده زینت دهد اخبار را
ار بخواهی فرق یابی ای غلام — قصه ای گویم خلاص‌آئی ز دام

قصه پادشاه هندو واشاره بجهاتیکه مستی وغرور آورد

این داستان بسیار مفصل وبالغ بر۱۱۹۹ بیت‌است که بطرزمثنوی سروده شده وداستانیست شیرین و آموزنده که دارای نکات دقیق عرفان و دین اسلام و تنبیهات و تذکرات بجا و جالب . برای هر کسی که صاحب ذوق و عرفان است خواندن آن واجب و لازم میباشد .

چند غزل از رازی

دلا بماه فکن زلف عنبر آسا را — به مشك طعنه بزن بشکن این چلیپا را
شده طریق کلیسا پر از دل عشاق — بهل نقاب به بندی ره کلیسا را
مرنج از دل عاشق که دل به ترسا داد — ترا ، ندیده پسندیده، بچه ترسا را
چه هست غارت دل‌میکنی‌بگوشهٔ چشم — بتار موی کشی صد هزار برنا را
ز نوك هر مژه تیر افکنی بجانب دل — بترس پاره کند نقطهٔ سویدا را
چه شیربوده بتوجزستمگری‌ناموخت ؟ — بخواند بر تو بجز رأفت و مدارا را
صبا بیار بگو این ستمگری تا کی — مگر کمی شنوی نالهٔ دل ما را
زسوز نالهٔ من سنگ نرم شد چون موم — ولی اثرنکند قلب آن دلارا را
بیاد مژدهٔ . وصل تو زنده می‌مانم — وگرنه بی توچه عمر است بی شکیبا را
بیا که فصل زمستان بطول انجامید
بهار بخش‌گل عندلیب شیدا را

میزند طعنه بخورشید عذار چو مهش ... فخر خورشید همان بگذرد از خاك رهش
چون‌شداین‌رسم که جادوشکند جادورا ... خم ابروش شود باز زچشم و نگهش
دانه و دام بصید دل عاشق چه ضرور ... خال لب دانه و دام است دو زلف سیهش
میکشد عشوه کشد غمزه کشد با گیسو ... الله الله که چه بیرون شده از حد گنهش
ابلهی گفت کشش نیست زگیسو گفتم: ... چکنم با خم و پیچ گره اندر گرهش
برگ گل با لب یار آنکه نمودست قیاس ... او غلط رفته میان خود او با شبهش
چشم را چشمهٔ خورشید بسی خیره کند ... نکند درك از آن چشمه بجز جایگهش
اوشه وزلف پریشان و دو ابروش سیاه ... هر یکی چون مژه صف بسته زفرمان شهش

از غم کشتن دل چون مژه پوشیده سیاه
بستهٔ سیئه شد این سیه اندر سیهش

ایکه گوئی نروم تا زتنت جان نرود ... تو به تن جان منی جان ز تن آسان نرود
راست گفتی تو اگر راست بگویم با تو ... تا تو از من نرمی از بدنم جان نرود
نشوم راحت ازاین دهکدهٔ کون وفساد ... تا من و ما و شما و تو ز میدان نرود
پرده افکن ز پریشانی زلف سیهت ... رفتن دل زمن واز تو پریشان نرود
عالمت پرده ومن شیرو تو خود بامنی و ... چه عجب شیر خود از پرده شتابان نرود
شیراز پرده نداند ز چه دارد بازی ... گرچه این حرف بگوش من نادان نرود
حرف من بردل عشاق خلد چون پیکان ... چه کنم بردل فولاد تو پیکان نرود
بی‌تو یاهیچ تو بی ما چه وبازار نگری ... همه یکجا برود از تو جز امکان نرود
تو چه دانی نشود خوب خراش مژهات ... زخم پیکاش رود خدشهٔ مژگان نرود

مشت بر صفهٔ سندان چه زنی ؟ ای رازی
خود میازار که این مشت بسندان نرود

ای قدت دراستقامت از الف گیرد خراج ... وی رخت بدر تمام و بدر پیشت چون‌سراج
لب چو برف گل دهان چون غنچه در آب حیات ... چشم فتانت شکسته چشم نرگس را رواج
ابرویت چون‌سرو نورس وزتمایل‌ازنسیم ... دام زلفت را اگر بیند دهد ازخویش باج
گرفتد گیسو باعضایت همی گوئی کمند ... افکند شاهان اگر جمعش کنی ازفرق تاج
درترجرح[1] ظاهر اندام گوئی سیم خام ... روح در قارورهٔ تن مثل نور اندر ز جاج

[1] ـ ترجرج . لرزیدن و جنبیدن و متحرك .

مادر گیتی ترا زائید یکجا شد عقیم — میتوان گفتن توئی مقصود حق از ازدواج
گرچه عنوانست ظاهر لیك گویم از دل — چار عنصر از تو شد هم‌معتدل در امتزاج
عالم ارواح برخوان تو کمتر میهمان — عالم اجساد را مانی چو طبع اندر مزاج
اصل مقصودی تمام مقصدی از آب و خاك — زین ربیع دهر از لب خند تو در ابتهاج

اجنبی گفتا به رازی یاوه گوئی تا بکی ؟
طبع گفتا جز بدرگاهش نمی‌یابم علاج

شب فراق سر آید بدیده آب مکن — تو هم بوصل رسی آنقدر شتاب مکن
مگو که رفت و غم خود بیادگار گذاشت — هزار سلسله زان موست پیچ و تاب مکن
هزار مرحله پیمود علقه بس نزدیك — بتار زلف کشاند تو اضطراب مکن
فدای چشم تو این باده سخت گلناراست — ز زلف پرده فکن رخ بر این شراب مکن
بغارت دل من کم نمای جلوه نگار — خراب گشته دلم بیش از این خراب مکن
بهار عمر گذشت از نگاه تو ساقی — بحال من بنگر یادی از شباب مکن
نخورده دست صبا بر شکنج زلفانت — کمند صید مرا تار بر رباب مکن
بغیر دوست نه بیند مگر دلم درخواب — نشین بخانهٔ چشمم بگوی خواب مکن
دلم رمیده به بخشای ورنه فاش کنم — بکش خلاص نما اینقدر عقاب مکن
شنیده‌ای توز رندان که عشوهٔ معشوق — ثواب هست ولیکن تو این ثواب مکن
بس است زلف پریشان برای تاء دیبم — مکش تو شانه بگیسو بمن عتاب مکن

نصیحتی کنم ار بشنوی تو از رازی
دل شکسته بدست فتد جواب مکن

شب است و رونق گل را صباح باید دید — هلال را بوجود ملاح باید دید
هلال ماه دلا روی بر کمال گذاشت — چو بدر گشته بخون مباح باید دید
چه می بدی که بزاهد نداد جز تسبیح — ز دست ساقی سیمین قراح باید دید
صبا بکوی نگارم و زید و از ما گفت — بیا بس است بگفتا صلاح باید دید
چه بود این می هناك پرده را بدرید — ز باز صیحه ز قمری نیاح باید دید
رخش چو بدر تمام است پیش یاران لیك — فکنده پرده و در افتتاح باید دید
لباس غارت دل هر که را نشد موزون — ز ما مخواه توشاهد نجاح باید دید
زیاد شاهد و معشوقه هر کسی دم زد — تو را همی طلبد اصطلاح باید دید

نه من ز دوری تنها همیشه می‌نالم — بوصل هم برسم باسلاح باید دید
شکست رونق تقوی نه برتو عیب بود — تو قلب معشر عشقی جناح باید دید
زخوف قوس دو ابروزنوك مژگانش — مقام رشد و طریق فلاح باید دید
دلا زوصل‌توازی همانکه شد مأیوس — گمانش آنکه می اندر صراح باید دید

مرحوم رازی مصائب را درچهار قسمت که جمعاً ۱۰۵۰ بیت میشود و بالغ بر۱۹۵ بیت عربی در مناقب حضرت علی علیه السلام و مذمت و تحریص مسلمین علیه کفار بصورت قصاید بنظم کشیده و ۵۰ غزل در ۹۰٤ بیت ویك تابلو مرید و مرادبصورت سؤال وجواب در ۳۹ بیت انشاد کرده . خلاصه مجموع ابیات دیوان آن مرحوم بالغ بر۳۵۸۷ بیت میگردد .

عباس امیر اصلانی


عباس امیر اصلانی

فرزند سلطانعلی بسال ۱۳۰۲ شمسی در شهر زنجان متولد شدپس‌ازفراغ‌ازتحصیل باستخدام بهداری در آمد ، مدتی‌کارگزین و سالها رئیس حسابداری بهداری زنجان بود . چند سال است بتهران منتقل شده و در کادر اداری وزارت بهداری دربهداری کل‌شهرداری انجام وظیفه مینماید .

مرد خوش خلق وبصیراست واین اشعار آبدار ودلنشین اثر طبع اوست .

بهاریه

آمد بهار و لشکر غم تار و مار شد — آورد باد مشك و دلم بیقرار شد
سوی چمن کشیده مرا نالهٔ هزار — زاغ از چمن برفت وبجایش هزار شد
بلبل بساط عیش‌بگسترد در چمن — عهدی میان بلبل وگل استوارشد
بادام راشکوفه چنان ریخت بر سرش — چون نو عروس زیر جواهر قرار شد
آمد صدای زیر و بم از رودخانه‌ها — سنبل برقص آمد و سوسن کنار شد

میگفت راز خویش بگل بلبل چمن / راز نهان بلبل و گل آشکار شد
گه ازفراق گفت و گه‌از وصلت‌نگار / آمیخت شیر وشکر وخوش‌روزگارشد
گاهی صدای کبك بیامد گه آبشار / این از یمین وان دگری از یسار شد
مانده اثر ز بارش باران شبنمی / بر روی هر گلی چو در شاهوار شد
گسترده بود روی چمن پردهٔ عتیق / از دانهٔ حیاة مرصع نگار شد
شاهد زروری زلف بینداخت مقنعه / زاهد بدید منظره چشمش خمار شد
مطرب‌نواخت چنگی و بلبل‌ترانه‌ای / ساقی به بزم ما صنم گلعذار شد
با نسترن بنفشه همیگفت نرم نرم / آمد زمان وصل و دل امیدوار شد
از قدرت صنایع دادار داور است / در پرتو عنایت پروردگار شد

اصلانی این سرود بخوانند بلبلان
ای‌عاشقان ، مژده که فصل‌بهار شد

مادام که جهل است دلی شاد نباشد

دردا که در این شهر دلی شاد نباشد / روحی که بود زنده و آزاد نباشد
مردم همه نالند ولی دادرسی نیست / کس آگه ازین ناله و فریاد نباشد
بدبختی ما بسته‌به جهل است و جهالت / مادام که جهل است دلی شاد نباشد
در حیطهٔ مکتب همه محتاج دبیریم / گمره بود آن قوم چو استاد نباشد
آوخ که نداریم معلم بدبستان / طفلان چه گناهی ؟ اگر ارشاد نباشد
شهریکه هم اصناف بنالند هم اشراف / بگذر تو ز خیرش دگر آباد نباشد
نه زاهد ازین شهر بود شاد نه اوباش / محکوم زوال است گر امداد نباشد

بیهوده مکن شکوه تو اصلانی ازین شهر
در خشت و در وبام که ایراد نباشد

غزل ترکی

باغبان آچ‌قاپونی صحنهٔ گلزاره باخوم / منی‌بو حاله سالان نرگس‌خماره باخوم
یارینی‌الدن آتیب یادلری‌باغرا باسان / شاهد مجلس اولان دلبر طراره باخوم
نه گولونده طمعیم وار نه گلستاننده / هوس‌ایتمز ئوره گیم‌عارض گلناره باخوم
دکتر‌عشق گله باخماقی‌تجویز ایلیوب / دردیمین‌چاره‌سیدور‌قوی‌من‌بیچاره باخوم
یا نارام‌هجرین‌اوتندا گیجه‌لر صبحه کیمی / تا نه مدت آلشوب اوتدوتوبان‌ناره باخوم

چیکه‌رم آه‌ئور کدن جگریم قانه دونر — حسرتیم‌وار آلا گوزلر قاراقاشلاره باخوم
چوخ حقارتله منه باخما که سائل‌د گولم — عاشقم عشق منه حکم ایلیری‌یاره باخوم
من‌ئوزوم گلمه‌میشم عشق‌ومحبت گتیریب — جذبهٔ عشق دیورقویگله رخساره باخوم

بو نی اصلانی بیلیر یوخدی گوزللرده وفا
نیلیوم امر ایلری بو دل صد پاره باخوم

رونق گلزار

چه‌بددیدی‌زما ایگل که عهدخویش بشکستی — بریدی الفت ازیاران و با اغیار پیوستی
زمان غنچه گی نازت کشیدم همچویك دایه — ولی افسوس کردی عاقبت بردایه بدمستی
نگارا ارزش گل را همانا باغبان داند — بیغما میبرندت باغبان گردر نمی بستی
تو بودی رونق گلزار تا در گلشنم بودی — کجا رفتی؟چرا پس‌رونق گلزار بشکستی

بیا از غصه میمیرم اگر مردم حلالم کن
شده بیزار اصلانی از این عالم ازاین هستی

عباسخان پریشان

فرزند محمد حسین‌افشار متولد ۱۲۸۲ قمری ، تحصیلات مقدماتی را از مکتب ملا مرتضی درقریه بهمن آغاز نمود ودره۱سالگی‌ساکن زنجان شد ومشغول‌تحصیل گردید سالی چند نگذشته بود که پدرش راه عدم پیش گرفت ، عباس بعد ازفوت پدرتمام دارائی خود را در راه عیاشی صرف‌نمود و واقعاً پریشان شد ، همین امر موجب آن گردید که نامزدش را پسرعمش هاشم‌خان سرهنگ افشارپسر آتا خان یکی ازمالکین قریه بهمن بازدواج خویش درآورد ، پریشان را پریشانی وافسردگی بالا گرفت دیوانه وار راه رشت را پیش گرفت وسالها ساکن آنجا بود تا اینکه فوت برادرش عین‌اله‌خان اورامجدداً مجبوژ به بازگشت بزادگاه خود کرد وبخاطرسرپرستی خانوادهٔوی بازن‌برادرش‌ازدواج نمود، ازاین وصلت صاحب دوفرزند شد که‌یکی‌از آن دودرده سالگی مرد که درسوکنامه ۲٦ بیتی چنین میگوید!

عرق زروی توای گلعذارلرزد وریزد — چوشبنمی که زگل‌در بهارلرزدوریزد
بیادروی توازدل بچرخ میرودآهم؟ — ستاره از فلك کجمدار لرزد و ریزد

حسینخان پسر بزرگش ساکن افشار خمسه بود که مدتیست مجهول‌المکانست ، از

اشعار پریشان چنین برمیآید همه ساله مواجبی از امیرافشار میگرفته که آنهم پس ازجنگ سواران امیر افشار باقوای دولتی دراثرسعایت مرحوم مزین السلطان بمرحوم امیر افشار قطع میگردد .

پریشان آخرعمر درقریهٔ عنیجك سکونت داشته ودر ۴۵ سالگی بتاریخ پنجشنبه هیجدهم ذیقعده الحرام سال ۱۳۲۷ قمری برحمت ایزدی پیوسته است

بهرحال کلیات دیوان پریشان که دارای مضامین بکر واشعار لطیف و آبدار ودرحدود ۴۴۰۰ بیت و ۲۷۵ صفحه است درتصرف آقای مسعود فاضلی آغوزلوئی زنجانی میباشد وی علاوه براینکه مانع چاپ آن شده از نسخه برداری و حتی از ارائه به دیگران امتناع میورزد .

غزل

تو تا برفتی از آغوش لال وخاموشم — اگرخموش نخواهی بیا برآغوشم
اگرچه سخت فراموش کرده‌ای ما را — قسم بجان عزیزت نه‌ای فراموشم
نه‌زرخریده‌غلامم تورا چوحلقه بدر — نظر خریده غلام تو حلقه در گوشم
شنیده ماه قبا پوش یا که دیده کسی؟ — خلاف من که اسیرمه قبا پوشم
زکوی عشق سلامت مرا گذر نبود — مگردمی که برآرند مرده دردوشم
هوای عشق تو آواز نوش جان گوید — چو قطره قطره بیاد توخون دل نوشم
شود چو نوبت من ده بدیگران ساغر — که من بجان توساقی خراب ومدهوشم
بیاد سنبل زلف تو سرو غنچه دهان — بنفشه وار شب وروز سر در آغوشم

بکش که خون پریشان کسی طلب نکند
تو شاه ترکی و من بیگنه سیاوشم

تضمین ازحافظ درذم تریاك

بدستم . . . . باقی ماند آخرزان تجملها — الا یا ایها الساقی ادر کاسا و نا و لها
من آنروزی که تریاکی شدم یارب چه گه‌خوردم — که‌عشق آسان‌نمود اول ولی افتاد مشکلها
نهانی عیبها دارد که پنهان کرده‌ام لیکن — نهان کی ماند آن رازی کزوسازند محفلها
مگوغافل چرا بودی ز درویشی و بی چیزی — که سالك بی‌خبر نبود ز راه ورسم منزلها
بصورت مسخ گردیدم ولی آنم که گفتندی — ز تاب جعد مشکینش چه‌خون‌افتاد دردلها
طلبکاران هجوم آرد پریشان پشت سرخارد — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

چو کشتی غرق بردریای‌چرتم‌از گرانجانی کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ؟
امید ترك آن دارم ولی با مرگ میدانم متی ما نلق من تهوی دع الدنیا واهملها
مرا قسمت شد ازمستی خری و.. به دردستی
خوشا عهدی که از مستی همی کردیم‌دل‌دلها

(مناجات)

ای جلوه گر بعالم معنی‌بهر صفات پنهان به عین ذات وهویدا زعین ذات
ازکارگاه صنع تو یك رشته کاینات ای از توزندگانی و وی‌ازتوام ممات
سبحان خالق الخلق الموت والحیوات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

هرجا که بگذریم بهرجا توئی توئی در کعبه و کنشت و کلیسا توئی توئی
صورت‌نگارمومن وترسا توئی توئی ای دوست محرم من رسوا توئی‌توئی
گویند فی المثل بتو گرلات وامنات
یا قاضی الحوائی فی کل مسئلات

در خانقاه یا بخرابات چز تو نیست شایستهٔ عبادت و طاعات جزتو نیست
صاحب گذاراهل‌مناجات جزتو نیست جویم‌ترا که‌قاضی‌الحاجات‌جزتو نیست
درجستجویت ای قدم عقل بی‌ثبات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

هر کس بقدرخویش‌بکویت‌هوس کند آن کیست کزدرت‌قدمی‌باز پس کند
چو نبگذرد‌ز کویتوروبرچه کس کند؟ منع گناه زاهد شهر و عسس کند
با رحمت رحیم چه باکم ز سیئات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

ای بحرجود لطف تو امید گاه ما در پیش بحر چیست دوخط سیاه ما
بنگر بسوز سینهٔ پر اشك وآه ما خود محوکن جریدهٔ جرم وگناه ما
ای رحمت تو برهمه سرمایهٔ نجات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

مردآن بود که‌پازحدودت قدم کشد از ترهات بیهده یکباره دم کشد
با خامه امید بعصیان قلم کشد دست امل زنقش وجود عدم کشد

گردد پیاده وار بشطرنج عشق مات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

قربان آن سرم که همی خاك کوی تست — قربان آن دلی که پراز آرزوی تست
قربان دیده ای که نگاهش بسوی تست — هر جا که بنگرم همگی عکس روی تست
در چار رکن و هفت زمین به شش جهات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

خس پا زند زلطف تو بر فرق فرقدی — هستی تو چونکه بانی بنیاد سرمدی
ای لمعه بخش پرتو انوار احمدی — صاحب طراز چهرهٔ ذات محمدی
ای قدرت تو منزل آیات بینات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

ای آسمان زدفتر مدح تو یك ورق — ای نه فلك ز مطبخ جود تو نه طبق
درقاف قدروصف تو عنقای عقل بق — مسجود ماسوائی و معبود ما خلق
ای دستگیر گمشدگان در غم فلات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

هر لحظه بیم حشر پریشان کندمرا — از کرده های زشت پشیمان کند مرا
در کارخویش واله وحیران کندمرا — چونان زخوف قهرتو گریان کند مرا
کاشکم رود ز دیده چو صد دجلهٔ فرات
یا قاضی الحوائج فی کل مسئلات

در مدح علی

ای همه دلها ز سوز عشق تو شیدا — در همه دل جلوه جمال تو پیدا
دل چه بود؟ هست برجلوهٔ ، حسنت — تنگ چو چشم حسود خطهٔ دنیا
نرگس چشم توشوخ، شوخ، خمارین — سنبل زلف تو پیچ پیچ مطرا
غنچه ی نعت لطیف ودلکش وموزون — نخلهٔ قدت بلند و دلبر و رعنا
نقطهٔ خال تو همچو خضر سیه پوش — چشمهٔ آب حیات آن لب حمرا
آن بکجا این کجا که خال سیاهت — نقطهٔ وحدت بود بمصحف کبرا
یا که اذان میدهد بلال مؤذن — بر در بیت الحرام؟ بصوت معلا
کاکل مشکین ز اصل نافهٔ چینی — زلف معنبر ز نسل عنبر سارا

ظاهر معنی اگر چه مثل مثالی   نیست مثال تو در حقیقت معنا
باعث آدم شوی بعالم خلقت   زادهٔ حوا شوی برنگ و تقاضا
آدم وحوا کجا که هستی و بودی   بیشتر از صد هزار آدم و حوا
گاه شوی نور نخل و ادی ایمن   گاه شوی همکلام حضرت موسی
نور تو محرم بکار خانهٔ قدرت   ذات تو گستاخ قرب فلوت و الا
قد چو سروت ستون خیمهٔ گردون   نعل سمندت قرار سینهٔ غبرا
جوهر ذات ترا برنگ معدد   چون بشناسد هزار دیدهٔ بینا ؟
گر نبدی حرف اشتباه خلایق   بود یقین پرده‌ات هنوز به سیما
نام تو در هر زبان عزیز و مکرم   عکس تو در هر نظر جمیل و مصفا
بندهٔ فرمان رأی پاك تو هستند   عالم ایجاد و ارض و عرش معلا
هر که بفضلی ثنا و مدح تو گوید   جن و ملك ، وحش وطیر ماهی دریا
جمله بحکم تواند در سر گردش   نه فلك و چرخ و شمس و ماه وثریا
گر ننماید سحاب لطف تو یاری   سر نزند ذره ای گیاه ز صحرا
هست زادنی ظهورحسن تو منظور   ای صفت لن ترانی از تو هویدا
اولی و آخری و ظاهر و باطن   حاکمی و قادری و عالم و دانا
روزوشب اندر کشا کشند زفکرت   شاه و گدا خصم و دوست وعاقل و برنا
پرده فروهل ز چهره تا که ببینند   کیستی واین‌چه شورش‌است وچه غوغا؟
زان‌شده‌خرسندهر کس‌ازتو بفکری   زانکه بحسن تو نیست حد تماشا
چشم خلایق کجا جمال تو بیند؟   دیدهٔ خفاش و تاب روءیت بیضا !
چون دل‌پروانه وصل‌شمع بجوید   زود بسوزد وجود خویش سرا پا
ختم سخن به ز نکته های مطول   گر بود این ها یهوی و غلغله بیجا
عقل‌چه سان پی‌برد به کنه صفاتت   پشهٔ مسکین کجا و مسکن عنقا ؟
کیست‌پریشان که‌ازجریدهٔ‌وصفت   باز کند صفحه‌ای نه ، هی هی و حاشا
مرتبه‌ی شان حقیقت تو نداند   کس بجز از علم ذات قادر یکتا

در ص ۲٦۹ جلد خامس الذریعه الی تصانیف الشعیه تألیف دانشمند محترم آقای محمد حسن المشتهر به آغا بزرگ تهرانی نوشته شده .

جهانشاهنامه . لادیب المعاصر عباسخان الافشار یقرب من مائتي بیت (۲۰۰ بیت)

فی نظم محاربه جانشاه امیرالافشار الذی توفی فی۱۳٤۸ مع احتشام الدوله حاکم زنجان فی ۱۳۰۹ و توفی الناظم بعد هذا التاریخ بقلیل و لقبه فی الشعر پریشان . . . . . . ذکر ذلك کلمه السید احمد الزنجانی المعاصر نزیل قم المولود فی ۱۳۰۷ فی مکتوبه الینا وقال اوله .

الا ای صبا قاصد اهل راز | برو پیش استاد شهنامه ساز
زمین‌بوس و بعد ازطریق ادب | ازو بر پریشان اجازت طلب

الی قوله

شهانرا اگر شاهنامه خوش است | جهان را جهانشاهنامه خوش است

باید دانست که جهانشاهنامه در دویست (مائتی) بیت نیست بلکه بالغ بر چهار صدوپنجاه بیت است. اینك خلاصهٔ واقعهٔ جنگ احتشام‌الدوله را با امیرافشار ذکرمیکنیم تاهنر پریشان در نظم جهانشاهنامه بیش از بیش معلوم شود .

روزی غلامحسینخان مظفر نظام‌نامه ساختگی و بی اصلی‌را درمورد عشقبازی خانم جها- نشاهخان با مردی بنام بابابوی داد . و اونیزاز شدت تعصب بدون تحقیق و تأمل خانم خود و بابا را بقتل رسانید قصهٔ قتل این بیگناهان بر بانها افتاد و بوسیله دشمنان امیر به عرض شاه رسید و شاه حکم عزل او را از منصب امیری ایل صادر کرد . حال اصل قضیه را از زبان مرحوم پریشان بشنوید .

چو شد فاش این ماجرا درجهان | فتاد از نهان رازها در عیان
جهان پر شد از قصهٔ قتل زن | خبردار شد دشمنان کهن
توان پیش دریای عمان گرفت | ولیکن لب خلق نتوان گرفت
نوشتند تفسیر و طومارها | سرودند در شهر و بازارها
رسید این حکایت بدربار شاه | شه ناصرالدین عالم پناه
بود تا که از عمرو اقبال نام | شود عمرو اقبال شه بر دوام
ز دربار خاقان خاقان نسب | رقم یافت احکام قهر و غضب
که از منصب خویش اخراج باد | گرفتار و ،مقتول و،تاراج باد
به تنبیه سرکردهٔ پر خرد | دو شخص خردمند شد نامزد
یکی بود نواب والامقام | جوانبخت شهزادهٔ احتشام
دگر آن مظفر سپهدار فوج | که‌دولت‌چودریاست‌اوهمچوموج

همه صف به صف لشگر آراستند ز جا همچو سیل گران خاستند
بیك سمت سیصد سواره غلام بیك سوی سرباز و فوج نظام
پی مصلحت نامهٔ پر فسون نوشتند بر میر طالع نگون
که ما جملگی دوستان توایم قبول ار کنی میهمان توئیم
وزان پس فراهم شد اسباب رزم برزم جهانشاه کردند عزم

خبر یافتن امیر و رفتن او باستقبال

جهانشه چو این ماجرا را شنید بمانند بازیچه بیهوده دید
بیا بازی چرخ ایام بین بدان پختگی فکرت خام بین
به بحر غرور آنچنان بود غرق که مهمانی از جنگ ننمود فرق
خبر کرد سلطان و سردسته را دلاور یلان کمر بسته را
ز هر سو برآمد سوار گزین بجنبید از سم اسبان زمین
سواره پیاده ز اندازه بیش بیامد ز افشار و املاك خویش
همه دوش بر دوش چرم فشنگ همه مارتین و مکنزی تفنگ
سپاهی همه جنگجو جانستان بدرگاه سرتیب دادند سان
برون تاخت با لشکر بیهمال بعزم ضیافت !! نه بهر جدال

امیر افشار بر دامن کوه قیدار رحل اقامت انداخت و احتشام الدوله حاکم شهرستان زنجان و سپاهش نیز در یکسمت چادر زدند ، امیر شرط احترام ومهمان نوازی را بجای آورد . سپس بحضور احتشام الدوله رفت وبا وی مشغول بازی تخته نرد شدند چون فراغت حاصل شد شاهزاده حکم ناصر الدینشاه را بوی ابلاغ نمود امیر وضع را ناموافق دید دستور تیر اندازی بسواران خویش‌داد که جنگ سخت‌درگرفت

روان گشت ازهر طرف پیك‌مرگ گلوله ببارید همچون تگرگ
اجل خاك بر فرقها ریخته قضا زهر بر جامها ریخته
نه رحمی پدر را بحـال پسر غلامان شد از خواجه ها بی‌خبر
همه کشته افتاده اندر مغاك همه سینه از تیغها چاك چاك
امیر از قضا داد با ضرب شست بلشکرگه شاهزاده شکست
گرفتند سرباز راه فرار یکی کشته شد آن دگر زخمدار
فتادند زنجـانیان در گریز کجا دیده بودند شمشیر تیز ؟

در آن جنك احتشام الدوله از پای وامیر از ناحیه سر زخمدار گشته ولی مظفر الدوله از میدان معرکه بساحل نجات آمد عده ای نیز از دوطرف کشته وزخمی شدند وامیر شاهزاده را دستگیر ساخته در طویله محبوس نمود وسپس جراح خواسته بزخمهای خود وشاهزاده مرهم نهاد وباحتشام الدوله گفت .

تو خود آتش فتنه افروختی | من وخویشتنرا عبث سوختی
زکار شما بخت برگشتگان | بقتل آمد این بی گنه کشتگان
کند عاقبت حکم ما را مگر | خدائیکه داناست برخیروشر

چون دو روز از اینواقعه گذشت امیر باشتباه خود پی برده بآغاز وانجام کار خویش نگریست وشبانه بطرف روسیه رهسپار گشت . افواج شکست خورده نیز خبر دار شدند خانه و اموال او را غارت نمودند .

قلم دیده خونبار گردیده باز | ز اغیار گوئی ستم دیده بار
شب تیره بگذشت وشد صبحگاه | خبر رفت بر جمع فوج سپاه
جهانشاه دوشینه بگریخته | همه مال و دولت فرو ریخته
سرخویش ناچار برداشت رفت | به بیگانگان خانه بگذاشت ورفت
شنیدند سرباز و فوج غلام | که آمد دم فرصت انتقام
هجوم آوریدند بی ترس وبیم | بتاراج آن دودمان قدیم
همانجا بجام عمل بیش وبس | فروریخت هر لحظه پران مگس
. . . . دهان طمع باز کرد | چو کرکس پس لاشه پرواز کرد
فرستاد گرد آوریدند زود | بهرجا هر آنچیز موجود بود
شکستند بس قفل انبار ها | نمودند بر اشتران بارها
ز دیبا و زر بفت وشال وحریر | ز رخت و لباس وزفرش سریر
ز صهبای مینای تنك مدام | ز سیمینه طشت وز زرینه جام
ز چینی فغفور وظرف بلور | ز سنجاب و قاقم ز خز وسمور
ز اسباب و آلات ایام رزم | ز مشروب و مطعوم شبهای بزم
زکنیاك ورام وفقاع وشراب | ز کافور و مشك وعبیر وگلاب
ز شطرنج ونرد وبساط قمار | ز ارك و پیانو و سنتور و تار
بخروار بادام وقند و شکر | بانبار نقل و می وخشك و تر

ز تریاك واز زیرهٔ و زعفران		دوا جات یکسر بقیمت گران
ز مرتع بسی توسن تند خوی		ز مصدر بسی ناقهٔ سرخ موی
ز اصطبل بس مرکب تیز گرد		ز زنجیر بس استر رهنورد
ز صحرا همه گلهٔی گوسفند		ندانم، زگاوان نر ماده چند؟
همه لشکر از مال او سیر شد		بهرجا یکی روبهی شیر شد
مگو خانه گو گنج معمور بود		که دیدم بیك دانه صد مور بود

از طرف دولت فتح الله خان بزینه رودیرا بتعقیب وی فرستادند ولی امیر فرار کرده وباکشتی بروسیه گریخته بود.

اما پس از یکسال به پشت گرمی و استمالت امین السلطان صدر اعظم وقت که خوان کرمش همیشه از نعم امیر افشار رنگین بود مجدداً بمحل فرمان‌روائی‌خویش مراجعت کرد وکسی از گذشته حرفی بمیان نیاورد.

مرحوم پریشان این دو بیت را در ذم احتشام الدوله سروده که بسیار جالب است

احتشام الدوله ای نرادبن فرهاد راد		درچنین‌بازی باین‌زودی‌چرادادی‌گشاد
خان افشارت چویابو بسته اندرآخیه		خانهٔ افشار وششدر به به ازاین اوستاد[1]

پریشان شرح مسافرت حضرت رضا ثامن الائمه علیه‌السلام وجریان قتل آن جناب و سفر حضرت معصومه علیها سلام ورحلت آن سیدهٔ جلیله درقم را با مثنوی بسیار شیوا بنظم کشیده که اولش اینست:

فراق نامه نویسان راه دور و دراز		حکایت غم هجران چنین کنند آغاز

خواب وصال

میکردم و میکردی، آن لحظه که همدردی
شرح غم هجران را، تو گفتی و من گفتم
تومحرم و من محرم، شب، هر دو بهم مدغم
فارغ ز غم عالم، تو خفتی و من خفتم

زنجان ۲۱/۴/۴۶ زعفری

۱ـ تصرف خانهٔ افشار دربازی تخته نرد دارای اهمیت است، ششدرکردن نیزمهره‌های حریف را به تله انداختن است.

عبدالله قزلباش


عبدالله قزلباش

فرزند معلم روحانی و فاضل شیخ محمد بسال ۱۳۱٤ در یك خانواده مذهبی دیده بجهان گشود تحصیلات ابتدائی را در دبستان شاهپور و متوسطه را تا سال پنجم علمی در دبیرستان پهلوی زادگاه خود فرا گرفت در سال ۱۳۳۳ با سمت آموزگار استخدام و بسال ۱۳۳٦ موفق باخذ دیپلم ادبی و وارد دانشسرای عالی شد و بسال ۱۳٤۰ در ادبیات لیسانس گرفت و بزنجان بر گشت اکنون دبیر دبیرستانهای زنجانست قزلباش نوهٔ مرحوم شیخ ابراهیم قزلباش سرخه دیزجی زنجانی واعظ وسخنور ودیپلمات معروفست که چهار دوره نماینده منطقهٔ زنجان در نخستین دوره های مجلس شورایملی بوده است اینك آثاری از ابو - عبدالله قزلباش .

« حرمان »

نه سردارم نه سامانی نه دلداری نه غمخواری — نه بیگانه بود همدم نه خویشم میکند یاری
نه مهری از کسی دیدم نه نازیدم بروی کس — بود دمساز من هر دم دل و جان شرر باری
نه پای رفتن خانه نه بر مسجد نه میخانه — «نبردم بهره از مستی نسفتم در ، هشیاری»
بهسی نزدیکشد سالم، دگر گون میشود حالم — دلم جوید دلارامی، عجب سودای دشواری؟
دلم خواهد که دلجوئی شود یاروا نیس من — ولی هیهات کی بوسد لبم از روی دلداری
بهنگام بهار و گل ، نوا خیزد ز هر بلبل — بهار من خزان گشته ، نوای من بود زاری
بجز « دلدادهٔ » شیدا کسی نبود چنین تنها — «فغان از درد تنهائی امان از این گرفتاری»

وصال

« خوشم کز مال دنیا دلبر جانانه‌ای دارم — اگرچون شمع میسوزم ببر پروانه‌ای دارم»[1]
تمام نامرادیها و سختی ها بپایان شد — کنون از عشق مهرویم دل دیوانه ای دارم

۱- بیت اول از شهریار

ز شوق وصل خرسندم سراز پایم نمیدانم
ز مهر روی دلدارم بدل گلخانه ای دارم
بدل رؤیای وصلش را بپروردم بسی شبها
«خوشم، با وصل وی چون محفل شاهانه ای دارم»
دگر در این جهان خود را نمی بینم که تنهایم
نگاری مهربان و مهوش در دانه ای دارم
کنون من شادمانم چون نگار گلرخی دارم
اگر چه از جدائی ها بدل افسانه ای دادم

ابیات پراکنده

اول بناز خفت در آغوش من نگار
آنگه رها نکرد که از وی جدا شوم

☆☆☆

من مست رخ دلبر مهروی قشنگم
جز مهر نگارم نپذیرد دل تنگم

رباعی

روی وموی تو چنان گرم خودش کردمرا
که بجز وصل توام نیست نگارا هوسی
من سزاوار چو تو ماهرخی هستم و بس
که چو من قدر ترا نیك ندانست کسی !

عباس بیات احتشامی


بیات احتشامی

فرزند احمد بسال ۱۳۱۷ در شهر زنجان قدم بعالم هستی نهاده ودر سال ۱۳۳۷ گواهی چهارم ریاضی رادریافت داشته باستخدام ادارهٔ آموزش و پرورش شهرستان زنجان در آمد و اکنون نیز در دبستان هدایت بتدریس اشتغال دارد وی با وجود اینکه در سخنوری زیاد نمیکوشد بازگفته هایش مبین اندیشه و ذوق او میباشد تابلو منظوم « طفل یتیم » از اواست

طفل یتیم

گشوده دیده بروی جهان بناز یتیم
برای مادر و آغوش دلنواز یتیم
زدیده خون بفشاند بدامن حسرت
بیاد مادر و لبخند پرنوا ز یتیم
بروزگار سیه روزی و پریشانی
نخفته تا بسحر در شب دراز یتیم
شکم گرسنه، بدن لخت، سوزش سرما
بنان و جامه بدارد بسی نیاز یتیم

فغان و ناله بر آرد بوقت شامگهان
ز ترس لولو و هم ترس از گراز یتیم

چه ها بگوید ازین گفتنی که او دارد
شکسته شهپر بالش بظلم و آز یتیم!

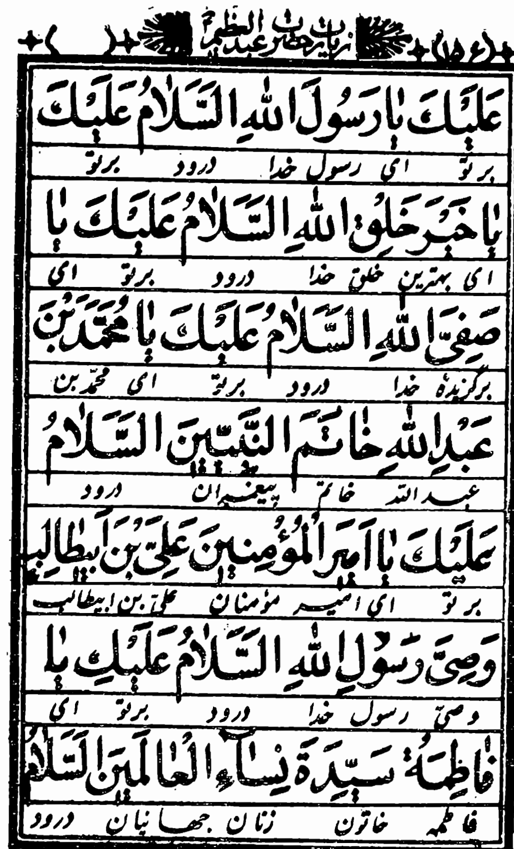
چو طفلهای دگر شاد و شادمان بیند
برقص وهلهله آید دل گدا ز یتیم

برای او نبود مادری که گوید باز
حکایت دل ریشی ز سوزو سازیتیم

به نیمه شب چو بسوزد بآتش تب ولرز
گرفته جسم نحیفش تب کز از یتیم

دگر بمادر خود شکوه از فلك نکند
نگه بدارد ازین پس بسینه راز یتیم

شیخ عبدالرحیم افشاری خطاط


نمونه خط عبدالرحیم افشاری

فرزندمرحوم کربلای زارع درقریهٔ نصیر آباد (ازقراء زنجان) قدم بعرصه وجود گذاشت و در سن دوازده سالگی در مدرسهٔ هیدج مشغول تحصیل گردید، مقدماترادرهمانجا فرا گرفت ودر۱۳۶۸ برای‌ادامه‌تحصیل به‌قم‌تشرف حاصل کرده از درش‌خارج آیة الله فقید آقای بروجردی استفاده نمود و از آنمدت‌تا کنون بشغل کتابت‌و نویسندگی اشتغال داشته کتابهای زیادی نوشته است از آن جمله کتابهای

۱ـ کلیات مثنوی و سعدی چاپ اسلامیه ۲ ریاض القدس‌قزوینی وانوار المجالس و شرح معالم شیخ مصطفی اعتمادی تبریزی چاپ مصطفوی. ۳ـ خلاصه مفاتیح الجنان‌و نخبه و مجمع الزیارات الرضویه و جلد دوم منتهی و کتابهای زیادی که شمارش آنهااز عهدهٔ ما خارج است.

این‌خطاط فاضل‌یکی‌از مفاخر ولایت خمسه وزنجان‌بلکه ایرانی محسوب میشود.

مرحوم میرزا عبدالجبار خمسه‌ای

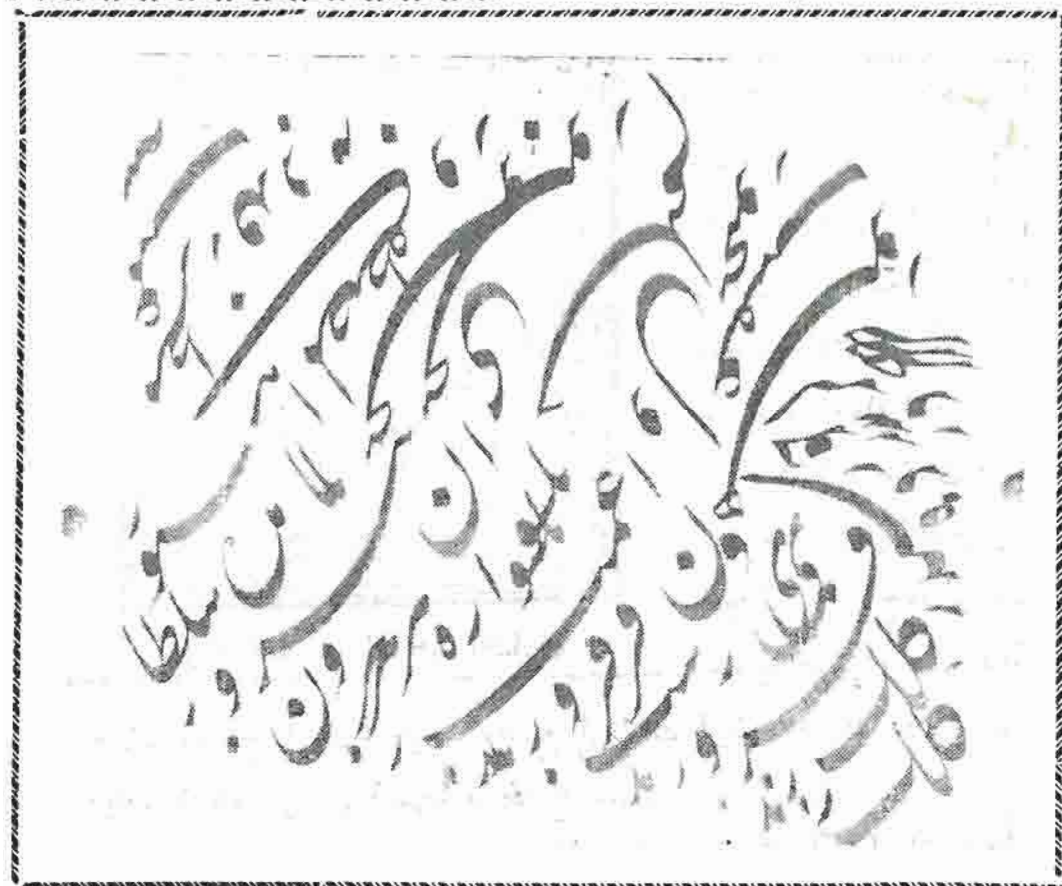


میرزا عبدالجبار خمسه‌ای

یکی از خوشنویسان بنام بوده که در حدود سال ۱۲۳۷ خورشیدی در شهر زنجان متولد گردیده و در حدود سال ۱۳۱۷ شمسی بسن هشتاد سالگی بدرود حیات گفته است .

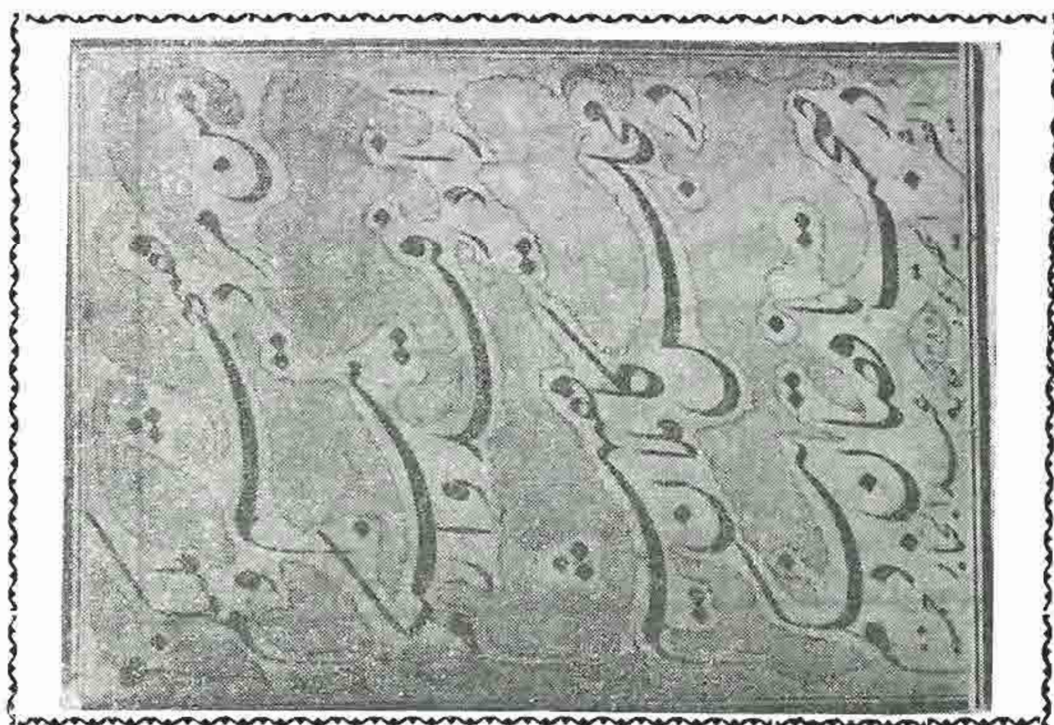
میرزا عبدالجبار مشکین قلم شاگردان بسیار تربیت کرده وخطوطش درمنازل دوستداران خط وهنر زیاداست . که‌دارای‌ارزش بسیاراست و نامش درمحافل دوستداران‌این‌فن با احترام برده میشود .

نمونه‌ای‌از خط‌عبدالجبار



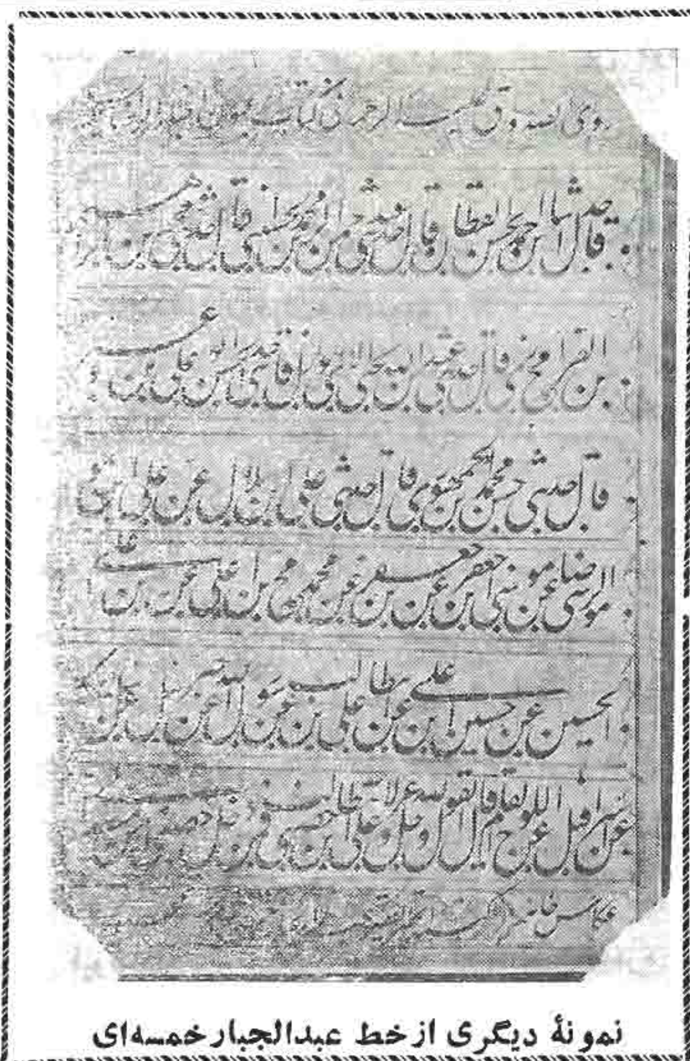
دو نمونه از خط عبدالجبار خمسه‌ای مشکین‌قلم





نمونهٔ دیگری از خط عبدالجبار خمسه‌ای مشکین‌قلم





نمونهٔ دیگری از خط عبدالجبار خمسه‌ای

مرحوم حاج عبدالحمید زنجانی

« واجز »

تاریخ تولدش نامعلومست در سال ۱۳۵۲ قمری بسن قریب هفتادسالگی درزنجان دار فانی را بدرود گفته وی بشغل کفاشی وچرم فروشی اشتغال داشت ، دیوان شعری دارد اشعارش خوب و روانست درستایش خداوند گوید :

ای آنکه زمین کرده چنین فرش ومطبق　　این چرخ برین فلك و سما عرش معلق

وین شمس وقمر کوکب و سیاره مشفق　　هستی تو زموجود جهان جمله مسبق

خلاق توئی بر همه مخلوق محقق

کردی بدو حرف اینهمه اوضاع تو ایجاد　　بگرفت قرار سر قلزم همه اوتاد

نه ارض بسیط عالم بالا همه بنیاد　　همواره کشم از غم دل ناله و فریاد

از بسکه مرا دار فنا گشته مضیق

ای آنکه در درگه تو صبح و مسا باز　　گر جهر ویا خفیه بتو میرسد آواز

هستند شهنشاه و گدا از تو سر افراز　　عشاق تو گردند بدارین همه ممتاز

شاید که شود مخزن فیض تو ملحق

از کتم عدم خلق کنی اینهمه عالم　　تسبیح کند صبح و مسا عالم و آدم

با نظم تو گردش کند این گنبد اعظم　　با قهر تو ویران شود این کون منظم
اوضاع جهان جمله زتو رتق ومفتق

برذکر تو مشغول شود جمله عبارات　　تسبیح کند صبح و مسا جن و نباتات
مفیوض ز فیض تو کند طی مقامات　　بر کنه کمالات نرسد رخش خیالات
بحریست که خوران جهان هست معمق

الحمد لك الشکر که ای قادر یکتا　　این عرش معظم زکرامات تو بالا
از قطرهٔ گندیده کنی لؤلؤ لالا　　بخشی ز کرم گاه بموسی ید بیضا
در قلزم قهار گهی قوم مغرق

ای جود وجودت شده واجب همه اوقات　　هم ذات صفات عین صفاتت شده برذات
ظاهر ز تو هر لحظه شود جملهٔ آیات　　هم حی قدیم ازلی ذات تو اثبات
هرمومن وترسا همگی هست مصدق

خوشحال کسی لوح دلش همچو زجاجی　　درد دل خود را برساند به علاجی
هرگز نگرفته است کسی از تو خراجی　　خواند ، شنوی، صوتش اگر لیل دجاجی
در عالم مخفی دل هر لیل مغسق

مفیوض ز فیض تو شده اهل فیوضات　　دلرا بصفات تو شده یکسره آیات
گر نیست چنین جلوه گر از چیست علامات　　ظاهر شده زیشان چو چنین اکثر اصفات
از نور تو یکسر همگی گشته مشفق

فیض تو رسد دم بدم از بهر خلایق　　گو عابد زاهد بفیوضات تو لایق
هرگز نشده مدعی تو بتو فایق　　ممکن نشود از تو کنم قطع علایق
سوزد همه اعضای مرا حجر محرق

با نظم تو گردش کند این دور تسلسل　　از گل گلی آری ز کرم مهر ز هر دل
چون گل؟ گل نسرین ود گر سوسن وسنبل　　مشتاق بر آن گل شده هر قمری و بلبل
هر یك بزبانی همگی هست منطق

در حیرتم، این سر که آیا بچه حالی　　نه اب ، نه مادر ، نه ترا مثل و مثالی
هم ذات تو عین است و در عین زوالی　　در کون و مکان نیستیت هست مجالی
عاری ز عیوبات جهانی تو محقق

لطفی بنما ایکه تو رحمن و رحیمی　　غفار ذنوبی و خداوند قدیمی

من عاصی مصرف تو عظیمی و کریمی — از راز دل «عاجز» نالان تو علیمی

ای خالق بیچون و توانای مشفق

نصیحت عاجز

ایدوست غافل از سخن پیر ما مشو — کاین دیر خاکدان نیرزد به نیم جو

در کشتی شکستهٔ عمر این چه آرزوست — مرگ انتظار تست تو در فکر عیش نو ؟

بگذر ز حرص جاه و تمنای حاتمی — بنشین هزار قصهٔ حاتم ز من شنو

تعجیل بر ایالت خاقانیان مکن — با رخش نی بعرصه نوشیروان مدو

راه پیاده رو کـه خطا همرکاب تست — نقش تو تند باد ز اسبی است بی جلو

خود را چه ریشخند کنی در صف عموم — بگذار زشك دل پی کسب کمال رو

عاجز نگر بفتنه عالم مخور فریب

کشکول و خرقه مایهٔ عیش است در گرو

میرزا عبدالرحیم زنجانی

بطوریکه آقای محمدامیدی عاصم شاعر معاصر میگوید: وی شاعری بوده خوش طبع و نیك نفس اشعار آبدار میسروده و درحدود ۱۲۹۱ قمری درزنجان وفات کرده است . از دیوانش اطلاعی ندارد این بیت را که باصطلاح مشت نمونهٔ خروار است از سرودهای آنمرحوم بیاد داشتند

صدق و یقین است در این روزگار — در دل یك شخص نگنجد دو یار

عبدالکریم عارفعلیشاه اعجوبهٔ زنجانی

اعلم علماء ربانیین و اعرف العرفاء الالهیین ابولمکارم میرزاعبدالکریم رایض الدین ملقب به عارفعلیشاه (درطریقهٔ ذهبی) و متخلص به اعجو به فرزند مرحوم میرزامحمد علی حافظ حکم الهی . مرید قطب العارفین آقا میرزا ابولقاسم راز شیرازی متولی باشی بقعهٔ متبرکهٔ احمدیه شاه چراغ علیه السلام که از طرف مراد خود بسمت ریاست و دستگیری فقرای زنجان و آذربایجان تعیین گردیده و ۱۷ سال بارشاد مستعدان مشغول بوده در ۱۳ شوال سال ۱۲۹۹ قمری درخوی وفات یافت . رایض الدین ۴۳ جلد تالیف از خود بیادگار گذاشت که چند جلد ازآنها را دراین اواخر بچاپ رسانیده اند شرح حال کامل

وده بند اعجوبه درجلد عرفا و حکماء ولایت خمسه و زنجان نوشته شده

جوانم کرد عشق

آگه از سر نهانم کرد عشق
سر پنهان را عیانم کرد عشق

از کشاکشهای آفات زمان
پیر، می‌بودم جوانم کرد عشق

زیر چوگان و لای خویشتن
همچو گو، هرسوروانم کرد عشق

رهنما گشت و نمودم راه حق
در طریق خود روانم کرد عشق

خارو خاشاك طبیعت را بسوخت
داخل اندر گلستانم کرد عشق

آتش نیران نفسم سرد کرد
ساکن بزم جنانم کرد عشق

بس کن اعجوبه بکی نالی زغم
کاینچنین و کانچنانم کرد عشق ؟

بت پرستی

تا چند هوای بت پرستی ایدل
بگذر زریا و عجب و هستی ایدل

ابروی حبیب گر کنی قبلهٔ خویش
از دیده نقش غیر رستی ایدل

نوای خویشتن

ای من ای من ای بلای خویشتن
بسته زین من دست و پای خویشتن

تاکه خود دانسته‌ام گردیده‌ام
دور از مأوای ، و جای خویشتن

دیگران از دیگران نالند و من
زار و نالان از جفای خویشتن

آنچه بر من میرود از من بود
نه ز یار با وفای خویشتن

ای خوش آن دوران که دیدم روی دوست
سر ندانسته ز پای خویشتن

گر ز سر تا پا شوم چون نی دهن
شرح نارم ماجرای خویشتن

شرح‌الله یا علی ز عهد قدیم
زنده‌ام دار از لقای خویشتن

زین خودی مانند نی سازم تهی
پر نمایم از نوای خویشتن

گر شوم بر ساحل آن بحر نور
گیرم از خود خونبهای خویشتن

لوء لوء لالای سر ، سر مدی
داد بر اعجوبه نای خویشتن

چیست عالم ؟

چیست عالم جلوه گاه حسن دوست
جلوه وعالم چه باشد ؟ جمله اوست

در حقیقت نیست غیر از یار کس
این نمود غیر عین و هم توست

یار خود آیینهٔ روی خود است
در نمودن آینه گر غیر روست

مینماید غیر دریا جو ولی
در حقیقت دان که دریا عین جوست
هر که خواهد واقف اسرار شد
پیش چوگان محبت همچو گوست
رو بسوز اعجوبه اندر نار عشق
تا نسوزی عودرا کی نیك بوست ؟

دیده جویا شود ار غیر تو بیرون کنمش
دل اگر غیر تو را خواسته پر خون کنمش
مار زلفت به کفم ده منما بیمی از آن
گر چه بسیار گزد لیك من افسون کنمش
در دبستان هوای تو چنان استادم
هر که ابله تر از آن نیست فلاطون کنمش
در هوای تو چنان بی سر و پا گردیدم
گر که لقمان به برم آید مجنون کنمش
چون شب و روز بود عشق من و مرحمتت
هر چه زین سر تو کنی کسرمن افزون کنمش
بی سبب نیست که اعجوبه مراخواند خدای
که ز نوك قلمم صاحب جیحون کنمش

مستان پاکباز

دلا نصیب نبودت سوی نشانهٔ تیرش
نکرده است خطا هیچ تیر ترك دلیرش
هر آنسریکه نه در پای خوبرویان شد
کدوی خالی بی مغزدان بهیچ مگیرش
خلاصی دل خود را ز بند یار نخواهم
خوشا دلی که بود در تمام عمر اسیرش
صلاحدید من آن شد که غیر ساغر می
نباشدم بجهان همدم از صغیر و کبیرش
خوشا بحالت مستان پاکباز مجرد
که غیر نام دلارام نیست در بم و زیرش
بجان دوست که گر گویدم گدای خود اعجوب
بهیچ می نشمارم شهی و تاج و سر یرش

ایها‌الساقی ادر کاءس‌المدام
کاینچنین فرصت نمی یابی مدام
اسقنی من کاسکم ثم انظرون
تا بیابی می کرا باشد حرام ؟
باورم ناید ترا دردی بود
ان یکن فیك الهوی کیف تنام ؟
عاشق آن نبود که شب داند ز روز
لیس یدری الصب نوراً من ظلام ؟
ایصبا درکوی جانان چون رسی
قل کلاب النجد من عندی السلام
آتشی دیگر بجانم بر فـروز
سوختم خاکسترم هم باز خام
روز اگرخواهی پس شام فراق
قانتاً قل فی الشجر هذا مقام
خواهیم بنواز و خواه از دربران
کان منك البدو و فیك اختتام

عبدالصمد زنجانی «ناظم»

مشرب درویشی داشت مردی معمم وموقر ومجرب و بسیارخوش خلق ونیك دل بود وازجمله مواهب ایزدی که علاوه برقریحهٔ آتشین بوی ارزانی فرموده بود صوت روح پروری‌داشته بآواز جانبخش خویش شنوندگان رامحفوظ ومجذوب میساخت و به‌اغلب مقامات‌موسیقی آشنائی‌داشت که‌دره‌شروطه خواهی کمال‌تعصب‌وفداکاری رامی‌نمود رباعی ذیل را دربحبوحهٔ مشروطیت گفته که مشروطه خواهان آنرا با خط درشت در کتیبه های بزرگ نوشته درمعابر آویخته بودند .

رباعی

شمشیر آبدار شریعت برنده باد	احکام‌باعدالت مشروطه زنده باد
آنانکه‌برفرائض‌قرآن‌عمل کنند	یارب‌زهول‌محشر کبری‌رهنده‌باد

مرحوم ناظم بنا بقول‌آقای عاصم زنجانی‌در۱۳۴۸قمری بسن۵٤ سالگی در زنجان وفات یافته ودرمحل دبیرستان پهلوی فعلی مدفون گردید .

میرزا عبدالله حیدری


عبدالله حیدری

فرزند مرحوم میرزا علینقی دررامی متولد ۱۲۸۷ قمری‌پس ازفوت پدر به زنجان مهاجرت کرد و بمدرسه آخوند وبعد بمدرسه دارا واردگشت و بطی مراتب تحصیل در خدمت‌علمای اعلام زنجان از جمله مرحوم آخوند ملا ابراهیم‌نحوی معروف موفق گشته باز به قریهٔ درام بازگشت ودرقراء طارم علیا به تبلیغات مذهبی اشتغال داشت تااینکه در اثرنا امنی طارمات مجدداً بزنجان مراجعت کرده وپس ازچهارده روز در۱۳۲٤ شمسی‌دار فانی را بدرود گفت ودرقبرستان شمالی شهرمدفون گشت . اشعار ومثنویات وقطعاتیکه‌از آنمرحوم مانده بالغ بر۲۰۰ بیت میباشد .

بهاریه

خندد بخندهٔ لب لعلت گل بهار ای مشکبوی لاله صفت ارغوان عذار
نرگس ز مستیش بتو هشیار میشود لاله ز داغ هجر تو گردیده داغدار
شمشاد قامتی‌که تو داری براستی سرواز نموخویش ملول است‌وشرمسار
زیبا رخیکه بهر توهست ای نگاره‌ن کی باشد ازطراوت او باغ مرغزار
زلف معطریکه ترا هست بویمش کی‌میشود بمثل وی‌این مشك‌پرعطار
برطرهٔ کمند تو سنبل نظر کند دیگر نیارد از سرخود زلف تابدار
ازشیوهٔ خرام تو وز مشی دلکشت کبك‌ازخرام‌خویش‌پشیمان‌به کوهسار
بیمار عشق راست شفای همیشگی بیماری خماری چشمانت ای نگار
پسته مدام در طمع بوسهٔ لبت لب باز کرده آه دلش میکشد شرار
گلها ز غنچه روی نمودند باز ، باز برزعمشان تو هم‌رخی‌ازبرقعی‌برآر
گرجلوه گرجمال توجانا شود بطور موسائیان بحشر نگردند هوشیار
بلبل چوحیدری زچمن راز بیندت ازوصل گل بشوق جمالت کند قرار
عقل‌ازسرم زعشق توداردچوسرکشی دل درقفس بلرزه فتاده‌است مرغزار
ساقی بیار هین تو پیاپی پیاله را تا گیرد عقل بامی رنگین‌تو قرار

بهاریهٔ ترکی

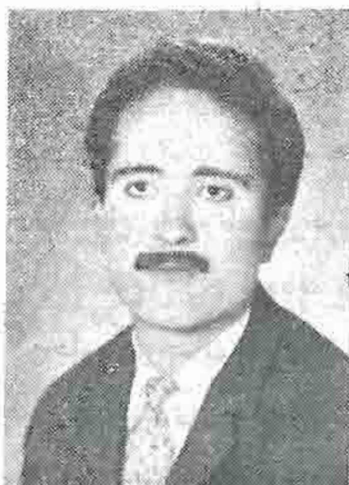
شکر لله که بخت یار اولدی گیچدی قیش موسوسم بهار اولدی
چمن ایچره آچلدی گل . بلبل گنه عشق گله دچار اولدی
اسدی صحن چمنده صبح یلی نرگس مست هوشیار اولدی
گنه به به هوا ترشح ایدوب چمن و باغ مرغزار اولدی
بلبلون اول شرار آهندن لاله نون قلبی داغدار اولدی
تپه لرده دو زولدی کهلك‌لر نیجه گور قهقهه شمار اولدی
سنبلون تللرینده شبنمه باخ نه عجب زلفی آبدار اولدی
دور اياق اوسته مطربا سنده رقص قیل یاخشی روزگار اولدی
چال مغنی سکوته وقتیم یوخ صبرمندن داخی کنار اولدی
زاهدین سوزلرینه دای باخما شیخدن ، سلب اعتبار اولدی
نیلیوم آنلاما ز بو نکته نی کیم می، ایلن وحدت آشکار اولدی

اونا،دی، گیت بهشت وحورسنون   منه قسمت جوار یار اولدی

مرحبا حیدری بوسوزلریوین

بیری بیر در ، شا هوار اولدی

عبدالله صالحی


عبدالله صالحی

فرزندعلی اصغر بسال ۱۳۲۱ خورشیدی درزنجان تولدیافت و پس از اتمام سال سوم متوسطه دردبیرستان صدرجهان زنجان. بخدمت سربازی عازم، بعدازمراجعت در دفتر اسناد رسمی «رضائی» زنجان مشغول کارمیباشد . . صالحی شاعر با ذوق و خوشنویس با استعداد است و اشعار انتقادی را ازسایر اقسام شعر بیشتر دوست دارد .

تغییر قضا

گرچه عشق است مرا درد دوا نتوان کرد   دردم ازتست دوا از توچرا نتوان کرد ؟

کرعتابست وگرناز نگارا زچه رو   که باغیارتوان کرد و بما نتوان کرد ؟

من گرفتم زخداجورتو خواهد همه کس   لیك جور اینهمه با خلق خدا نتوان کرد

جا بکویت نتوان کرد که از بیم رقیب   ور توان دردل بی مهر توجا نتوان کرد

فلکم ازتو جدا کرد گمان میکردم   که بشمشیر مرا از تو جدا نتوان کرد

سر نه پیچم زکمندت بجفا آن صیدم   که توان کشت مرالیك رها نتوان کرد

گر ز سودای تو رسوای جهان شد صالح

چه توان کرد که تغییر قضا نتوان کرد

شب نگه کردم بمه افتادیادم روی تو   در هلالی کردمش تشبیه برابروی تو

درسیاهی برترووالاست ازشب موی تو   وین عجب داردشکایت هر کسی ازخوی تو

بشنو ازمن ماهرو این شکوه جانسوز را
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روز را

روزگاری با تو بودم حال آزارم مکن | بر کفت دل داده‌ام ازعمر بیزارم مکن
بلبل غمدیده‌ام بیرون ز گلزارم مکن | شاعری آزاده‌ام با غم گرفتارم مکن

بشنو ازمن ماهرو این شکوهٔ جانسوز را
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روزرا

با لبی خندان دلی پرمهر گشتم سوی تو | تا به بینم چهرهٔ گلگون و مشکین موی تو
ناگهان تیری فروشد بر دلم ز ابروی تو | آزمودم خوی زشتت میروم از کوی تو

بشنو ازمن ماهرو این شکوهٔ جانسوزرا
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روزرا

بگذری از پیش چشمم با هزاران شور و ناز | گوئیا آهنگ آزار مرا داری تو باز
باز گوئی بارقیبان هرچه دارم با تو راز | پس چرا بامن نسازی بیوفا بامن بساز

بشنو از من ماهرو این شکوهٔ جانسوز را
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روز را

گرچه بیزارم ز خویت عاشق روی توام | والهٔ زلف سیاه و خال دلجوی توام
عاشق شوریده حالم صید گیسوی توام | هرچه‌ام جانا غلام چشم جادوی توام

بشنو ازمن ماهرو این شکوه جانسوز را
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روز را

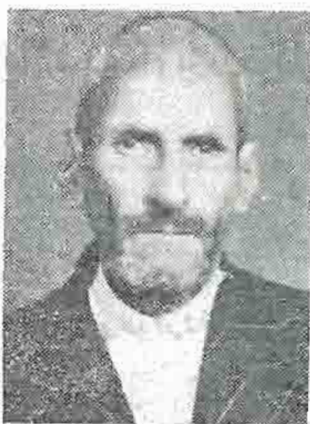
نرگس مخمور توسوزاند پود و تار من | وصف رویت مینمایم در میان انجمن
من گلی همچون تو دارم نیست در باغ و چمن | با کسی منشین بغیر ازمن توای آرام من

بشنو ازمن ماهرو این شکوهٔ جانسوزرا
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روز را

با رقیبانم مباش و عاشقان را یاد کن | صالح شوریده حالت را دمی دلشاد کن
خانهٔ ویرانهٔ دل را بیا آباد کن | عندلیب بی پری را ازقفس آزاد کن

بشنو از من ماهرو این شکوهٔ جانسوزرا
کز فراقت کرده‌ای تاریك برمن روز را

شیخ عبدالله طارمی «شیخنا»



عبدالله طارمی

فرزند بختیار متولد ۱۳۲۲ قمری که متون صرف و نحومنطق وسایر علوم متداوله دینی وادبی قدیم را درزنجان از اساتید عصر خود خوانده شاعر بذله گو و نیکومحضر است. بیان خوب وعوام پسند دارد واغلب اشعارش بین اهالی مخصوصاً طارم‌علیا وقراء خلخال مشهور ومعروف میباشد . ازجمله شعر کوپن که درجیره بندی نان سال۱۳۲۲ شمسی سروده .

سالموسان شورش و غم صفحهٔ ایرانه کوپن — دوندروبسن فقرانین ئورگین قانه کوپن

یوخدی بیر درده یتن درد دل اظهارایلیم — گوره‌بو قلبم اولوبدور نجه غمخانه کوپن

هرچور کچی دکاندا نقدرخلق دوروب — بیر تماشا ایله بوناله و افغانه کوپن

نجه ایامدی مخلوق‌بوتون اولدی ذلیل — بوغم وغصه سالوب خلقی هراسانه کوپن

جنگ بین‌المللی باعث اولوبدور بوایشه — چکه آذوقه مزی هر بیری بیر یانه کوپن

چورك آلماق‌هامی‌زاددان‌منه‌چوخ‌مشکل‌اولوب — آزقالوب یوز چوویرم کوه وبیابانه کوپن

نفرین‌ایلردی‌آتام گیت‌چور که‌حسرت‌اولان — سن پیاده چورك آتلو گلە سن جانه کوپن

چورك ارابه سی تشبیه اولونوب دجاله — دالسیجا دو زولوب خلق خیابانه کوپن

گوره بیلملکات‌اوزون گیتدی‌قویو نخارجیه — آپارولار قویونی لندن و یونانه کوپن

کومورون‌باتمانون علاف ویروری بش‌تومنه — اولمیان ایوده یقینیمدی عزا خانه کوپن

بیلمورم هانسی عمل بیله گرفتار ایلیوب — یاندو روبدور بیزی بوآتش سوزانه کوپن

آدیمزاولدی مسلمان عملون ترك ایلدوق — با خمادوق سورهٔ توحیدیله قرانه کوپن

بیز گورن ایشلرەشیطان لعین اولدی خجل — اودی ایندی غلبه‌کفر مسلمانه کوپن

بیرچورك دردی اولا بیرجوره انسان گچینور — پارچانون قیمتی گلمز داخی میزانه کوپن

شکرلله گنه زنجان دا او جوز لوق واردی — گر قبول ایلمیرن عزم ایله طهرانه کوپن

حکمرانلار گیجه‌نی گوندزوی زحمت چکوری تا سالوبلا ربوایشی بیر سر وسامانه کوپن
نچه گوندوردیورعورت اوشاقون پالتاری یوخ چولا نوبدور شاپری بیرپارا یورقانه کوپن
فرودین گلدی بهاراولدی نه سوت وار نه قاتوق حسرت اولدوق هاموموز بیر کاساعیرانه کوپن
بایرام اولدی دوگی یوخ باغ چارگی بیش تومنه رشته نون بیرچره گی اون ایکی قرانه کن
بایرام اولدی هامی ایولرده قازانلار آسلوب بیزیم ایوده یل اسیر مطبخ و طاسانه کوپن
بایرام اولگوندی توکم بوشقاباکشمش نخودی خلقی میهمان ایلیم پستهٔ دامغانه کوپن
بایرام اولگوندی گیده قحط وغلا جنگ وجدل بایرام اولگوندی وطن اولیماویرانه کوپن
بایرام اولگوندی بوآیلاردولانوب ئیل دولانا بایرام اولگوندی گیدم بیرده خراسانه کوپن
شیخنا غم یمه رحم ایتسه خداوند کریم چوخ چتین ایشلری تبدیل ایدر آسانه کوپن
مین اوچوزیرمی ایکی هجریده یازدیم بولاری وارامیدیم که اوجوزلوق گله زنجانه کوپن

آجی چای

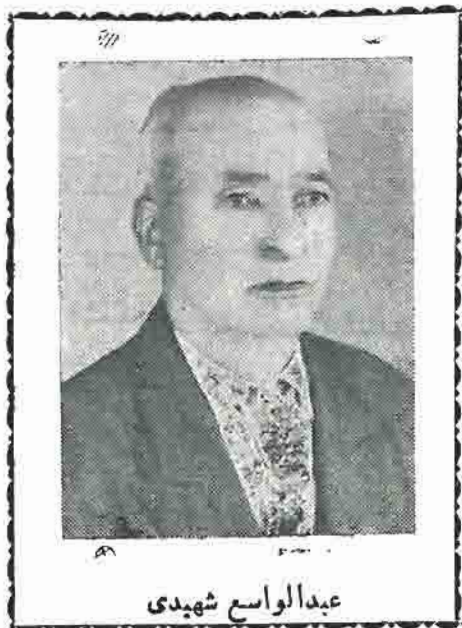
گل منیم یانمه جانم سنه قربان آجی چای دیزیمون طاقتیسن دردیمه درمان آجی چای
نه‌یه تشبیه ایلیوم من سنی یوخدور عوضون قاردشو بدورسنه بیر کوثر رضوان آجی چای
هراوایوده سن اولان اوردا اولور بایرام، طوی اولمیان اویده اولور جمله عزاخوان آجی چای
تازه دم سن اولاسان منده اوزوم یورقون اولام شوقیله سندن ایچم بیردولی فنجان آجی چای
رنگ یاقوته نه گلدی نیه رنگون سارالوب نجه دوندردی سنون رنگوی گیلان آجی چای؟
نجه معشوقه سن عاشقدی سنه پیروجوان بلکه اعیان و نخیرچی ایله چوپان آجی چای
باشیم اوستونده سماور سحری قینمه سه نجه دورام یوخودان من ایوی ویران آجی چای
عصروقتینده اوشاقلار منه چای ویرمه سه‌لر صبروطاقت کسلور الدن ایاقدان آجی چای
بیر نفرئولسه اگرویرمه سه‌لر قهوه و چای بیری گیتمز اوخویا سورهٔ قرآن آجی چای
سنون عشقنده مزین اولی هرعیش و عزا سنون حبونده اولورلار هامی خندان آجی چای
قورا سان باغدا سماور پشورن یاغلی پلو سنیلن داد ویره جك یاغلی بادنجان آجی چای
دیه سن ساقی گلچهره گتور استکانی دوز بو بزم ایچره مسمای فسنجان آجی چای
بیلورم سن رؤسا مجلسنون زینتی سن سنه پابند اولور هر خانله سلطان آجی چای
نه سبیدندی مینوبسن بیله جیران دالینا خلقی ایتدون نه جهتدن بیله گریان آجی چای
تاپمادیم بیر گون ایچم دوتدی باش آغری باشیم اونی درمان ایلدی بیرایکی فنجان آجی چای
اوقدراسنموشم دیشلریمی آغری دوتوب آز قالوبدور چخا انگمله زنخدان آجی چای

من‌جهنم یانارام خوردا اوشاقلارحالینا موقع چائی گلنده ایدر افغان آجی چای
نقدروصف ایلیوم من‌سنی آرتوخ باراشور گر اولا چایچی‌سنه حوری وغلمان آجی‌چای
بیر گوریدم‌او گونی‌قندیله‌چای‌اولدی‌ذلیل حسرتیم اوندا چخار نیلیوم الان آجی چای
شیخنا گو گلون اگرچای‌معطر آپارور عزم گیلان ایله ایچ بیرچای لاکان آجی چای
ابچمروك‌خارجه‌نون‌چایون‌اگرهمت‌ایدك بیزه کافیدی فقط حاصل گیلان آجی چای

غزل

گونده‌بیررنگ ایدیرن‌جلوهٔ‌مستانه گوزل ایلیوبدور اودور عشقون منی دیوانه گوزل
ای‌ایل‌آهوسی چمن قمریسی‌داغلارمارالی گوزلرون‌بیرباخشی‌اوخشوری‌جیرانه گوزل
کعبهٔ وصلوه حجاج کیمی شوط ایده رم باخارام حسرتیله چاه زنخدانه گوزل
یا نارام‌آتش عشقنده دو نوم باشوه من دور شمعنده و ارام گورنجه پروانه گوزل
نه سیبدندی منه خشمله هر دم باخاران گول‌یوزون دوندروسن قهریله ایوانه گوزل
بیلورم درد دلون من قوجا سن‌تازه جوان قوجالازیمدی ، لله ، درکه سلطانه گوزل
حسرتی‌واردی‌بوشیخون‌دوشه‌یانونجاسنون چخا بیر سیر ایلیه کوی و خیابانه گوزل

عبدالواسع شهیدی


عبدالواسع شهیدی

فرزند مرحوم آخوند ملاحسنعلی متولد۱۲۷۹ شمسی‌در زنجان معلومات قدیم و جدید را از والد خود و آقای شیخ ابراهیم نحوی وشیخ علیارصرفی آموخته دارای‌قریحه سالم وآماده و اشعار روان است .

دیوانی از وی بنام گلشن عشق بچاپ رسیده . شهیدی دراول محرر تخلص میکرد .

اکنون بشغل عطاری و عامل فروشی قند و شکر اشتغال دارد . از اشعار شهیدی بوی عرفان میاید . و در اغلب اشعارش پند و اندرز مفید و عملی دیده میشود .

مثنوی

دیدم اندر باغ روزی بلبلی
درد دل میگفت نالان باگلی

کای وصال تو دوای درد من
رحم کن آخر برنگ زرد من

گر نه سیمای تو بودی ارغوان
رخ مرا کی میشدی چون زعفران؟

نیست هرگز بر تو ای آرام جان
از من عاشقتر بزیر آسمان

من چو منصورم بعشقت پایدار
می نترسم گر برندم پای دار

این سخنها چون ز بلبل گل شنود
در جواب او لب نازك گشود

کای یگانه عاشق دلسوز من
ای نخفته شب بیاد ، روز من

ای بعشقم با وفا و یکدله
نی شکایت دارم از تو نی گله

من بوصل تو ز جان مایل ترم
هم ترا دل داده و هم دلبرم

لیك داده فرصتم کی باغبان ؟
تـا نشینم یك زمان با دوستان

روز وصلم را اگر داری امید
باید اول دست گلچین را برید

عشق آتش شد شهیدی را بجان
سوختن باشد جزای عـاشقان

غزل

هرشبم صحبت شیرین تو بریاد افتاد
آتش از راه دلم بردل فرهاد افتاد

مثل وماننـد ندیدم بتودر کشور حسن
گذرم هرچه بویرانه وآباد افتاد

بسته ی بند غمت ای شه‌خوبان‌جهان
از غم هردوجهان فارغ وآزاد افتاد

تا که‌آن حسن جهانگیر تو دیدم گفتم
علم فتح کف کاوهٔ حداد افتاد

تیرمژگان ترا سینه سپرخواهم کرد
ای‌خوش آن‌صید که‌بردام‌توصیادافتاد

بسکه درهجرتومن ناله کشیدم آخر
صبررا یکسره بین خانه ز بنیاد افتاد

عاشق روی تو بیش‌ازهمه من بودم‌وتا
شهرت حسن تو درعالم ایجاد افتاد

روی خورشیدترا من بغلط گفتم‌ماه
عفوفرمای مرا کین سخن ایرادافتاد

صحبت‌ازعشق‌تو ابست شهیدی نه گناه
هر کجاجلوه کز‌ان‌حسن‌خدادادافتاد

خوبان که عشقرا بدل‌ایجاد میکنند
برخلقت خود عاقبت ایراد می کنند

آنانکه خود بصید دل عاشقان روند
در پیش خلق غیبت صیاد میکنند

چنگیز در زمانه به تیغ ستم نکرد
کاین مهوشان بحسن خداداد میکنند

جانا اگر جمال تو بینند زاهدان	خلق جهان بعشق تو ارشاد میکنند
اعجاز عشق بود عیان شد ز بیستون	بیجاست آنچه نقل ز فرهاد می کنند
دست‌ازجفا بدار و ببین‌عاشقان چسان	سر در رهت حواله بجلاد میکنند

تنها شهید یا ، تو نه ای خیل عاشقان
از دست جور یار همه داد می کنند

رباعی

هر کس که بدهر صاحب سیم وزر است	در پیش همه محترم و معتبر است
درمحفل خیر و شر شود صدر نشین	در فهم اگرچه کمتر ازگاو وخر است

گل اوزده، دالدادا آغلا

بو بش گون عمری سن سانما ئوزونچون جاودان قارداش
گلوب بو منزله گیتموش نه چوخ پیروجوان قارداش
بوسوز لرنثریله بعضی دیولموش نظمه چکدیم من
که جسم نثره هریرده ویرر چون نظم جان قارداش
نه . چوخ اسکندر و رستم نه چوخ فرعون ونمرود
ویروب توپراقلار آلتندا اجل دائم مکان قارداش
نه چوخ قارونلر بیر بیر گیدوب بودار دنیادن
ئورك قان گوز لری آغلار ملول وناتوان قارداش
بو دنیـادن سنه بدتر تاپلماز دشمن عـالمده
ئوزون ئوز دشمنین اولما بوقدری مهربان قارداش
نقدری عالم و عارف گیدوب بودار محنتدن
ئوزون بیللن که قورتولمازا گرمین ئیل‌سایان‌قارداش
اویان بیر خواب غفلتدن گنه دقتله بیرباخ گور
اولوب آماده تاکوچسون نقدری کاروان قارداش
اگر چوخ وارلیسان یا آز یقین ایله گدا اول لان
اجل لیلاجی دورد آشق آتاجاخ واریوخان قارداش
بو بش گون عمر برق آسا گیچور فرق ایلمز هرگز
دوتوم کوینك حریراولسون ویایول‌یول کتان‌قارداش

اگر میئلر ضرر چکسن ئوز ، ئوز عهدن وفا ایله
قویوب بورکون یانین آلتدا سوزوندن چخمیان قارداش
دیمه هیچ بیرکسه سرین ولو ئوز قارداشین اولسا
سوزون ساخلا ئورکده تا بودنیاده واران قارداش
همیشه صبر قیل هر بیرمصیبت گورسن عالمده
بیر آزفکر ایله گورکیمدی بو دنیاده قالان قارداش
نه چوخ مجنونی لیلادن نه چوخ فرهادی شیریندن
فلك آیری سالوب بیر بیر گید وبلر باغری قان قارداش
تجاوز ایلیوب، هرگز گوز ئوزگه مالینه تیکمه
خجالت چك خدادن ای سودان قیماق دوتان قارداش
دوشوب بازاره هریانی گزوب بورك خلقدن قاپما
ئوزی بورکسوز قالور آخر همیشه بورك قاپان قارداش
همیشه دوز دانش دوز گزدوز ایت رفتار وکردارین
آدین مشهور ایدوب قویما آناوه قاش یاخان قارداش
دیلین ویر دوغرویا عادت سعید اول ایکی دنیاده
ئوزوندن بیر سوزه ای مین یالان‌سوز لرقاتان قارداش
ایدوب تزویر خلق ایچره ئوزون بنزتمه سلمانه
سامان آلتندا ای دائم سوتك گزلین آخان قارداش
بیریلن‌گر سوزون اولسا دانش آرام ئوزون ساخلا
پشیك تك خوش دگول‌هرگز یتشدین قاپلاشان قارداش
بیریسی بیلمیوب پیس سوزدانشسا اولما ناراحت
سکوت ایله کسیك باش تك سولنمه ئوز باشان قارداش
اذیت ایلمز انسان اولان بیرکیمسه انسانه
ئوزون بنزتمه حیوانه دونوب اولما خوخان قارداش
قماره ایلمه عادت الیندن در ، یقان آلسین
یخارسان ئوز ایوین آخرحیا ایله اوتان قارداش

اولوب تنبل ایوی کسمه بوقدری اولمابیغیرت
آجندان آخری ئوللن سن ای ایوده یاتان قارداش
ایون ویرمه بزك تازه گلین تك ئوزگه مالندان
ئوزون راحت ایدوب ساده گزوب ساده دولان قارداش
ئوز عیبن کور اول آختار ماهمیشه ئوزگنین عیبین
تاپلماز مین نفردن بر نفر چوخ دوز چخان قارداش
نه یاخشی سوز دیوب حافظ همیشه روحی شاد اولسون
نه ئوز فسقن مباهات ایت نه سات زهد الامان قارداش
مسلمانسان اگر اصلاح ایله خلقین آراسندا
مگر مجبور سن دائم فساده قول قویان قارداش ؟
دیوم بیرزاد قبول ایله همیشه ساخلا اندازن
بیرین سال نه تپوك آلتدا چخارت نه ئوزباشان قارداش
یینده هر زاد ای ناشی پلو،یا شوربا ،یا آشی
سوپورمه تیز قوری یاشی مفرویر یولداشان قارداش
سوروشسا وضع بازاری بیری سندن بونی ترك ایت
کسادلوقدان اله دسمال آلوب تیز آغلیان قارداش
از آغلا آز ئوزون ئولدورکه باغلاری دولی وردی
دکانین ویر دولی ورماز داخی ای باغبان قارداش
داوارلارین دوتار آزار ئولور قیشدان بیری چخمار
یقین ایله سن اونلارین سودینه سوقاتان قارداش
ویروبدور مال دنیانی سنه الله ایدن احسان
ئو کوز تك نه تك ئوزقارنین گبردیب دولدوران قارداش
دول عورت یا صغیرین تاپ ، فقیرین ایله چوح احسان
نه قالسین عورتین ارسیز آتا سیز نه بالان قارداش
گیدوب بوشهردن یوز یوز ئوزوندن قویمیوب آثار
نه چوخ‌وارین یمز وارلی نه چوخ آدی باتان قارداش

ولی ، حاجی بهاء الدین ئوزوندن چوخ قویوب آثار

که خلق ایچره اولوب دائم آدی ورد زبان قارداش

نه چوخ کشلر وار عالمده دوغوردان اهل احساندور

ولی یوخلوقدی اونلارین قولونی باغلیان قارداش

همیشه عاشق اول مجنون کیمی تکفیردن قورخما

ولی معشوقین اولسون بیر سارالوب سولمیان قارداش

ئوز اوغلوندان مواظب اول اونی قویما اولاخود سر

مدارس بو ینونا یخما هامی‌زادی اوتان قارداش

پیمبرلر قالوب عاجز الینده قوم جهالین

معلم نیله سین اوینور محصل گردکان قارداش

اکابرده گیدوب تحصیل ایله بیرنچه مدتلر

ولوچوخ آزاولا حتی آدین ترسه یازان قارداش

ایون یول ویرمه اغیاری سنی تاری شریعتده

ایتین آغزی دگه قابه گرک توپراقلیان قارداش

سنه بیر زاد دیوم زاهد مبادا اینجین مندن

گورن نفعین دگول‌تیزمن یازانی‌سن‌پوزان قارداش

بهشت و دوزخی گل سن شکرتك انحصار ایتمه

قازان‌تك چو خدا جو شما ای عوامی آلادان قارداش

بو یور دنیا وعقبانی ویرو بسن هاردا سن ثبته ؟

بو بیر ایشدی که محضرده دگول هیچ‌ثبت‌اولان‌قارداش

دیمه شاعرلرین کفرون شهودین ایلمه قرآن

نه چوخ شعراولیا لردن سنه ویرم نشان قارداش

بیلورحکمت بیلن شعرین چوخی بیرپاره حکمت دور

جنابین بیلمورن هرگز دانشما بس دایان قارداش

دو غوردان عالمه مینلراولامندن فدا آزدور

اولاردی دین اسلامی همیشه ساخلیان قارداش

توکل ایله اول هر بیر ایش گورسن خداونده
که تا مقصود یوه دائم گیدوب بی شك چاتان قارداش
دیمه هریرده‌ای هیچ زاد که من هر بیرزادی بیللم
یتشمز منزله بو، یوك هدر چاتما دالان قارداش
نه موهو ماته اول قائل نه اول بیدین ولا مذهب
یولی دوز گیت کالکدن قورخ اولور بیردن آزان قارداش
شهیدی شرم قیل چك بیر خجالتسن گیدوب اوول
ئوزون اصلاح ایدوب ایله ملامت یولداشان قارداش

عبدالکریم محرری

فرزند مرحوم عبدالغفور متولد ۱۳۰۲ دبیر دبیرستان صدرجهان زنجان با آنکه منکر سخنوری خویشتن است و دیواری بلندتر از حاشا دارد با اینهمه .

طبع شعرش چنان روان باشد   مجلس آرای شاعران باشد

محرری دارای تألیفاتی در روش تدریس نوآموزانست که در نوع خود کاملاً ابتکاری و ارزنده است .

وی قطعه زیر را از اشعار ترکی مرحوم میرزا باقر خلخالی بفارسی ترجمه کرده که خالی از لطف نیست .

پیام آخر . . .

تو ای سنگین دل سیمین بنا گوش   چرا یکباره‌ام کردی فراموش ؟
وصالت چون نخواهد شد میسر   بکن باری پیام آخرم گوش
چو من بنگر بماه آسمانی   میان رختخواب بی فراپوش
که شاید نور ، چشمان من و تو
به مهتاب اندرون گردد هم آغوش

فلسفهٔ عمر

عمر ، هنگامی که از وقت تولد تا بمرگ   در تلاش زندگی هر لحظه‌ای جا نکند نست

سید علی اکبر عربی متخلص به سالك



سید علی اکبر عربی

فرزند سید حسین بسال ۱۲۹۳ شمسی درشهر زنجان متولد گردیده ، تحصیلات مقدماتی قدیمه و جدیدهٔ خود را در همین شهر و دوره عالی را در دانشکده معقول و منقول بانجام رسانیده ، سید خوش مشرب و دبیر محرب و کاردان است . امتیاز آموزشگاهی بنام سالك دارد که علاقه ایشانرا بخدمات فرهنگی نشان میدهد سروده ها یش اغلب دینی میباشد .

ولادت حضرت محمد (ص)

ایکه ملکت ز ثرا تا بثریا داری — بر فراز فلك و دوش ملك جا داری

خیمه بر وادی قدس فتدلی[1] داری — مقدمت خیر چه لطفی است که برما داری

رو بویرانهٔ ما آوری و یاد آری

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

مرحبا طایر قدسی چو تو بالا سرما — افکند سایهٔ لطفی ز کرم بر سرما

بلبل جنت[2] مخصوص خدا یاور ما — ازچه برمجمع[3] جغد آمدی ای رهبرما

تو که در سدره[4] ودرعرش خدا جاداری

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری؟

نازنین خلقتت ای سرو ندارد همتا — چون تو گل درچمن حسن نرویانده خدا

قد افلاك بتعظیم تو گشته است دوتا — من کجا نعت کمالات وجود تو کجا؟

بهر مدحت ز خدا سورهٔ طاها داری

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

۱- اشاره به آیهٔ ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی است ۲- اشاره به آیه فادخلی عبادی وادخلی جنتی ۳- متضمن حکایتیکه مولوی از جغدان و شهباز میکند ۴- سدرة المنتهی

چون‌تو موجود نباشد که بگویم آنی / آفرینش‌همه جسم است توآنرا جانی
خاك و افلاك نثار قدمت ارزانی / تو ز لولاك[1] نظر دوختهٔ سلطانی

بر خود حسن تو ترجیح و مزا یاداری
«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

ایکه حق‌بر توو جان تو قسم[2] یاد نمود / از کرم نام ترا تالی نامش فرمود
از زیادی عبادات تو و فرط سجود / گفت در سورهٔ طه[3] «الا یا محمود»

مرحبا فرط عبودیت و تقوی داری
«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

سالك گمشده در وادی جهل وشب تار / زشتها کرده که خوش نیست نمودن اظهار
مسئلت کن ز خداوند کریم و غفار / از خطایا و گناهش گذرد روز شمار

« سوف یعطیك فترضی » تو عطایا داری
« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

دو بند غدیریه

مگر زروی خویشتن کشد نقاب یارمن / که از کف دلم رود عنان اختیار من
شبم بیاد موی او بروز یاد روی او / بجستجوی و آرزو گذشته روزگار من
صبا بیار ما بگو بگیر پرده را ز رو / بیان نمای مو بمو ز صنع کردگار من
خدایرا نگار من نقاب روی برفکن / یکی خدای‌خواندت زشبهه ای‌نگارمن
سرادقات غیب را ز روی‌خود کنار کن / که دیگری نگویدت امام پایدار من
بتیغ ابروان خود هزار عمرو برفکن / بنور روت نور ده بچشم انتظار من
نقابدار یوسفی مکاریان راه بود / نقابدار یار من حبیب کردگار من
نقابدار یار ما نشسته مسند دنی / کشیده پرده ازرخش زها زها نگارمن
ز پرتو جلال او جهان پیرشد جوان / تجلی جمال او ضیاء قلب تار من

بند دوم

صدای[1] ارجعی‌الی شنید چونکه مصطفی / بامر حق پی هدی گرفت دست مرتضی

---

۱ ـ لولاك لما خلقت الافلاك ۲ ـ اشاره به آیه ولعمرك آنهم لفی سکرتهم ساهون ۳ ـ طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی

بخواند در غدیر خم بکائنات کلهم که انما ولیکم [۲] علی بود پس از خدا
علیست آنکه در نماز بداد بر گدا نیاز خدایرا حریم راز ، امام کل ماسوا
همین علی ولی حق یگانه رهنما بخلق همین علی که کرد شق بگاهواره اژدها
همین علی که نام دین ازو [۱] بلندشد چنین بدفع قوم مشرکین بشان اوست لافتی
علیست زاهد و تقی علیست عالم و نقی علی حلیم و متقی علیست منبع سخا
علیست بدو خلقتا علیست ذوالکرامتا بوصف اوست هل اتی بمدح اوست قل کفی
علی وصی موتمن علی امام ممتحن منم علی علیست من پس از من اوست مقتدی
ودایع محمدی سپرده گشت بر علی چنانکه او ذی النبی [۳] علی دچار بر اذی
شده است سالکا علی دلش زغصه ممتلی ز حق خویش شد بری گزید کنج انزوا

ولی دوستی متخلص به حازم


علی دوستی

فرزند احمد بسال ۱۳۱۸ در قریه کرناب زنجان تولد یافته وبسن چهارسالگی همراه پدر بزنجان کوچ و ساکن گردید ، پس ازسه سال پدرش را از دست داده، تحت تکفل برادر خود تا کلاس هشتم در دبستان دولتی دارا و دبیرستان امیر کبیر مشغول تحصیل بوده در سال ۱۳۴۲ بعد از انجام سربازی بزادگاه خویش بر گشت واکنون کارمند بانک اصناف شعبه زنجان است . در مورد تخلصش میگوید که آقای امیدی تخلص حازم رابمن داده‌اند ومشوق من نیز معظم‌له بوده و میباشند .

ذکر یارب

خال سیاه زیر لبت نقطهٔ لب است زان نقطهٔ لبت دل عشاق در تب است

۱- اشاره به آیه اینها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیه مرضیه . ۲- اشاره بهآیهٔ انما ولیکم الله ورسوله والذین یؤتون الزکوة وهم راکعون . ۳- ما اوذی النبی مثل مااوذیت .

زلف سیاه از رخ مهرت بدور کش — اغیار تا گمان نکند روز راشب است
خورشید را بگو که مبالد بنور خویش — او را زنور روی‌تواین‌فخرومنصب‌است
زلف سیاه دور، رخ ماه تو گرفت — مشهور گشت ماه که در برج عقرب‌است
عشاق را مصاحبت از حسن روی تست — دردیر یا که مسجد ویاصدر مکتب است
شوق لقای روی تو باعث شد از ازل — عباد را همیشه بدل ذکر یارب است
حازم زبس‌بعشق تو کرد حزم‌واحتیاط — بر این لقب ز عاصم عارف ملقب است

دعوی عرفان

ای فتنهٔ چشم تو سر فتنهٔ دورانها — خط خوش‌رخسارت رشك گل‌وریحانها
از نرگس مخمورت وز زلف‌پریشانت — سرمست صفا دلها آشفتهٔ غم جانها
در مسجد و میخانه هر جا که روم بینم — از درد تو زاریها و ز شوق تو افغانها
عشاق سر کویت جویند برای خود — از جور تو راحتها و ز درد تو درمانها
گفتم که نکو دانم وصف دهنت گفتی — در قصهٔ جان ماندی با دعوی عرفانها
گفتی همه‌تیر خود بر جان تو اندازم — ایعهد شکن بازآکو آنهمه پیمانها ؟

گفتی دل حازم را از جور بسوزانم
دل غرق خجالت شداز اینهمهٔ احسانها

روبه ناقه‌سوار

داستانی با تو گویم ای حبیب — گفت با من این حکایت یك ادیب
روبهی در وادئی کاشانه داشت — احتیاجی بهر آب و دانه داشت
روزی اندر کوه و صحرا میدوید — بهر خوردن لقمه‌ای یابد ندید
ناامید از گردش صحرا و دشت — دلشکسته ناتوان بر خانه گشت
دید بختش اوج رفعت کرده ساز — طایر دل بر فلك پر کرده باز
نیر بختش چه خوش تابیده است — درب‌لانه اشتری خوابیده است
خودبخود کرده خطاب‌ای‌بوالعجب — تا بکی باید کشی رنج و تعب ؟
یار در منزل تو اندر دشت و کوه — بی خبر از این نوید با شگوه !
آب را در کوزه‌ات بگذاشتی — خویش را بی آب می‌پنداشتی ؟
حالیا بهر زمستان فکر کن — ناقه را بر کش به لانه شکر کن
دم بدم بربست تا دادش تکان — اشتر خوابیده برجست از مکان

روبه بیچاره از این سرگذشت / دید فکر خام وی وارونه گشت

سر به پائین خوشهٔ انگور وار / گشت روبه از عقب اشتر سوار

لنگ لنگان ناقه هر سو میدوید / ناگهان گرگی بدانها در رسید

دید روبه را در آن حال عجیب / گفت کیف الحال یا اهل اللبیب ؟

این چه احوالیست بر من کن بیان / با چنین وضعی کجا هستی روان ؟

بر سر خود خاك عالم ریختی / از دم اشتر چرا آویختی ؟

تا که از گرگ این سخنها را شنفت / گرگ را روبه مخاطب کرد و گفت

چونکه همدم نیستم با خرمگس ! / با بزرگان کرده‌ام پیوند و بس

حازما بر پای خود بندی مکن

بابزرگان همچو پیوندی مکن

غزل

شهرت حسنون یتوب قلبیمده کی آماله تك / نور روین تابش ایلور باده‌دن میکاله تك

جان آلاندور سر بسر اعضالرون قیلام نظر / قاشلارو ندان گوزلرو ندن صورتوندنخاله تك

داغیداغ اوستن چکورسن قلبیمه هیچ باخموسان / جام قلبیم قانیله مملو اولوبدور لاله تك

ابر ظلمت کولگه‌سین سالما اوآق رخساریوه / قاره‌زلفون قویمادوتسون آی یوزیوی هاله تك

عشق بازارینده میغلر عاشق شیدا دوروب / بیله بیلمه فرقتونده ایلورم من ، ناله تك

فخر قیلام شهریمزده واردی سن تك بیرپری / شهرتین اوج ایلیوب زنجانیدن خلخاله تك

حازما وصف نگار ایت وارنقدری فرصتین

بو دگرلی وقتی سن صرف ایتمه قیل وقاله تك

میرزا علی اکبر آزادی آغوزلوئی افشار خمسه

از مقربین امیر جهانشاهخان افشار بود واشعار و قطعات ملیح می‌سرود، در ۱۲۵٤ شمسی متولد و در دیماه ۱۳۲٤ در قیدار وفات یافته و در همانجا مدفون گردیده است . ازاوست .

گر مربی باشد اندر دهر بهرهر کسی / میکند ازکان خارایی گوهر لالا برون

این بیت ترکی نیزازاوست :

آتش کناری قیش گونونون لاله‌زاریدور / منقل اونون غلامیدی سلطان بخاریدور

علی قبادیان متخلص به وحید


علی قبادیان

روز اول خرداد ماه ۱۳۲۰ در زنجان قدم بعالم هستی نهاده . وی علاقهٔ بسیار بتحصیل دارد در هنر نقاشی نیز دارای منزلت است بااینکه در زندگی ناملایمات زیادی رامتحمل گشته لیکن از ادامه تحصیل باز نایستاده و موفق باخذ دیپلم ادبی گردیده است . وحید سرودن شعر را وسیلهٔ تسکین التهابات و هیجانات درونی خویش میداند . اکنون بشغل مقدس آموزگاری مشغول است و این شغل را شغل دلخواه خود یافته ، اشعار سلیس و روان قبادیان نکته‌سنجی ویرا بخواننده باز گومیکند . این اشعار از تراوش طبع اوست .

خریدار جفا

تو با افسون چشمانت جهانی را بهم ریزی
هزاران دل به بند آری تو با این فتنه‌انگیزی
بهر مجلس که بنشینی بهاری گردد آنجا خوش
قیامت میکنی بر پا بقامت چون بپا خیزی
نگاه گرم و گیرایت چنان جا میکند بر دل
که نی تیر این گذر دارد ز پیکان با چنین تیزی
بسان خرمنی ، از گل سراپا رنگ و بو هستی
خوشا آندم که بگشائی لب و ، نوش ازدهن ریزی
بدشت دلربائی میکنی غوغا و من حیران
غزال آسا زمانی ایستی ناگاه بگریزی
به زیر ابر ناکامی مبادا ماه رخسارت
بهار حسن تو هر گز نگیرد رنگ پائیزی
امید وصل تو از من جدا یکدم نخواهد شد
برو ای غول نومیدی غلط با من در آویزی

باین خشنودم از دنیا که یاد روی ماه تو
شبستانم کند روشن تو گر با من نیامیزی
« وحید » از جان ودل جا ناخریدار جفای تست
مبادا ای فدای تو کزین احسان بپرهیزی

غم تو ؟

کرده درسینهٔ پر آتش من خانه غمت
همچو گنجیست نهان در دل ویرانه غمت
گر تو خود ترك وفا کردی ورفتی نشود
تا ابد با من سودا زده بیگانه غمت
یادگاریست گرامی که مرا ازتو بجاست
یك نفس دور مباد از من دیوانه غمت
بی غم دلکش تو زنده نمانم که شده است
بهر مرغ دل رنجیدهٔ من دانه غمت
تا که بزم من ودل گرم کند، از سر لطف
جا گرفته است در این محفل رندانه غمت
آنچنان مستم و بی‌خویش که دریا زده‌ام
کرده آسوده مرا از می و میخانه غمت
همدم مجلس عیش و طرب و شور «وحید»
ساقی و میکده و باده و پیمانه غمت

رفت ؟

روز وداع حال تباهم بدید و رفت
داد دل از زبان نگاهم شنید و رفت
دیدم عیان که صبر و قرارم رود ز دست
آندم که دست مهر ز دستم کشید و رفت
چون باد صبحگاه بهاری لطیف و خوش
برشاخه‌ای شکسته صباحی وزید و رفت
بر دامن سیاه سپهر حیات من
همچون شهاب زود گذر بردمید ورفت
از من بسان جلوهٔ امید دور شد
چون مرغ بخت از لب بامم پرید و رفت
چون شبنمی ز تابش خورشید محو گشت
یا اشك شوق بود تو گوئی چکید ورفت
ممکن نشد که سیر ببینم رخ مهش
کز بخت خفته نوبت هجران رسید ورفت
گفتم بیا که باغ وجودم برای تست
آمد ولی شکوفهٔ صبرم بچید و رفت
در دیده جای دادمش وهدیه ملك دل
این ملك بر گرفت ولی نارمید و رفت
می‌خواستم که تنگ ببر گیرمش بجان
چون سایه از برابر چشمم خزید ورفت
خو کرده‌ام بگوشه نشینی وغم که او
راه مرا بسوی خوشیها برید و رفت
شد برملا حکایت بی‌تابیم « وحید »
کو پردهٔ قرار وشکیبم درید و رفت

چند دو بیتی از وحید

چنان میخواهمت جانا که جانی ‏ اگر خوشتر ز جان باشد همانی
بجز نقش تو در لوح دلم نیست ‏ تو پیوند منی بـا زندگـانی

اگر در دل نبود امیدواری ‏ مرا غم کشته بود اینك بزاری
جدائی خون مهجوران بریزد ‏ امید وصل اگر ناید به یاری

✩ ✩ ✩

بیا تا انتظار من سرآید ‏ همام دل ز شادی پر گشاید
بیا تا بر من محنت کشیده ‏ عروس کامیابی رو نمـاید

✩ ✩ ✩

قسم بر خندهٔ گل در بهاران ‏ قسم براشك پاك ابر گریان
قسم بر آفتاب گوهر افشان ‏ که می‌خواهم ترا بالاتر ازجان

✩ ✩ ✩

خدایا عاشقان را شادگردان ‏ دل ویرانشان آباد گردان
بدنیا هر کجا دلداده‌ای هست ‏ ز قید و بند غم آزاد گردان

مولانا علی طارمی

برادر زاده مولانا صادق محدث بوده که صیت شهرتش برصبا سبقت داشته ومولانا علی در اقتبال سن از وطن برآمده عمرها در هند وکابل بسر برده پس از آن بعربستان رفته نه سال در اماکن شریفه کسب علوم متداوله نمود و اسناد عالیه حاصل کرد . چون کرت ثانی نقش فتح هندوستان در آینه . مراد منصور گردید مراجعت کرده در خدمت جنت آشیانی همایون پادشاه معزز ومحترم روزگار میگذرانید تا به رحمت ایزدی متواصل گردید . این بیت از منظومات اوست .

تن خاکی چنان افسرده شد از محنت هجران ‏ رود بیرون چو گرد از جامه گر دامن برافشانم[1]

---

[1] ر ك ص ۲۵۲ ج ۳ هفت اقلیم امین احمد رازی

علی اوسط امینیان (آشنا)


علی اوسط ، آشنا

زمستان ۱۳۲۰ شمسی درشهرستان زنجان متولد پس از پایان دوره دروس ابتدائی از دبیرستان امیر کبیر در رشته ادبی فارغ التحصیل شد ، علاقهٔ وافری به نقاشی و کارهای هنری دارد ، خطش هم خوبست بهمین جهت تمام دوران تحصیلات متوسطه را منشی انجمن ادبی دبیرستان انتخاب شده بود .

امینیان همواره با ادبا معاشرت و با فضلا مجالست دارد . و این ترانه نخستین ترانهٔ اوست .

دو چشمان سیاهت را بنازم — می ناز نگاهت را بنازم
بمن قول وفا دادی نکردی — گنه کردی گناهت را بنازم

تخلص مستعار اشعارش «ع - ۱ - آشنا» است جوانی بااستعداد وخوش قریحه میباشد اشعار زیر نمونه هائی از ساخته های اوست .

سوگند

بد شب آن گیسوان تیره رنگت — به روز ، آن روی زیبای قشنگت
به می آن بادهٔ ناز نگاهت — به ژاله ، اشك چشمان سیاهت
بجادوی دو چشمان خرابت — بدلهائی که مستند از شرابت
به پستانهای همچون قوسفیدت — به اندوه دلت ، عشقت ، امیدت
بشعری کز دل خونین چکیده — که آرایش شده با خون دیده
بعشق لیلی آن دلدار ناکام — به صید نیمه جان مانده دردام
به خون ، لعل لبت یا چشمهٔ قند — به آتش ، گرم آغوش تو سوگند
که تازرمی چکد ازجام خورشید — نمی خواهم دگر روی ترا دید

برو بس کن دگر افسونگری را
اسیر دام خود کن دیگری را

من آن شاخ بشکسته‌ی آرزویم
که هرگز نیامد بسویم بهاری

نه مرغ امیدی بشاخم بر آمد
نه بنشست دز سایه ام رهگذاری

من آن برگ افتاده از شاخسارم
که خشکیده از بخت بد در بهاران

بهنگام شور و نشاط جوانـی
جدا گشته از محفل انس یاران

من آن ساز پر شور شور آفرینم
که در دل نهان کرده صدها صدا را

دریغا که دست نوا زشگری نیست
که ریزم برون ازدل این ناله‌ها را

من آن ابر خونین تنگ غروبم
که خورشید را باشد اوچون حبابی

و یا جغد شومی دلش پر زخوناب
نشسته لب چشمه ی آفتابی

من آن «آشنا» ی تو دیرآشنایم
که بگریزی از من بصدها بهانه

ولی گر بمهرو وفا باز گردی
بسازم برای تو صدها ترانه

چند ترانه

تو ای مو بور چشم آبی غزالم
که اینسان کرده‌ای افسرده حالم

همه گویند اورا کن فراموش
من این خواهم که آیی درخیالم

شنیدم آدم از گل آفریدند
ز گل بتهای خوشگل آفریدند

شنیدم این ولی باور نکردم
که دانم یارم از گل آفریدند

زجان من چه خواهی آخرای غم
مگر داری خیالی در سرای غم

که روز وشب بآزارم بکوشی
کنی خون بردل غم پرور ای غم

گل رویت چو لاله شرمساره
دوچشمت چو نگل نرگس خماره

دو پستونت دو لیموی رسیده
دو لبهایت برنگ لاله زاره

رباعی

دوشینه برش رفتم و با نالهٔ زار
فریاد زدم که بازده، آن دل ، زار

آن دور لگد کوب دلی خونین بود
با خنده لبی جوید و گفتا : بردار

مرحوم میرزا علینقی طارمی

در رامی که کتاب انیس العشاق را تالیف کرده بسال ۱۳۶۵ قمری در قریهٔ دررام متولد ودر ۱۱۷۲ جهت کسب علم ودانش بزنجان می‌آید و مدت ۸ سال نزد علامه ملا قربانعلی (ره) تحصیل علوم و کمالات مینماید و در ۱۲۸۱ مجدداً به قریهٔ دررام برگشته تا آخر عمر در آنجا ضمن فلاحت بتبلیغات دینی مشغول گردیده و در ۱۳۰۱ فوت میکند . این مثنوی از آثار اوست .

مرحبا بر آتش سوزان عشق — زد شرر بر طاق وایوان دمشق
بست بسازویش بقید سلسله — زد باندامش هزاران مشعله
ساقیا لبریز کن پیمانه را — پای در زنجیر کن دیوانه‌را
من در این دیر فنا دیر آمدم — سر نوشت کل تقدیر آمدم
تا شدم از قید نابودی یله — عشق زد بردست وپایم سلسله
گرجهان دریای اندوه‌وغم‌است — عاشقان را در نظر کمتر نم است
باد از عشق است هردم بی‌قرار — خویشتنرا می‌زند بر کوهسار
آتش عشق عاری از آزرم شد — در هوای سوختن سرگرم شد
ساز دمسازی ندارد ساز عشق — راه غمازی ندارد راز عشق
عشق ز اول شاهد پیمانه شد — دردوغم را ساقی مستانه شد
مهررخ ازپرده چون‌ابراز کرد — جان خفاش از بدن پرواز کرد
بلبل وحدت نوا آغاز کرد — در قفس آهنگ رفتن ساز کرد
عقل دارد از هوایم سرکشی — خیز وباز آور شراب دلکشی
هریك از ساغر کشان ماسبق — پرده مقصود را بنمود شق
عشق باشد حکم تقدیرالاثر — با قضا همدست وهم رای قدر
ذره را بنگر بهرسو میرود — در هوای عشق سرگردان‌بود
آب‌چون‌مقصود خودازعشق‌دید — زانجهت‌سر گشته شدرنگش‌پرید
خاك درعشق ازازل ویرانه‌شد — زانسبب برخاکیان غمخانه شد
اول‌عشق‌ازبلاخون‌خوردن است — آخرش ازتشنه‌کامی مردن است
ازازل فرمان سلطان جلیل — بر سبیل امتحان گشته دلیل

ساغری پر کرد از درد و بلا / دور، زد اندر صف اهل و لا
هر که نوشد عاشق بر حق شود / از قیود، ماسوا مطلق شود
انبیا اول ز جا بر خاستند / اندکی زان جام لب تر ساختند
خسروی، از درد و غم دریا دلی / نام پاکش بد، حسین بن علی
طالب آن جام غم انگیز شد / عالم از درد و بلا لبریز شد
زد صلا بر تشنگان آن طریق / الرحیق ای تشنه کامان الرحیق
هر که نوشد میشود مقصود من / میشود مقصود شاه ذوالمنن
چون نبد پیمانه در پیمانشان / کوی سر تابید از چوگانشان
دست از جان وسرو پیکر کشید / بی سخن آن جام می را سر کشید

در ص ۲٤۹٦ ج ۱۱ فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بشماره ۳٤۹۱ کتاب انیس العشاق را آقای محمدتقی دانش پژوه چنین معرفی‌مینماید.

انیس العشاق: از آقا میرزا علی نقی طارمی بنظم فارسی و ادبی است و نام مؤلف و کتاب در آغاز و پایان این نسخه که گویا برای چاپ آماده شده است دیده میشود.

آغاز: بسمله: نغمه شناسان قال عشق را پردهٔ موهوم است حکایتی در کتاب زینت المجالس چند سطر به پنج سطری بنظر رسید. بفرمایش بعضی از زنده دلان پیمانهٔ عشق ساعد رقم عنبر شیم بکلید بسمله در گلزار مضامین در او را گشود :.....

انجام کتاب: کرد آهنگ دیار کربلا

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی

عارف و عالم و زاهد ربانی مشهور قرن پنجم و ششم ایران بسال ٥۳٦ قمری درسهرورد زنجان‌متولد گشته‌بسال۶۳۲در بغداد برحمت‌ایزدی‌پیوسته‌ودرمحله‌وردیه که‌اکنون‌زیارتگاه اهل‌دلست مدفون گشت قدس‌الله سره‌العزیز شیخ شهاب الدین دارای‌تألیفات مفید وجامع در موضوعات مختلفه است [1] ونیز اشعار متین‌و زیبا و ملیح به دو زبان عربی‌وفارسی سروده که شمه‌ای از آنها ذیلاثبت میشود.

ان تا ملتکم فکلی عیون / او تذکر تکم‌فکلی‌قلوب

۱- شرح حال کامل و جامع شیخ شهاب الدین در جلد عرفا وحکماء خمسهٔ زنجان‌تألیف نیرومند مشروحا بیان شده.

اشم منك نسيما لست اعرفه اظن لميا جرت فيك اذيالا
وكم قلت للقوم انتم على شفا حفرة من كتاب الشفا
فلما استها نوا بتوبيخنا فزعنا الى الله حتى كفى
لماتوا . على دين رسطالس و عشنا على ملة المصطفى
تصرمت وحشته الليالى و اقبلت دولة الوصال
وصار بالوصل لى حسودا من كان فى هجر كم رثى لى
وحقكم بعد ان حصلتم بكل ما فات لا ابالى
احييتمونى و كنت ميتاً و بعثتمونى بغير غال
تقاصرت عنكم قلوب فياله مورد اجلالى
على ماالمورى حرام وحبكم فى الحشا حلالى
تشربت اعظمى هواكم فمالغير الهوى و مالى ؟
فما على عادم اجاجاً وعنده اعين الزلالى

اشعار فارسی

ای دوست وجود وعدمت اوست همه سرمایهٔ شادی و غمت اوست همه
تو دیده نداری که به بینی او را ورنه ز سرت تا قدمت اوست همه

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه توکارش نبود
از عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق جز ماه رخت ندید اندر خور عشق
چندانکه رخت حسن نهد برسر عشق بیچاره دلم عشق نهد برسر عشق

آوازهٔ عشق ما بهر خانه رسید درد دل ما به خویش و بیگانه رسید
از درد و غم عشق بهر جاکه روم گویند ز راه دور دیوانه رسید

این شور به بین که درجهان افتادست خلق از پی سود در زیان افتادست
به زان نبود که گوشه‌ای بگزینی ای وای برآنکه در میان افتادست

ای دائماً از غم رخت حیران من اندر طلب عشق تو سرگردان من
بودن بتومشکل است ، نابودن هم سرگردان من ، بی سرو سامان من

دنیا که همیشه بود با من به نفاق — وز من همه ساله بود جویای فراق
امروز همی گویمش ای دنیی دون — بگذار مرا که هستی از من به طلاق

غزل

ایها العشاق ما دردام عشق آویختیم — گرد بود خود ز خاك آدمیت بیختیم
سر بر آورد از میان جان و دل دیدار دوست — چون جمال او بدیدیم از همه بگسیختیم
هاتفی در گوش جان از غیب این آواز داد — وه که ما با خاك تیره نور خود آمیختم
ذره‌ای از نور روی ماچو بر منصور تافت — همچو قندیلی زدارش سر نگون آویختیم
« ای شهاب سهروردی » گر گرفتاری بنال
دانه در دام از برای مرغ زیرك ریختیم

میرزا غفار طارمی «غفار»

یکی از شعرای خوش ذوق طارم علیا و ادیب دانا بوده ، دراشعارخود غفار تخلص مینمود اشعار زیادی در مناقب حضرات ائمهٔ اطهار علیهم السلام سروده که خالی از ملاحت نیست و در حدود ۱۳۵٤ قمری بسن ٦٨ سالگی در زنجان بسرای باقی شتافت این مخمس از دیوانش انتخاب گردید.

درمدح حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ای بوجودت شده اثبات من — کرده تجلی بر مرآت من
غیر تو کی میشود آیات من ؟ — مانع فیض است حجابات من
طول سفر بعد مقامات من

کردبیك جلوه مرا دستگیر — عشوهٔ دیگر بنماکن اسیر
محفل ما را بکرم ده علیر[1] — مقصد اصلی توئی ای شیر گیر
قابل حد نیست عبارات من

نیست مرا غیر تودر دین ضرور — گرچه‌دهدروضهٔ رضوان وحور
هشت بهشتی و غلام و قصور — ایکه توئی بر همه عالم عبور[2]
بر تو امید است حسابات من

آینهٔ طلعت زیبای تو — جاذبهٔ شوق تمنای تو
رشته ی توحید مسمای تو — کرد چو تقلید ببالای تو

۱ـ رونق ۲ـ سرمشق

بانی نص است دلالات من

حب تو روز ازلم شد سرشت — صادر اول سر لوحم نوشت
هر که در این مزرعه حب تو کشت — یوم ملاقات نشد قبح و زشت

مطلق اعضای علامات من

شوق خط حسن تو رأیت فراز — قید تجرد ز تو ای کار ساز
این دل ویرانهٔ من شد رکاز[1] — نیست مرا غیر تو ای بی نیاز

شاهد اینست مقالات من

یافت عدم بهر وجودت وجود — غلغله در عالم امکان چه بود ؟
ای بوجودت شده معبود بود — هست مرا درگه کویت سجود

رسم وفا نیست کمالات من

گو تو بآدم نشدی جلوه گر — بلبل شاخش نزدی بال و پر
تا بقیامت نگشادی بصر — جلوه بکن که بزند پر به پر

بلبل شیدای اشارات من

مظهر حقی و صفات رحیم — ناجی نوحی تو زبحر عظیم
نار خلیل است چو طور کلیم — چونکه قدیمی و با شیاء علیم

سر حقیقیست حجازات من

مرکز این گنبد خضرا توئی — کنگرهٔ عالم بالا توئی
بهر خدا مثبت الا توئی — نیست مبین بتو الا توئی

من کیم و نکته‌ی ابیات من؟

گر بتو گویم که حقی نیست حق — غیر تو حق کیست ؟ توئی عین حق
هادی حقی و بمن ده نطق — تا بگشایم سر شرح غلق[2]

آن فان مدح تو عادات من

شیر حقی ضیغم پروردگار — قطب جهان مرکز این روزگار
مذهب ملت ز تو شد استوار — خاك درت مکحلهٔ افتخار

بر تو رجوع است مرادات من

بر در تو جملهٔ شاهان مقیم — ناطقه در وصف تو گشته بکیم

۱ـ روشن‌وآباد. ۲ـ کلام مشکل و صعب الفهم .

یکنفسم ده که شوم من کلیم		ایکه توئی بردل «غفار» علیم
ملجاء من مرجع آیات من

غلامحسین فخیم ابهری

فرزند محمدحسین در ۱۳۰۹ شمسی درشهر ابهر ازتوابع فرمانداریکل زنجان چشم بدنیا گشود .

بقول حجازی . در سخنوری و فنون شعر ماهر است . از وی کتابی بنام بهار ابهر چاپ شده است . از اشعار اوست .

بعد ازاین مشوغافل ای‌جوان ایرانی		در تمام اعمالت هوشیار و بینا باش
یکدقیقه ازعمرت صرف بیخودی منما		از حوادث امروز در خیال فردا باش
کهنه‌کاری‌ورندی‌ول کن ومشوولگرد		تن ز تنبلی درکن کاردان و دانا باش
در امورتاءدیبی‌کاری و سیاسی شو		در رموز وجدانی نکته سنج معنا باش
کودکان آینده رند و حیله ور باشند		گر نمی‌کنی باور در سراغ آنها باش
این حدیث را گفتم بافخیم ابهر دوش
گفت راست میگوید دور بین وبینا باش

چند غزل

سر و قدت تا طبیعت این‌چنین‌آزاد زاد		جویبار عمر را رونق بچندین داد داد
تا گرفت از نرگس مژگان توتیر شکار		کرددرآن‌ضرب شست‌ازغمزه‌ات صیاد یاد
باشراب عشق‌خود کردی‌دل‌مارا خراب		با چنان ساقیگری یارب دلت‌آباد باد
آنچنان ما را توعرفان و صفاآموختی		ما کنون‌هستیم زآن‌عرفان وزان‌ارشاد شاد
ازتوروح عشق معنی یافتم‌ای روح پاك		روح تو در عالم وحدت بما امداد داد
مایه‌ی جان یافت هرلحظه فخیم ابهری
زان رخ مانند ماه و، زان‌قد شمشادشاد

با یاد لب لعل خوش او خوشم امشب		آماده چه خوشتر که می‌بیغشم امشب
روءیای خیالی که مرا گشته مجسم		نقشیست ز رخساربت مهوشم امشب
دوران قضا گشت چنین بود مقدر		خاموش شود از ته دل آتشم امشب

خوبست که با یاد خوش لعل لب او جامی دوبسر زان می میناکشم امشب
مستانه روم بر سر کویش بگدایی شاید که کند لطف بت دلکشم امشب
از دولت او یافت فخیم اینهمه عزت دیگر نکند فاش که من بیهشم امشب

غلامحسین سعیدی


غلامحسین سعیدی

نهم اردیبهشت ماه ۱۳۱۰ درقریهٔ تله گرد (تله جرد) ایجرود زنجان دریك خانواده کشاورزپا بعرصهٔ حیات نهاده ، تحصیلات خودرا درقریهٔ مزبور ازمحضر مرحوم سید علی اکبرشهیدی شروع کرده سپس در دبستان و دبیرستان ملی توفیق تا سیکل اول متوسطه و بقیهٔ مراحل تحصیل‌را بترتیب درد بیرستانهای پهلوی زنجان وهدف‌تهران ودانشسرای عالی باتمام رسانیده، واز سال۱۳۳۷ تا۱۳٤۹ بتدریس‌درد بیرستانهای زنجان اشتغال داشت و از سال ۱۳٤۰ تاکنون با سمت ریاست تربیت‌بدنی‌زنجان مشغول‌انجام وظیفه است .سعیدی شاعر نکته سنج وناطق‌پرشوروجوانی‌دوست داشتنی‌است.

لب مینا

تا داستان آدم وحوا شنیده‌ایم افسانه ها ز عشق وتمنا شنیده‌ایم
دردفتریکه قصهٔ یوسف نوشته‌اند از هرورق نوای زلیخاشنیده‌ایم
درهر کجاحکایت‌وامق سروده‌اند آنجاحدیث‌طلعت عذراشنیده‌ایم
ازهرچمن که‌غنچه‌لب‌ازخنده واکند فریاد شوق بلبل‌شیدا شنیده‌ایم
آسودگی بآخرهستی‌رسیدنست وین‌داستان موج بدریاشنیده‌ایم
چندی براه‌دوست‌زسرساخته‌قدم عمری‌طلب‌نموده وحاشاشنیده‌ایم
افسانه‌ایست‌جان‌من‌افسانهٔ‌حیات ما اینحدیث ازلب‌مینا شنیده‌ایم
نیرنگ ورنگ بوده سراسرجهان سعید
دیدیم و ، دیده ایم و ، بهرجا شنیده‌ایم

گل شو وفا کن

ای آتشین رخسار من آتش بپا کن / دامن بر افشان دامن تقوی رها کن
شور آفرین شو، فتنه شو آنگه که دیدی / شوریده ام، دیوانه ام، مستم رها کن
طوفان شو اندر وادی خاموش عمرم / بنیاد هستی را بهم زن برهوا کن
گردن بر افراز و جوانی کن بلاشو / افسانه ی عشقم، بعالم برملا کن
خواهی اگر باغمزه ای کن ریش ریشم / خواهی اگر باعشوه ای دردم دوا کن
زلفت شبم، زیبا رخت روز امیدم / یکدم، لبم، با روز و باشب آشنا کن
مهر تو بامن گر گنه بود و خطاهست / آخر بعمری یك گنه، یکره خطا کن
من مهره ی شطرنجم و تودست تدبیر / اینمهره را هر گونه خواهی جا بجا کن

یا خود سعیدی را بکش آنسان که خواهی
یا جان من جانانه شو، گل شو. وفا کن

مرحوم غلامعلی شرفی «الحان»


مرحوم شرفی

فرزند مرحوم هدایت الله که در سال ۱۳۲۲ شمسی بسن ۲۷ سالگی برحمت ایزدی پیوست. دارای معلومات قدیمه و کلاسیك تا سیکل اول بوده است، اشعاریکه سروده اغلب در دست رفقا و اقوامش میباشد که دردفتری جمع آوری نشده این اثر از آثار اوست:

در تعریف هواپیما

چیست آن مرغ کاندر آن بالا
آهنین جسم در فراز سما؟
بسته عمر حیات بر موئی
در تکاپو بود بهر سوئی

قدرت چشم آفرین خرد / خیره سازد ز دیده میگذرد
پر و بال تمام مرغ هوا / بر زمین آید از فراز سما
فکر شاهین ابتکار بشر / گشته اینمرغ؟ آهنین پیکر

آهنش بار جان بسوز و گداز — بسته بر بال می‌کند پرواز
ای بشر قدر توشریف افتاد — ارزش ذات خود مبر از یاد
راز دان سما تو می باشی — زآفرینش روا تو می باشی
پرده از چهرهٔ طبیعت گیر — که موفق شوی چه زودچه‌دیر
اینهمه نیروئی زفکرت ماست — آن بلندی ؛ زما بلند کجاست
آنکه زیر هوا بجولان است — باز مقهور فکر انسان است
سیر او زیر پای یك بشر است — روی گردنده چرخ در گذراست
باش بر ذات خویشتن حیران — هرچه خواهی پدید آن آسان

پیش ازین آهنین سلاح ببر — بود در روز جنگ رزم آور
هر که آلات‌جنگ‌خوشترداشت — بود فایق بجنگ برتر داشت
لیك امروز جنگ در هرجا — گشته معمول با هوا پیما
اینك از دور نیز می شنوی — داد این جبهه های جنك نوی
راه سربازها چو شد محدود — توپها ماند از صفیر و سرود
آهنین بال مرغ با آواز — میرسد از فراز با تك و تاز
دل موج هوا همی شکند — بمب وخمپاره ها همی فکند
از کف دشمنان رباید دوست — موج دریای فکر انسان اوست

آن جوان هوا نورد دلیر — می‌کند حمله برعد وچون شیر
عشق میهن زکف گرفته عنان — در هوا اسب او کند جولان
مرگ در پیش رو همی خندد — پرده برروی مرگ می بندد
آفرین آفرین برآن انسان — دردلش ازهراس نیست نشان
آری ، آری . تنش فدای‌وطن — می‌کند : بگذرد زجان و زتن
مهر شه ، مهر و عشق میهن پاك — از دل آنجوان زداید باك

میهن آباد باد وپاینده
دائم الحان سخن‌سراینده

حجاب نسوان

بیدار شوعزیز که هنگام خواب نیست — عاشق کسی بود که دراوصبروتاب نیست

دنیا برای خوردن و گشتن نگشته خلق | تنها جهان برای ایاب وذهاب نیست
هشیار باش سستی وغفلت بنه ز سر | بالله ز کبر منفعتی جزعذاب نیست
مستی خوش است لیك نه مستی زجام می | آن مستی از کمال بود ازشراب نیست
مستی ز علم می کند آباد عقل را | یك خانه نیست کزمی غفلت خراب نیست
خوش زیوریست کفش و کلاه و لباس لیك | زیور برای مرد چو علم کتاب نیست
باشد حجاب حافظ ناموس دختران | دراین قضیه جای سئوال وجواب نیست
هر کس که بی حجابی زنها کند قبول | حاشا که او زاهل حقیقت حساب نیست

این امر ونهی را تو ز الحان قبول کن
جایز تیمم است درآنجا که آب نیست

مرحوم میرزا غلامعلی طالعی زنجانی

در حدود سال ۱۲۷۵ درشهر زنجان متولد گشته ودر ۱۳۳۵ هجری قمری برحمت ایزدی پیوست . مردی معاشر ومتمدن بود و باجرای قانون مشروطیت حرارت و علاقهٔ زیاد ابراز می‌داشت . تاریخ مشروطیت را بنظم روان واستادی سروده وجلد اول آن در تاریخ ۱۳۳۳ هجری قمری بطبع رسیده اما بقیه مجلدات و آثار مختلف آنمرحوم بدست نیامد و گویا از بین رفته باشد .

مقدمه ومطلع تاریخ مشروطیت ایران

کلك همت با صریر دلپسند | تهنیت گویان بآواز بلند
بهر تحمید وتشکر لب گشود | بعد از حمد خداوند ودود
بر رسولی کز ره حکمت ستود | صد سلام و صد ثنا وصد درود
بعد برابن عم و آل کبار | باد هردم صد سلام از کردگار
بعد همراهان ملت را سلام | قوم با ناموس وغیرت را سلام
ای وطن خواهان قوم ارجمند | نالهٔ بی بهره تا کی ؟ تا بچند ؟
رو، من انصاری الی الله را بخوان | « نحن انصار الله » اش بر گو عیان
خواب غفلت تا کی ای ابناء دهر | کام مادر تابکی ریزند زهر؟
این وطن آخر شمارا مادر است | وارث اورا اجنبی کی درخوراست؟

نشنوید؟ این ناله های زار را — از وطن این شکوه و گفتار را؟
مغرضین تا خلف را در رکاب — پا نلغزد یارب اندر این صواب
در طریق رهنمائی دار هم — طالعی را عامل و ثابت قدم

مرحوم طالعی پس از احوالپرسی و گفتگوی مفصل باما م وطن و سؤال وجواب در خصوص مداوای درد وطن نسخهٔ حکیمانه اش را چنین مینویسد:

نسخه دارم از پزشك دین فروش — هاتف غیبی بگوشم گفت دوش
کاین‌مرض را چاره‌نی جز عدل وداد — ای دو صد لعنت به استبداد باد
عافیت خواهی گر از آزار و رنج — یك دوائی بایدت معجون زپنج

دوای درد وطن مقدس پنج اصل مشروطیت است:

اول اجرای اصول مشورت — دوم اعلای لوای معدلت
سوم، آزادی چهارم انتظام — پنجمین نشر معارف والسلام
گر شود این پنج مطلب برقرار — میرسی بر اوج عز و اقتدار
تا مساعد فرصتی داری بدست — همتی کن تا نباشی خوار وپست
سایه‌ی شه تا فتادستت بسر — ویژه در عهد وزیر دادگر
سر زخواب غفلت ومستی برآر — خرمنی میبایدت تخمی بکار

تسلیت وبشارت

برتوا کنون‌ای وطن با لامعی — مژده اندر مژده دارد طالعی
کاین خرابی از پی آبادی است — ای بسا غم که دلیل شادی‌است
دارم از شورایملی بس امید — روح تازه بر تنت خواهد دمید
لی نه تن کو بر ستم توأم شود — لی نه روحی کو اسیر غم شود

گر مردد هستی از سودای خویش
طالعی آسا تفکر کن ز پیش

شرح حال کثیر الاختلال مؤلف ووضع دارالسعادهٔ زنجان

مغز گفتی نغز گفتی طالعی — بس در: ناسفته سفتی طالعی
تاکنون گفتی فزون از یکهزار — می نبردی هیچ اسمی زینهار
سوی شهر خویش بر گردان‌قلم — شمه ای از وضع زنجان کن‌رقم
گو زاقدامات زنجان بیدرنگ — رشته را نگسسته بازآور بچنگ

ایکه پرسیدی زمن حال وطن ویکه جستی ازدرون اسرارمن
من غریبم دردیار خود عجیب هست تا اکنون دیارم همغریب
نه دیار من زمن دارد خبر نه من ازحال دل او یك نظر
زانکه او با من نسازد من بهاو خود دراو هستم دلم درغیراو
قابلیت، زو ندارم من امید او هم استعداد نیك ازمن ندید
بی خبر هستم من ازآئین او او همی از من بگردانیده رو
مشمئزم من از او اوهم زمن نفرت از من دارد وازگفت من
چون زبانحال من اینجا رسید هاتف غیبی ندایم داد امید
هی الیس الصبح قربا بازخوان آه اگر تو نیستی از نادمان
فضل‌ان‌احسنتم‌احسنتم خوشست لیك فعل ان اساتم آتش است
صبر آرد آرزورا نی شتاب صبر کن والله اعلم بالصواب
چون ملایك گوی «لاعلم لنا» تا بگیرد دست تو «علمتنا»

آدمی برخنك «کرمنا» سوار
در کفت درکش عنان اختیار

تلگرافات حضرات حجج الاسلام والمسلمین آقایان حاجی سید محمد آقا[1] حاجی میرزا ابو المکارم، آخوند ملا ابراهیم. آقا شیخ ابراهیم. آقا شیخ احمد. نایب الصدر. آقا میرزا عبد الرحیم. آقا سید علی و سایر آقایان علماء زنجان دامت برکاتهم وکثر الله امثالهم بقم وطهران را، ثبت کرده، چنین گوید:

اینسخن پایان ندارد بازگرد همت زنجانیان برگو چه کرد
اینقدر دانم که آقای کرام افتخار الحاج و الکهف الانام
پس حاجی سید محمد مجتهد[1] ازدل وجان کرد سعی وبذل جد
عالمان شهررا از جمله پیش گرد کرد ازهرطرف برگردخویش
موجب الزام شرع مصطفی هم بطهران هم بقم داده صدا
بر سفارتها یکایك طاق طاق تلگرافاتی بحسن اتفاق
گشت با امضای آقایان فوق در جرایددرج، باصد گونه‌ذوق

---

۱ حجةالاسلام‌مرحوم حاجی سید محمد موسوی

کرد هیئت با تواتر هرزمان برقم وطهرانیان خاطر نشان
هم بزنجان کرد آهسته صلا الصلا ای پاکبازان الصلا

باری از وضع دیار خویشتن بی خبر باشم ز احوال وطن
بشنوازمن پاسخ خود روزوشب من زمردم مردم ازمن بسته لب
واقعات جمله عالم با«حرون» هی جمیع هم لدنیا محضرون
فی الوطن المرء لیس بالغ فی سکن کالصغر لیس صاعد
طالعی برسوی تهران بازگرد گو ز اقدام اهالی فرد فرد

دراختتام جلد اول کتاب تاریخ مشروطیت ایران چنین میگوید :

طالعی طول سخن آرد ملال مقتضی هم نیست وقتت برمقال
به که جلد اولین اینکلام بـا دعای شاه یابد اختتام
تا جهان باقیست باقی پادشاه با سریر و تخت و تاج وبارگاه
تا فروغ شمس تابد برزمین تا ضیاء بخشد بر او دین مبین
باد استقلال ایران پایدار مجلس شورای ملی بر قرار
گاه تعطیل و زمان انتخاب ختم گردید اینکتاب مستطاب
انتخابات وکیلان دیر شد جلد ثانی زانسبب تأخیر شد
طالعی تا دویم شهر رجب مغز گفتی نغز گفتی مرتجب
بعد احوالات بعد هر دیاز ذکرشان درجلد ثانی ده قرار
جلد اول که بعون کردگار در هزار وسیصد و بیست وچهار
گشت در دار السعاده اختتام اعنی در زنجان غم بنیان تمام
التماس از قارئین دارد کلام السلام ای پاکبازان السلام

درآخر جلد اول مینویسد . پس از ارتفاع موانع ومشاکل و بعد از تهیه گراور صورت های لازمه با تایید و استعانت خداوند قادر متعال جل شأنه مصوراً طبع خواهد شد تعداد صفحات جلد اول بالغ بر ۸۱ وابیاتش ۱۱۰۰ بیت است .

غلامعلی خاکسار ابهری


غلامعلی خاکسار ابهری

فرزند تاری وردی سی و پنج سال قبل در ابهر متولد شده دارای تحصیلات کلاسیك قریب دیپلم است. چند سالی ساکن تهران بوده اکنون به ابهر گردی مشغول است! . جوانیست سیاه چهره و لاغر اندام که طبعی سرکش دارد و بزمان و زمین بدبین است. وخود نیز گوید.

یأس و امید در دل خاموش من یکیست
تلقین شیخ و وسوسهٔ اهرمن یکیست

دکتر اعماد!! در مقدمهٔ کتاب زنجیر این شاعر چنین مینویسد: «این بدبینی در زندگی یك شاعر بیست و چند ساله از چیست ویا خود روح شاعر را از ازل چنین ملتهب و نومید آفریده‌اند؟ در جای دیگر مینویسد: «من آثار هزل شاعران بزرگی چون عبیدزاکانی، یغمائی جندقی، ایرج را دیده وخوانده‌ام و بی‌هیچ پروائی میتوانم ادعا کنم آثار هزل این شاعر بهمهٔ آثار گذشتگان از نظر کیفیت، مضمون، روانی، محکمی، شیوائی و جنبه‌ی انتقادیش برتری آشکار دارد.»

واقعاً هم چنین است یاس و ناکامی خلاصه شکست در زندگی وی را چنان مایوس و ناامید و عاصی کرده است که بهمه چیز میتازد حتی وجود خود را نیز بباد استهزاء گرفته است. در شرح حالی که پس از اصرار زیاد برای نگارنده ارسال کرده چنین مینویسد: «بالاخره از رو رفتم . . . ، بابا به پیرو پیغمبر قسم من از اینکه شرح حال و نمونهٔ شعر و عکس مرا در کتابتون بند ازید نفرت دارم میخواستم صدسال دیگر مردم خمسه‌یك مشت خاك خدائی ، مرثیه خون، نوحه سرا ، سینه زن ، پامنبری خون . . . . مرا نشناسند. بابا برین اینهمه شاعر و نویسنده تو این مملکت ریخته شعر و عکس و شرح حالشون را چاپ کنین یك چیزی هم دستی بگیرین . . . . بهرحال عکسی داشتم برایتون فرستادم نصف عکس را برای فراری دادن مؤمنین مملکت اسلام در کتابتون چاپ کنین ونصف دیگر را بیادگار داشته باشید . لابد خاصیت دارد که اینقدر حقیر را شرمنده کرده‌اید؟ .

بهرحال کتابهائی در نظم و نثر از خاکسار بنامهای . ۱ ـ شوره زار ۲ ـ مجموعهٔ اشعار

هزل ۳ ـ فکاهیها . ٤ ـ خاك برسر عشق ٥ ـ هی هی ها ٦ ـ قبول و تجدید رد ۷ ـ در خلوتسرای زن و مرد . بن بانهای ترکی و فارسی تا حال چاپ شده که با مراجعه بانها این چند قطعه شعر را انتخاب کردیم . و این باصطلاح شرح حال نیز با مراجعه بنوشته‌ها و گفته‌های دیگران تنظیم یافته است . زیرا از دادن شرح حال و شعر امتناع ورزید باید اعتراف کرد که خاکسار توانائی آنرا دارد در نظم و نثر پای خود را بجای پای شعرا و نویسندگان باارزش بگذارد . از آثار اوست .

اسرار مگو

همره شب بدر آمد فلك آبله رو — سالکی از مه ده روزه برخسارهٔ او
کهکشان را نظر افکندم و گفتم باآن — لعبت جامهٔ آبی بتن و مشکین مو
سوزن از اختر دمدار کن و نخ زشهاب — وصله زن دامن پیراهن خود را برفو
جلوه کم کن که ترا هم گذرچرخ کهن — کند از صحنهٔ برون و به پس‌پرده فرو
صبح‌میگفت وصبا زمزمه میکرد که‌آن — نقشهاچون شد و نقاش نمایشگر کو ؟
بخود افتادم و دیدم سوی بالاست هنوز — دیدهٔ خیرهٔ من چون دهن باز سبو
آنچه درمدرسه آموختم از یادم رفت — خواندم‌آن صفحه‌ای‌از دفتر اسرارمگو

چرا سوخت ؟

دل‌ز اتش هجران توبی مهر و وفا سوخت — پروانه که‌دیدست که ازشمع جدا سوخت ؟
شد آتش جان تیزتر از آه دل من — در رهگذر باد صبا شمع کجا سوخت ؟
هر جا زده‌اند آب بآتش شده خاموش — اشك‌آنهمه من‌ریختم‌این سینه‌چرا سوخت ؟
عمری دل دیوانهٔ من جای تو بوده است — سوز دل من بین که بجای تو مرا سوخت
ای بر همه هستی من‌آتش زده ، ایدوست — رحمی که سراپای من بی سروپا سوخت

تلقین شیخ

یأس و امید دردل خاموش من یکیست — قدر گدا و شاه میان کفن یکیست
در گوش آنکه از همه بگسسته غیردوست — تلقین شیخ و وسوسهٔ اهرمن یکیست
از من بپرس قدرخود ایگل‌نه زین کسان — در چشم زاغها خزه و یاسمن یکیست
ما هر کجا که بی تو نشستیم ، سوختیم — کز بهرشمع ، مرغزن وانجمن یکیست
چشم تو برد دین و دل مست و هوشیار — دیرو کنشت در نظر راهزن یکیست

قورت باسان

داداش‌لاف‌وگزافی بوشلاسندن‌پهلوان‌چخماز — بوراخ‌بوسوزلری‌منقل‌باشوندان‌قهرمان‌چخماز

گوتور بستین یاپوشدور شیره‌وی چك چورتیوی پوزما
ئوزون بیللن بوسوزلردن سنینچون بیرقران چخماز
چوپان قورد اوستینه چولده ایتینی کوشکورور ، اما
ئوزینه فاش اولوبدور که کوچوکدن قورت باسان چخماز
غریبه یوخدی تصدیق ایله یوخدور بیزده هیچ غیرت
اگرده اولسا هیچ زاد بیز جماعتدن اینان چخماز
اینان « بالای غیرت خاکسارین سوزلرین چونکه
بو بیر آزاده شاعر دیر که آغزوندان یالان چخماز

گل، ها را ؟ قارقا،ها را ؟

ذوق اولماسا ، سیر گل و بستان ایشه گلمز عطر اولماسا گر گلده گلستان ایشه گلمز
مستِه ایلمز آدم هشیار نصیحت ای شیخ بوراخ جنت و رضوان ایشه گلمز
بوسوزله منی میکده‌دن قیتارا بیلمن بو مرحله‌ده منطق و برهان ایشه گلمز
ای شیخ منیم ایندی وادوم باده‌یه حاجت سهراب ئولندن صو را درمان ایشه گلمز
من ساقی میخانه نی دوتدوم که منیمچین شیخه ویریلن حوری وغلمان ایشه گلمز
سن نه بیلیرن جام میین لذتینی چون قارقالارایچون لاله و ریحان ایشه گلمز

« کپکلن پشیك »

چالونوب شهریده شیدا الوقومون زورناسی دولدوروب هر یری دسوا الوقومون غوغاسی
دلی گوگلوم یوخیدور الفتی عاقل لرین هارداسان ای من مجنون صفتین لیلاسی
نه من مستیله هوشین قوتارور کشمکشی نه من زاریله عقلین توکنیر دعواسی
هر کسین ثروتی وار خلق اونی عارف بیلیری بلکه ثروتدی ایله معرفتین معناسی ؟ !
من شوریده هارا شیخ ریاکار هارا ؟ دوتماز عالمده کپکلن پشگین سوداسی

مرحومه فاطمه سلطان دارائی امامی « فاطمه »

دختر مرحوم شکرالله میرزا پسر عبدالله میرزای دارا پسر خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار . متعلقهٔ حاجی میرزا عطاءالله امام جمعه فقید ابهر متولد سال ۱۲۹۱ و متوفی دراردیبهشت ۱۳۲۸ شمسی دارای معلومات قدیمه وطبع سرشار که بقول خود شعروشاعری را ازپدر بارث برده است . دفتری ازاشعار این شاعرهٔ فاضله درچاپخانه قم بدون تاریخ چاپ شده وبنام تحفهٔ فاطمیه نامیده شده است .

نصیحت

خوبست که بادهٔ محبت نوشی
با خلق خدا کبرو حسد نفروشی

چون شمع بهرجمع تو بخشی نوری
بر سوختنت ز بهر مردم کوشی

ای آنکه قد افراخته چون سروسهی
زربفت به تن کلاه شاهانه نهی

بر سوز دل فتادگان گاه گهی
بنگر، بنوازشان ، بیك نان تهی

اندرز به بانوان

خانم آزاد تو آزاده باش
کار وطن را ز دل آماده باش

ترك نما زیور بیگانه را
کفش‌وکلاه وکمر و شانه را

باد مده ثروت کاشانه را
شاکرازاین‌حسن خدا داده‌باش

باش تو افتاده مشو خودنما
ترك هوا و هوس از خود نما

همت علم و هنر از خود نما
همچو زمین‌خاضع وافتاده باش

مه روشا چهره گشائی بکن
از بد وبد خواه جدائی بکن

کسب وعمل‌برگ ونوائی بکن
باعث خوشبختی نوزاده باش

باش تو سرسلسله جنبان کار
منگوله در موی تو ناید بکار

حیف ز ایرانی ونقش و نگار
عقل و خرد پیشه نما ساده باش

آنکه سیه چادرتو دور کرد
نی بخیالیکه شوی دوره گرد

آن دل غمگین تو مسرور کرد
گفت که با عفت و آزاده باش

تعریف مدارس

طشت زرین نور بر عالم فشاند
ظلمت شب را بانوارش براند

پرتوی افکند بر دل آفتاب
خوش کشیدازجهل‌ونادانی‌نقاب

شد مشعشع عالم از علم و هنر
میتواند شد همه زان بهرور

هرطرف تأسیس گشته مدرسه
مرحبا اهلا علی من اسسه

آنکه کرده بر دبستانها گذر
میشود ز اقصای عالم با خبر

خوش هنرباشد حساب وهندسه
دیکته و فضل و ادب بی وسوسه

از حکایتها و از اشعار نغز
بهره یابد از نصایح جسم ومغز

عالی و دانی ز حکمت با خبر
روستائی را پسر شد با هنر

ای‌خوش آن‌مدرس که‌مجانی بود | ملت دل مرده را جانی بود
زنده گردد زان همه نوباوگان | از فقیر و بی پدر آزادگان
مینمودی راحت از درد و الـم | گر بدادی کاغذ و حبر و قلم
آن پدر و مادر که باشد بینوا | او کجا و تربیتها از کجا ؟
از کجا اسباب تحریرش دهد ؟ | چون کلاهش نیست تا برسر نهد
هر کجا باشد معارف کاشکی | مینمود اجبار آن فرخنده پی
کوی و برزن‌بینوا را می ربود | زنگ جهل ازقلب آنها می زدود
نونهالان بار شیرین میدهند | نعمت شایان تحسین می‌دهند

هان قلم برکش توبس کن فاطمه
نیست بودجه گویدم بی واهمه

✩ ✩ ✩ ✩ ✩

ایــا بانوان خجسته سیر | برافکنده‌ای چون سیاهی‌زسر
سفیدی بختت نماینده کن | زخودخوی‌شهوت پراکنده کن
اگردم زعقل و خرد میزنی | بینداز جلباب ما و منی
همانا زعلم و هنر دم بزن | علم بر بلندی عالم بزن
زهرسوی سرشانهٔ رنگ‌رنگ | دل‌بوالهوس کرده‌در وی‌درنگ
سیاهی زدودی ز سرساده باش | چو خورشید تابنده و نور پاش
مکن ناخنت را تو منقار وار | در این‌عرصه خود را نما باوقار
مبرحسن یوسف بنقش ونگار | همی حسن باطن بیفزا بکار
تو میهن پرستی بوهم وخیال | براه و روش نیستی جز و بال
چرا آبروی وطن میبری | تو کالای هر اهرمن میخری ؟
نزیبد ترا لاف حب وطن | زمن بشنو این لاف بیجا مزن
وطن‌خواه کرباس‌خود پوشدا | ز سرچشمهٔ آب خود نوشدا
بعبرت‌نگرسوی‌فرخنده‌صحن | ز هر سوی دامی نمودند پهن
چنان دانه پاشید از خواسته | بخوی اهرمن روی آراسته
چه‌خوش گر کنی‌بهرخودداوری | بچشم خرد دام را بنگری
مده ثروت میهنت را بباد | حذرکن از این دانهٔ بدنهاد

نزیبد چنان بدگمانی کنی	دو ابروی خود را کمانی کنی
دوتا نرگس مست‌خسته‌مخواه	مژه دست‌ناکس شکسته مخواه
زمخلوق خودبر گزیدت خدا	چنان خوش نما آفریدت خدا
بگلگونه و پودر و غازه مناز	بحسن خدا داده شو سرفراز
زمن پند چون مادرانه نیوش	همان جامهٔ کازرونی بپوش
توخود گوهری میشکن‌هر صدف	دم رو بهان را تو منما شرف
چه روباه حیلتگری میکنی	پر مرغ را افسری میکنی
مکش بچه‌ات را تواندرشکم	خدا را مراعات کن بیش و کم
توئی کار خانه برای نژاد	زمرگ‌جگر گوشه هائی‌توشاد؟
خرد را نما بهرخود رهنمای	بعلم و ادب کار نیکو گرای
چوفضل‌وهنر بهترین‌زیوراست	همین زیور ازبهرزن بهتر است

فرج الله فضلی بینش زنجانی


بینش زنجانی

فرزند شادروان سلطان اسدالله خان اسعد السلطان متولد روز دوشنبه شانزدهم تیرماه ۱۲۹۲ درشهر زنجان. سپید موی مادرزاد و از نژاد سامی یا زالی میباشد.

تحصیلات کلاسیك خودرا درزنجان‌بپایان رسانیده سپس بتحصیل علوم ادبی وقدیمه ومطالعات در زبان‌پارسی سره و بعضی از زبانهای محلی (زبان‌تاتی) که ریشهٔفارسی دارد پرداخته درسال ۱۳۱۳ خورشیدی واردخدمت‌مقدس فرهنگی گردیده نخست ساکن تهران و بعداً ساکن اراك شده‌اند تا آبان سال ۱۳۴۴ تصدی ریاست دبستانهای رودکی ـ مولوی ـ امیر کبیرـ عظیمی‌ودبیرستان شاهپور را در آن شهر بعهده داشته که بمناسبت ابراز لیاقت وجدیت بارها مورد تشویق و تقدیر مقامات مربوطه قرار گرفته. میهن پرستی وشاهدوستی بینش زنجانی وحماسه های میهنی ایشان رونق بخش جشنهای ملی و زبانزد مردم اراك است. این شاعر فاضل دارای تألیفات وتصنیفات عدیده بوده از جمله ۱ ـ فرهنگ بینش: نواد تاتی در دوجلد

۲ ـ سفرنگ پهلوی بپارسی سره ۳ فرهنگ بینش تازی بپارسی ناتمام است ۴ ـ ارمغان بینش چاپ شده ۵ ـ اشعار حقیقی با با طاهر عریان ۶ ـ نمایشنامه‌های ابویوسف سکاکی، مرد روحانی نما، سلطان محمود وفردوسی . بهرام گور وخسرو . عمر خیام (اقتباس) . وکیل زبردست (اقتباس) ۷ ـ اشعار وقصاید .

بینش زنجانی با یکی ازخانواده‌های قدیمی اراك وصلت نموده دارای چهاردختر ودوپسر میباشد وهمسریکی ازدخترانش نیزدرشغل مقدس فرهنگی هستند . بینش اکنون باز نشسته شده بحکم زن کجائی مرد آنجائی ساکن اراك است وبه تکمیل آثارقلمی خود سرگرم، امیدآنکه خدایش موفق سازد تاآثارپرارج خود را چاپ ومنتشر نماید .

تو ای شهر زنجان

توای شهر زنجان بایران چو جانی — تو جان جهانی . چوجانها جوانی
بخرگاه زردشت . هستی گذرگه — تو دروازهٔ آذر آبادگانی
تو در خرمی . چون بهشت برینی — تو در دلگشایی . چو باغ جنانی
توئی کز تو بر خاسته شیر مردان — تو آن بیشهٔ شیرهای ژیانی
بنازم بر آن مردم مهربانت — تو دارای بس مردم مهربانی
نیارست دشمن تو را خوار سازد — تو بس سر بلندی تو با فرو شانی
توئی کوفتی مشت بر فرق دشمن — تو شیر ژیانی . تو ببر بیانی
تو سرچشمهٔ دانش و علم و فضلی — تو تو فنده دریای دانشورانی
هنرزاست گویند . شیراز و تفرش — تو هم این چنینی تو هم آن چنانی
خوشا (گم گم)۱ و باغ (سنبل۲ بلاغی) — زهی (مالدره) ۳ خرما کرپی یانی
نولیدی اولیدیم اوشاقمن دوباره — گدیدیم گز یدیم اویانی بویانی
چه شدشیخ فیاض وحاج شیخ یحیی؟ — چه شدآن امام جمعه۵ مرد روانی ؟
چه شدشیخ الاسلام۶ وایل وتبارش؟ — تفو بر تو ای گیتی دون و دانی
چه کردند آن ملا۷ قربانعلی را ؟ — مهین مجتهد عالم آسمانی
چرا مرد۸ کیهان کجارفت، برهان؟۹ — چه شدگنج دانش حکیم۱۰ معانی ؟

۱ ـ گم گم باغ و استخری در زنجانرود ۲ـ سنبل بولاغی باغ مصفائی در جنوب غرب زنجان ۳ ـ ازگردشگاههای اطراف شهر ۴ ـ مرحوم حاجی شیخ یحیی طارمی ومرحوم حاجی شیخ فیاض از علماء وخطبای بزرگ ۵ ـ مرحوم سید محمود امام جمعه اعلی‌الله المقامه ۶ ـ دانشمند فقید مرحوم شیخ فضل‌الله ضیائی شیخ الاسلام ۷ ـ مرحوم حجة‌الاسلام آخوند ملا قربانعلی از مراجع تقلید ۸ ـ مرحوم ابوالفضل کیهان ۹ ـ امیر خسرو دارائی برهان السلطنه

چه‌شدحاج ۱علی‌اکبر آن کان‌غیرت؟ چه توفیقی از دست شد رایگانی ؟
جهان‌شاه ۲ خان‌شیرافشارچون‌شد؟ زسردار۳ اسعد چه داری نشانی ؟
سزد گر بگریم بمردان زنجان بپالایم از دیده اشك روانی
بزنجان بنازای سر افراز(بینش) تو فرزند دلبند آن خاکدانی

آن حسن قابل از قلم قابل من است

بلبل که عاشق‌است‌بگل از گل من‌است سرخی روی یار ز خون دل من است
دلبر اگر دلا بردت سر بتاب از او باوی مرو براه که وی قاتل من است
کشتن بتیغ ابروم آسان بآن بت است با عشق زندگی‌بجهان مشکل من‌است
خواهی چو خانهٔ صنم و منزل مرا دل خانهٔ وی‌است ورهش‌منزل من‌است
روی بتان کجا و سر کار من کجا ؟ گشته اسیر زلف سر جاهل من‌است
ای نا خدا مگو که بساحل نمیرسی جان بلب رسیده کنون ساحل من است
زاهد بگو بمن خرد کاملت کجاست ؟ دیوانگی بسر خرد کامل من است
گفتی براه توزسر وجان دریغ نیست آن کار تو نه کار کف با ذل من است
در محفل خرد نروم مستم و خراب زندان عشق و بزم بتان محفل من است
غره مشو بدیدهٔ بینش چو بنگری آن حسن قابل از قلم قابل من است

خدابین دل باهریمن نبازد

به دانشپایه روزی در دبستان شنیدم کودکی شیرین تر از جان
« بفرگاه » مهین آموزگارش زبان بگشاد بر گفتار دلکش
جهانبانی که ما را آفریده گدامین جای آرامش گزیده ؟
« روان آرای » دانای سخن ساز بپاسخ کرد با کودك سخن باز
هلا ای دانش آموز هشیوار چه میخواهی بدانی جای دادار
هرآن دل پاك باشد از بدیها « مهین داور » در آن دل میکند جا
بهر دل هست یزدان اهرمن نیست بهر جا هست عیسی گور کن نیست
بیا اکنون تو ای استاد به کیش چه می‌بینی بگو اندر دل خویش؟

۱ــ علامه مرحوم گنجدانش ۲ــ مرحوم توفیقی که‌درسال ۱۳۲۴ توسط‌متجاسرین‌تیر باران گردید
۳ ــ مرحوم جهانشاه‌خان افشار ۴ ــ مرحوم اسعدالدوله

تو گفتی دل خدارا جایگاه است ازین « فردژ » باهریمن نه راه است
دلت گر بر خدا بد جایگاهی چرا اهریمن آنجا جست راهی؟
فروغ و تیرگی با هم نسازد خدا بین دل باهریمن نبازد
چو بینش هیچ باور نیست ما را
فریبد اهرمن مرد خدا را

بهار خرم (۱)

نو بهار آمد خوشا بر گلشن و بر مرغزار شد بتن پوشیده گلها جامه‌های زرنگار
در صفای فصل خرم از نسیم بامداد غنچه خندان میشودهم ابر گردد اشکبار
گاه چون لعل و زمرد گاه چون یاقوت‌فام گاه‌مینارنگ‌وگه گلگون‌وگه‌خورشیدوار
از جلال فرودین و عزت اردیبهشت سر بپائین افکند آذر بگردد شرمسار
باغبانان باغها را میدهد نشو و نما دیهقانان سنبلستان را کند شخم و شیار
چشمه‌ها جاری‌چو اشك‌چشم عاشق‌روزوشب آب شیرینش چنان آب بهشت کردگار
قطرهٔ باران ابرش در بهای سیم ناب ریگهای جویبارش با زر و درهم عیار
لاله‌ها اندر چمن همچون چراغ آراسته بلبلان از دیدن رخسار گل شد کامکار
شور و غوغا افکنند از نغمه‌های سوزناك طوطی و بلبل بگلشن کبك اندر کوهسار
نو نهالان گلستانها عروس بوستان زلفها را کرده پرچم همچنان گیسوی یار
بر یکی از به ترنج وبر یکی پستان انار بر یکی از میوه‌ی گیلاس باشد گوشوار
میدهد پیرایه بر گلزار دخت یاسمن سرو بر گردون سرافرازد نماید افتخار
سبزه گوید همچو بینش از خزانم باك نیست
موسم عیش‌است وعشرت وقت چنگ و نای وتار

ای پزشك مهربان

بایدی بر پا نمودن [۲] پایه‌های دار را بایدی کشتن گروه خائن و بد کار را
سیل‌خون‌بایددراین کشور براه انداختن بلکه خون شوید پلیدیها بدکردار را
مردم میهن فروش و نوکر بیگانگان بایدی بوسند تیر توپ آتش بار را
بایدآزردن به تیغ آن چاکر بیگانه را کو روا دارد بمیهن اینهمه آزار را

— ۱ نقل از شماره ۱۳۶ روزنامه پروین خمسه چاپ اردیبهشت ۱۳۱۱ شمسی، زنجان،
۲ در سال ۱۳۳۱ سروده شده .

تا ستمکش مینهد گردن بزنجیر ستم — میشود گردن کشی کردار استمکار را
ارتشا را تا دراین کشور بود بازار گرم — رو بارزانی نخواهی دیدن این بازار را
دیهگان با خون دل جو می‌فشاند برزمین — دیهخواجه می‌مکد خون دل جوکار را
دهخدا گرحق دهقان را ادا سازد بعدل — نشنوی هرگز ز دهگان ناله های زار را
ایکه میهن میفروشی دم زمیهن میزنی — کی توان زد گول آخر مردم بیدار را ؟
مام میهن سخت بیمار است شاها همتی — ای پزشك مهربان کن چاره این بیمار را
جان بکف نه درره میهن مکن باك از کسی — پیروی کن بینشا شاهنشه هشیار را

گریهٔ معشوق

نرگس مست ای صنم با گریه اینسان ترمکن — برگ شاداب گل عمر مرا پر پر مکن
خنجر ابروی خود با اخم اینسان خم مساز — بردل دلدادگان ای دلربا خنجرمکن
نالهات از چیست جانا گریهات از دست کیست؟ — جان من این نکته پنهان ازمن مضطرمکن
گرملول ازدیگرانی . من چه کردم نازنین — بیگناهان را بجای مجرمان کیفر مکن
شیر دل گرید ؟ معاذالله مگر عاشق بود — گرچنین است ای پری ترکش بیا دیگرمکن
درد من باشد گران . ای دردتو برجان من — درد عشقم را بیا با گریه زین بدترمکن
گر بتو دل باختم . جان درغمت افروختم — این جفایم بس . زغم برپیکرم آذر مکن
نیست از من با وفاتر . برتوای اهل جفا — این سخن را جزز من ازدیگری باور مکن
قلب من یك کشورعشق است ای آشفته مو — با دوچشم فتنه گر . آشوب در کشور مکن
در ره توجان بینش جان تو . بر باد رفت — من مسلمانم . بیا این کار با کافر مکن

آقای خلیلی‌عراقی در کتاب بازگشت رضا شاه فقید درص ۱۹۲ مینویسد : فرج‌الله بینش زنجانی که جوانی است سفید موی و سرخ گون در حالیکه با گریه دست خود را بر سر میکوفت جلو تمثال رضا شاه فقید فریاد کشیده میگفت

ای شاه خوش آمدی بمیهن — چون شد که تو آمدی بخانه ؟
چون شد که بیاد ما فتادی ؟ — ای از شرف کیان نشانه
دانی که چه کرد با دیارت ؟ — بیگانه و دشمن ای یگانه
دانی . چه گذشت در فراقت ؟ — نه سال بما در این زمانه
درکشور تو شد ای شهنشه — سر تا سر سیل خون روانه

قحطی و گرسنگی درایران چون جغد گرفت آشیانه
آشوب شمال را ز دشمن ای شاه شنیده ای تو ، یا نه ؟
یك چند زدست ما برون شد راه آهن و کاخ و کار خانه
بردند ز دست هستی ما خواندند برای ما ترانه

ای شاه کبیر آسمان جاه
شاهنشه پهلوی رضا شاه

روزیکه چو ابر می‌تنیدی درد و الم از نهاد میهن
پور تو شهنشه مهین فر فرزند دلیر و راد میهن
با صبر بگوش جان نیوشید فریاد و فغان و داد میهن
پیروز شد از عطای ایزد در جنگ و ره جهاد میهن
از همت پاك دود مانت شد حاصل هر مراد میهن
آنروزکه چون دلم غمین شد رخسار نجیب و شاد میهن
ای شاه در این بلا و طوفان او بود فقط بیاد میهن
سرکوب نمود دشمنان را از بوم و بر سواد میهن
ایشاه تو سر فرازکردی در نزد ملل نژاد میهن

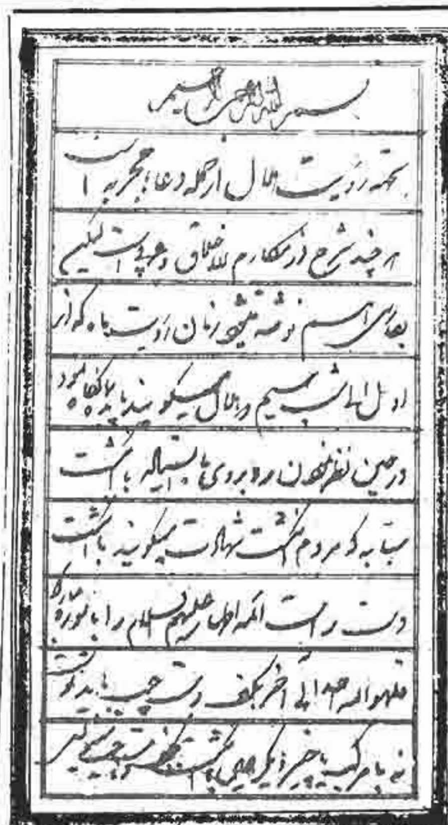
ای شاه کبیر آسمان جاه
شاهنشه پهلوی رضا شاد

ای خاك قدوم تو بچشمم وی جان بفدای مقدم تو
ای شادی تو نشاط دلها وی انده جان ما غم تو
ای ورد زبان اهل عالم شأن و شرف و مسلم تو
مهر تو شهادت همدم ما ای لطف خدای همدم تو
ماتم شده روز شادی ما ای شاه بروز ماتم تو
هرگز نرود ز یاد ملت ای شاه شفای مرهم تو
ای سد بلای جان کشور تیر سپه منظم تو
دشمن بگریخت همچو روبه از جنبش شیر پرچم تو
پاینده و زنده باد شاها والا پسر مکرم تو
ای شاه کبیر آسمان جاه شاهنامه پهلوی رضا شاه

مرحوم فرج اله خان اوصانلو

خطاط

فرزند نصراله حدود ۱۲۵۲ در زنجان متولد گشته ، درسپاهیگری و نویسندگی مهارت یافت و در بحبوحهٔ جوانی به تهران رفته شاگرد میرآخور ناصرالدین‌شاه گردید (۱۲٦٤ - ۱۳۱۳) ، روزی در شکار ملتزم رکاب شاه بود که براثر ابراز مهارت در تیر اندازی مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت . شاه دستور داد فرمانی بعنوان پاداش و اضافه حقوق برایش بنویسند ؛ متن فرمان



نمونه خط مرحوم فرج‌اله‌واصانلو

نیز توسط فرج‌اله تحریر یافت که خط آن نیز بی اندازه توجه شاه را جلب کرد و در نتیجه حقوق و پاداش ویرا دو برابر کردند و از آن تاریخ به بعد هم در سلك منشیان مخصوص ناصرالدین شاه قاجار درآمد ؛ تا اینکه بسال ۱۳۲۸ قمری دعوت حق را لبیك گفت از آثار خطی آنمرحوم بیاضی در دست ما میباشد که ذیلاً دونمونه از آن چاپ می‌شود.



نمونهٔ دیگری ازخط مرحوم فرج اله خان اوصانلو

مرحوم فضل‌الله خان طغرل



مزین طغرل

ملقب به مزین‌السلطان شب جمعه بیستم ماه محرم‌الحرام ۱۳۰۰ قمری در زنجان چشم بدنیا گشود و روز بیست و دوم آبانماه ۱۳۴۰ خورشیدی در ۸۱ سالگی بمرض سرطان در تهران رخ در نقاب خاک کشیده « الناس موتی و العالم احیاء »

مرحوم طغرل دورهٔ طفولیت را در آغوش گرم خانواده به‌آموزش قرآن مجید و سایر کتب متداوله پرداخت . و چون پای به سنین‌جوانی نهاد با ارشاد پدر دانشمندش مرحوم محمدعلی خان مبشرالدیوان متخلص به غبار[1] که در آنزمان‌سرتیب‌اول و ریاست پستخانه زنجان را عهده دار بوده و از اطباء حاذق و بسیار مشهور دورهٔ مدرسهٔ دارالفنون بشمار میآمدند . مدارج‌تحصیلی راپیموده ودرشانزده سالگی بمناسبت‌انتصاب‌پدر به ریاست پستخانهٔ‌ایالتی . فارس و بنادر جنوب باتفاق خانواده راه شیراز پیش گرفت . وهم در آنجا بود که زیر نظر فضلائی چون فرصت الدوله شیرازی بتکمیل کمال پرداخت . پس از مراجعت از شیراز باتفاق پدر که بامرحوم‌جهانشاهخان امیرافشاردوستی داشت بحضور امیرراه یافت ومدتی بعد بخدمت مشارالیه کمرخدمت بسته ودر ۳۳ سالگی بافتخار دامادی آن مرحوم نایل گردید . مرحوم طغرل‌دارای ٤ پسرو۷ دخترمیباشد . این‌اشعار اثرطبع طغرل است :

۱ - ازاشعار مرحوم غبار. والد مرحوم طغرل مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی درص ۵۳۶ کتاب آثارالعجم سه سطر نوشته است که عیناً نقل میشود :

تا رسم گیاه است‌که از خاک برآید — حیف است‌که از خاک بجز تاک برآید
تا آینهٔ روی تو صافی است خدا را — مگذار که آهی ز دل چاک بر آید
دل در سرکوی توچه یوسف بچه‌افتاد — دارم غم آن روز که غمناک برآید

در مولود مسعود حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله

شنیدستی بهار اندر مه آذر شود پیدا / جهان گردد گلستان وخروشد بلبل شیدا
ربیع الاول است اینماه لیکن من چنین دانم / ربیع المسلمین است وربیع الدین والدنیا
بود مولود مسعود نبی آنمظهر لولاك / ابوالقاسم محمد احمد آن شاهنشه والا
چنین روزی جهان روشن شد از نور خداوندی / درخشان گشت خورشید گر از جانب بطحا
شکست آمد بایوان مدائن درچنین روزی / ز رونق اوفتاد اوثان واصنام وهمه بتها
تبه گردید وشد خاموش اندر معبد زرتشت / همانا آتش سوزان بحکم عالم بالا
نهال مذهب اسلام در باغ جهان شد غرس / بزودی سایه افکن گشت وباز آورده شد رعنا
درخت کفر خشگید وضلالت محو شد یکسر / بنای ظلم شد ویران بنای عدل شد برپا
باندك مدتی اسلام ومسلم گشت عالمگیر / بایران وبروم وچین وهم تا قلب آفریقا

ولی افسوس وصد افسوس دشمنهای دیرینه / بدست عده‌ای ناپاك وبی دین خل ورسوا
چنان اسلام ومسلم را زبیخ وبن برافکندند / که نشناسی مسلمانرا زکافر، سید ازملا

الا ای مسلمین ای ساکنین کشور ایران / چرا چو نمردگان خوابیده وافتاده اید از پا
چرا درخانهٔ خود واهمه از این وآن دارید / چرا دشمن کند درمنزل ما مسکن ومأوا
بحرف خارجی تاکی بباید پیروی کردن / شنیدن حرف دشمنرا و رفتن ازپی آنها
بنزد مرد مسلم آنهم از مردان ایرانی / طرفداری زروس وانگلیس وترك وآمریکا
زهی ننك است وبیشرمی زهی نادانی وخفت / پسندیده نباشد نزد دانا اینعمل حاشا
خدارا یکدل ویکجان بحفظ کشور ایران / بیندیشید وبرخیزید جمله پیر و هم برنا
تو ای باد صبا یکره بسوی شاه ما بگذر / پیام من رسان همچون پیام عبد برمولا
بگو شاها مه آذر بجان من زده آذر / که سیر از زندگی هستم بحق خالق یکتا
سقوط شهر زنجان چونکه در آذر بپیش آمد / نجاتش هم درآذر مه بدست شاه شد اما
همه هستی من اندر دو آذر رفت ازدستم / «سرساقی سلامت دولت پیرمغان برجا»
اگر اینمصرع ازخارج بیاوردم مکن عیبم / مثل در موقع حاجت بود زیبنده وزیبا
زدم بس غوطه بردریا زبدبختی نجستم در / گناه بخت من باشد نباشد بحث بر دریا
شهنشاها توجه کن کمی درچامه طغرل / ببین طرح نوآئین من و اینشیوهٔ شیوا
بتخت سلطنت باقدرت وشوکت بمان ایشه / هلا تا هست باقی دین اسلام اندرین دنیا

عید غدیر

دانی مها که امروز عید غدیر باشد
زینعید شاد وخرم خلقی کثیر باشد
آنکس که مرتضی‌را مولای‌خودشناسد
شخصی بود خردمند مردی بصیر باشد
اسمش علی اعلا رسمش ولی والا
برجمله مؤمنین او الحق امیر باشد
برتر ز ما سوی الله نامش بود یدالله
بر خاتم النبیین صهرو وزیر باشد
نبود خدا ولیکن کم از خدای نبود
زیرا ز بعد ایزد او بی نظیر باشد
هرکسکه‌شدعلیرا ازجان‌ودل‌هواخواه
او نیز در دوگیتی ویرا بصیر باشد
از جمله دوستانش باشد شهنشه ما
محبوب شاه مردان شاه کبیر باشد

طغرل بمدح سلطان هرگه شود غزلخوان
گردد جوان وشادان هرچند پیر باشد

مزیت چهار فصل بر یکدیگر

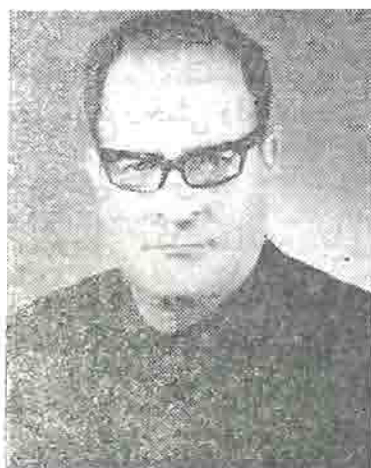
گردش سال که تقسیم شدستی به چهار
بهترین فصلش پائیز و تموز است و بهار
شادمان خلق جهان یکسره در تابستان
همه در سایهٔ بیدند و کنار انهار
شب پائیز برد خستگی سال ز تن
زین سبب هست در او راحتی‌خلق قرار
از بهار آنچه بگوئیم نباشد اغراق
شاهدم‌باغ و چمن‌سبزه و برگ و اشجار
تن مپوشند در این فصل عمل فرمایند
قول و فرمان پیمبر همه اصحاب کبار
زین میان فصل زمستان ز سیه روئی خود
کند از برف همی روز بمردم شب تار
گر چه کرسی وبخاری بود اسباب دفاع
لیك از مردم بیچاره برد صبر و قرار
هاتفی دوش ندا داد و چنین گفت بمن
کای سخن سنج هنرپیشهٔ موزون افکار
قدرتی هست که تغییر دهد این سرما؟
یا علاجی بکند غیر خدای دادار ؟
گفتمش هست ، مگر چشم نداری اینك
تا به‌بینی چه تحول شده در ملك و دیار
چون گلستان ارم کرده زمستان دژم
قدرت حق همه با دست شه پاك تبار

فصل بهار

فصل بهاراست خیز ای بت سیمین عذار
تا بگلستان رویم یا بلب جویبار
رفته مه فرودین آمده اردیبهشت
جهان شده چون جنان‌باغ چوروی‌نگار
شکوفه‌درخا کسارشکفته‌چون روی‌دوست
بنفشه در جویبار دمیده چون زلف یار
ز چهچه بلبلان غلغله در گلستان
ز قهقه کبکها ولوله در کوهسار

عطر گل سرخ را خواهی اگر صبحدم طبلهٔ عطار بین نافهٔ مشك تتار
عاشق و معشوق هست محو تماشای هم آمده روز وصال ، رفته شب انتظار
خلق ز روی نشاط ساخته از گل بساط کرده لبالب همه جام می خوشگوار
صحبت معشوق و می نغمهٔ مزمار و نی بیاد جمشید و کی خوش بودی در بهار
خیز هلا ساقیا رطل دمادم بده کی بوطن دیده‌ای خوشتر ازین روزگار ؟

فیاض‌الدین کامکار زنجانی


فیاض‌الدین کامکار

فرزند مرحوم خلیل‌الله سوم بهمن ماه سال ۱۳۰۲ در قریهٔ نهروان ایجرود از توابع خمسه تولد یافته از سن شش سالگی در نزد پدر و عم خود (میرزا شکرالله) بتحصیل مقدمات علوم قدیمه مشغول بوده ودر سال ۱۳۱۲ باتفاق پدر خود بقیدار (مرکز بخش) کوچ کرده و در سن سیزده سالگی ازسال ۱۳۱۵ شمسی در دبستان دولتی سهروردی قیدار بااستفاضه ازمحضر شیخ اسحق صائینی طاب ثراه که ازاجلهٔ فضلای زنجان و شخص وارسته‌ای بوده تحصیلات ابتدائی را بپایان رسانیده و در سال ۱۳۲۱ درفرهنگ زنجان استخدام وبعد از گذراندن دورهٔ خدمت نظام تا سال ۱۳۳٤ باسمت آموزگاری و مدیریت در فرهنگ زنجان بخدمت مشغول و درخلال خدمت فرهنگی تا کلاس ششم ادبی را طی کرده از سال ۱۳۳٦ بقزوین منتقل شده وفعلا باسمت بازرس اداری و مشاور حقوقی در ادارهٔ آموزش و پرورش آن شهر بخدمت ادامه میدهد کامکار افکار پخته اشعار روان وبیان شیرین دارد که اینك چند قطعه از آن ذیلا درج میشود .

نالهٔ دل

نالهٔ بر گوش تو ایدوست گر از ما نرسد این دل غمزده هر گز به تمنا نرسد
بسکه بازار تو گرمست و خریدار زیاد دانم ایجان که بما نوبت سودا نرسد
خواستم وصل تو موکول بفردا بکنم عمر من ترسم از امروز بفردا نرسد

رفتی از نزد من ای یار ، دیاری، که دگر
بر سر کوی تو پای من تنها نرسد
منم افتاده بغبرا و توئی چون نیر
از ثرا دست کسی تا به ثریا نرسد
چشم تو حالت زیبائی نرگس دارد
بلکه در غمزه بآن نرگس شهلا نرسد
دیده بر راه توام دوخته و گوش بزنگ
آن سفر کرده‌ام آیا برسد یا نرسد ؟
اشك ریزم شب و روز از غم تو بس عجبست
آب چشمم نشود سیل و بدریا نرسد
سوی شیراز پیامم ببر ای باد صبا
ورنه این نالهٔ جان سوز من آنجا نرسد
« کامکار » از غم هجر تو پریرو چه کند ؟
اگرش چارهٔ درد دل شیدا نرسد؟

آواره

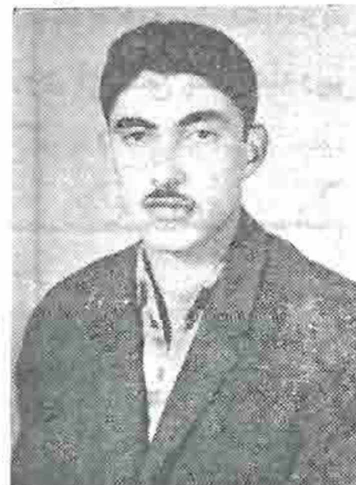
من کیم ؟ آواره‌ی گم گشته‌ی دیوانه‌ای
عاشق شوریده‌ای با حالت مستانه‌ای
همچو مرغ زخمئی وامانده در کنج قفس
بال و پر بشکسته‌ای حسرت بآب و دانه‌ای
بیکس و بی مونس وبا محنت و غم همنشین
همدم آه و فغان در گوشهٔ ویرانه‌ای
راغب وصل گلی مانند بلبل در بهار
طالب شمع رخ دلدار چون پروانه‌ای
گم نمودم راه مسجد را رفیقان از کرم
رهبرم باشید اینك جانب میخانه‌ای
خانهٔ خمار بنمائید تا لب تر کنم
از می ناب و ، بنوشم من دو سه پیمانه‌ای
کاشکی آن یار سیمین ساق باشد ساقی‌ام
تا که گیرم از لب او بوسه‌ی جانانه‌ای
واله و شیدا منم در عشق او مجنون صفت
بی سر وسامان ، ندارم ماءمن و کاشانه‌ای
ماجرای ویس و رامین وامق و عذراد گر
شد ز عشق « کامکار » و نیرش افسانه‌ای

ترکی

سنی تاری ایلمه تللریوه شانه گوزل
قوی اوتللر توکوله هر بیری بیریانه گوزل
آخرعمروم قوجاوقنیمده عزیزیم نیجه گور
عشقین ایتدی من فرزانه نی دیوانه گوزل
گیجه‌لر آیه گو نوزلر گو نه یوخدور حاجت
اوزونی گر آچا عریان چیخا ایوانه گوزل
ظلمدور گر مادالا من سنی تشبیه ایلیم
اوخشادام یا که آلا گوزلری جیرانه گوزل
گر جهنمده اولام سنله گلستاندی منه
گیتمرم جنته سنسیز اودی غمخانه گوزل
عالمین غملرینی من اوزیمه نوش ایده‌رم
ایده بیر لحطه اگر خندهٔ مستانه گوزل
شهره شهریدیم عابد لیگه اما عشقین
رخنه سالدی نیجه گوردینیله ایمانه گوزل
قاش کمان ، کپرگین اوخ ، زلف کمندین ، گوره‌نه
یوخدی جرئت گله‌بیر کیمسه‌ده میدانه گوزل

کامکاره بو خراب قزوین اولوبدور زندان
فکری وار بیرده قایتسین گنه زنگانه گوزل

سید کاظم نبوی


نبوی

فرزند مرحوم میرحیدر متولد ۱۳۱۸ زنجان بسال ۱۳۳۲ موفق باخذ گواهی ششم ابتدائی گشته ودر ۱۳۳۶ در آموزش و پرورش زنجان استخدام گردید و تاکنون بانجام وظیفه مشغول است نبوی تحصیلات خود را تاسیکل اول متوسطه ادامه داده . اشعارش شاهد ذوق اوست و چنگی بدل صاحبدلان میزند .

رفت

عمری بآه و وای دل از کف رمید و رفت
گفتم برو ، دوید ، بسرعت دوید و رفت
آنکو فسانهٔ شب هجران ما شنید
اشکی بعارض از دل خونین چکید ورفت

گفتی حکایت از لب ایام سر کنم — صبحی پدید آمد وشامی خزیدورفت
در باغ عمر گلبن امید وآرزو — نشکفته بود . باد خزانی وزیدورفت
دست تطاول فلك کجمدار بین — کاغوش بازو گرمی آن پر کشیدورفت
میکاشت او بمزرع دل تخم آرزو — جزیاس وناامیدی وحرمان نچیدورفت
تنها نه عندلیب زعشق آشیانه سوخت — پروانه هم زآتش هجران چشید ورفت
بلبل که نازوغمزهٔ معشوق میخرید — با یك نسیم باد خزانش پریدورفت
تنها دراین میانه دلی ماند جاودان — آندل که عاشقی دو عالم گزیدورفت

گویند کاظما که چه بودی وچون شدی ؟
گو قلب پاك بود بخونش تپید و رفت

عمرما صرف غم وآه وفغان گشته وبس — حاصل ما دل خونین زجهان گشته وبس
آنچه گشتیم در ایندهر بامید بهار — از سیه بختی ما جمله خزان گشته وبس
زاهدا نکته برندان قدح گیر مگیر — داروی درد بما رطل گران گشته وبس

رازها پرس از اینمجمع عشاق ومترس   کاینهمه از کرم پیر مغان گشته و بس
بی دوا هست طبیبا مرض عشق مکوش   شرر عشق درون رگی وجان گشته و بس
« سخن واعظ شهر ارچه حلالست‌ولی»   رشتهٔ صحبت وی حور وجنان گشته و بس
ترسم ای رهرو ازبادیه کامی نبری   چونکه‌عمرتوهمه خواب گران گشته‌و بس
کار اینشعبده باز فلك سفله نگر   نقد عشرت‌همه دردست‌خسان گشته و بس
بلبل از گل چکند گر نکشد ناز وادا   ناز معشوقه بعاشق همه آن گشته وبس
«کاظم» ارنکته‌بسی‌واضح وشیرین گوید   شهد گفتار وی از عشق بتا نگشته وبس

کریم زعفری



کریم زعفری

فرزند مرحوم‌رحیم زعفری متولد۱۲۹۷شمسی زنجان هفت سال در مکتب قدیم و پنجسال در مدارس جدیدتحصیل کرده لیکن خود گوید: آدمی از ساعتیکه زبان به تکلم میگشاید و آنیکه ازتکلم باز میماند محصل مکتب زمان است و عقیده دارد هیچ اوستادی والا تر از زمان وهیچ علمی بالا تر ازتجربه وجودندارد زیرا .

از درس و کتاب اوستادی مطلب
شاگرد زمانه شو که استاد شوی

زعفری شاعر چیره دست و نکته سنج است که آثارش اغلب در مسائل اجتماعی و انتقادی دور میزند .

در فن نویسندگی‌نیز مهارتی بسزا دارد سالها با مطبوعات محلی و جراید مرکزی همکاری داشته و از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ روزنامه شهنواز راکه از جراید و زین کشور محسوب میشد در زادگاه خود منتشر میکرد . که‌بادسیسهٔ مخالفین تعطیل شد

شاعر و نویسندهٔ ارجمند شهر ما مؤسسه مطبوعاتی زعفری را در سال ۱۳۲۰ بنا نهاده که بحق‌کانون ترویج‌فرهنگ در این سامانست امیدآنکه این‌مؤسسه رابقای دائمی باشد .

زعفری علاوه بر داشتن تسلط در نویسندگی و ادبیات فارسی ، در شعر ترکی مکتب جدیدی بوجود آورده است برای نمونه اثرارزندهٔ کتاب داستان منظوم (پری وقنبر) را میتوان نام برد که قلم‌سحارش‌خواننده را به تحسین وامیدارد رجاء واثق دارد این داستان شیرین چاپ و دردسترس طالبین قرار گیرد :

پنهان و آویزان

از من ای تصویر جاویدان بمان — صورتی از هیکل بیجان بمان
نی غلط گفتم که جاویدان نه‌ای — مدتی هم اندرین زندان بمان
دیده بر تاریکی و روشن بدوز — واله و مبهوت و سرگردان بمان
گاه در دیوار وگاه اندر بغل — گاه پنهان گاه آویزان بمان

بلای دگران

گر کنی تکیهٔ خود را بعصای دگران — آبرویت شود ، افتاده بپای دگران
ورترا بال وپری نیست بجایت بنشین — نتوان کرد پریدن به هوای دگران
مبتکر باش که تقلید نه‌کاریست صحیح — پیشرو باش نیفتی بقفای دگران
تا توانی بکسی ریب و ریائی مفروش — تا بجایش نخری ریب و ریای دگران
دگرانرا مکن آلوده‌تو بارنگ‌فریب — که ترا هم نکند رنگ حنای دگران
چه به دینداری افراط چه با بیدینی — مشوای زادهٔ انسان تو بلای دگران
کوزهٔ خودمشکن‌بهرخوش آیند کسی — مشت خود را منما رنجه برای دگران
عبرتی هست ترا علت فانی شدگان — مکتبی هست‌ترا رمز بقای دگران
مرگ‌را نعمت همسایه چرا میدانی ؟ — چه ثمردیده‌ای‌آخر ز عزای دگران ؟
نه فنای تو بقای دگرانراست ضمان — نه ترا مایهٔ عیش است فنای دگران
خودبمیرایکه ترا عزوشرف کشته شود — نه دوای دگران جو ، نه شفای دگران
زنده‌راخواب‌یقین‌دان که‌بمرگست‌قرین — زنده شو،زنده‌شوازبانگ درای دگران
تا بودگنج طلا بالش زیر سر تو — سعی بیهوده مبر بهر طلای دگران

تو که بر راهنما حاجت مبرم داری
زعفری از چه شدی راهنمای دگران ؟

شمع سیه بخت

«ویران شود آن شهر که میخانه ندارد»[1] — آبادی بی میکده فرزانه ندارد

فرزانه که در میکده بی باده بماند — مرغیست که در کنج قفس دانه ندارد

ویرانی هر شهر بود شادی زاهد — گو بس چه کند جغد که ویرانه ندارد؟

ایزلف پریشان مگر این نکته ندانی ؟ — آشفته شود زلفی اگر شانه ندارد

ظلمات شب و روشنی روز بگریند — بر شمع سیه بخت که پروانه ندارد

اف باد بدیوانه که شد فاقد زنجیر — اف باد بزنجیر که دیوانه ندارد

میخواره که شد می زده پیمانه شکن شد — پیمانه شکن حرمت پیمانه ندارد

بشنو زمن ایدوست که هر بی سر وپائی — شایستگی پند حکیمانه ندارد

از مسجد و از مکه مجوئید خدا را — ایزد چو بشر خانه و کاشانه ندارد

باور بکن ایجاهل مطلق که خداوند — جز در دل ابنای بشر خانه ندارد

ای زعفری از لذت مستی وخرابی — هرگز خبری مردم بیگانه ندارد

فلسفهٔ حیات

زاغ گناهکار

بلبلی بود ساکن گلشن — فارغ از فکر آذر و بهمن

آنچه بر یاد خود نمیآورد — عمر گل بودی و خزان چمن

بود هر لحظه عاشق یك گل — عاشق نغمه خوان وچه چه زن

بهر یك دل هزار ها دلبر — سر، یك ره هزار ها هزن

هر کجا می پرید گل میدید
با گل ولاله عشق می ورزید

بود همواره در قیام و قعود — گاه اندر فراز وگه بفرود

بر فکندی بباغ شور وطنین — دلگشا تر ز نعمهٔ داود

نه زغن بود مانع عشقش — نه رقیب ونه دشمن ونه حسود

آنچنان غرق عشقبازی شد — کهٔ فراتر نهاد پا ز حدود

بلبل اندر دیار بیخبری
فصل گل با شتاب شد سپری

مهر و شهریور و ابان برسید — فصل تغییر فصل گشت پدید

۱ـ احیا همدانی گوید . خمیازه کشیدیم بجای قدح می : ویران شود آنشهر که میخانه ندارد

۲ـ کاظم قمی گوید .یك ناله مستانه زجائی نشنیدیم : ویران شود آنشهر که میخانه ندارد

رنگ گل زرد میشد و کم کم | بلبل از غم بخویش می‌پیچید
ناله میکرد گل نمیشد باز | گریه میکرد گل نمی‌خندید
شب مهتاب رفت و شد تاریك | ناگهان بادی از شمال وزید

گل پراکنده شد بدشت ودمن
رقص میکرد تا بکام لجن

بلبل بینوای خانه خراب | تا طلوع سحر نرفت بخواب
نه انیسی که درد دل گوید | نه گلی ماند و نه شب مهتاب
آنهمه شادی ، آنهمه عشرت | بر رخ خود کشیده اند نقاب
در بر بلبل از تپیدن دل | شد پدیدار لرزش سیماب

دیگر از گل نشانه باقی نیست
می گلرنگ نیست ساقی نیست

گلی آنگونه تازه و شاداب | حالیا رفته در دل مرداب
زغنی پر زنان نمایان شد | پیش بلبل نشست بر لب آب
بلبل از دیدن کلاغ ملول | زاغ پیر از خزان باغ شباب
داد تحویل باغ را بزغن | کرد تسلیم لانه را به غراب

گفت من نقد عمر باخته‌ام
با دو صد رنج لانه ساخته‌ام

گوی بر من کجا روم چه کنم ؟ | هیچکس نیست مونسم چه کنم ؟
آنچه فهمیده‌ام که زندگی‌ام | شده تهدید با عدم چه کنم ؟
نبود طاقت قفس در من | بکف آدمی فتم چه کنم ؟
ناله اندر قفس چه سود دهد ؟ | سر بزانوی غم نهم چه کنم ؟

بوتهٔ خار جایگاهم به
چه‌کنم ؟ دشمنم پناهم به

تاز بلبل چنین شنید زغن | لب خودکرد آشنا بسخن
گفت جبر زمان چنین خواهد | این مقدر نه دست تست نه من
دل بمحنت نشایدی سودن | دل بعشرت نبایدی بستن
چند روزی چمن شود پر گل | چندگاهی خزان شود گلشن

من و توعاجزیم و بی خبریم
دل وجان‌را رهین‌بال و پریم

اندرین لانه چند روز منم | رخت خود مدتی در آن فکنم
گاه از بیدی وگه از سروی | شاخه از بهر لانه می‌شکنم
تو که می‌نالی ازخزان وقفس | زکه نالم من اینکه بی وطنم ؟
میزنندم بسنگ چون زاغم | می کشندم به تیرچون زغنم

قفسی ، دانه ای‌برایم نیست !
جززغن‌بودنم‌گناهم چیست ؟

زندگانی بود همه بازی | بازی است آنکه در تك و تازی
ازکجا آمدم ؟ بود رمزی | بکجا میروم ؟ بود رازی
ایکه با محنتی زبون‌گردی | ایکه بر اقتدار می نازی
درتکاپوشدی چه روز وچه شب | در تلاشی ، سفینه می‌سازی

تاکرات دگرکنی تسخیر
عاقبت میکنی چه زودچه دیر

زندگی امر بر تلاش کند | هر جنایت کند معاش کند
آسیاب زمانه هم باید | حرکت کرده ارتعاش کند
کس نشد راز آفرینش را | بهر مردم گشوده فاش کند
کس نیامد ز ساکنین عدم | راز راگفته بر ملاش کند

بوده دردست رشته ای باریك
آمد و رفت در شب تاریك

نالهٔ دل شنفتن و رفتن | خانهٔ دل‌گرفتن و رفتن
بردهان وجود قفل زدن | راز هستی نهفتن و رفتن
زیر پا در دیده افکندن | از تکبر نسفتن و رفتن
کیف حال ازکسی نپرسیدن | بکسی هم نگفتن و رفتن

آمدی لال لال باید رفت
بسراغ کمال باید رفت

علم معلوم ، یاکه نا معلوم | چه‌حساب وچه شیمی وچه‌نجوم

هست زائیدهٔ خیال بشر / نامشان را بشر نهاده علوم
بشر از علم میرسد بکمال / نیز از علم میشود معدوم
ورنه فردی که آفریدهٔ اوست / از طبیعت نمیشود محروم

ماکه مصنوع صانع پاکیم
از چه محروم . . . . . ؟!

سایه و روشن حیات بشر / ظلمات شب و فروغ سحر
سوز سرما و آفتاب تموز / زهر و یا زهر وحنظل و شکر
غم و شادی ونیش ونوش زمان / بگذرد چه زیاد چه کمتر
کاخهای کشیده سر بفلك / همه ویران شوند و خاکستر

میشود خشك آب دریا هم
کوهها دره میشود کم کم

ماکه هستیم در حریم وجود / از یمین و یسارخود محدود
ماکه هستیم در نشیب و فراز / گاه چون برف وگاه‌قیراندود
ماکه هستیم غرق بی خبری / هست ابواب زندگی مسدود
کی توانیم تاکه دریابیم / زندگانی‌چه‌بود، عمرچه‌بود؟

هرکه در خواب و در خیالی هست
بخیالش و را مجالی هست

همگان دانه‌ای بیفشانند / تاکه از خاك دانه رویانند
همه خوانند درس یك استاد / آنچه استادگفته میدانند
همه با یك نسق سخن گویند / همگان یك ترانه میخوانند
همگی واحدند ازبن وبیخ / همه یك دیك را بجوشانند

مسکن در اگر بدیده نبود
دری اندر جهان پدیده نبود

باشد از بهر انتظام جهان / چه مرام و چه مذهب و ادیان
رهنمایان زبدهٔ بشرند / حکمای بزرگ هردوران
لیك دانسته و ندانسته / همه‌گشتند واله و حیران
بامیدی‌که واهی و موهوم / بود و از وی نبود نام و نشان

همه در انتظار امیدیم
کاش روی امید میدیدیم

ازهیولای مرگ ، مرگ مخوف
که بخوفند از اوتمام صنوف

کس ز اسرار آن نشد آگاه
کس بکیف و کمش نداشت وقوف

قشری از خاك پردهٔ گوراست
نه کسوفی بود در آن نه خسوف

خانه‌ی استراحت ابدی
که انرژی نمیکند مصروف

زنده را بگسلد زبند و قیود
ناله تبدیل می‌شود بسرود

خبری هست از خرد مندان
آدمی تا که روح دارد و جان

مدتی روی خاك می‌جنبد
تا که هر روز پر کند انبان

بعد پنجاه سال یا صد سال
رفت چون زیر خاك وشد پنهان

زندگی را ز نو کند آغاز
زآنکه یابد حیات جاویدان

خواب شیرین نمونهٔ مرگ است
« زعفری» مرگ آخرین برگ است

تریاك دگول بلای جاندور

بیر شخص دونون یول ایچره گوردوم
یوزیاش قوجاتك ، ولی جواندور

رنگی سارالوب بیلی بوکولموش
صورت دیه سن گل خزاندور

قونموش یوزونه ئولوم غباری
اعضاسی ضعیف و ناتواندور

هیکل قورویوب قوری آقاج تك
کیم منتظر اودون یاراندور

اگننده لباسی پاره پاره
پالتار دیمه یاخشی توز چالاندور

نه بورکی نه وار ایاقدا باشماق
آغزی بورونون سوئی آخاندور

فکرایتدیم ئولوب سورا دیریلمش
عزرائیلی بو اکیب قاچاندور

یوخ یوخ بو جهنم ایچره گویا ؟
مأمور اولونوب کوروك باساندور

بیر نچه قدم منه قالارکن
وحشت ایله‌دیم دیدیم دایان دور

آلدیم خبر ای جوان نورس
علت نه اولاقدین کماندور ؟

بیر باخدی منه دونوب بویوردی
بیر درد واریمدی چوخ یاماندور

ثروت گیدوب الدن اولموشام لات
بو درد منیله جاودااندور

پول یوخ پیله یوخ ئوزوم خمارم آرواد اوشاقیم شاما یاواندور

بو حاله منی سالوبدی تریاك من آینه، خلق اگر باخاندور

باخسونلا منه گوتورسون عبرت تریاکه اولار که پیرواندور

لعنت او کسه اکیب ده رندور نفرین او کسه آلیب ساتاندور

بیهوده آدین قوبلا تریاك

تریاك دگول بلای جاندور

آقای زعفری طی قصیدهٔ ۳۷ بیتی خود که بمناسبت انقلاب سفید و تقسیم املاك در ۲۴ دیماه سال ۱۳۴۳ گفته است در مطلعش چنین میگوید :

سویله‌ای جوتچی بوایل وضع دهستان نیجه‌ی ؟

وضع مالك نیجه‌دی ، وضع فلان خان نیجه‌دی ؟

دیری قالسون شاهی زحمتکشه امداد ایلدی

کندی مالکدن آلوب جوتچینی آزاد ایلدی

خلقی آزاد ایلدی ملك دل آباد ایلدی

بذل لطف ایتدی قیلوب مشگلی آسان نیجه‌دی؟

قصیدهٔ ضد غزل عاشقانه

حیف بر آن قلم وفکر سخندان باشد مادح دلبر معشوقهٔ فتان باشد

آنکه با فکر وقلم یارخیالی سازد گرچه علامه بود طفل دبستان باشد

زلف دلبر نه‌چنان مستحق توصیف است غبغب یار نه سیب و نه زنخدان باشد

قامت یار اگر سرو بود یا عرعر مطلبی نیست که شایستهٔ عنوان باشد

به لبی لعل و بدندان درمرجان گفتن نه لبی لعل و نه دندان درومرجان باشد

ازخط وخال ولب یارغزل بسرودن بی جهت کوفتن مشت بسندان باشد

بلبل غمزده را عاشق بر گل کردن هنر حافظ شیراز غزلخوان باشد

غزل ناب چه معنی بدهد ایشاعر؟ صدغزل جایگزین دو گرم نان باشد؟

گره ازکار گشاید نه مدیحه نه غزل ادبیات چنین ، هزره و هذیان باشد

سخن ازشمع مگو صحبت پروانه بهل محفل گرم تواز برق فروزان باشد

غزل علم بگو مدح ز صنعت بنما سعی بیهوده جزاین درخورنادان باشد

وای بر جامعه کو خنجر ابرو دارد خنك آنقوم که تیرش همه مژگان باشد

از لب یار چه آبحیوان می‌طلبی ؟　　آبحیوان بخدا ؛ لایق حیوان باشد
اف بر آن عاشق‌شیدا که بیابانگرداست　　اف بمعشوقه که آهوی بیابان باشد
هر کسی ملعبهٔ عشق مجازی‌شدومرد　　تف بعشقی که بزرمشگلش آسان باشد
با فراق صنمی درد چه شدت یابد　　باوصال صنمی درد چه درمان باشد
وصل موعودا گروصلت جنسی باشد　　آلت دست چرا حوری‌وغلمان باشد
سخن پوچ‌مگوهمسرغلمان حوراست　　آدمی را چه سنخیت با آن باشد
زن اگرفاقدمرداست به هیزم ماند　　مرد بیزن نمك شور نمكدان باشد
دانی‌ازمسخره‌ای‌چیست‌دگرمسخره‌تر　　رفته برجنت و؛ بی‌یار پشیمان باشد
پای اگر بستهٔ زلفی شده پا را بشکن　　چه ثمر؟دستی‌اگردستهٔ گلدان باشد
گونه یار اگرسرخ‌وسفیداست،مگو　　نورش ازتابش خورشیددرخشان‌باشد
آه جانکاه کشیدیم بکیهان برسیم　　فیلمان پشه و زنبور سلیمان باشد

همه بدبختی و بیچارگی و دربدری　　بهر ما تحفه ، این‌یاوه سرایان باشد
درس‌دیوانگی‌آموزی ازاین مدرسه‌ها　　این‌چنین مدرسه‌بایست که‌ویران باشد
بخداوند،زعرفان و تصوف شده هر　　ملتی عاجز وبدبخت وپریشان باشد
توخودازباغ‌طبیعت بوجود آمده‌ای　　هر گلستانی ؛ محصول زمستان باشد
باده وساده و اشجار وجمادازخاکند　　آفرینش بمثل کورهٔ هوفمان باشد
آن‌یکی پخته درآید دگری ناپخته　　پخته باارزش و، ناپخته‌اش ارزان‌باشد
دانش از پردهٔ اوهام نسازد پاره　　روز روشن شب ظلمانی زندان باشد
درجهان علت‌ومعلول کندجلوه گری　　ورنه درآینه کی صورت جانان‌باشد؟
همه زائیدهٔ مامند وهمه‌خلق خدای　　چه مسیح وچه‌یهود وچه‌مسلمان‌باشد
خنسفا[1] نزدخود ازاشرف‌مخلوقاتست　　کرم را نیزدراین مرحله برهان‌باشد
بیرمافوقتر ازخویش سراغش نبود　　تو مپندار که انسان فقط اینسان‌باشد
هر که‌راعلم‌بود،برتری‌ازآن‌وی‌است　　ورنه بیعلم در این وادیه ویلان باشد
لیك‌علمیکه بودتوام با سعی وتلاش　　تا که اندر کف توعالم امکان باشد

۱ - خرچسونه

برای شعر مقدمه لازم نیست ، زیرا شعر مقدمهٔ تمام مقدمه ها است ، لیکن برای قطعه مندرج در زیر ناچار از مقدمه هستم .

شهر زنجان انجمنی بنام انجمن ادبی زنجان دارد که بنیان گذار آن جناب آقای مهاجری ریاست اسبق آموزش پرورش است ، هر کجا هست خدایا بسلامت دارش .

در این انجمن هنرمندان جوان ومردان هنرمند ، امثال خالقی ، نظری ، قبادیان، مقصودی ، نیرومند ، مثروی با فضلائی نظیر ، علی هشترودی ، محمد امیدی ، جعفر میرزائی ، رضا روحانی وغیره حشرو نشر ادبی دارند ارباب ذوق و استعداد از تجربه پیران تجربه میاند و زند صاحبان تجربه و دانش دیده و دل را با ذوق هنرمندان صفامی بخشند ، البته کسانی نیز مانند حقیر شاگرد این مکتب ذوق و تجربه هستیم .

بهرحال شب چهاردهم ماه رمضان ۱۳٤٤ انجمن ادبی در منزل خالقی تشکیل شده بود ، بمناسبت برخورد جلسه بعدی با شب ۲۱ رمضان شب شهادت حضرت علی پیشنهاد تعطیل جلسه شد ، خالقی شاعر و خطاط هنرمند شهر ما ضمن مخالفت با تعطیل جلسهٔ انجمن پیشنهاد کرد هریك از آقایان‌شعرا قطعه شعری در بارهٔ علی علیه السلام بسرایند تا در انجمن مذکور قرائت گردد .

اینك‌شعر شاهکار خلقت محصول یکی از آن‌پیشنهاد دراین کتاب‌درج‌میگردد تا امتثال امر دوستان‌ارجمند خاصه جناب معزی‌معاون‌شهرداری نیزشده باشد «زعفری»

شاهکار خلقت

درود باد به شیر خدا علی ولی	ولی‌کیف ولی علی‌کیف علی
یگانه مظهر نور خدای لم یزلی	که علم راسخ وی را نمی‌فتد خللی
علی نبود کجا بود مکتب اسلام ؟	علی نبودنه حق بود نه حلال و حرام
علی نبود نمی‌شد شکسته درب ظلام	بانقلاب محمد نبود حسن ختام
مدیر مکتب اسلام علی عمران بود	علی مدرس توحید بهر انسان بود
حصارشرك زحیدرخراب ویران‌بود	علی مهندس کاخ رفیع ایمان بود
علی نبود خدای و خدا علی پرورد	علی بروی زمین عدل ایزدی گسترد
همه صفات خدا در علی تجلی کرد	خدای فرد بود ، بیگمان علی‌هم فرد
هر آن کسیکه‌علی‌راخدای‌خودداند	علی بگوید علی جوید و علی خواند

کسی بجای علی نیست تا که بنشاند | بجز خدای علی کرده را که بتواند ؟
خدا برای علی بود ، علی برای خدا | ز آشنای علی پرس ، آشنای خدا
اگر نمی‌شد علی ولی فدای خدا | بریده می‌شد اندرجهان صدای خدا

خزانه دار خدا هم خزینه بود علی | قرینهٔ بشر بی قرینه بود علی
در آن مدینه که درب مدینه بود علی | به بحر علم لدنی سفینه بود علی

نمونه‌ای زعرض قطره‌ای هم ازجوهر | بنور گشت مخمر بعدل شد مضمر
پدید شد ز بشر مظهری برای خدا | پدید شد ز خدا جلوه ای برای بشر

نه آب بودنه آتش نه باد تربت بود | وجود بود مبرا ز نقص و علت بود
هر آنچه بود پسندیدهٔ طبیعت بود | هر آنچه بود علی شاهکار خلقت بود

سرم فدای‌توای والدحسین وحسن | که آبیاری دین کرده‌ای بوجه حسن
بپایمردیت ایمرد حبذا احسن | چو الکنست زبان زعفری قلم بشکن

شب ۲۱ رمضان ۱۳٤٤

بیری گلسون بیری گیتسون

نو بتدی دگرمان بیری گلسون بیری گیتسون

کیم گوردی یار انمیش دیری گلسون دیری گیتسون(۱)

انسان د یدیگون دهر د گرماننه دندور

ها نسی دنی گوردون ایری گلسون ایری گیتسون(۲)

کتاب همه

ای لب لعل تو شراب همه | رخ زیبایت آفتاب همه
عرق شرم عارضت همچون | عرق گل ، بود گلاب همه
مژدهٔ وصل تو روان همه | درد هجران تو عذاب همه
دفتر زندگیت دفتر عشق | سخن عشق تو کتاب همه

۱ ـ بمعنی زنده ـ ۲ بمعنی درشت ، خورد نشده

کریم نیرومند متخلص به محقق


کریم نیرومند

فرزند محمد علی متولد فروردینماه ۱۳۱۰ در زنجان چهارسال درمکتب آقای حاج غلامعلی کاوندی بکسب علوم قدیمه اشتغال ورزیده و از اوائل سال ۱۳۲۴ شمسی در دبستانهای ملی توفیق و سعادت و آموزشگاه آقای ابوالفضل خسروی (همایونی) دورهٔ ابتدائی را تعقیب و بسال ۱۳۲۷ باخذ گواهینامهٔ ششم موفق گشتم و بعد از دو سال ترك تحصیل در دبیرستان پهلوی بطی مدارج تحصیلی پرداختم و ثلث دوم را باتمام میرساندم که بخدمت سربازی اعزامم کردند و پس از پایان خدمت یکسال بشغل صحافی و کتابفروشی گذراندم و در اسفند ماه ۱۳۳۳ در فرهنگ زنجان بشغل آموزگاری استخدام و تاکنون در دبستانهای دارا و قریب شهر و نوکیان و آب بر طارم علیا و بدر سلطانیه و خاقانی و سعید آباد و دفتر داری دبیرستان پهلوی و آموزگاری دبستانهای شاهپور و دارا به تدریس و انجام وظیفه مشغول بوده‌ام و تحصیل را تا سال پنجم ادبی دنبال کردم لیکن از آن به بعد چون تمام اوقات بیکاری خود را به تألیف و تصنیف کتابهای ۱- تاریخ ۲- جغرافیا ۳- عرفا و حکما ٤ - علما و رجال ٥ - راهنمای شهر ٦ - تاریخچه شهر وقلعه و گنبدتاریخی سلطانیه و دیگر آثار تاریخی منطقه زنجان و کتاب دیگری که فعلا نا تمام است ، صرف مینمودم توفیق ادامه تحصیل را نیافته‌ام امیدوارم در آیندهٔ نزدیکی تا درجهٔ لیسانس پیشرفت نمایم همهٔ کتابهای یاد شده تمام و برای چاپ آماده میباشد . گرچه شاعر نیستم اما چون گاه گاهی آنچه در دل دارم بصورت یاد داشت مینویسم اینك چند نمونه در اینجا میاورم تا بقول معروف « تا چه قبول افتد و چه در نظر افتد »

تلاش خستگی ناپذیر آقای نیرومند درجمع آوری آثارفوق الذکر قابل تقدیروتقدیس است (زعفری)

چند غزل

دل‌هجرانکشم‌چون‌تو،طبیب‌مهربان‌خواهد مریض درد هجرانم ، دلم آرام جان خواهد
دهان غنچه‌ات بگشا که شاید شاد گردددل همیشه یاریارش را چو غنچه شادمان‌خواهد
لبت گوید که من‌قندم ، بآن قندتو دلبندم لبم زان‌قندشیرینت مکیدن هرزمان خواهد
بدنیا نیست ما نندت نه در قد خوش آیندت که‌لبهای شکرخندت، همه‌پیروجوان‌خواهد
سخن کوته کنم جانا بدون پرده میگویم نه‌تنها من‌ترا خواهم ، ترا اهل‌جهان‌خواهد
محقق از تو میخواهد وفای عهد و پیمانت
عطا کن آنچه‌را گفتی که‌دل‌ازتو همان‌خواهد

تو عجب رو داری؟

خوش بحالت صنما ، صورت نیکوداری دل صد همچو مرا در خم گیسو داری
این قد وقامت زیبای توسرویست روان یا که همچشمی آن سر ولب جوداری
بر قیبان کرمت باشد و بر من ستمت بازهم دل‌بری ازمن تو عجب روداری
سخن مدعیان گوش مده ناز مکن ایکه در کنج لبت فلفل هندو داری
من چه کردم که‌تومه‌پاره زمن‌رنجه‌شدی بهر نا بودی من خنجر ا بر و داری
چشمهای تو مرا طاقت و آرام گرفت این‌چه سریست که در دیدهٔ جادوداری
خوبرویان ختا واله و حیران تواند مه دیگر بزمین چو نکه تو مهرو داری
برمحقق نظری کن ز ره‌لطف وصفا
گرچه‌دانم نظرلطف دگرسوداری

گفتگوی بیحاصل

گفتم که : دلم بردی و بر جا ننهادی گفتا که:تو بر من‌دل‌خود بهرچه دادی؟
گفتم که :خلاصم کن ازاین‌غصهٔ‌هجرت گفتا که :تواین‌امرخطا را بکه دادی؟
گفتم که: ره دلبری این نیست بگفتا : گمشو که‌توخود عامل‌صدجوروفسادی
گفتم : صنما رحم کن ازعشق تو مردم گفتا : تو چرا دررە من دام گشادی
گفتم : بامیدی که ترا صید نمایم گفتا که :توخود صیدی ودردام فتادی
گفتم که : محقق همه درفکر وصالست
گفتا که : ز عشقم نخورد میوهٔ شادی

منطق وفلسفه‌وحکمت و تفسیر ودلیل همگی ساختهٔ فکر قصیر بشر است

هیچکس واقف اسرار خدا نیست ، نشد — گر بود عامی و گر عالم و صاحب‌هنر است
هرچه بینی همه ازقول فلانست وفلان — هر که گویدسخنی، راوی نقل و خبر است
چون کسی کشف حقیقت نتوانست نمود
گومحقق همه تحقیق توهم بی‌ثمر است

توصیف شهرستان زنجان

شهرزنجان که چو گل‌درچمن ایرانست — معدن ذوق و هنر زادگه شیرانست
بوستان وچمن و باغ پر از میوه و گل — همچوخوانیست که، درپیشگه‌مهمانست
سیر اتلال[1] و تماشای گلستان و گلش — فرح افزا و نشاط آور هر انسانست
گر بیفتد بسرت دیدن گلزار بهشت — اثر خالص آن در چمن[2] زنگانست
شهرت میوه و چاقوی و ملیله کاریش — مثلی در دهن و در کتب کیهانست
مسکن‌عارف ودانای شهاب‌است واخی[3] — کعبه اهل علوم و شرف و ایمانست
تربت زادهٔ عباس علمدار حسین (ع)[4] — سرمهٔ چشم همه مردم خوش بنیانست
قبرقیدار[5] به بین و سخن پوچ مگو — ایکه درقدمت آن عقل تو بس‌حیرانست
مدفن خسرو ایران ومغو[6]لش بنگر — همه از رفعت آن واله و سر گردانست
مسجدشاه که مشهور به سید شده است — اثر خیر ز دارای[7] نکو ایمانست
میتوان گفت که این منطقه ازعهدقدیم — موزهٔ نیك و بد از نادرهٔ دورانست

۱- جمع تل است‌بمعنی تپهٔ خاك و غیره . ۲- منظور ازچمن زنگان چمن معروف سلطانیه در ۶ فرسخی سمت شرقی زنجان است . ۳- منظور از عارف و سر سلسلهٔ عرفا یعنی شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ اشراق سهروردی و اخی فرج زنجانی یکی از اقطاب معروف عرفا است که خانقاهش درکوه شمالی شهر زنجان معروف به چله خانه بوده است .

۴- حضرت امام زاده ابراهیم واقع در خیابان پهلوی زنجان‌که معروف است از اولاد حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده ولیکن طبق تحقیقات و مدارکی‌که بدست آمده از نبیرگان حضرت عباس بن علی علیه السلام میباشدکه بارگاهش در این اواخر بهمت اهالی خیر زنجان تعمیرات اساسی شده و ساختمانهائی‌بنانهاده اند ۵- بقعهٔ قیدار بن حضرت اسماعیل بن ابراهیم نبی در قصبه قیدار از توابع فرمانداریمستقل زنجان . ۶-گنبد تاریخی سلطانیه‌که قبر سلطان محمد و سلطان ابو سعید بهادر خان و عدهٔ زیادی از رجال شیعی مذهب مغول در آنجاست . ۷- عبدالله میرزا دارا جد دارائیها و سلطانیها وفرزند فتحعلیشاه، حاکم زنجان

سزد ارشاه بلد خوانمش ازروی صفا بانی اصلی آن چونکه شه ساسانست

چونکه «شاهین»[1] بنامید شه با خردش همچو شاهین قوی بال بدین سامانست

ازره حب وطن کرده محقق تألیف

کتبی چند زآثار که در زنجانست

چند تك بيت

دل بخوبان مده ایدل که وفا دار نیند پای در پیش منه طالب دیدار نیند

☆ ☆ ☆

بنال ازآشنای بد عقیده زبیگانه کسی جوری ندیده

☆ ☆ ☆

رسوای عشق را چه غم ازطعنهٔ رقیب دنیا بهیچ باد؛ که دنیاست آن حبیب

ترکی

بیلمورن‌عشق اودی‌وقتیکه دوشه‌جانه‌نیدر؟ یاندورور قلبی؛ قاچارعقل؛ اولوردیوانه

☆ ☆ ☆

مندن سیزه وصیت ای‌مردم زمانه گلزاره، گل‌جماله؛هریرده‌وار باخون‌سیز

پابند قیداولانلارآدم دگول‌وگرنه یوخ عشقون عالمنده بو امرخیره پرهیز

در رثاء استاد فقید کیمیا قلم

شادی وشور جهانگیرزنو گشت پدید موکب سال‌جوان همره گل‌بازرسید

روح تازه بتن سبزه و گل باد دمید وقت دیدار لب رود شد وسبزه وبید

خبرآمد که شب سیزده عید سعید برگلستان هنر باد خزانی بوزید

یعنی آن نابغهٔ‌خط زجهان گشت‌فقید هرکه بشنیدزدل آه جگرسوز کشید

اف بدنیا و بآن شادی بی مایهٔ او

وای براهل قلم بر شرف وپایه او

اوستادیکه بهر شیوهٔ خط بود علم کیمیا شد ز تلاشش بجهان فن قلم

مجلس آرا وجهاندیده وفرخنده شیم ماذح عاقل ونیك اختر وفارغ زستم

۱ـ طبق نوشته نزهت القلوب وسایر مورخین وجغرافیا نگاران بنیان‌گذار زنگان‌اردشیر بابکان‌بوده است‌که بنام « شاهین » نامگذاری‌کرده و بعدها از شاهین به زنگان وپس‌از تسلط اعراب به زنجان تبدیل شده .

اهل زنجان همه جافخر نمودی به‌امم | که چنین شخص هنرمند بود هموطنم
همه گویند کنون با غم و اندوه والم | چو«محقق» که کنون میز ند این بیت رقم:

اف بدنیا وبآن شادی بی مایهٔ او
وای براهل قلم برشرف و پایهٔ او

گرچه آن‌مرد خردمندوهنرپروروراد | زینجهان پای بآن عالم باقی بنهاد
شکر؛ اولاد عزیزش همه درعین وداد | وارثان هنرش گشته نمایند جهاد
جانشین بحقش شاعر آزاده «جواد» | در خط و شعر ندارد سرموئی ایراد
گرچه با جهد بلیغش درامید کشاد | هر که بینی متاسف شده گوید: ایداد

اف بدنیا وبآن شادی بی مایهٔ او
وای بر اهل قلم برشرف وپایهٔ او

کاظم غواص اوحدی زنجانی


کاظم غواص

فرزند ابوطالب بسال ۱۳۰۱ هجری قمری درزنجان تولد یافته تا شانزده سالگی درزادگاه خودوبقیه رادرخارج مدتی بتحصیل وزمانی به تدریس اشتغال داشتند ، ایامی نیز بامیرزا کوچك خان جنگلی همکاری مینموده با ازبین رفتن اتحادجنگل قریب ۲۴ سال در خطهٔ کرمانشاه و همدان بسلك دراویش خاکساردرآمد سپس بقول خودش (مندرج در کتاب‌سوزو گدازغواص) چاپ رشت‌ازقبایح اعمال آنان رویگردان شده درسن ۶۰سالگی خانه وکاشانه‌ای دررشت بنا نهاده و تاهل اختیار نموده که اکنون هم مقیم آنشهرستان است غواص مردی فاضل ؛ وارسته : جهاندیده : وشاعربسیارتواناست .

کسانیکه (سرشگ) (رحمت) برمزار ادبیات میریختند این بیت را از او بشنوند که میگوید :

شمع جمع اخترانرا با پفی نتوان‌سترد   دفترغواص را در گل‌فرونتوان نمود

واین بیت رانیزغواص چنین سروده :

من ازاین ملت عزیزورزیز   یك مدال پدر سگی دارم

غواص‌را تألیفات بسیاراست‌از آن‌جمله سوزگدازچاپ حقیقت رشت؛ دفتر نسوانیه ؛ دفتر حزبیه و نفتیه ؛ دفتر رسولی نامه ؛ دفتر رازونیاز ؛ مجموعه رباعیات و مجموعه اشعار متفرقه .

کتاب رازو نیاز این شاعر تحت طبع میباشد و در آیندهٔ نزدیك منتشر خواهد شد .

سد سپید رود

از آسمان درود سروش آورد فرود   بر آبگیر کوثر سد سپید رود

سدیکه در نمونه طبیعت ندیده است   درخاکش‌این‌پدیده ودرآبش‌این‌نمود

سدیکه در پدیده بود سود هر زیان   سدیکه در نمونه بود بود هر نبود

سدیکه در خلال زلالش مهیمنی است   کز مزرع عدم درود دانهٔ وجود

سدیکه دخل بخل نباشد در آب آن   محسود هست سیر کند ریشهٔ حسود

سدیکه در مقابله دریاچه ایست ژرف   سدیکه در محاصره دارد سپید رود

گفتم سپید رود ندانی چه بوده است   این‌لایه‌خواروریشه کن‌ازآب بی‌رکود

رودی که بوده چون شتر مست‌بی‌مهار   غرنده در فراب و غریونده در فرود

می‌تاخت‌خودسرانه‌بهرسو که خواستی   چون لشگر گجستهٔ اسکندر عنود

میلش‌بکوه و گردنه گردست یافتی   شستی دماغه و دهنش را لدی‌الو رود

جولان زدی چو مردم ولگرد رایگان   از سود خویش‌کاسته بر بحر می‌فزود

طغیان آن جهنم و طوفان آن سقر   سیلاب‌آن چوآتش‌ومیراب‌آن‌چودود

اینك زکر مرحمت واهب النعم   اینك بفرمکرمت واجب الوجود

ماهی دمید مطلع او از له الاحد   شاهی رسید مقطع او تالی‌الودود

گسترد خوان‌نعمت حق داده راچنان   کاشترخوردنواله مگس گیردعنکبود[1]

مستقبلین او همه ناسند و شیخ ناس   مستنکرین او ز قرادند تاقرود

نیکو مآل نیت او واضع حقوق   دریا نوال همت او حافظ حدود

عزمش تراشگاه نخاع ستمگران   حزمش قرار گاه قرار سپید رود

۱ــ عارفان در دمی دو عیدکنند: عنکبودان مگس قدیدکنند . ازجامی شاعر معروف .

از سیم و زر دریغ نفرمود دمبدم بر کار مزد کارگران مزدها فزود
سدی نهاد بین دو کوهی که دره‌اش بهر مسیر سیل گریبان گشاده بود
آن اژدهای غاشیه را کرد در قفس وآن‌لایه خوار حاشیه رابست برقلود
میراب عشق سرزده آمد بجویبار میراب جور رفت بجائی که لایعود
سدیکه بود بستر آن دجلهٔ عظیم با دست‌عشق شاه‌رخ از آب‌آن گشود
اکنون بسوی کشتهٔ گیلان رود ، دهد کوچصفهان‌به کیشه‌ولولمان‌به کفته‌رود
این آب سد عشق بزور فشار خویش چرك و چروك شست ز روی‌لب کبود
برنا و پیر و خرد و کلان روستائیان جاوید باد شاه بخوانند این سرود
در جام دوستان تو این آب انگبین در کام دشمنان تو این آب زغنبود
غواص اگر برای شهنشاه و میهنش پیوسته‌خواهد ازکرم واجب‌الوجود
تا آفتاب نور فرو ریزد از فرا تا ماهتاب ضؤ فرا گیرد از فرود

پاینده باد میهن و جاوید باد شاه
بر نیتش تحیت و بر همتش درود

درچکامه ۳۳ بیتی که در وصف «آب و برق سد سپیدرود «بنام مرغ همای سعادت» سروده بمطلع .

از آب و برق سد سدید سپیدرود باغ ارم ز غیب گشاید در شهود
خرق حجاب تیرگی ازآب میکند ابدال خرق عادت برق سپید رود
این آب جرعه ایست ز پیمانهٔ عدم وین برق لمعه‌ایست زکاشانهٔ وجود
این‌آب رانهیب عجیبیست در خروج وین برق‌را لهیب مهیبیست درورود
آب از زفیرارض‌به ممکن‌کند قیام برق از شهیق جوبواجب کندسجود
اوج و حضیض این‌دوجواهر نژادرا بستند با قلادهٔ نه گانه بر قلود
آن برق استوانه بسر ماه بی‌محاق وین آب کارخانه ببر مهر تا ربود
آب علت نموهر آن جمع در نزول برق علت نشوهر آن فرق درصعود

تا اینکه میگوید :

عمال آب و برق نقیبان جنتند در آب پایه صالح و بر برق پایه هود
روح منور ادیسون را علی الدوام پر عطر میکنند بگلهای یاد بود
شاداب باد جان توانای پهلوی زین آب و برق ارزش گیلانیان فزود

بشکن بزن ترانه بخوان تهنیت بگوی — غواص از این صدف که بود گوهرش درود

شه را نگاهدار ، از آفات ممکنات

درحص اسم اعظمت ای واجب الوجود.

دفتر غواص

بی خیالش از توهم گفتگو نتوان نمود — مشرب اندیشه اشرا جستجو نتوان نمود

بی محبت در گلستان سحر نتوان نشست — بی مودت طی راه حی و هو نتوان نمود

دستهٔ پیمانه با دست جنون نتوان گرفت — کوزهٔ میخانه را بندگلو نتوان نمود

گوی بی چوگان زمیدان جدل نتوان ربود — میل آهنرا بیك پتکی دو تو نتوان نمود

با تأمل پنجهٔ خرس هوس نتوان شکست — با تعلل دفع دعوای عدو نتوان نمود

موی زرین روی سیمین را دل از آهنر باست — سیم و زررا مثل ریك آب جو نتوان نمود

گنج پنهان را بامید ددان نتوان گذاشت — رنج چوپان را بگرگ خیره خو نتوان نمود

روح ایزد را بجسم اهرمن نتوان دمید — عمه را تعلیقهٔ پشت عمو نتوان نمود

قسمت مجبول را با غمزه ای نتوان فشرد — عصمت مجعول را در چار سو نتوان نمود

چشمهٔ خورشید را با ابر نتوان کور کرد — دخمهٔ جمشید را بی آبرو نتوان نمود

قرحهٔ ناسور ما را مرهمی نتوان نهاد — چاك دریا را بقلابی رفو نتوان نمود

شمع جمع اخترانرا با پفی نتوان سترد
دفتر غواص را درگل فرو نتوان نمود

بوعظ کهنه پرستان هر آنکه گوش کند — چو آن کسی است ندانسته ز هر نوش کند

ز درس عقل مشعشع نمیبرد بهره — کسی که هرزه و هذیان جهل گوش کند

سیاه باد رخ دخت رز اگر زین پس — که جلوه در دل خم بهر میفروش کند

بدا بحالت بقال بی خبر ز دکان — که گردکان دکان را خوراك موش کند

مگس ز بیهنری دست میزند برسر — ذخیره از هنرش مور تیز هوش کند

هنوز شیخ مدلس در آن خیال بود — بسر عمامه گذارد عبا بدوش کند

در این میانه حسد میزند زبانه مگر — که دست علم ز آب ادب خموش کند

بزیر دیك نگون گشته کم کنید آتش — محال هست که این دیك بارجوش کند

مگر به قبه ی پازارکاد ، دست فلك — بنای تازه نهد یاد داریوش کند

سر مجسمهٔ شاهپور ذوالاکتاف — مغی کرشمه نماید مغی خروش کند

عزیز تر ز روان است گفتهٔ غواص
نثار مقدم یار سخن نیوش کند

کدوی کلهام پیمانهٔ میخانه خواهد شد هر آنکس زان کدومی میخورد دیوانه شد
سبو و ساغر و خم خشت خم از خاك رندانست زخاك وخون من کانون آتشخانه خواهد شد
از آن خون سیاوخشی بده رطل گران ساقی تن افراسیابی سیر از آن پیمانه خواهد شد
زدم بر اشکبوس عقل خشت قهر رستم را دل کیخسروم بازوی آن والانه خواهد شد
بنای کشور ارجاسبی منگر که معمورست ز شمشیر تن گشتاسبی ویرانه خواهد شد
اگر روزی شود میخانه این مسجد یقین دارم که محراب شبستانش در بتخانه خواهد شد
صمد گفتن صنم جستن مجازی بود و افسانه دل عاشق ازین افسانه ها بیگانه خواهد شد
بزلف لیلة القدرش نسیم صبح ناخن زد بگو از دست من مجموعهٔ آن شانه خواهد شد
سر اندر دامن شوخ ستم پرور از آن دادم زچوگانش چو گوغلطان بهر کاشانه خواهد شد

سرای عشق را غواص پنداری که ویران است
کدامین خانقه آباد ازاین ویرانه خواهد شد

دو رباعی از غواص

خواهی که گرفتار خدیعت نشوی سیلی خور پنجهٔ طبیعت نشوی
کج طرح مکن مسئله را چون زاهد تا رانده ز درگاه شریعت نشوی

ای زن تو صفای خاطر مرداستی بی چون و چرا دوای هر درد استی
آنسان نروی ز ره که مردت گوید انگیزهٔ گرد چهرهٔ زرد استی

دو بیتی ترکی

تا غم اوتینا دل و دماغیم یاندی دردیم ئورگیمده قالدی داغیم یاندی
قان چرده گینین مرکزینه اوت دوشدی قان یاندی قوتاردی تا چراغیم یاندی

درده خبر ویرین که من غم ایوینین قوناقیم درد دمدی غم ننم من اولارین اوشاقیم
بیر قوری قارقو یام سسیم ئوزگه سنین نو اسیدور یوخسا بو قارقولو قدامن هر یا خو نون اوزاقیم

کمال الدین زنجانی

از فضلای فصاحت قرین و شعرای ملاحت آئین قرن هفتم و مداح خواجه شمس الدین محمد (شهید در ۶۸۳ و برادرش عطا ملك جوینی و خواجه نصیر الدین طوسی (متولد ۵۹۷ و متوفی ۶۶۲) و خواجه صدر الدین احمد خالدی صاحبدیوان زنجانی

(مقتول بسال ۶۹۷) وی،دارای اشعار روان ومحکم است این چند بیت ازاوست .

در مدح شمس الدین محمد

ای مهر طلعتت زده آتش بر آفتاب — خندید شمع روی تو صدره بر آفتاب
ازگل حجاب سنبل شبرنگ بر فکن — تا بر رخ افکند ز حیا معجر آفتاب
ازغیرت گل تو بر آید چو لاله سرخ — زین طارم کبود چو نیلو فر آفتاب
در آرزوی دیدن خورشید روی تو — هر روز خیره گردد بر هر در آفتاب
ازشمع روی تست فروزان چراغ جان — همچون زرأی خواجهٔ دین‌پرور آفتاب
شمس سپهر دولت و دین سایهٔ خدا — کز نام اوست روشن و نام‌آور آفتاب

در مدح عطا ملك جوینی

گر پرتو جمال تو بیند هر آینه — دل نقش جان معاینه بیند بر آینه
زینسان که آفتاب رخ تست تابناك — کی تاب مهر روی تو باشد در آینه
جانم‌شود پرآتش‌وچشمم شود پر آب — کز آب پیش روی تو بینم گر آینه
زانسان که خودزرای‌خدیوملك‌غلام — گردد ز مهر روی تو نیك اختر آینه
دستورملك مغرب ومشرق عطا ملك — کارد برأی روشن او مفخر آینه

در مدح خواجه نصیرالدین طوسی

ای‌گشته آفتاب ز روی تو شرمسار — خندیده شمع روی تو بر مهر تابدار
از شمع روی تست که بفروزد آفتاب — گه زرد و گاه سرخ بر آید به کوهسار
زلفت چوعقد خوبی روی‌تومیگرفت — نگرفت مهر را بیکی ذره اعتبار
درزر نشانم این سخن‌همچو زرخویش — شاید تواش بگوش کنی همچو گوشوار
سر دفتر خلاصهٔ عالم نصیرالدین — کز چرخ بر تر است برفعت هزار بار
ای بهر استماع حدیث توعقل وجان — بنشسته بر دریچهٔ گوش اندر انتظار
در صد هزار قرن نیاید یکی چو تو — در شش سوی زمانه ز تأثیر هفت وچار

خواجه نصیرالدین طوسی رسالهٔ « آغاز و انجام » راکه در اصول عقاید اسلامی بشیوهٔ عرفانی وفلسفی تاویل کرده وتوجهش دربیان عقاید خود بروش باطنیان (اسماعیلیه) است . بنا بدرخواست مرحوم کمال الدین زنجانی‌درسال ۶۵۷ در شهرمراغه پس ازتحریر مجسطی نوشته است که در ۱۳۳۵ شمسی بکوشش آقای ایرج افشار برای چهارمین بار چاپ شده .

جای بسی تعجب است ازامین‌احمد رازی که در ص ۱۹۸؛ ج ۳ هفت‌اقلیم‌مینویسد[1] :
«کمال‌الدین از صاحب کمالان آن مکان «زنجان» بوده اما اینکه در چه عصر و زمانی‌بوده بنظر نیامده . او را قصیده‌ایست در مدح خواجه نصیرالدین طوسی) بعد سه بیت آخر قصیده رانقل میکند » باید همیشه مادح معاصرممدوح باشدتادر مدح اوقصیده سراید . مخصوصاًشعرای دورهٔ مدیحه گوئی قرون سلف بنابراین‌چگونه ممکن‌استمداح چنان معروفی‌عصر و زمانش معلوم‌نباشد . ؟ این رباعی هم ازکمال‌الدین است .

صبح است بیا ، بر می گلرنگ زنیم وین شیشهٔ نام و ننگ بر سنگ زنیم
دست از امل دراز خود باز کشیم در زلف نگار و حلقهٔ چنگ زنیم

کمال‌الدین در سنهٔ ۶۸۷ قمری در گذشته است (۲) مؤلف کتاب دانشمندان آذربایجان بنقل از کتاب صحف مینویسد : کمال‌الدین آذربایجانی زنجانی . ار اقران امامی هروی واثیرالدین اومانی است . قصاید غرادارد و دیوان غزلش در میان نیست . وفاتش در سنه ۶۸۷ قمری واقع شده[3] . «معلوم نیست مرحوم محمد علی تربیت‌کلمهٔ « آذربایجانی » را خود بر آن جمله اضافه کرده یا اینکه در کتاب صحف ابراهیم نوشته شده در هرصورت این‌عمل را جزابرازتعصب خشك و بی رویه نام دیگری‌نمیشود گذاشت نویسندگان سابق چنین‌کلمه‌ایرا آنهم پیش‌از کلمه زنجان اضافه نکرده‌اند . امیدواریم درچاپهای بعدکتاب دانشمندان آذربایجان ضمن تصحیح نام کمال‌الدین را حذف‌نمایند. زیرا کمال‌الدین زنجانی بوده است نه‌آذربایجانی .

لطفعلی اعلائی

درسنهٔ ۱۲۷۹ شمسی در ابهر زنجان متولد گشته از مردان فرهنگ دوست و خیر

۱ـ رك : به دیباچهٔ رسالهٔ معینیه خواجه نصیرالدین طوسی بقلم آقای محمد تقی دانش پژوه چاپ ۱۳۳۵ شمسی .

۲ـ رك : بص ۱۱۴۲ مجمع الفصحا چاپ امیرکبیر و ص ۴۸۷ ج اول چاپ قدیم . و ص ۷۴۷ تاریخ‌گزیده چاپ ۱۳۳۹ . و ص ۴۸۹ فرهنگ سخنوران تألیف آقای دکترع ـ خیامپور چاپ ۱۳۴۰ . ۳ـ رك : بص ۳۱۵کتاب دانشمندان آذر بایجان چاپ ۱۳۱۴ تألیف محمد علی تربیت . و ص ۵۷۹ تذکرهٔ روز روشن تألیف محمد مظفر حسین متخلص به صبا چاپ هوپال در ۱۲۹۷ هجری و هفت اقلیم امین احمد رازی . اقلیم چهارم . زنجان .

اندیش میباشد و محل اقامتش در تهرانست وی اکثر اوقات گرانبهای خود را بامور خیر صرف وهمواره بکارهای خداپسندانه اقدام مینماید دارای دیوان شعر است که هنوز بچاپ نرسیده . این چند نمونه از اشعار اوست . نصایح لقمانی

گفت شخصی به حضرت لقمان — فیلسوفا ، یگانه‌ی دوران ؟
از که آموختی ادب ؟ گفتا — ادب آموختم ، ز بی ادبان
هر که بدکار ، کار بد بنمود — من از او در گذشتم ازدل وجان
در کتاب فوائد اعلائی — خواند ، بر نظم کرد از احسان

پند و اندرز

آنکه برخلق گشته حاجتمند — دینش از دست رفت وشدپا بند
هر که ازکسب و کار شد غافل — نبود مرد عاقل و کامل
با حقارت بسوی او نگرند — جمله در حق وی فسانه برند
در پی کار باید آخر رفت — گرچه تخمیر کردن آهن تفت
بهتر از آنکه پیش اهل زمان — دست بر سینه باشدی انسان

بهر پندت سرود اعلائی
باید این پند گوش بنمائی

(پند)

پند ترا میدهمت هوش کن — هرچه بگویم همه را گوش کن
جور معلم که ز مهر و وفاست — چوب محبت زندار نوش کن
حرف ملامت زره کین مگو — حقدو حسد را تو فراموش کن
عفت و عصمت که زایمان بود — زیب تن خویش چو تن پوش کن



عزیزمن ، پسرا درجهان مکن بیداد — چو ظلم شعله کشد بر کند ترا بنیاد
برای حب بشر کوش تا که جان داری — که ازمحبت نوع است شد جهان آباد
محبت است که آورد از عدم بوجود — همان محبت را یادگارداد استاد
هر آنکه قافله‌سالار نوح خود گردید — ورا مرام همین بود تا که جان درداد

چو سی وپنج بعمر علائی افزون شد
در محبت را گم نمود چون فرهاد

حکیم میرزا مجید حکمی زنجانی «عنقا»

محقق عظیم ، دانشمند فقید متون را از شیوخ شهرزنجان خوانده بطهران رفت و ازمحقق‌مرحوم میرزا ابوالحسن‌اصفهانی مشهور به‌جلوه ومحقق آشتیانی وآقا علی‌نوری قدس اسرارهم استفاده واستفاضه کرده بزنجان مراجعت نمود . مفیدومدرس وفاضل‌محقق جامع معقول ومنقول . و دارای شاگردان زیاد بوده است درحدود۱۳۳۴ هجری قمری درشهرزنجان وفات یافت قدس‌الله سره العزیز .

حواشی وتعلیقات بر کتب معقول نوشته ازآنجمله ۱ ـ حاشیه برشوارق از اول تا آخر۲ ـ حاشیه بر کتاب شفاء ابن‌سینا ، ازمرحوم حکمی که تخلص عنقا داشته اشعار مندرج دراین‌کتاب بدست ما افتاده است بدفتر اشعارش دسترسی پیدا نکردیم

مستزاد

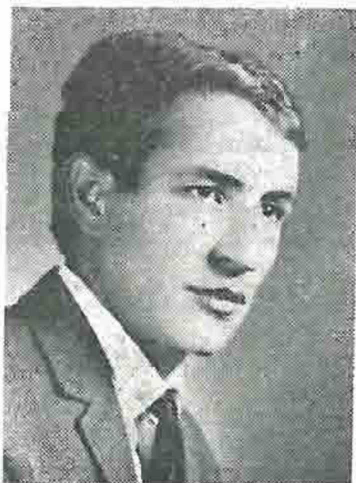
خواهی که درین‌پرده‌شوی‌محرم اسرار ؟ ای یار وفا دار
اغیار مبین تا که به بینی رخ دلدار تابد بتو انوار
گفتیم یکی نکنه اگر صاحب سری یا طالب سری
فانی چو شوی میشوی از یار خبردار ای یار وفا دار
محرم نبود آنکه کند خویش پرستی از غایت مستی
کی مست شود ملتفت مطلب هشیار ؟ ای یار وفا دار
مرغی که بود سیرگهش عالم بالا انسش نه به غبری
با جغد چه گویم صفت گلشن و گلزار ؟ ای یار وفا دار
یك قوم به تحقیق ره عشق سپردند زان گوی ببردند
یك زمره بماندند درین پردهٔ پندار ای یار وفا دار
تفویض چه و جبر کدامست در این راه ای رهروآگاه ؟
انسان بود آنکس که بود فاعل مختار ای یار وفادار
بربادهٔ تحقیق اگر میل ترا هست چون‌خاک‌بشو پست
خواهی که شوی محرم وی راز نگهدار ای یار وفا دار
گر اهل هوائی بکن آنگونه که خواهی چون‌جاهل راهی
وراهل خدائی دل مخلوق میازار ای یار وفا دار

خاموش شو عنقا مکن اظهار مقامات — با اهل خرافات
ورنه تو چو منصور دهی سر بسردار — ای یار وفا دار

ایضا از عنقاست

دوشینه شنیدم سخن از قادر مختار — محرم چو شدی فاش مکن ای پسر اسرار
گفتم بادب خویش نتابیم ، نگهداشت — گفتا که :همین است سرودیم به تکرار
تحقیق همینست که بسروده دل آرام — می نوش سخن هیچ مگو ز اندك بسیار
آنکس که چو من نفس پرست است در اینده‌ر — خوش آنکه برسته است از این رهزن و مکار
بگذشت مرا عمر بنادانی و گمراه — زینحال که دارم ، بخدا دل شده بیزار
خود بین شده و راه نبردم بسوی حق — گویند بدین شرك مرا رهرو دیندار
صد بار شنیدیم ز دلدار همی گفت — در گوش بیاویز بود زانکه سزاوار
تحقیق فراهشته پی وهم و گمانی — از اهل یقین باش بدر پردهٔ اسرار
اسرار نتان[1] گفت بر ، زمرهٔ نادان — با پخته توان کرد از این مرحله اظهار
از نکتهٔ توحید هر آن با خبر آید — از خویش درآید ، بتو گفتیم دوصد بار
در هستی من آتش عشق است فراهم — هر چند بسوزی تو از آن آتش رخسار
دل تصفیه کن تا که شه عشق در آید — بی تصفیه هرگز نشود منزل دلدار
هر چند عیان گشته در این کسوت خاکی — پنهان بود عنقا صفت از دیدهٔ اغیار

مجید فرائی « پرستو »



مجید فرائی

چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ از یك خانوادهٔ روحانی در شهر زنجان دیده بجهان گشود . وی تحصیلات خود را تا کلاس ششم ابتدائی ادامه داده بعد از آن از تحصیل بازماند . جوانیست اهل مطالعه و خوش ذوق ومعاشر ، پدر مرحومش شیخ مرحمت فرائی یکی از نویسندگان خوش خط بوده اینك چند قطعه از آثاردلچسب مجید فرائی

۱ــ نتوان

شاهنشه ناز آمده

شاهین بختم گوئیا امشب بپرواز آمده / زیبا نگار من مرا کرده سرافراز آمده

من پیشبازش شادمان با پا و باسر میروم / باید بسر رفتن دراین راهی که‌او باز آمده

اورازدل‌خواهد زمن‌من رازدل گویم بدو / ایدل دگر آسوده شوچون محرم‌راز آمده

گر پا برهنه میدوم می افتم وپا می‌شوم / بشنیده‌ام چون یار من بافرواعزاز آمده

او ازکجا دانسته من تنها وتنها مانده‌ام / من ازکجا باور کنم آن یارطناز آمده

دیگرمنال ای‌بخت من‌زینت بده‌کاشانه‌را / بر بزم خلوتگاه من شاهنشه ناز آمده

امشب پرستو راز دل گو بر نگار نازنین
از مقدم دلدار بین شب را سر آغاز آمده

بذر غم در دل خود کاشته‌ام / سینه را با محن انباشته‌ام

تا بدانجا شده‌ام شاه نشین / پرچم عشق بر افراشته‌ام

جز ره عشق تو هرگز قدمی / بخداوند کـه ، نگذاشته‌ام

دشمن بی هنر و حاسد من / گویدم ، من غلط انگاشته‌ام

او نداند که من این محنت وغم
سالها در دل خود داشته‌ام

سبوی شکسته

مرا آن چنان کرده‌ای پیروخسته / جوانم تو گوئی ولی قد شکسته

شباب‌ازبرمن گریزان‌چه حاصل / ازین خسته جان و نوار گسسته

امیدم گرفتی‌چه‌خواهی‌چه‌خواهی / مرا هرنفس غوطه ور درتباهی

چنانم ربودی زمن صبروطاقت / بجانم نمانده دگرقوت و آهی

بجان آفتاب سحرمرده گوئی / زکوی‌جوانی نه رنگی‌نه بوئی

خدایاچه کردم که‌شدسرنوشتم؟ / بدست زمانه شکسته سبوئی



ازحیرت جدائی جانم بلب رسیده / دلدادگی‌چه‌مشکل‌باقامت‌خمیده؟

توغنچه‌ای شکوفامن گلخنی فسرده / کس باتلطف‌ازمن‌هرگز گلی نچیده

فصل بهار آمد ای گل چرا نیائی / بینی هزار غنچه با پیرهن دریده

درانتظاررویت شب تا سحر نشینم / شاید که بازگردی ای‌یاس نودمیده

تو رفته‌ای ز پیشم آرامشی ندارم
تو رفته‌ای ازاینجا بختم زمن رمیده

رنگ طرب نخیزد دیگر زخانهٔ دل
تو نیستی کنارم رنگ طرب پریده

تو بودی و امیدت در قلب بیقرارم
نازم بعشق پاکت درقلبم آرمیده

روزوشب (پرستو) بافکر توسر آید
حیران زکار خلقت همچون تو آفریده

محمد حسن ابهری

در کتاب مجموعه ابهر می نویسد ، این رباعی اثرطبع محمد حسن ابهری معاصر صفویه میباشد، مؤلف محترم از کدام تذکره نقل کرده ودرعهد کدام یك ازسلاطین صفویه بوده معلوم نکرده است!

رباعی

غم با دل من عهدالستی دارد
زانست که بر دلم نشستی دارد

لبریزشد ازشراب غم شیشهٔ دل
پیمانه چو پرشود شکستی دارد

مرحوم میرزا محمد زنجانی خطاط



نشسته سمت چپ
مرحوم میرزا محمدزنجانی

فرزند مرحوم محمد تقی بسال ۱۲۳۸ هجری قمری بسن ٦٥ سالگی درقریه زنگی ازتوابع زنجان وفات یافت وی دارای یازده پسر و یك دختر بود که فعلاً ٦ تن ازپسرانش درحال حیات میباشند .

مرحوم میرزا محمد درفنون انواع خط استاد بود وازدرآمد املاك مختصر خود امرارمعاش مینمود .

از شاگردان معروفش مرحوم استاد میرزا محمد ولی کیمیاقلم وآقای میرزا ابراهیم زرین قلم میباشند که هردو ازمفاخرعصر ما بشمار میروند .



نمونه‌ای از خط مرحوم میرزا محمد زنجانی

محمود فغفوری



محمود فغفوری

دراوایل ۱۳۰۰ هجری‌شمسی درزنجان دریك خانوادهٔ متدین متولد شده وازسن پنج سالگی بمکتب رفته پس از آموزش قرآن و گلستان ودرسهای متداول آن زمان در سال ۱۳۲۱ ترك تحصیل نموده بشغل آزاد پرداخت ازپانزده سالگی علاقه شدیدی بمطالعه کتب عرفا و شعرا و سایر کتب مذهبی پیدا کرد و باین نتیجه رسید که دین اسلام دین تحقیقی است نه تقلیدی . بعد ازتحمل زحمات روحی وجسمی ومطالعه بالغ برسیصدجلد از کتب عرفان وصاحبان ادیان‌مختلف‌دریافت که دین اسلام کاملترین ادیان بوده وچون درمعنای این دین عشق‌الهی حکمفرماست ودرهرعصری جمال دل‌آرای خود را مینمایاند پس بایددست بدامن عارف وارستهٔ پاك باخته‌ای زد

تاهستی‌موهوم‌رادر کورهٔ معنوی بسوزاند، بعداز کوشش زیاد در۱۳۱۷دست‌ارادت به‌آستان پیر بزرگوار قطب العارفین ضیاءالدین‌حضرت محبو بعلیشاه‌پیرمراغی داد ودر ۲٤سالگی ازطرف‌پیرخویش مأمور دستگیری طالبین سلوك شد واز۱۳۳۰ ساکن تهران گردید در دیماه ۱۳۳٤که رحلت پیربزرگوارش اتفاق افتاد باعث انقلاب روحی شاعر عارف ما گشته وغزل زیر نشان دهندهٔ حالات آنروزهاست

آن ، دلبرما ، دلبرما ، دلبرما کو؟ — آن سرورما ، سرورما ، سرورما کو؟
دستی که کشیدی سرعشاق خوداز لطف — لطف ازل ، آن دست خدا درسرما کو؟
در قالب تن روح الهی شده محبوس — آن شیرخدا ، صفدرما ، حیدرما کو؟
درظلمت تن کاینهمه فیض است پیاپی — پس‌دلبرخوش خنده وجان پرورما کو؟
یأجوج‌صفت‌نفس بمن حمله‌نموده است — یا للعجب آن همت اسکندر ما کو؟
آن دلبرعاشق‌کش وجانانه کجا رفت؟ — لاله رخ و نیکو روش عشوه گر ما کو؟
در مجمع ما قحط وفا گشته خدایا — آن شاه وفا پیشه و خوش منظر ما کو ؟
آن شاه که از چاه طبیعت بدرم کرد — امروزکجا رفت پس آن یاورما کو ؟
از قافیه و مطلع و مقطع خبرم نیست — یاران خبری، رهبر ما، رهبر ما کو ؟

چون معنای انسان کامل «مرگ» و تجلی آن معنی در انسان کامل دیگر است تا طالبین را بسر منزل یقین رسانده امانت و ارشاد را بآیندگان مرحمت فرماید .

لذا بعد ازرحلت‌حضرت محبوب علی شاه‌بوصی او آقای ناصر علیشاه دست ارادت داده که‌میگوید .

قهار و قادر آمده محبوب ناصر آمده — آن سر بظاهر آمده محبوب ناصرآمده
ازبهر نفی غیرحق بگرفته اندردست‌تیغ — با خشم وافرآمده محبوب ناصرآمده
از بهرصید عاشقان‌با ابروان جانستان — با زلف کافر آمده محبوب ناصر آمده
مأنوس‌روی‌حضرتش‌بودیم گرچه سالها — اول در آخر آمده محبوب ناصرآمده
خوان ولایت از کرم مفتوح‌فرموده بما — فیاض و شاکرآمده محبوب ناصرآمده
او باطن وظاهر بود اواول وآخر بود — اوحی و حاضرآمده محبوب ناصرآمده
اومقصدومقصودمااوذکروهم‌مذکورما — مذکور ذاکر آمده محبوب ناصرآمده
بهرنجات‌روح‌پاك‌ازقیدمشتی آب‌وخاك — اویار شاطر آمده محبوب ناصر آمده
ایعاشقان‌ایعاشقان ایعارفان ایعارفان — محبوب ناصر آمده محبوب ناصر آمده

عالم دل

چو دل گشت محبوب ما را مقر — از این پس نمایم بدل من سفر
رسم گر با قلیم دل یکدمی — بساط جنون را کنم مستقر
فنون خرد راه را سخت کرد — من از راه عشقم کنون در بدر
خوش آندم که در عالم سوز عشق — زنم خویشتن را بکوه و کمر
چنان ناله را سر دهم پیش یار — که بر قلب سنگش نماید اثر
ز تجرید خود عاشقان در نعیم — ز قید است زاهد ولی در سقر
کجا میکنم عقل را پیروی — که عقل است فرمانده مؤتمر
تو تا کی روی سوی ملك حجاز — از این راه ریزی چه خاکی بسر؟
بشو فارغ از راه گل ایعزیز — ز راه دلت تا بیابی بصر
به بینی خدا را بدل منجلی — نموده رخ از دل شده جلوه گر
بکن کعبهٔ عشق را یك طواف — که آسوده گردی ز رمی جمر
طوافی بکن دلبر عشق را — که از عالم دل دهندت خبر
چه خوش گفت آن بو العلای حکیم — بگویم ترا بیت او سر بسر
« وقوم اقومین اقاصی البلاد — لرمی الجمار و لمس الحجر »
خدا جلوه کرشد به محبوب ما — ایعمی عن الحق کل البشر

صاحب افسانه

خوشا آندم که با جانانه بودیم — انیس و مونس یکخانه بودیم
نه می بود و نه میخانه در آندم — ولی ما مست از پیمانه بودیم
نه نی بود و نه نائی و نه ناله — که بی نائی و نی حنانه بودیم
در آن وحدت سرای عالم غیب — ز کثرتها همه بیگانه بودیم
مجرد از قیود عالم خلق — وجود مطلق آن خانه بودیم
هزاران سال قبل از خلقت تاك — حریف باده در میخانه بودیم
خوشی و عشق و مستی کار ما بود — که دور از عاقل و فرزانه بودیم
چو بحر وحدت حق جوشهازد — در آن بحر ازل در دانه بودیم
وصال مطلق آنجا بد میسر — کجا در فکر آب و دانه بودیم؟
چو کسوت پوش این میخانه گشتیم — هماره عاشق مردانه بودیم

من و مانه در این نشئهٔ پدیدار / گهی عاشق گهی جانانه بودیم
گهی حق گاه باطل جلوه کردیم / گهی عاقل گهی دیوانه بودیم
گهی چین و گهی هند و گهی روم / گهی بلغار و گه فرغانه بودیم
اجازت بیش از این ناصر نفرمود
وگرنه صاحب افسانه بودیم

لب لعل نگار من خراب اندر خرابم کرد / بکوی میکده رسوای یك جام شرابم کرد
هر آن رندی که ما را برد از مسجد به میخانه / جزای خیر بیند او ره ورسم صوابم کرد
برای اینکه شاید روی ماهش را به بیند دل / سحر تا شب فریبم داد، شب تا صبح خوابم کرد
ز عشق اوفقط خون جگر شد قسمت این دل / اگر در مطبخ میخانه سودای کبابم کرد
من عمر خود نمودم در جوانی صرف کوی عشق / هزاران پیر غبطه برمن و عهد شبابم کرد
بهجران اوفتادم سوختم در بوتهٔ فرقت / وصالش چون زمن شد دور سوزانید آبم کرد
هوای آبحیوان داشتم آخر در این ظلمت / نگون بختی نگر، نفسم گرفتار سرابم کرد
مگر پیر مغان دستم بگیرد از ره رحمت / که زاهد با خیال خود حوالت با کتابم کرد
برو زاهد به بینی خیر تا مسجد رخم بستی / در میخانه را ساقی گشود و فتح بابم کرد
دوای دردد لرا، باده میگفتم برندی دوش / شنیداین راز را زاهد مرا صوفی خطابم کرد
گدائی در ناصر علی شه میکنم از جان / ولای درگهش آگه ز عشق بوترابم کرد

بر رخ خوب نگارم نگرانم چه کنم؟ / بدر میکدهٔ عشق روانم چه کنم؟
دیر و مسجد همه جا کثرت موهوم بود / در خرابات مغانست مکانم چه کنم؟
مست و مدهوش فتاده بدر میکده ها / ساکن مصطبهٔ پیر مغانم چه کنم؟
با همه مستی و دیوانگی و بوالهوسی / لطف او داده چنین خط امانم چه کنم؟
فارغ از قید تن و مستی ظاهر شده‌ام / مستی عشق بود ریشهٔ جانم چه کنم؟
قوت دل نشئهٔ دیدار جمالت ایجان / پشت و پا بر زده بر نام و نشانم چه کنم؟
از همه خلق نهان گشته پریزادم من / در ره دوست بود آه و فغانم چه کنم؟
سستی و پیری ایندهر بمن راه نیافت / چونکه از عشق بتی شاد و جوانم چه کنم؟
زندهٔ عشقم و از عشق بتی سر مستم / عشق باشد ز ازل روح روانم چه کنم؟
حاجب درگه ناصر علی‌ام، از کرمش / داده از رحمت خود منصب و شانم چه کنم؟

محمد خالقی


محمد خالقی

فرزند شیخ محمدعلی بسال ۱۳۰۸ شمسی در قریهٔ بلند پرچین بخش انگوران زنجان دیده بجهان گشود تحصیلات مقدماتی را از والد شاعر و خوشنویس خود، صرف و نحو عربی و علوم دبستانی و دبیرستانی را در زنجان فرا گرفت. وی در سال ۱۳۳۰ شغل آموزگاری را برگزید پس از دو سال واندی خدمت در فرهنگ زنجان بنا بدرخواست پدرش به بخش تکاب افشار رفت و بعد از نه سال خدمت فرهنگی در آن منطقه مجدداً باداره آموزش وپرورش زنجان منتقل گردید. خالقی شاعر توانا، خوشنویس با ارج، آموزگاری مجرب جوانی محجوب ومتدین وپاکدامن وازادبای گرانمایهٔ این شهرستان میباشد.

ازاشعار لطیف اوست.

چهرهٔ زیبا

ما ترک عیش ومستی صهبا نمیکنیم — آنجا که نیست ساغر ومی جا نمیکنیم
درزندگی زسفرهٔ یغمای این جهان — جز باده و پیاله تمنا نمیکنیم
دلق ریـا بدور فکندیم لا جرم — کاریکه شیخ شهر کند ما نمیکنیم
مارا بکف چوساغر مینای همت است — افغان ز دور گنبد مینا نمی کنیم
درجستجوی گوهر آزادی وشرف — پروا زرقص موج بدریا نمیکنیم
تا هست جام باده رخ شاهد ازل — در لوحهٔ خیال تماشا نمیکنیم
مسجد چوجای مفتی دنیاپرست شد — ما مدح آن وذم کلیسا نمیکنیم
زیبا پرست و بنده عشقیم درجهان — تعظیم جز بچهرهٔ زیبا نمیکنیم
ساقی پیاله ده که گدائی عشق را — یکدم عوض بشاهی دنیا نمیکنیم

چون پیروان مکتب صدقیم «خالقی»
دفتر به پیش اهل ریـا وا نمیکنیم

مشت بی اثر

نه نخل باغ امیدم نه پر بها گهرم — نه پور زهد و فضیلت نه زادهٔ هنرم
بجای مانده زخرمن یکی پر کاهم — که تند باد حوادث نهاده سر بسرم
چو شمع نیمه خموشی پی‌سپردن‌جان — دو دیده بر ره لبخند شاهد سحرم
کتاب شعر جهان را چکامهٔ غلطم — بسنگ خارهٔ تقدیر مشت بی اثرم
وجود من همه بازیچهٔ طبیعت بود — چرا ؛ ندانم ز یثروی خون بود جگرم
شراب لعل بده ساقیا که مجنون‌شد — ز ناز دلبر و جور زمانه دل ببرم
شوم بدیر مغان خالقی حقیقت را — مگـر بآینهٔ روی پیر در نگرم

پیك امید

ای دخترك قشنگ و زیبا — وی نرگس مست و گلشن آرا
فرزند عزیـز مام میهن — صید هنر از تو رام میهن
میکوش بدرس در دبستـان — تا دهر شود ز تو گلستان
گفتار معلمت ز بر کن — گنجینهٔ سینه پر گهر کن
ای کوکب آسمان ناموس — ارزنده گهر بکان ناموس
هشدار که بی بها نباشی — وز شرم و ادب جدا نبـاشی
می بند بخویش زیور علم — زن حلقهٔ شوق بر در علم
دنیا ز توجنب وجوش خواهد — دانائی و فضل و هوش خواهد
استاد همای دولت تست — سرمایهٔ قدر و قیمت تست
از یاد مبر کلام او را — واجب شمر احترام او را
ای زادهٔ زادگاه شیران — پروردهٔ خـاك پاك ایران
با ذوق بخوان چو کودکستی — درس ادب و وطن پرستی
بر مهر دیار و یار میکوش — بیکاره مشو بکار میکوش
از بهر تو در، پند سفتم — در کار به بند آنچه گفتم
تا پیك امیدت از در آید — کارت بمراد دل برآید

مثنوی شمع وپروانه

شبی پروانه در خلوتگه راز — بگرد شمع خوش میکردپرواز
ز دیدار جمال یار سر مست — عنان برد باری دادم از دست

ز سوز عشق محبوب شب افروز روان سوز ودرون سوز و برون‌سوز
بهر طوفی هزاران راز میگفت غم دل پیش دلبر باز می گفت
شدی ز احوال آن شیدا دمادم شکوه عشق و جانبازی مجسم
وجودش متن دیوان محبت دل وجان غرق طوفان محبت
نه اش پروا زدرد سوختن بود نه در فکر فنای جان و تن بود
رسید آنجا که از خود بیخبر شد شر او عشق جانان شعله ور شد
فتادش آتش اندر بال وپر سوخت ز سر تا پا واز پا تا بسر سوخت
بخوبی رسم جانبازی ادا کرد فتاد و پیش جانان جان فدا کرد
نشانی نی ز بال ونز پرش ماند مگر خاکستری کز پیکرش ماند
ز قید زندگی پروانه چون رست مرا هم تار طاقت پاك بگسست
شکیبم را تأسف کند بنیان بگفتم شمع را با آه سوزان
که ای از رنج خود نا برده سودی ز عاشق سوزیت حاصل چه بودی ؟
نهادی دل چرا برفصل عاشق غنیمت ناشمردی وصل عاشق
بصد ناز و ادا ای شوخ سرکش زدی بر خرمن جان وی آتش
بدین سان از چه رو دیر آشنائی چنین مغرور و سنگین دل چرائی ؟
بگفتا : ای ملامتگوی بی دل چه پیمائی بحقم راه باطل ؟
هر آن کاو رسم شیدائی بیاموخت چراغ عشق در بزم دل افروخت
بهنگام وصال ارزنده ماند نباید خویشتن دلداده خواند
فنای محض باشد وصل معبود نباشد عاشق او کاین ره نپیمود
کجا من باوفا بیگانه بودم بفکر کشتن پروانه بودم
به نار شوق او خود را خود افکند روانش را به جانم داد پیوند
وجودش در وجودم گشت مدغم کنون من عاشق و معشوق خویشم
چنین در دام سوز شب اسیرم که تا روز آید و منهم بمیرم

شنیدم چون ز شمع روشن این راز بگفتم با خدای خویشتن باز
خدایا عاشق دیوانه‌ام کن محبت شمع و دل پروانه‌ام کن
رهی بر محضر جانانه‌ام ده دلی همچون دل پروانه‌ام ده

عید

بگفت بر پدرش کودکی شب نوروز — پدر، به خانهٔ ما پس چرا نیاید عید؟

بروز عید چو پرویز و بیژن و بهمن — لباس نو به بر خویش کی توانم دید؟

جز این لباس ندارم که مادر پیرم — به مزد کلفتیش چار سال پیش خرید

چو رخت ژنده بود بر تنم دگر با من — به کوی و مدرسه بازی نمی کند جمشید

چرا ز عید نصیبی چه کرده ایم بدو — که خود ز کلبهٔ ما قهر کرده پای کشید؟!

به صبح عید پدر جان من و تو و مادر — ز خواب دیده گشاییم با کدام امید؟

پدر به چهرهٔ فرزند خیره گشت و پس — کشید آهی و اشک ترش ز دیده چکید

بگفت کودک نازم میان تیره دلان — ولی به سینهٔ کس بهر دیگری نتپید

تو زادهٔ پدر و مادر فقیرستی — طمع مدار ز نوروز دلخوشی و نوید

ز عید طی نوروز تیره بختان را — کجا فزود به جز روی زرد و موی سپید

محمد نجاتی

آن زمان گذشت

ایام عشق و شور چو تیر از کمان گذشت — دوران مهر و الفت آن مهربان گذشت

تا دیده باز کردم بر روی یار ، یار — پوشید روی از من و دامنکشان گذشت

آن روزها بصورت خوابی شد و خیال — آن عهدها رسید بسر آن زمان گذشت
گوئی بهار عمر خطیب زمانه را — کوتاه جمله بود که اندر زبان گذشت
لب جای بوسه گشت گذرگاه آه سرد — آرام چون رمنده غزالی ز جان گذشت
عشق و امید و مستی و دوران آرزو — از جویبار عمر چو آب روان گذشت
در گلشن امید نشانی ز گل نماند — فصل طراوت و خوشی بوستان گذشت
از سر پرید نشئه و شور و شراب عشق — در گوش ماند بانگ جرس کاروان گذشت
کافور و مشك بین که بسرهمسر آمدند — پیك شباب از بر ما سرگران گذشت
خوش بود عشق و عمر جوان «خالقی» دریغ — این با شتاب رخت سفر بست و آن گذشت

اَلسُّکوتُ سَلامَةٌ. اَلنَّدَمُ عَلَی السُّکوتِ خَیرٌ مِنَ النَّدَمِ عَلَی الکَلامِ. مَقتَلُ الرَّجُلِ بَینَ فَکَّیهِ. رُبَّ مَلومٍ لا ذَنبَ لَهُ. اَلعَقلُ بِالتَّجارِبِ. اَخوکَ مَن صَدَقَکَ لا مَن صَدَّقَکَ. اَلخَمرُ مِفتاحُ کُلِّ شَرٍّ. اَلقَلَمُ اَحَدُ اللِّسانَینِ. لِکُلِّ عالِمٍ هَفوَةٌ.

کتبه: محمد خاتم

هان ای طلا !

ای زر که زرد رو شد آنکو ترا نداشت — بی تو کسی میان کسان آشنا نداشت
هر بی کمال صاحب زر مظهر کمال — آنرا که زر نبود کمالش بها نداشت

گر زر نداشت پور صفا از پدر ندید
شد خار ره پدر به پسرچون طلا نداشت

با زر بچشم خلق خدا جوی جلوه کرد
آن کدخدا که هیچ خبر از خدا نداشت

دل برد حوش ز ماهرخ مشکمو به زر
روئی که جز شباهت بر سنگ پا نداشت

جا کرد باز مهر خداوند زر به صدر
بزمی که بر نشستن اغیار جانداشت

قاضی شهر با همه زهدش چو زر بدید
آنرا بداد حق که بحق ادعا نداشت

واعظ که دم ز صلح زدی هیچگاه گوش
بر گفته های مصلح بی زر فرانداشت

هان ای طلا ! که اینهمه پرارزشی ولیك
آزاده مرد مهر تو دردل چرا نداشت

آری بجمع کردن زر جور مردم است
زینروی نوعدوست به زر اعتنا نداشت

چون خالقی بمهر طلا دل نبسته بود
زان طبع جو فروشی و گندم نما نداشت

می خوش رنگ تمدن !

می خوش رنگ تمدن که به پیمانهٔ ماست
نخوت افزا ومحبت کش وزهر آگین است

با خبر باش پیام آور این دوران را
زور و بدعت روش و برده ستانی دین است

مرغك صلح که اندر کف این باشد و آن
تیز چنگال یکی تشنه بخون شاهین است

وین پریروی تمدن که چنین جلوه کند
نوعروسی است که مکروستمش کابین است

عاشق ماه تمدن مشو از بمب اتم
دامن دولت این ماه پر از پروین است

شاهد عصر اتم لاف ز مهر ارچه زند
کش جفاکاری و بیمهری وجورآیین است

زهر خند ار نبود خندهٔ آن یار بما
ازچه روچهره پر آژنگ وجبین پرچین است؟

متمدن که دم از آشتی و صلح زند
خانه پر آتش سوزان و درون پر کین است

بیگمان شب همه شب خواب جهنم بیند
هر که را سر بسرائی بسر بالین است

عجبا بهرچه ترس آور و دهشت زاشد
علم کش عدل و صفا خاصیت دیرین است

نو به نو طرح کند نقشهٔ آدم سوزی
آنکه بار دلش از دانش و فن سنگین است

ماز دانش بجهان لطف وصفا می طلبیم
ورنه تفتین بهر عنوان که بود تفتین است

ای خداوند تمدن که جهنم سازی
رحمی آخر که بشر بی گنه و مسکین است

بدچه گوئی زفسادوروش آنکه گذشت
مگر آیین و تباهی و خطا جز این است ؟

چشم انسان منشان است که نیکو نگرد
ورنه هر دیدهٔ بینانه حقیقت بین است

زاستین دست خود از بهر چه ناری بیرون
گرنه از خون دل بیگنهان رنگین است

ای نسیم سحر عدل الهی وزشی
کز تو باز این دل ماتمزده‌ء را تسکین است

خالقی کارتمدن چو ریا باشد و زور
آن تمدن بخدا مستحق نفرین است

قطعات زیرین مستخرج از قطعه شعر مفصل است که بلهجهٔ ترکی و باستقبال از دیوان حیدر بابای استاد شهریار سروده

سید[1] حاجی ، هر کس گلور ئوزینه — تمدنین اوخی باتور گوزینه
اگری گلور دوز اولانین سوزونه — آرزو لورام بیرجه قاناد آچیدیم
تمدنین کویشندن او چیدیم

سید حاجی ، دنیا دوزونن لجدی — دوزگون اولا نلا رین ایشی فلجدی
دوزون یولی مقصودا یویندن کجدی — دوزگونلگین لذتی وار دادی وار
حیف اولسون ئوزی یوخدور آدی وار

سیدحاجی ، یاخشیلیق ایستماقین — قاید اسی وار ئوزکه غمی یماقین
یاخشی اولماقینان یاخشی دیماقین — فاصله سی چوخدور حسابا گلمز
حلوا دیما قیلان حلوا دوزلمز

سید حاجی ،سویوخ یل بوز اریتمز — ایلدیگیم آرزویا دنیا بیتمز
حیف اولسون بیرده دالی قیتمز — اوشاقلیقین خوش گونی خوش دورانی
ئورگیمین غصه دن بوش دورانی

سید حاجی ، آنلاماقین زیانی — اریدور سوموگی قورودور قانی
نیجه دیوم تمدنین توفانی — آز قالوب راحتلیق بناسین قازا
بشرین یوخ اولماق فرمانین یازا

سید حاجی، سنی یادا گیج سالدیم — عمروم گونی آخشام اولدی قوجالدیم
یولی آزدیم یولداشدان دالی قالدیم — مقصود یمون آیناسنی توز دوتدی
آرزو گوزلی مندن اوز دوتدی

سید حاجی ، غنچه آغزین آچاندا — آهو اتگیندن قالخوب قاچاندا
سحریلی قاناد چالوب اوچاندا — منیمده بیر آرزومی بترسین
ایلیمیزه مندن سلام یترسین

۱ـ سید حاجی نام کوهی است درنزدیکی قریهٔ گاوگل ازقراء بخش انگوران منطقه زنجان

سید حاجی گل چیچگین سولماسین — دنیا سنه محبت سیز اولما سین

اتگیوه قارا داشلار دولما سین — یازدا اوزون الوان قیشدا آغ اولسون

دورت بیریانین بستان اولسون باغ اولسون

کیشی اولان سوودوگون پولاساتماز — محروملیق یاراسین مرهم ساقالتماز

سید حاجی گیچن گونه گون چاتماز — او شا قیدیم بیلمزیدیم غم نه دی؟

هیچ قانمازدیم آر توخ نه دی کم نه دی ؟

سید حاجی النمشم الکدن — باشیم چخماز بو حیله دن کلکدن

باجار سیدیم سوروشاردیم فلکدن — نیه گرك یاخشی پیسه باش اگه ؟

دوز یول گیدن ایاقلارا داش دگه ؟

ان لم یکن لکم دین فکونوا احراراً فی دنیاکم

اگر دین ندارید لامحاله در دنیای خود آزاده باشید

نمونه خط محمد خالقی

جهان بی خبری

توای کبوتر زیبای من که رنگ برنگی — چه دلبری وچه بالا بلا ، چقدر قشنگی ؟

به گرد خود همه را یار ، مهربان بینم — تو فتنه گرزچه با ما همیشه برسرجنگی؟

بیاید و دل بی رحم یار ما نگرد — کسی که خواست میان بلور بید سنگی

به طرهٔ سیهش آنچنان گرفتارم — که‌عشق ورزم ودلدادگی به چهره زنگی

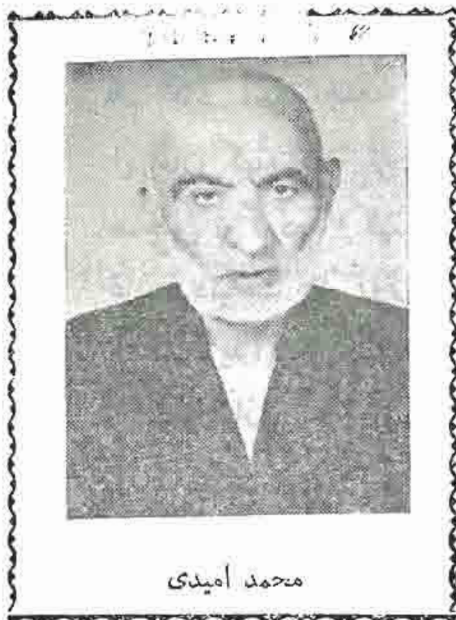
هر آن پیاله که دادم بدست ساقی دوران — چو سر کشیدم دیدم که‌بوده است شرنگی

به ساغرگهم درد دردو رسوائی — بده که‌عاشق‌سر گشته‌راچه‌نام وچه‌ننگی؟!

جهان بی خبری آرزو کنم ساقی — به دادن می نابم روامدار درنگی

به‌چنگ‌عشق‌ترا «خالقی» ، جهان‌تاراست — کجاست‌مطرب و کو نغمهٔ سه‌تاری‌وچنگی؟

محمد امیدی ((عاصم))


محمد امیدی

فرزند مرحوم حاجی لطفعلی بسال ۱۳۱۱ هجری قمری درشهرزنجان چشم بدنیا گشود.

شغلش دارو فروشی است و در طب قدیم مهارتی بسزا دارد.

ازسن پانزده سالگی بتحصیل علوم عربی وحکمت و بیان و کلام و عرفان کمر بسته و در اندك زمانی گوی سبقت از دیگران ربوده مورد توجه خاص و عام شد و از ۱۳۳۰ قمری بسرودن اشعار همت گماشت تاکنون بالغ برده هزار بیت در قسمت ادبیات و حکمت و مراثی و قصاید شعر سروده . این شاعرعالیقدر وفاضل درقصاید و سایر سروده‌های خویش مردم را بحقیقت اینکه هر کس سر انجام بسزای اعمال خود میرسد و این دهر کیفر کردار میدهد و شاه و گدا را یکسان می‌سنجد آگاه ساخته و ابیاتی نافذ و مؤثر دارد .

عاصم از عشقی که نسبت بحقیقت و یکروئی و وحدت دارد هر گونه خلاف و نفاق را نکوهش میکند و بخصوص از ریا و تزویر زاهدان دروغی پیوسته در رنج و اضطراب و بحکم همین اصل از هر گونه ظاهر پرستی احتراز کرده و کسانی را که به دوروئی وریا و خدعه وحیله خود را از اهل حقیقت قلمداد میکنند سخت سرزنش نموده واز راه رأفت وعطوفت نصایحی چند به متجددین امروزی گفته از جملهٔ آنها اینست .

مدبر بیچاره از راه عناد — در حق حق کرده باطل اعتقاد
گوید این کهنه پرستی تابکی — در تجدد خواب و مستی تابکی ؟
دور باشد در ترقی هوشدار — امر و نهی هیچکس ناید بکار
اینزمان دور تجدد هست و بس — حق ندارد هیچکس در هیچکس
بهر انسان زندگانی لازم است — زنده را هم کامرانی لازم است
آنقدر گوید ازاین گفتار کفر — میرسد از حد عد تا حد صفر
جهل و کفر اندر دلش چون راسخست — صوم صمت این گفته‌ها را پاسخست

قلب قلبش چونکه گشته منتکس | دیگر از حق می نگردد مقتبس
خلقت خودرا عبث دانسته است | زانسبب چشم ازحقایق بسته است
بیخبر باشد که این دهر کهن | در تجدد هست اندر هر زمن
هم بود اندر تجدد دمبدم | اینقدم کهنه است نزد آن قدم
اینزمان کهنه است نزد آتیه | آتیه هم کهنه اندر آتیه
همچنین نو گردد و کهنه شود | اینزمانهای پر از هر نیك وبد
عادت دنیاست تا روز معاد | گاه در کون است و گاهی در فساد
آنکه گوید آنزمان بگذشته است | هم امور خیر آن بگذشته است
ده بشارت ازمن آن سر گشته را | گر تودانی آتی و بگذشته را
آنزمانبگذشت واهلش در گذشت | بازمانت هم توخواهی بر گذشت
بگذری تو هم زمانت بگذرد | روزگار آخر بخاکت بسپرد
تو بزیر خاك باشی مستمند | از پس تو مردمانی میرسند
هریکی زیشان چو تو باشندو بس | در تجدد خویشرا بینند بس
هم زمان خویشرا بینند نو | کهنه پندارند عصر وکار تو
همچنین کهنه شوند آن نورسان | ازپس ایشان رسد بیحد کسان
آنجماعت هی بگویند ازغرور | مثل قول تو و ایشان با سرور
این بود عادات انسان ازنخست | رو نشین درخانه کن فکری درست

عاصم در نسج شعر از لطایف صنایع مانند : ایهام ، مراعات نظیر ، تجنیس، تشبیه و امثال آن بکار برده ازجمله گوید .

مقصود ما زهرچه بگوئیم دلبر است | چون لفظ عاشقی صنما لفظ دیگر است
تا آنزمان که جانسپرم درحضور دوست | سودای باده ومی ومعشوق درسر است
شبها چو سر نهم بسر متکای ناز | تاصبح فکر سرو قد یار در بر است
هر روز بنگرم برخ آینه مگر | بینم رخش بصیقل آن سایه گستر است
آئینه چیست تا که نماید جمال دوست | کان شیشه خود زتاب تجلی مکدر است
فانیست جرم آینه باقیست وجه دوست | گنجایش بقا بفنا کی میسر است ؟
گه گاه چون نظاره بآفاق میکنم | بینم که آبگینه همی چرخ اخضر است
درآن عکوس زمرهٔ اسلاف عابرین | مرئیست لیك صورت ایشان معبر است

آیندگان در آینهٔ چرخ همچوما / خواهند دید صورت ماهم مصوراست
مامیکشیم رخت بسوی عدم و لیك / ملك وجود زان خداوند اکبر است
ایدل گشای چشم بصیرت نظاره کن / بنگر چه ها درآتیه برتو مقدر است
خواهی‌چشید شربت پرزهرمرگرا / خاکی بسرنما که ترا خاك‌برسراست

عاصم تو نشنوی و نبینی برید مرگ؟
چشمانت کورهست‌ودوگوشت‌مگرکراست؟

آن جوهر ذاتیه مبراست زحالات / وز عارضه پاك است صفاتش‌بدلالت
درشکل وهیولائی اگرهست‌شکالات / تقصیر نظر باشد و تطویل خیالات

تنگست بر این مسئله الفاظ و مقالات

هیکل زمهیکل چوگرفتند هیاکل / یعنی‌که ثریا و ثرا گشت مماثل
احرار اسیرانه پذیرفت سلاسل / در منزل کم جوهر کیفی شده‌نازل

شد معرض صد عارض ومقیود قیودات

ترتیب اثر نیست در اشیاء فنائی / فریاد وفغان نیست نه‌درخم ونه‌درمی
جزبانگ‌نوا نیست‌چه‌درنای‌وچه‌درنی / جزجزءهوا نیست چه‌ازهای‌وچه‌ازهی

قد صادر الافعال من القائم بالذات

تصویرصور نیست نه درکلك و نه‌دریدّ / تجلیب‌جنان‌نیست نه‌درروی و نه‌درخد
آثار بکلیه چه از نیك وچه ازبد / اوهام بسیطند در اجسام مجـرد

چون عارض دل قابض معشوقه بمرات

معقول چومحسوس شد ازفیض‌مؤثر / از قوه بفعل آمده مقدور و مقدر
تاگشت خود آن حسی معقول‌مدبر / گردید بناسوتی و ناسوت مسخر

پراند بلاهوت طیورات خیالات

آن حسی معقول‌که نادیده پدررا / انسان صغیر است‌که آورد پسر را
ازجوهرهٔ خویشتن‌آموخت هنر را / آری بروی ریشه بود شاخ شجر را

پیوند به بذرند همه برگ نباتات

بخ‌بخ‌به چنین‌جوهره وطینت‌انسان / بخ‌بخ بکمال و شرف و سیرت انسان
مأنوس هویت شد ، ماهیت انسان / با جوهر مطلق بود انسیت انسان

در قید تعین بکند حرق سماوات

در قوس نزولش ملك مملکت خاك — در قوس صعودش ملك عالم افلاك
در حوزهٔ ترکیب بدل نکتهٔ ایاك — در روضهٔ تجرید بسر افسر لولاك
در فکرت و تدبیر نمایندهٔ آیات

انسان که بدینسان بود اشرف زهر اشیا — باید که مجرد شود از هستی دنیا
فانی به بقا گردد وجان را کند احیا — چون قطرهٔ بی قدر نهد رخ سوی دریا
تا خودشود ازفیض ازل بحر فیوضات

جز ذات علی کیست مجرد ز علایق — در سابق و لاحق قمر چرخ حقایق
این نه طبق عالیهٔ راتق و فاتق — ایجادکن ناطقه در انفس و ناطق
صورتگر انواع صوردر همه ذرات

وجه‌الله باقی بجزاز ذات‌علی کیست؟ — عین‌الله ناظر بجز آن نورجلی کیست؟
از غیرعلی مطلع نور ازلی کیست؟ — از غیر ولی الله بر حق ولی کیست؟
کارد بتصرف ز سمك تا بحجابات

انگشت علی کنزخدا راست مقالید — دستش ید مبسوطهٔ حق مرجع امید
مویش‌شب‌تاراست‌رخش‌مشرق‌خورشید — نطقش نطق‌هواست ،قدش‌هیکل‌توحید
صدرش صدف گوهر اسرار خفیات

چون‌عین فعال الله‌یکتاست فعالش — کس را نبود زهره کند وصف کمالش
قهرازلی منکشف از صیت جلالش — لطف ابدی ظاهر از انوار جمالش
مرزوق زخوان کرمش‌جمله بریات

در درگه والای ولی الله اعظم — امیدی آواره بود کلب معلم
یا رب چه شود آنشه اقلیم دو عالم — سازد نظری از ره احسان بسگش هم
تابر سگ‌اصحاب کندفخرومباهات

غزل

ز جام عشق رخ دلبران چنان مستم — ندانما زکجا آیم وکجا هستم
زمانه گردهدم فرصت ازکشاکش غم — نظر کنم بکجا میروم چه کار ستم ؟
گرفته لشکر محنت چهار سوی دلم — ز ملك عقل برون گشته و تهی دستم
ز بس فشار کشیدم ز روزگار دنی — شکستم آنهمه عهدی که در ازل بستم
چومرغ درقفس‌خاك گشته‌ام محبوس — رسد دمي که به بینم ازین قفس رستم

اسیر زلف نگارم کشد بهر جانب | ترحمی نکند هیچ بر دل خستم
چقدر قصر وصالش بلند کنگره است | بمن مکان شود از عرش باز در پستم
باخذ دولت جاوید سعی کن عاصم | که مرغ ثروت فانی رها شد از دستم

ملمع

یا من هو قریب الی من الورید | یا من هو بشی علی کلها شهید
حسنت تجلی ازرخ مه طلعتان نمود | عشقت بشکل خون بدل عاشقان دوید
رویت ز آفتاب نقاب دو رویه بست | بویت ز برگ گل بمشام روان رسید
انی عجبت ماهی تنظر من العیون | بیننده گر تو نیستی ای دوست پس که دید؟
قد اعجبتنی الاذن کیف تسمع | گر مستمع تو نیستی آن چیست این شنید؟
لما رأیت الالسن من لحم انشئت | گفتم ز گوشت پاره تکلم کسی ندید
لو انت لست افئدة ماهو الفوأد | گردل تو نیستی بکجا مرغ دل پرید؟

این گفته ها ز عاصم حیران ز حیر تست
هر کس که ظن بدبردش عمر او مزید

رسد برق از موتور برسیم و ازسیم | زند سر روشنی از لامپ ترسیم
موتور مبداء تفکر برق و دل لامپ | بکن روشن دل از این طرفه تقسیم

زنجان

زسقط نقطهٔ زنجان چو میشود رنجان | از آن برنج من افتاده ام در این زنجان
به پیر عشق شکایت شد از تهاجم رنج | بگفت باش خمش رنجرا بکش کن جان

ای هستی مطلق تومرا هست نمودی | دایم ز می شادی و غم مست نمودی
دیدی که ببالا رود این جوهر ذاتم | چون خاك ره آن جوهره را پست نمودی

من کان مع الحق هو الحق له الحق | من لیس شبیها له الانداد علی
من عان علی العاصم لاشیء بلطفه | فی النظم و فی السجع و انشاد علی

عاصم در مصائب خامس آل عبا نیز بفارسی وترکی قصاید و اشعار نغز سروده که

بارید خون سپهر برین از سحاب سرخ | خورشید بر کشید بطلعت نقاب، سرخ
نی نی کسوف نیر اعظم وقوع یافت | در بیض و یا طلوع نمود آفتاب سرخ
طاحونهٔ سفید فلك در محیط خون | ازگردش اوفتاده و شد آسیاب سرخ

ریگی چو بدریا فکنی موج بر آرد | رگ رگ شود آنموج پس از آب سر آرد
در مغز تو هم ذره اگر فکر بد افتد | آن ذره چو خورشید بعالم اثر آرد

سید محمد ریاضی زنجانی

فرزند عالم کامل متفرد آقای حاج سید عباس ریاضی شرح حال خود را چنین نوشته‌اند . بنده از زمره کسانی نیستم که اصحاب حالند، وشرح روزگارشان موجب قیل وقال بلکه درردیف آنانم که گفته‌اند :

پیوسته غلطکارم ازبخت غلط فرما | سقای زمستانم آهنگر تابستان

نامم سید محمد فرزند سید عباس ریاضی مولدم زنجان سال تولدم دیماه ۱۳۰۴ شمسی محل اقامتم این ایام تهران است وباجمال در شناخت مبداء و معاد وتحصیل معنی بدستیاری طلب وتربیت مداوم پدردانشمندم درصف فعال اهل تجرید بانتظارم . درمورد شاعری اگر گناه خیال پروری را بوهم وسوسه انداز بقبولانم اقرار میکنم که روزگاری ذوق وشوقم در گروقافیه وردیف ووزن بوده‌است،ولیکن اکنون که بسال چهل‌سوم حیات رسیده‌ام در گیرودارقافیه زندگی بآنچه نمیتوانم بیاندیشم شاعری بمعنی اخص است وقائل (ازباب زبان حال) نیکو میسراید که

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة | باب البواعث والدواعی مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجبی | منه النوال ولامليح يعشق
و من العجائب انه لايشترى | ويخاف فيه من الكساد و يسرق

وبهرحال این ایام دربازارتهران در کنجی بشغل خط نویسی مشغولم چیزی نبوده‌ام وچیزی نشده‌ام وزبان حالم بشعراین مثنویست که در سرودنش قصدی خاص داشته‌ام واهل دل دانند که زبان مثنوی زبان شعر نیست بلکه . . . . وهی هذه

ای دو عالم از تو در پیچ و گره | حیرتی افزونتر از اینم بده
من کجا و عقده‌های تو بتـو | ایکه گم سازی سپس گوئی بجو
با تلاش و سعی عقل ذوفنون | آنچه مییابم نه سر باشد نه بن
در دل سر در گم و نایافته | چیست جز گم گشتگی این یافته
راههای حس و درك آدمی | هست بی پایان و بیحد عالمی
در طریق درك و حـس شهرتن | گم شود بیحد ضمیر ما و من
ملخص ار جوئی نیابی چاره‌ای | همچو تیه آنجا ز خود آواره‌ای
این سزای همت دونست و بس | همت عنقا ندارد خرمگـــس
بیشمارند اندرین ره لوك و لنگ | خورده در کام نخستین سر بسنگ

نفس را آلت بود احساس و درک ‌ ‌ مصدر او باشد بامر فعل و ترك

آنکه در پیچ وخم حس گم شد او ‌ ‌ ره نرفته باز ماند از جستجـو

گاه باشد دل اسیر حس شود ‌ ‌ واهلد اکسیر بودن مـس شود

یوسف جان اوفتد در چاه ویل ‌ ‌ باشد از این هبط اندر خیل خیل

از دریغ و درد این دلرا چه باك ‌ ‌ دردمندا هست این غـم دردناك

وانکه قانع شد بدرك نازله ‌ ‌ بر جبینش خورده داغ باطـله

باز ماندن از طلب یعنی که این ‌ ‌ برنیاید دست کوته ز آستین

می‌شناسد دل سکون را از طلب ‌ ‌ مطمئنه را چه نسبت با تعب ؟

می‌شناسد دل سراب و آب را ‌ ‌ می‌شناسد ناقه و خوناب را

می‌شناسد دل بالها مات غیب ‌ ‌ رنگ تحقیق ویقین از شك و ریب

دل شناسد پخته چبود خام چه ‌ ‌ مرغ داند ، دانه چبود دام چه

دل بتقوی و فجـور ملك تن ‌ ‌ هست ملهم تا بسنجد آن فتن

دل که قدسی کسوت است وقاهر است ‌ ‌ در تمیز خام و پخته ماهر است

حجت است آنچه که دل تشخیص داد ‌ ‌ پس بدعوی بایدت گردن نهاد

این قوی حجت شکسته پشت هـا ‌ ‌ در غزا از تیغ ریزد مشت ها

شرم دارد مکتسب ز آموخته ‌ ‌ اندر آن محضر که شد لب دوخته

حال دل آنست و حال جمع این ‌ ‌ چون کند تا غیرت آن نازنین ؟

ای سواره بر براق جان خویش ‌ ‌ رحم کن بر این گروه دل پریش

سهل کن دشوار ها بر آن فریق ‌ ‌ کز طلب در خویشتن گشته غریق

گر نیفشانی ز بحر جودنم ‌ ‌ کشته های دست و دل ریزد بهم

سخت جانکاهست بیحاصل شدن ‌ ‌ سخت‌تر از آن ز دل غافل شدن

پای افزاری نه وره پر ز خـار ‌ ‌ خون بدل از لنگ و لوکی بیشمار

خود نه‌پای افزار بلکـه پای نه ‌ ‌ دل فسرده دم کشیده نای نه

دم به نی گر در فتد گردد صدا ‌ ‌ بی دم و نائی بود خود نـی فنا

ای مسیحا دم بوقت مرگ مـا ‌ ‌ کاش باشد مصلحت لطف شمـا

مرگ ما در جستجو نا کردن است ‌ ‌ ترك جستن چوب غفلت خوردن است

راه پویان در خم و پیچ و طریق ‌ ‌ بر مذاهب سخت میگردند عشیق

عشق فرع آخر در اندازد برو ‌ ‌ اصل را بایست کـردن جستجو

غیرت حق اندرین جـا میرسد
بهره گیرد تا فتاده از مدد

این مدد اشراق غیب مطلق است
حرف دیگرمورد طعن و دق است

مشرق دل مستعد نور شـد
فجر غالب بر شب دیجور شد

نور غالب بودمان پیش از فلق
فی‌المثل آفاق این چرخ از شفق

هم بآخر نورهم یـسعی بود
یرزقون عند ر بك جا بود

مقعد صدق و قرار مطمئـن
فاد خلوها بسـلام آمنین

ترا که چشم زخواب وخمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی

نمونهٔ خط سید محمد ریاضی زنجانی

آقای سید محمد ریاضی کتاب لغت نامه‌ترکی معروف به « اختر کبیر » را بفارسی ترجمه مینماید و تا کنون بالغ بر هزار و دویست (۱۲۰۰) لغت راترجمه کرده است و یك جلد شفاء الصدور فی شرح زیارت العاشور راتصحیح نموده و چند جلد کتب علمی و ادبی‌را نیزاستنساخ کرده‌است.

ناگفته‌نماند والد محترم آقای ریاضی در حکمت و فلسفه وبیان و کلام و منطق‌استادیست کامل ولی منزوی !

ای برادر پندار علم وهندسه وهم وفیلسوف خیال وجاسوس
طبیعت وبیداری حفظ وعقیلهٔ عقل درعشق هیچ برنیاید دروی
همه درد باید وسوز ورنج ومحنت . کتبه الفقیر محمد بن عباس الحسینی آل الریاضی الزنجانی سنه ۱۳۴۶

نمونهٔ دیگری ازخط سید محمد ریاضی زنجانی

استاد فقید میرزا محمد ولی کیمیا قلم زنجانی

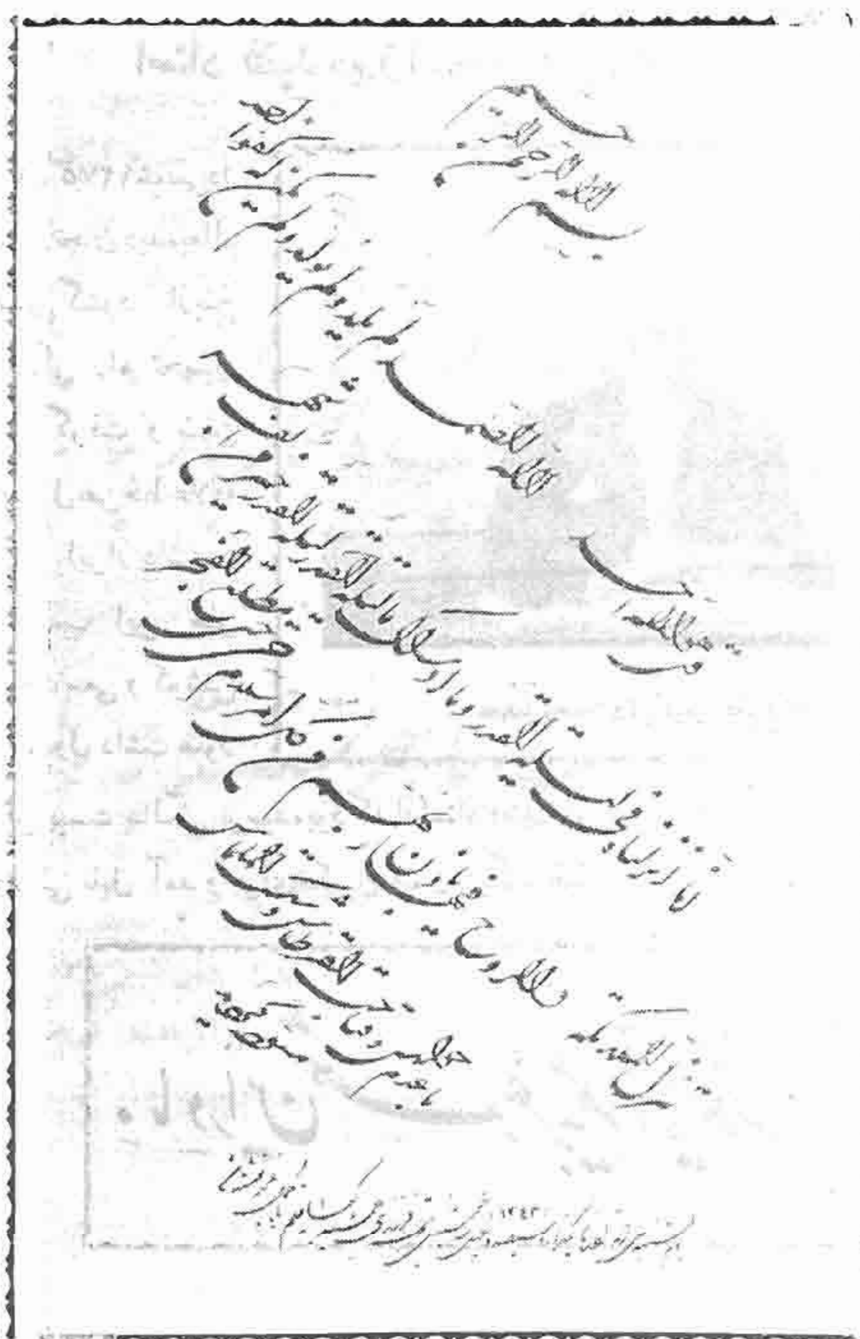


میرزا محمد ولی کیمیا قلم زنجانی

بسال ۱۲۷۵ شمسی در شهر زنجان دیده بعالم هستی گشود . از پنج سالگی راه تحصیل پیش گرفت و ضمن تحصیل بفن خط علاقه و افر ابراز داشت و در کسب این هنر نهایت سعی و کوشش را مبذول داشت هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بود که از استاد فقید خود میرزا جبار خمسه‌ای باخذ گواهینامهٔ خطاطی نایل آمد و برای تکمیل فنون دیگر خط رنجها کشید تا بجائی رسید که بنا

ما در این شهر غریبیم در این ملک فقیر

هنوز اول عشقست ای حکیم هنرور



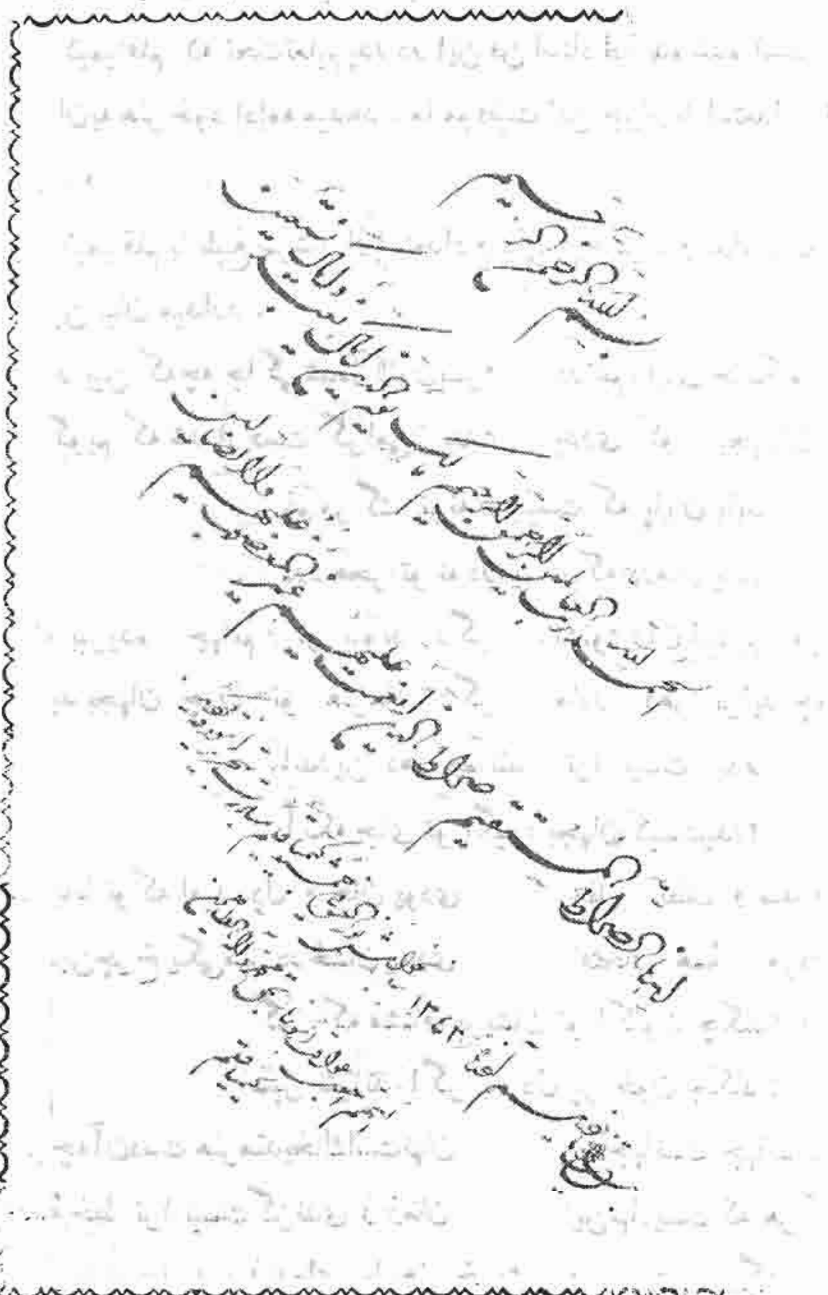
بتصدیق اهل فن در بعضی از خطوط مخصوصاً شکسته سر آمد اساتید قدیم وجدید شد. حتی نوعی خط بنام «خط ناخنی» اختراع نمود که متأسفانه[1] عکس برداری از آن بنحو احسن مشکل وبلکه غیرممکن است .

این مرد روشن ضمیر و هنرمند با کمال تاسف روز دوازدهم فروردین ماه ۱۳۴۶ بسن ۷۱ سالگی چشم از جهان بست و در حقیقت هنر خط را با خود بگور برد . «رحمةاله علیه»

استاد کیمیا قلم از خود ٦ پسر ودو دختر بیادگار گذاشت که همهٔ آنان کم و بیش از هنر خطاطی برخور دارند مخصوصاً آقای جواد کیمیا قلم حسن خط واستادی را از والد استادش بارث برده است

روزنامه ها ومجلات تهران وشعرا در رثاء و تجلیل از مقام آن فقید مطالب و اشعار متعددی

نوشته و سروده اندروزنامهٔ اطلاعات ص ۱۴ روز ۱٤ فروردینماه/۱۳٤٦ چنین نوشته بود .



« درگذشت یکی از بزرگترین خطاطان معاصر .
« بقرار اطلاع استاد محمد ولی کیمیاقلم زنجانی خطاط شهیر روز ۱۲ فروردین در ۷۰ سالگی بمرض سرطان درگذشت استاد فقید در خطوط نستعلیق و نسخ شکسته بویژه دوخط ناخنی استاد منحصر بفرد بشمار میرفت
در ص ۲۲ مجله ترقی شمارهٔ ۱۲٦۳ دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳٤٦

تحت عنوان «هنرمندی که از بین مارفت» مینویسد «روز ۱۲ فروردین ۱۳٤٦ جامعهٔ مطبوعات یکی از همکاران با ارزش خود را از دست داد . این مرد خلیق نیک نام استاد محمدولی کیمیاقلم بود . که در ترسیم خطوط نستعلیق وشکسته و نسخ واقعاً اعجاب میکرد . مرحوم کیمیاقلم در سال ۱۲۷۵ شمسی درشهر زنجان متولد گردید و ازهمان اوان کودکی علاقهٔ وافری بفرا گرفتن هنر خط داشت و حقاهم در این فن استاد شد . با خط نستعلیق که وسیلهٔ ناخن خود مینوشت همهٔ هنردوستان را بهتحسین وامیداشت . از مرحوم استاد کیمیاقلم ٦ پسر

و دوختر باقی مانده که عموماً بفن خط‌نویسی آشنائی کامل دارند هم‌اکنون پسر ارشد او جواد کیمیاقلم که تحت‌تعلیم پدر در این فن استاد ارزنده شده است در محل دفترکار پدر درتهران‌به هنر خود ادامه میدهد . ما موفقیت این جوان‌با استعداد را از خداوند مسئلت داریم . «

جواد کیمیاقلم با طبع سرشار از استعداد و دلی پرحسرت و ندامت درگذشت پدر خویش را چنین بیان میدارد .

ای پدر بین که‌چه خاکی‌شده‌اکنون‌بسرم　　در غم دوری جانکاه تو خون شد جگرم

بکه گویم که شد از دست گرامی پدرم　　پدری کو بجهـان بود همی راهبرم

غم مرگ تو نه رنجیست که پایان یابد

درد هجر تو نه دردیست که درمان یابد

وه که ببریده جهانم ز تو پیوند دگر　　نشنوم زان لب پر مهرتو من پند دگر

می‌نیاید بجهان چون تو هنرمند دگر　　مادر دهر نزاید چو تو فرزند دگر

اندرین دهر همانند ترا نیست پدر

آنکه جای تو بگیرد بجهان کیست‌پدر؟

مهربانا تو که امید دل و جان بودی　　مظهر لطف و صفا قبلهٔ خوبان بودی

اندرین‌چرخ یکی‌مهر درخشان بودی　　افتخار همهٔ مردم زنجان بودی

گو ، که مشتاق پریشان تو اکنون چکند؟

صبر نتواند اگر با دل پر خون چکند ؟

گرچه‌آن‌دست هنرمندبخاک‌است‌نهان　　تا جهانست جهانست وجهانست جهان

خطهٔ خط ترا نیست گزندی ز زمان　　این‌بهاریست که هرگزنپذیرفته خزان

زنده‌ای با هنرخویش و نمیری هرگز

نور رخشانی و ظلمت نپذیری هرگز

رفتی اما نرود یاد تو از یاد جواد　　شاد هرگز نشود این دل ناشاد جواد

تا بعیوق رسد ناله و فریاد جواد　　کیست‌آنکس که ستاندزجهان‌داد جواد

بکجا روی کند با که بگوید غم خویش ؟

چکند با دل افسرده در این ماتم خویش ؟

غدیریه

مژده ای عشق شد هویدا عشق پروردگار
مژده ای حسن در تجلی شد جمال کردگار

مژده ای حسن شد زمان شادی اهل یقین
گشت هنگام نشاط مردم پرهیزکار

از رسول الله سید آمد پیک رب العالمین
داد فرمان ولایت بر شه گردون مدار

ساقیا امروز جشن انتصاب حیدر است
خیز و از بهر محبان باده وحدت بیار

بخت اگر یارم شود امروز از دریای طبع
گوهر افشانی کنم در پیشگاه شهریار

خسروی شاهی حیدر کرار بزم میکند
آنکه او را وصف شیر کن گویند و مرد کارزار

آنکه او در کعبه با دست ید اللهی بکند
روز فتح مکه بتها با علی بی شمار

آنکه چشم دشمنان از بیم شمشیرش نخفت
وز کمندش شد سر و دست ستمکاران مهار

آنکه برکند او در از خیبر بسان برگ کاه
شد سپاه کفر در میدان ز شمشیرش تار و مار

آنکه از ناشتی بلدین را ز بر در صد آب گشت
تا ببیند آتشش بنا نیدی هر صد اسفندیار

شیر یزدان حیدر صفدر یل ضیغم شکار
شهسوار ملک هستی تاج بخش و تاجدار

آنکه در راه عدالت جان خود از کف دهد
دادگستر نیست چو او شاهی ببیند روزگار

آنکه از او پرچم توحید شد در اهتزاز
ور نه او از دشمنان دین در آوردی دمار

گر نبودی حضرتش در غزوه خندق نبرد
ملت اسلام را این اعتبار و اقتدار

کهکشان صحنه بدر و احد بر سر نهند
تاج شاهی را بامر خالق لیل و نهار

ساحت خم غدیر از انتصاب بوتراب
روح پرور شد چو بستان جانفزاتر از بهار

چون پیمبر را پیام آمد ز جبریل امین
جان احمد ز اشتیاق آن خبر شد بیقرار

چون ز فرمان یزدان بالا گرفت و فاش گو
بانگ شادی بر فلک شد از صغار و از کبار

بخط محمد ولی کیمیا قلم زنجانی
۱۳۴۳

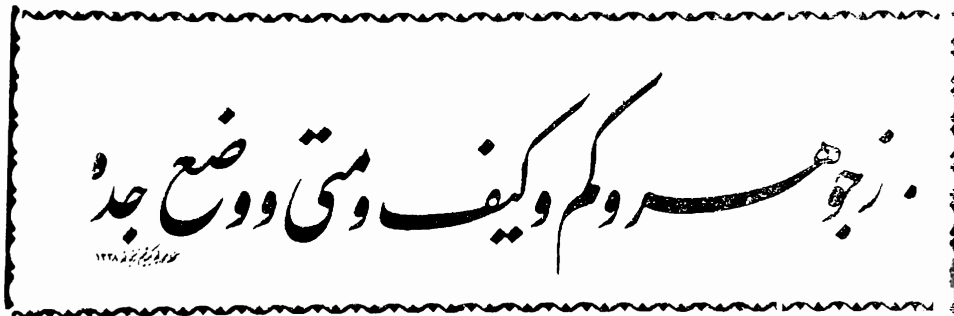
دکتر ابوالفتح حکیمیان نویسنده وشاعر گرانمایه زنجانی ، رئیس آموزش وزارت اطلاعات و رادیو طی اطلاعیهٔ درسوك استاد کیمیا قلم چنین مینویسند « مات الناس حتی الانبیا »

« در آغاز سال جدید هنر خط وخطاطی ایران یکی ازدستپرورده های کم‌نظیرخود را از دست داد مرحوم میرزا محمد ولی کیمیا قلم زنجانی که در انواع خطوط ـ نسخ و نستعلیق و شکسته سر آمد خطاطان عصر و دربر جسته نویسی بوسیلهٔ ناخن منحصر بفرد بود درگذشت ودل وجان شیفتگان هنر بی بدیل‌خود را تا ابد داغدار ساخت .

من بنده که بعلت مودت‌عمیق وطولانی‌مرحوم پدرم باآن روانشادبحدکافی ازمحضر

آن استاد بزرگ بهره مند بودم ایمان دارم که مادر روزگار قرنهای متمادی باید انتظار بکشد تا جای آن گوهر قیمتی را پر کند. جای شکر باقی است که فرزند بزرگ آن مرحوم آقای جواد کیمیا قلم خطاط هنرمند و شایسته ای است که آثار بزرگی در زمینه خطاطی از ناصیه ایشان پیداست و بدینوسیله در حالیکه خود نیازمند تسلی هستم این ضایعهٔ عمیق هنری را بجامعهٔ خطاطان ایران و خانوادهٔ مرحوم مبرور کیمیا قلم تسلیت میگویم. ابوالفتح حکیمیان ۴۶/۱/۱۵.

کریم زعفری شاعر و نویسندهٔ معاصر نیز قطعه شعری سروده بودند که در مجله خاك نفت با مقدمهٔ مختصری از آقای دکتر حکیمیان بچاپ رسیده.



شد روزگار سغله سراسر سرای غم — رحلت نمود تا ز جهان کیمیا قلم

باور کن ای زمانه که باور نکرد نیست — تا کیمیا قلم بسپارد ره عدم!

گر این خبر صحیح بود میکنم یقین — بر زیر خاك رفته و مدفون شده قلم

ای شهریار کشور خط در جهان دگر — ملك خطوط چون تو نه بیند بحق قسم

کو آنکسیکه کوس انا الحق زند بخط — آری که خط تست بگوید منم منم

ای لوحهٔ خطوط تو زینتگر حیات — وی روح پر فتوح تو زینتگر ارم

ای اوستاد منحصر خط عصر خویش — در عالم حیات و مماتی تو محترم

در عالم حیات هنر زنده شد ز تو — زان زنده‌ای بود هنرت زنده لاجرم

زنجان که زادگاه تو باشد بنام تو
برلوح افتخار زند «زعفری» رقم

محمد منزوی


محمد منزوی

فرزند مرحوم رضا بسال ۱۳۰۴ شمسی در شهر زنجان پا بعرصهٔ وجود گذارده ، از هفت سالگی شروع بتحصیل کرد و پس از اخذ گواهینامه ششم ابتدائی قدم به دبیرستان نهاد ولی بنا بمخالفت عمویش ترك تحصیل کلاسیك کرد و تا سال ۱۳۲۰ بدنبال علوم قدیمه رفت .

درهمانسال از تحصیل قدیمه نیز کناره گرفته بشغل کتابفروشی پرداخت . و در آذرماه ۱۳۲۶ بشغل آموزگاری در فرهنگ زنجان وارد گردید پس از چند سال آموزگاری اکنون مدیر دبستان هنر است . منزوی بمطالعه کتب ادبی علاقهٔ زیاد دارد و از شعرای خوب این شهرستان است .

عکس من ای یاد بود سرمدی وجاودانی — عکس من ای مظهر و آئینهٔ شور وجوانی
وه چه گویا بر کشیده نقش بیجان و خموشم — نقشبند چیره دست کارگاه زندگانی
منکه اکنون پیر گشتم از چه شادا بی وخرم — منکه ازغم خوار وزارم از چه اینسان شادمانی
گوئیا موی سپیدم دیده ومسرور گشتی — آری ار سیماب بیند شیشه میخندد زمانی
گرد پیری بز سرم افکنده اکنون سایهٔ مرك — وه چه گرد نقره فامی به چه زیبا سایبانی
مژده از وصل نگارم میدهد چین جبینم — پیچ وخم دارد بلی چون گوی یار آسمانی
منکه جز محنت ندیدم درجهان چند گاهی — می ندانم چون شود اندر سرای جاودانی؟
منکه جز خاری نکشتم کی شود سنبل نصیبم — منکه جز پشمی نرشتم کی شود بردیمانی؟
منکه جز عصیا ننکردم کی جز ایم نیك گردد — منکه جز مطبخ نرفتم کی شود بهرم جنانی؟
می نترسد منزوی از کیفر اعمال زشتش — گر رسد دستش بمحشر دامن نوشین روانی

خوش بود پیری ولی با بی نیازی لیك گویم
حیف وصد حیف ازجوانی ازجوانی ازجوانی

غزل ترکی

صنوبرتك قدون باده و یرردینیله ایمانی   نگون ایلر فرازتخندن زلفون سلیمانی

گوره هر کیمسه گل تك عارضین والهی طرد ایلر
بهار و فصل گلده گردش باغ و گلستانی

لب لعلون ویرر رونق نگارا شکرستانه
مقوس قاشلارین ویران ایدر طاق کلیسانی

گوره گرناوك مژگانوی منصور آچار سینه
او شهلا گوزلرین یولدان چخارد ور شیخ صنعانی

عبث مجنون دو شو بدور چوللره لیلا سراغینده
دیون گلسین زیارت ایلسون بوشاه خوبانی

زلیخایه دیون گلسین چخاردا یوسفی یاد دان
که بو یوسف ایدوب خنثی حدیث ماه کنعانی

خبرگر اولسا فرهاده گلوب گورسه بوشیرینی
مبرهن دوز چخارد ور باشدن ازلکی سودانی

منیم بو عشقیمین تشبیهی چوخدور عشق فرهاده
رقیب اولموش اونا بیرشه منه مرد بیابانی

ایدر جاری قیلار ویران زبون و ناتوان ایلر
غمی گوز یاشمی دردی بو قلبی عشقی بوجانی

اینانما گردیوم عشقنده ئوللم چون یالان سوزدور
سنین عشقیندی احیا ایلیوب بالله بو حیرانی

دوشوب غم بستریننده منتظر دورمنزوی جانا
اطباء عاجزاولموش دردینه وصلوندی‌درمانی

تضمین ازشادروان علی اشتری

بازهم حلوت نشین کاخ مژگانم چواشك   باز هم آرام بخش سوز پنهانم چو اشك

بازهم برچشم گریان توخندانم چواشك   «گرچه افکندی زچشم خویش آسانم چواشك»

«یکدم ای آرام جان بنشین به دامانم چواشك»

تا شوم همصحبت و همراز شیدا بلبلی   تا شوم همدم به جامی یا به مینای ملی

تا ، فتم بر پای نسرین یا بزیر سنبلی « تا بخاك تیره غلطم یا بدامان گلی »
«برخود ازاین بازی تقدیر لرزانم چو اشك»

من ره آزادی و آزادگی را بسپرم وز پی آسایش مردم بلا برجان خرم
از همان مردم ولی خاك سیه شد بسترم « مردم چشم مرا مانند مردم ، لاجرم
«منهم ازاین تیره دل مردم گریزانم چواشك»

سالها حقد وحسد ورزید برعشقم حسود تا بمقراض جفا بگسست ازمن تاروپود
(اشتری)دروصف حالم خوش سروده است این سرود گر بچشمی بوسه دادم یا برخساری چه سود
«کاین زمان باحسرتی درخاك غلطانم چواشك»

برفراز آسمانها بیقرارم همچو ماه سر گران مانند کوه و بی بهایم همچو کاه
پر گنه مانند چشم و بی گناهم چون نگاه « بردلی گرمی نشینم بی ثباتم همچو آه »
«ور بچشمی جای گیرم بازلغزانم چواشك »

منزوی مرغ سحر گاهی که شیدا میشود غرق اندر بحر این سرسویدا میشود
در دل شوریده آذرها هویدا میشود «سوز پنهان درونست اینکه پیدا میشود »
« گه بلب هایم چو شعر و گه بچشمانم چواشك»

کاروان دل

آتش بگرمی و تف آهم نمیرسد مویت بپای بخت سیاهم نمیرسد
اشکم برخ چو ژاله به برگ خزان زده ست خورشید روی تو به پناهم نمیرسد
چون یوسفم که در دل چاهم فکنده اند یك کاروان دل سرچاهم نمیرسد
عقدت باوج عقد ثریا رسد ولی تاج فلك به گوش کلاهم نمیرسد
نالم ازآنکه عاشقیم گر گنه بود یك دادرس بجرم و گناهم نمیرسد
زیبا رخان وفا نکنند ار جفا کنند از یار من وفا نه . جفا هم نمیرسد
بیراهه میروم عجبی نیست جان من خضری به رهبری ، سرراهم نمیرسد
آوارگی به عزت و جاه ار فزون کند مجنون بگرد عزت و جاهم نمیرسد
روزم چو شب سیاه و شبم تارچون شبه آوخ که چارده شبه ما هم نمیرسد
چون(اشتری) بجاست اگر گویم اینچنین «فریاد من بگوش خداهم نمیرسد»[1]

---

۱ ـ این مصراع با تغییری ازعلی اشتری (فرهاد) است

حجة الاسلام شیخ محمد باقر رشاد متخلص به دلستان

فرزند مرحوم آقا شیخ محمد کاظم فقیه متقی وامام جماعت زنجان (۱۲۱۰-۱۳۲۲ ه . ق) بسال ۱۲۹۵ در شهر زنجان متولد گشته ، مقدمات را در همین شهر تحصیل کرده بنجف اشرف رفت و پس از مراجعت در شهر تهران سکونت اختیار کرده و امروزه یکی از ائمه جماعت تهران بشمار میرود ، در اوقات فراغت بسرودن اشعار می‌پردازد ودلستان تخلص مینماید .

مدح علی علیه السلام

خاك بر آن دهنی نعمتش ازخوان تو نیست — هم بکاشانه که اوروشن ازعرفان تو نیست
مرگ بر قلب تهیدست ز سرمایهٔ مهر — دست امید فرو مایه بدامان تو نیست
ایکه بر خاطر خرد نام علی نقش زدی — نور بخش دوجهان جز رخ رخشان تو نیست
« باتولای علی ای همه تن غرق گناه — دل قوی‌دار که اندیشه ز عصیان تو نیست»
گر بخاك در او سر بسپاری ، راهی — انبیا را بدر روضهٔ رضوان تو نیست
با صدائی که رسد بر همه عالم گویم — مقصد از خلقت عالم بجز ایمان تو نیست
بخدا خضر اگر تا بابد عمر کند — آب پیمانهٔ او تفلهٔ پیمان تو نیست

سر فرود آر بشکرانه بنه جبهه بخاك
دلستان غمخور آنست که دربان تو نیست

شاه برخضرا وغبرا جای برغبرا گرفت — این شرافت از کمین غبراء برخضرا گرفت
آفرینش را نشاید لیك صدها آفرین — باد بر دستی که در دست آن گل حمرا گرفت
تاج عزت داد بر گیتی جهان رامکرمت — انبیا را مفخرت تاج از سر کسری گرفت
روشنائی ید بیضای هر پیغمبری — بود کاخر مصطفی این نعمت عظما گرفت
رهنمائی کرد عیسی را بکوی قدسیان — پرده ازاسرار سبحان الذی اسرا گرفت
چون سریر عرش اعلی عصمت کبری بتول — طالع او برتری بر زهره وشعری گرفت
شادم ازروزیکه غواصان گوهر می‌ربود — گوهر شاداب را انسیهٔ حورا گرفت
یعنی آنروزیکه برجنبش درآمد بحر جود — پادشاه ملك جود این آیهٔ کبری گرفت
سایهٔ رحمت ز سرو قامت آن ماهرو — راهرا بر نقمت و بأساً و برضرا گرفت
پرده ازرخسار سو گندیکه برالفجر بود — دست نیرومند آن شاه جهان آرا گرفت

داستان محفل ابر ارکاس و سلسبیل / جبرئیل از مکتب این طلعت غرا گرفت
آیهٔ والشمس تجری این سخن آغاز کرد / نور احمد مستقری در بر زهرا گرفت
سر نهاده دلستان همچون سگی در آستان / پاسبانی حریم شرع غرا را گرفت
بر ندارم سر ازاین تربت سراسر مکرمت / چون ازین تربت توان دنیا وهم عقبا گرفت

« هیچ میدانی که عالم از کجاست؟ / یا ظهور نقش آدم از کجاست[1] ؟ »
آری آری عالم بالا و پست / هرچه در این محفل هستی نشست
جمله در مهد عدم آرام بود / نه نسیم صبح غم از شام بود
نه مه و نه مهر و نه لیل و نهار / نه خبر بودی از این هشت وچهار
نه گل و نه سنبل و نه بوستان / داستانی از خزان گلستان
نه مهی رو کرده بودی بر محاق / نه دلی بد شرحه شرحه از فراق
ناگهان آمد برون از آستین / دستی از الله ذوالقوه المتین
ره بسوی کنز مخفی باز کرد / جود را ازکان جود آغاز کرد
وانگه از دریای اوقیانوس جود / موجهای جود الله و دود
سر برون آورد و عالمگیر شد / اهل عالم جمله غافلگیر شد
کاروان مایری مالایری / شد شتابان سوی کوی لایری
ایکه می‌پرسی که عالم از کجاست؟ / یا ظهور نقش عالم از کجاست ؟
این جهانیکه جهیده از عدم / نام او یاد آور از عهد قدم
پاسخت گوید که عالم از کجاست؟ / نیك بنگر قهقرا جایت کجاست؟
تا جهیده تا بدی بودی کجا ؟ / تا جهیده مینمودی جز بجا ؟
پس تو دوری، دوری از آن لامکان / لامکانی بی نیاز از هر مکان
پس مگو هر گز کسی باور نمود / آن سرودی را که جامی میسرود
ناگهان برجنبش آمد بحر جود / جمله را درخود ز خود بیخود نمود
همچنین قوس نزول ویا عروج / قصهٔ بیهوده‌ی دریا و موج
ماالتراب ورب الارباب آنجناب / محوکن افسانهٔ آب و حباب

قصه های دلربای دلستان
ترك کن رو کن بخاك آستان

---

[1] ــ بیت اول از مغربی است .

آستان شاه عرفان و یقین / پادشاه سر زمین ملك و دین
او نفرموده تغایر وهم محض / نیست عینیت بغیر از نفی محض
وهم آن باشد که جامی میسرود / حکم غیریت بکلی محو بود
او تبری کرد ازاین قول عبث / گفت . الله کائن لاعن حدث
باز آگه کرد از وصف قدم / گفت موجود ولی لا عن عدم
گر نمی بودی تغایر در میان / میشدی تقیید ملغی ایجوان
بود آن ماهی بسی کوته نظر / زانکه بود از غیر دریا بی خبر
دادپاسخ‌هرچه‌هست آبست‌و بس / غیراین دریا همه وهم است و بس
بی‌خبر بوداواز آن دریای‌جود / یعنی از الله خلاق و دود
بود او در آب دریا بسکه غرق / می‌ندیدی کاب دارد غرب و شرق
خیمه ها درعرصه‌اش برپا شود / لوحه اش تصویر سر تا پا شود
میرهاند خویش‌را ازچنگ‌نار / میشود نور تو در شبهای تار
گه گل‌و گه‌مشك گاهی‌عنبری / ساقهٔ گل بهر بلبل منبری
میشود تیغ شرر بار علی / سر نگون سازد چو فارس یل یلی
جایگاه این حوادث کوی او / رهسپارانند جمله سوی او
پس روا نبود اگر گوئی مگو / عین حق حق جلوه ای دارد دراو
ناروا‌تر آن‌انا‌الحق گفتن‌است / اعبد یعبد بخلق آمختن است
الغرض زین‌تخمه‌ای که‌کاشتی / مثبت و نافی شود در آشتی
نافی ار بر نفی غیر اعلام کرد / دعویش را مثبتین ابرام کرد
پس برودر مکتب آل علی(ع) / تا که بشناسی تو الله علی
هر کسی‌درس‌ازعلی‌ناخوانده‌است / عاقبت در راه ویلان مانده است
جان ودل‌بسپار براین‌آستان / سر فرازی خواهی ار چون دلستان

مولانا محمد تقی نبی ابهری ((احقر))

صاحب کمالات صوری ومعنوی ، عالم علوم ظاهری و باطنی در ۱۲۳٤ درابهر بدنیا آمده وتألیفاتی از خود بیادگار گذاشته عمر و زندگی خویش را بتدریس اطفال صرف

نموده مخصوصاً در تدریس فقه و اصول ید طولائی داشته وی بسال ۱۳۰۹ بدرود حیات گفته است.

دیوان شعری دارد که هنوز بچاپ نرسیده و این چند بیت استخراج از دیوان مزبور است.

غزل

دوش از مهر، نگارم چو ببالین آمد — لطف بنمود که بر دیدن مسکین آمد
ناگهان شد زافق نور رخش چهره نما — بر دل خستهٔ من حالت دیرین آمد
در دل خویش تماشای خیالش بودم — تاکه دیدم رخ او قلب به تسکین آمد
از فراقش بسحر خواب بچشمم نرود — شب هجران مرض قلب به مسکین آمد
گر مساعد نبود بخت شکر تلخ بود — حنظل از بخت مساعد شده شیرین آمد
هر سحر گویم فردا بکنم ترك هوس — باز در صبح هوس بر دل غمگین آمد

«احقرا» اهل جهان جمله فنا خواهد شد
ناگهان پیك اجل بهر تو فی‌الحین آمد

محمد رضا روحانی «رضا»



محمد رضا روحانی

فرزند خطیب فقید حاجی شیخ یحیی طارمی در دیماه ۱۳۰۲ شمسی قدم بعرصه هستی نهاده ولی قبل از آنکه بسن بلوغ برسد والد عالم و واعظ خود را از دست داد «رحمة الله علیه» رضا تحت قیمومیت مادر «اطال الله عمره» قرار گرفت واین بانوی فداکار به تحصیل و تربیت وی آنچنان کوشید تا فرزند شاعر و ناطق و نویسنده بجامعه تحویل داد.

روحانی بسال ۱۳۲۰ وارد فرهنگ شد پس از طی مراحل آموزگاری و مدیریت سالها است با سمت رئیس آموزشی و بازرسی، آموزش پرورش منطقه زنجان خدمت میکند، خدمتی که دوستان کثیر وفادار ویکرنگ

یعنی ذخایر معنوی برایش اندوخته است .

این مرد بقدری مبادی آداب است که به تمام مراجعین حتی به دشمنانش نیز احترام میگذارد، خدمت میکند ، خدمت بیریا ، خدمتی که از دستورات دین مقدس اسلام سرچشمه میگیرد، شاعر ما با آنکه با گرد پیری موهای سرش را نقره فام کرده دانشجوی دانشکدهٔ الهیات است و پیرو اطلبوا لعلم من المهدالی اللحد

خود گوید روش نویسندگی را ازدکتر نیرسینا رئیس اسبق فرهنگ زنجان فرا گرفته‌ام ولی نگفته است شاعری را از که آموخته‌است ؟

بهرحال اکنون کتابی بنام بهترین دوست من مینویسد ، مضافاً با همکاری چندتن از دوستان خود مجموعه ای بنام « فرهنگنامه زنجان » در دست تألیف دارند ، به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا ؟ مردم شب و روز در تلاش معاشند ، و روحانی در تلاش تألیف ، خدایش موفق دارد .

وفا و زن

از زن وفا هر آنکه تمنا کند، خطاست
گر با وفا زنی بتوان یافت کیمیاست

در خندهٔ زنی که بخندد هزار مکر
در گریهٔ زنیکه بگرید دوصد ریاست

چون سایه تا روی، ز پیش میدود زپیش
وز پیشش ار دوی زپیت زار درقفاست

تا باشدش نیاز نهد سر بعجز پیش
افتد نیازت ار ز تکبر چو اژدهاست

این لعبت جفاگر وخوش خطوخال دهر
هر لحظه‌ای برنگی وهر آن بشکلهاست

مهر و وفا وعشق وزن وقلب زن ، زهم
چون آفتاب وشب پره فرسنگها جداست

هرگز دل زنی نشود پای بند عشق
زن پای بند قدرت وزوروزروطلاست

آندم که باتودم زند ازعشق وصدق ومهر
درمهر دیگری طپدش دل خداگواست

صد سال اگر بصدق ووفا خدمتش کنی
آخرجواب اینهمه مهر ووفا جفاست

تنها تو نیستی ز زنان رند وبی وفا
برهر زنیکه بنگری او رندوبیوفاست

با آنکه بود زوجهٔ شیر خدا بتول
گفتا علی ع بزن تومگوزن، نه زن بلاست

با اینهمه فدای تو جان ای بلای جان
هر محنتی که ازتورسد بررضا ،رضاست

از همه جا رانده

مطرود کیشها شدم ای عشق مژده‌ای
درپیشگاه شیخ و کشیش هردو کافرم

عارف بجرم جهلم وعابد بجرم کفر
عامی بجرم هردو گنه راند از برم

رهبان ز دیر راند وخادم ز مسجدم هشیار مست خواند و مستم هشیورم
درویش ره نمیدهدم سوی خانقه از میکده رهی ندهندم که بگذرم
دیوانه بر رخم نزند خنده کعاقلی دیوانه خواند عاقلم ای عقل مضطرم
آئین عشق را بگزیدم من از سلوك جز راه عشق ره ننمودم پیمبرم
تن ها اگر براندم از در چه غم مرا تنها بعشق مهر تو ، تنها بسر برم

آقای روحانی قطعهٔ ذیل را درجواب سئوال امتحانی سال چهارم ادبی که پرسیده بودند « تولید مثل را بنویسید » سروده (۱) :

تولید مثل

بیست سال است بندهٔ دلگیر زن در این عرصهٔ جهان دارم
راه تولید مثل را هرگز نتوانسته ام عیان دارم
حال درعرض ساعتی محدود بچه سان میتوان بیان دارم ؟

چند رباعی زیبا

گفتم صنما بیا سراغم تا روی بتابد از سرا غم
از نـامدن تو تا ثریـا سر زد زسرایم از ثری غم



نگرم بماه شاید نگرد بماه یارم دونگاه ما بمه بر بشود بهم هم‌آغوش
مهل‌ایشکسته‌پیمان ز نظرشکسته‌گانرا که‌شکسته‌گان نشایدز نظرشودفراموش

گفتم بده اجازت آیم به پیشت ایگل گفتا عبث خیالی همراز زاغ بلبل؟
این خود حقیقتی بود من بیخبر بغفلت شه کی شود مؤانس با مونس مزمل

در پاسخ گلایه ایکه اعضاء انجمن ادبی زنجان از عدم حضورش در جلسات انجمن بعمل آمده بود دو بیتی زیر را سروده وبانجمن داد :

ظرف پر و زلال ادب دوستان شهر نالوده با وجود پرکاه بهتر است
من صفر بی وجود یسارم ، رقوم را بود ونبود صفر بدینسان برابر است

قطعه

من از درد هجر تو ایجان همیشه گرفتار رنج و بقید عذابم
بامید آنکه بخوابت به بینم اسیر رخ خواب حتی بخوابم

(۱) این امتحان در ۳۹ر۵ر۲۴ درشهرزنجان انجام گرفت .

مفردات

رضادادم قضارا تا رضا گردد قضا ازمن ندانستم رضاهرگز نخواهدشد قضاازمن

درداهل‌دل کسی داند که او اهل دل است اهل‌دل گشتن خود آسان نیست کارمشکلست

ماه گردون گر بماهی بدر کامل میشود ماه‌من هرروزوشب رخشنده بدرکامل‌است

مستی‌زحدشدتاکه‌من‌یك‌جرعه‌ازآنمی‌زدم خودهم‌نمیدانم درین‌آتش که‌خودراکی‌زدم

نمیترسم ازآن گرمن نه‌بینم روی‌ماهترا ازآن ترسم که برروی دگر بینم نگاهت‌را

مونسم محنت انیسم غم مگر دیوانه‌ام باچنین یاران جانی رنج تنهائی کشم

سر بررضایش داده ام

باآن‌بت پیمان‌شکن تاعهدوپیمان بسته‌ام عهدی‌به‌پیمان‌نشکنی بادل‌سرجان‌بسته‌ام

ازسینه گرد کینه را با مهریاران شسته‌ام دیدار این‌آئینه را بر کید کاران بسته‌ام

درملك اطلاقم قدم ننهاده درکوی عدم این‌عهدرا بی‌بیش‌وکم ازراه‌ایمان‌بسته‌ام

انجیل وتوراتم‌توئی ارض‌وسماواتم توئی قرآن وآیاتم توئی آنی که برآن‌بسته‌ام

دیوانه‌عاقل‌خواندم فرزانه مجنون‌داندم این‌راندم‌آن راندم ره برحریفان بسته‌ام

شیخ وکشیش‌وعارف‌وعامی بقتلم متحد من اتحادی در رهت بابت‌پرستان بسته‌ام

گبرم مسلمانم اگرگر ملحدو بودائیم اینم که هستم بی‌ریادل برتوجانان بسته‌ام

گر عالم تفسیر گوآهك تکفیرم کند گوهرچه گویدغیرهومن‌لب‌زهذیان‌بسته‌ام

هرجاتوئی‌آنجامنم هرجامنم‌آنجاتوئی درخانه‌ها،میخانه‌ها،دل برتوپنهان بسته‌ام

دروادی دیوانگان زنجیرها بگسسته‌ام درکشور دلدادگان دلها گروگان بسته‌ام

ازخانقاه‌ومسجدم‌درویش‌وخادم‌راندا گر من‌نیزدل‌جای‌دگرچون‌شیخ‌صنعان‌بسته‌ام

تکفیر کو، تکفیر کو،ای منتی شهرریا من دررهش پیوندها بادیرورهبان بسته‌ام

ازراه تسلیم‌ورضا سر بررضایش داده‌ام در راه وصلش راه را بر نارضایان بسته‌ام

بوی مجاز کی دهد این گفتگوی رضا ؛

دست وفا چو برکف جانان نهاده ایم سررا سرانه برسر پیمان نهاده ایم

ماناله درگلوی نی از ناله های خویش بشکسته رو بوادی هجران نهاده‌ایم

تخت شهان‌دهر فروریز پای ماست تاسر بپای آنشه خوبان نهاده ایم

بر باد جان وسر بسر باده داده ایم
مستانه صحه برخط فرمان نهاده‌ایم

بر سرنوشت نامه نوشتیم در ازل
ماخط بهر نوشته بجز آن نهاده ایم

از ماومن گذشته وبراو رسیده ایم
وحدت گزیده شور بارکان نهاده ایم

ما تاجهای سلطنت اندر ره وصال
از بهر خرقه‌ای بگروکان نهاده ایم

نیرنگ‌ورنگ را نبود ره بسلك ما
یك رنگ پا بعرصهٔ دوران نهاده‌ایم

بوی مجاز کی دهد این گفتگو رضا ،
گر نام گفتگوی تو هذیان نهاده‌ایم

ماه رمضاندور

هر گون گیده‌رم مسجد سید ده نمازه
الحمد اوخویاندا سالارام حاء بوغازه

مشغول اولارام خالقیلن رازونیازه
تا آنکه گورنلر دیه بوحاجی فلاندور

ماه رمضاندور

تسبیحی دوتوب‌الده چوویررم صلواتی
قورخاق حالیلان یادایده‌رم روزه‌ماتی

هر کیمسه گوره جمعدی منده‌بو صفاتی
تیز آلدا ناجاقدور منه‌آلا تماق آساندور

ماه رمضاندور

قرآن مجیدی دوتارام الده دکاندا
وررام گوزومه بیر گوموش‌عینك‌اوخویاندا

گورن‌سیمی‌اوجه‌چیخاءوز گه‌باخاندا
قربان بیله‌تز ویره بوچوخ خانه‌یخاندور

ماه رمضاندور

دکانه گلن مشتر‌ینی تیز سیچه‌رم من
اسکیك‌ساتارام‌هرزادی‌دیندن گیچه‌رم‌من

اوچ‌شاهی‌پولاقرآنایوز آند ایچه‌رم‌من
قیمنلدی‌پول،پول‌دگل‌اوه‌شگل‌آچاندور

ماه رمضاندور

دوزدور که گونوزلریمه‌رم آج گزه‌رم‌من
گزلینده‌یسم‌ظاهری‌بیرجوردوزه‌رم‌من

اما گیجه گل‌سفره‌نی‌مین‌جوربزه‌رم من
قونشوم‌منه‌یوخ‌دخلی که‌افطاره‌یاواندور

ماه رمضاندور

واجبدورایدم‌صیغه‌بوآی‌بیرنیچه‌عورت
تا آنکه قیلام هر گیجه من غسل‌جنابت

غسلیله قیلار تیز دعانی تاری‌اجابت
کیف‌چکمه‌دی‌مقصد‌بولارا باخما‌یالاندور

ماه رمضاندور

خرج‌ایتمه میشم‌بیرشاهی‌من‌راه‌خداده
راضی دگول الله ایلیوم خرج زیاده

حالم‌یوزولور آی‌قوتولان گون‌دوشه‌یاده
فطریه اوگون‌ بیربالاجا نشئه‌یوزاندور

ماه رمضاندور

اما بو ئیلین فرقی دیدن چوخدی گچن لن — کم کم آدامین خلطی چخیر واه آده دنلن

بو خلطی چخاردان دا نیشر دی ئوزی منلن — بیر ملازاده بیقلی جوان شعر یازاندور

ماه رمضاندور

سویلوردی بومؤمنلو قون آلاتمادی خلقی — تسبیح دگول الدکی اوینا تمادی خلقی

ظاهر عملین شیوه‌سی یوخلا تمادی خلقی — مؤمن فقط الله سوزینه قائل اولاندور

ماه رمضاندور

غزل

ای بورنی یا پیاوردنه لیلی کچل صنم — عاشق سنه بوحسنله دنیاده تك منم

اولسون فدا خارال آغزان بوقوخان دیشیم — قربان او ککره صورته بوتتروین چنم

گو گلوم چوخ ایستری چیکم آغوشیمه سنی — غیرت یوخوم فقطدوروب ای شوخ ترپنم !

چنددوبیتی

فدا اولوم غمه بو دهر بیوفاده فقط — منه وفالی قالان یارباوفا غمدور

من عالم اهلنه دیوانه سویلورم بورا باخ — بولار منه دلی سویلور عجیبه عالمدور

مندن دیون اول نازلی گوزل دوزلی مارا له — قربان سنه سالدین منی گور بیر نیجه حاله

یا نماق منه قسمت سنه یا ندیرماق اولوبدور — یا ندیرماسون الله سنی ای گوزلری آله

گدای محبت

بگوره راه محبت . چو کودك سر راهی — زهر که میگذرد دارم آرزوی نگاهی

زتند باد حوادث شکسته بال و پرم من — فتاده ز اوج سرورم بژرفنای تباهی

ززندگی نه فروغ بدل نه شورو نه شوقی — نه راه چاره نه دردآشنا نه پشت و پناهی

مرا ز نور امید گذشته دردل دیده — شهاب ثاقب غم ماند و آسمان سیاهی

نشسته بر سر ویرانه کاخ رؤیاهــا — نه ناله ام بگلو اندر و نه سوز و نه آهی

بوعده گاه تو بادرد خلف وعدهٔ وصلت — بکشت عاقبتم رنج تلخ چشم براهی

تو جلوه گاه جنون منی و شهرهٔ شهرم — بعشق روی تو ایگل چه خواهی چه نخواهی

من آن سفینهٔ گمگشتهٔ سپهر ملالم — اسیر حیرتم اندر مدار نا متناهی

ترانه المم ،کات غم ، سرود فسوسم — نوا و ناله ام ازتار چنگ بار مناهی

بجز وفا چه خطائی نمودم ای گل وحشی

بجز صفا ز رضا دیده ای مگر چه گناهی

شاعر با علم باینکه قوافی برخی از اشعار فوق یای مصدر و بعضی یای وحدت میباشد ، این شعر را بما داده زیرا مولانا گوید .

قافیه اندیشم و دلدارمن ــ گویدم‌مندیش‌جز دیدار من

مرحوم ملا محمد حسن زنجانی

فرزند مرحوم ملاقنبرعلی متولد ۱۷ ع ایوم الخمس سنهٔ ۱۲۵٦ مؤلف کتاب انیس‌الطلاب۲ ـ مقولات عشره در ده جلد . ۳ ـ لوایح الادله فی‌فوایح العدیله ٤ ـ تبیان‌البیان فی‌قواعد القرآن ٥ ـ روشن ضمیر فی‌شرح دعاء جوشن کبیر ٦ ـ قسطاش المقادیر و مقیاس‌المعاثیرفی موازین‌الشرعیه ۷ـ توضیح المشکلات فی‌النحو و الصرف و العروض ۸ ـ منهج‌الرشاد فی شرح ارشاد مفید (ره) ۹ـ قنوان صنوان فی شرح نصاب الصبیان ۱۰ ـ فرمایش محمدیه فی التجوید .

۱۱ ـ منظومهٔ‌تصریف الزنجانی در ۳۰۰بیت که‌بسال۱۲۹٤درمدرسهٔ حاج علی‌اکبر واقع در شهر رشت برشتهٔ نظم کشیده است .

مرحوم ملامحمد حسن‌سالهادرمدرسهٔ‌نصرالله‌خان وزینبیه‌زنجان‌تدریس میکرد ودر حدود سال ۱۳۳۰ قمری وفات یافته‌است

الهی با عزاز پاکان تو ــ بدرد دل دردناکان تو
بحق محمد رسول انام ــ علیه‌الصلوة و علیه السلام
شفیع گناهان روز جزا ــ نبی الورا خاتم الانبیا
ز مهر نبوت قوی پشت او ــ نگین شفاعت در انگشت او
بنوریکه در دم زایمان درست ــ که بیمهر او نیست‌ایمان درست
علی ولی سرور اولیا ــ محیط کرم مهبط لافتی
بحق شهیدان خونین کفن ــ گل‌باغ رضوان حسین وحسن
بزین العباد و باحسان او ــ بآب رخ و چشم گریان او
بباقر سزاوار ملک بقا ــ چراغ شبستان آل عبا
بصادق امام زمین و زمان ــ کزو میدهد صبح صادق‌نشان

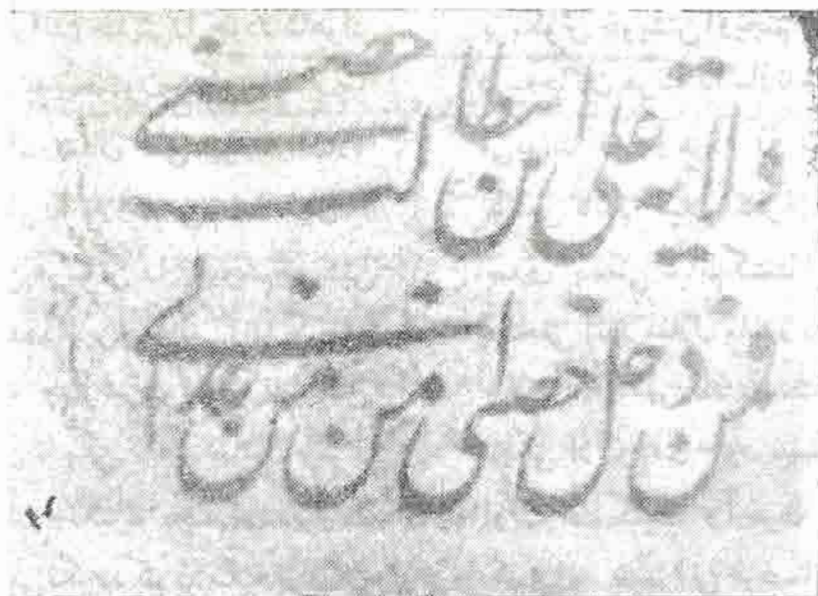
بموسی کاظم امام صبور   که بوداز تجلی حق‌محض نور
باعزاز سلطان دنیا و دین   علی رضا قبلهٔ هشتمین
بحق تقی سرور اتقیا   امام امم رهنمای هدی
بحق نقی مجلس افروز دین   بنور ازل شمع راه یقین
بسوز دل حالت عسگری   که همچون حسن بد بدین پروری
بمهدی هادی امام انام   که یابد از او ملك و ملت نظام
که بر من تو از کردهٔ ناپسند   در لطف و احسان خود در مبند
سر از بار عصیان مرا بیش بین   مبین جرم من رحمت خویش بین
ز فیض ازل بخش آگاهیم   خلاصم ده ازجهل و گمراهیم
بچیزیکه نبود رضایت در آن   ز من باز دار و از آن بگذران
چنان کار دنیا و دینم بساز   که درهردوعالم شوم سرفراز
نگهدار ، از من بد روزگار   زهر بد که باشد ، مرا دوردار
عجب دارم از لطف پروردگار   که باشد کهنه کاری امیدوار
همی شرم دارم ز لطف کریم   که خوانم گنه پیش عفوش عظیم
کسی راچو پیری در آرد زپای   چودستش بگیری نخیزد زجای
من آنم ز پای اندرافتاده پیر   خدایا بفضل خودت دست گیر
نگویم بزرگی وجاهم ببخش   فروماندگی و گناهم به بخش
اگر جرم بخشی بمقدار جود   نماند گرفتاری اندر وجود
وگر خشم گیری بقدر گناه   بدوزخ فرست و ترازو مخواه
دلم میدهدوقت این نوید   که حق شرم داردز موی سفید
عجب دارم ار شرم دارد زمن   که شرمم نمیآید از خویشتن
کس ازمن سیه نامه‌تر دیده نیست   که هیچش فعال پسندیده نیست
جز این کاعتمادم بیاری تست   امیدم به آموزگاری تست
محالست اگر سر برین در نهی   که باز آیدت دست حاجت‌تهی
خدایا مقصر بکار آمدم   گنه کار و امیدوار آمدم
بضاعت نیاوردم الا امید   خدایا ز عفوت مکن ناامید

محمد حسین خوشنویسان


محمد حسین خوشنویسان

فرزند مرحوم میرزا آقا خطاط بسال ۱۲۴۶ قمری در شهر زنجان تولد یافت پدرش که از استادان خط عصر خویش بود محمد حسین را برای تحصیل بمکتب خانه شیخ غلامحسین سپرد و از نظر خط نیز خود به تعلیم فرزندش همت گماشت تا آنکه روزی در مسافرت ناصرالدین شاه بزنجان بحضور شاه معرفی گردید و چون خط وی مورد توجه شاه قرار گرفت نویسنده مخصوص ناصرالدین شاه شد، تعلیم خط و تدریس مظفرالدین شاه ولیعهد وقت را بوی سپردند و پس از چندی بلقب خوشنویس باشی مفتخر گردید، در مسافرت شاه بعتبات و کشورهای دیگر نیز اغلب ملتزم رکاب بود. وی بسال ۱۳۲۸ قمری دعوت حق را لبیك گفت.

سرلشگر دکتر خوشنویسان، تیمسار سپهبد نصرالله خوشنویسان، سرهنگ جلال خوشنویسان و دکتر فخرالدین خوشنویسان فرزندان برومند آنمرحوم هستند.


نمونه خط محمد حسین خوشنویسان

محمد حسینخان افشار «مجرم»

فرزند مرحوم محمد باقر خان اولین رئیس ایل افشار تیرهٔ جهان شاهلوی خمسه «زنجان» نوهٔ دختری شاهزاده فرهاد میرزا و پدر عباس خان پریشان است.

محمد حسینخان با دختر حاج محمد علیخان افشار یکی از سرکردگان ایل افشار که در فتنهٔ بابیهٔ زنجان هم اسمش آمده ازدواج کرد و در قریهٔ بهمن ملك شخصی خود ساکن بود که در ۱۳۰٤ هجری قمری وفات یافت و از خود چهار فرزند باسامی عین الله «عباس خان پریشان» ومحمد علی معروف بحاج آقا و محمد باقر معروف بخان آقا باقی گذارد.

اغلب آثارش در دست اهالی آن نواحی پراکنده بوده و اشعارش بیشتر هزلیات وشبیه اشعار عبید زاکانی میباشد.

مرحوم محمد کاظم خوئینی متخلص به جاذب ، در اشعارش از مجرم چنین یاد میکند:

چه خوش گفته در حق این دهر دون — بر نگینی آن مجرم ذو فنون
« پریشانی دهر دیرینه سال — به بسته است برپای عقلم عقال»

از اشعار مجرم بیش از این شعر که در ذم و انتقاد از قدرنشناسان است بدست نیاوردیم

دوش برخواندم حدیثی زا چودر شاهواد — بر بگوش خویشتن آویختم چون گوشوار
بود مضمون آن که در معشر سه کس باشد غریب — در سه جا کان هر سه را سازندشان بی اعتبار
مسجدی کاندر میان خلق متروك الصلاة — می بماند فرد و مردم زو نمایندی فرار
مصحفی کو را تلاوت می نسازد اهل او — عالمی کاندر میان کافران گیرد قرار
دیده ام این هر سه تن را بر بچشم خویشتن — صدق اینمعنی عیانم گشت ازقرب وجوار
مسجدی اندر دالایر[1] عالمی اندر کرسف — مصحفی اندر منازل مانده در گرد وغبار
حیرتم آید چرا عبرت نمیگیرند خلق — با وجود آگهی از قدرت پروردکار
توسن کین تا بکی دانند دردشت ستم ؟ — تا بکی از کرده ی خود نیستندی شرمسار
اینهمه عجب وتکبر تا بچند ای دیرباب — اولت آب کثیف وآخرت مشتی غبار
نقص عالم می نگردد کم زرنگ وبوی آن — کر بروید ضیمرانی فرد اندرشوره زار
مسکنش از قریهٔ مخروبه اورا تنگ نی — بس جواهرها که از مطموره گردد آشکار

ــــــــــــ

۱ـ قریه ایست در یك فرسخی کرسف قیدار ۲ـ ملا محمد علی نام عالم ده .

غنچهٔ لب را چو بگشاید به حل مشکلات / عندلیب آسا دلم هر لحظه گردد بیقرار
وه عجب خوشبو گلستی با طراوت ایدریغ / با چنین طینت نبودی همجوار نیش خار
راندم ازفضلت سخن‌شد خامه‌ام گوهرفشان / گفتم از طیب وطراوت نامه‌ام شد مشکبار
وین‌عجبتر تا سخن راندم زلطفت بیدرنگ / نطق من شد شکرین و شعر من شد آبدار
ای عجب پس باچه جرئت خصم آمیزد باو / صیت علمش را مگر نشنیده خصم نابکار
« انه شیء عجاب انی رایت عن حلمه / با همه بیداد اعدا پای صبرش استوار
گر بخواهد خصم را با تیر آه صبحدم / همچو رستم می‌بدوزد چون شغادش برچنار
چون بود نایب مناب شرع و داماد نبی / زان‌کشد بار جفا بر دوش اندر روزگار
گر نگیری خرده بر من‌می بورزم جرئتی / بر بخدمت می نینتد گفتهٔ من ناگوار
کل فاعل چون‌بود مرفوع رفعش‌می‌بکن / فاعل کین تو چون گردید خصم بد شهار
کی‌توان‌تقریر کردن فهم وفضل و وصف‌تو / با چنین فهم قصیری به که سازم اختصار
بادعای خیر گاهی از ره الطاف و مهر / یاد بنما مخلصت را با لسان حق گذار
بر بهنگام سحر از بحر مجرم هم بخواه / عفو جرم ما سلف از آستان کردگار
گر عدو سازد بتهمت متهم این بنده را / بر بذات حق که هستم ز افتراشان مستعار
هر چه گوید گر بگوید خصم اینم بس هنر / می برون آرم ز بحر طبع در شاهوار
گر کشم‌تیغ زبان‌بر قدح اعداهمچو میش / می بدوزم پوست اندر جسمشان سلاخ‌وار



خطاطان معروف قرن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم شهرستان زنجان عبارتند از .

١ ـ حاج محمدحسن ابهری نویسندهٔ خط نسخ ١٠٦٧

٢ ـ محمدابراهیم بن حاجی جوانمرد خوئینی نویسنده خط نستعلیق ١٢٥٧ هجری

٣ ـ محمد شفیع بن حاجی حیدرابهری نویسنده خط نسخ در ١٠٦٧

٤ ـ محمد طاهر بن شرف‌الدین کوسه‌وی نویسنده خط نسخ ١١١١

٥ ـ محمد مقیم بن محمد حسن‌ابهری نویسندهٔ خط نسخ ١٠٧٩

٦ ـ محمد هادی بن محمد تقی بن حیدر بن حسن فیاض سهروردی شولستانی مقیم شیراز نویسنده خط نسخ ١٠٧٩

رك ـ از شماره ١ تا ٦ بترتیب : بص ١٩٥ و ١٩٩ و ٢٠٤ و ٢٠٨ و ٢١٩ و ٢٢٦ ـ ٢٢٧ کتاب تاریخ خط و خطاطان‌تألیف ابوالقاسم مهرآبادی چاپ ١٣٤٥ .

دکتر سید مصطفی مجتهدی (سید)


دکتر سید مصطفی مجتهدی

فرزند حجةالاسلام فقیدسیدرضی مجتهدی بسال ۱۳۱۱ در شهرستان زنجان بدنیا آمده تحصیلات مقدماتی را تا کلاس دوم متوسطه بپایان رسانده پس از آن درقم وتهران بتحصیلات علوم پرداخت سطح را درنزد اساتید مربوطه مخصوصاً درمحضر حضرت آیت اله العظمی آقای سید محمود حسینی امام جمعه فقید زنجان که با علاقه و افر او را تحت تربیت خود گرفته بود تمام کرد و همگام با علوم قدیمه ، علوم جدیده را نیزادامه داد و موفق باخذ لیسانس در رشته‌های علوم سیاسی و قضائی و سپس گواهی دکترا درقسمت الهیات ومعارف اسلامی ازدانشگاه تهران گردید ، سپس باستخدام دولتی درآمده مدتی درفرهنگ وسازمان برنامه خدمت کرد واینك سالها است در مسند قضائی انجام وظیفه مینماید وی با مطبوعات همکاری دارد ودراوقات فراغت بنوشتن نظم و نثر وترجمه میپردازد امروزهامشغول نوشتن یاداشتهای پراکنده است وآخرین محل خدمتش فعلا دادگستری شهرستان اراك میباشد اینك چند قطعه ازسروده‌های دکتر مجتهدی .

رباعی

عمریست که من جزمی ومیخانه ندانم	سرمایه بجز خدمت جانانه ندانم
دردائره عقل چه گردی بهمه عمر	من حاصل این عمر جزافسانه ندانم

زندگی دوباره

شنیدم که‌مارا ازاین دردورنج	چو مردیم ورستیم بازآورند
همه مردگان‌را بصحرای‌حشر	زمصروزشام و حجاز آورند
خلائق بکف نامه‌های عمل	بامید بخشش نماز آورند
دگرباره گیتی زنو شد پدید	غم ورنج هستی فراز آورند
ندانم چه دیدند از رنج ما	که‌خوش‌خفته‌بودیم‌باز آورند

(قطعه)

ما را همیشه سوخته دل کرد آزعمر — اینست حاصلم ز نشیب و فراز عمر
درجستجوی مهر گیاهی تباه گشت — ایام زندگی و نجستیم راز عمر
خواهی که همچومن نشوی خسته وملول — میخواه مطربی که برقصی بسازعمر
وانگه بگیر زلف نگاری و جام می — بر گوفسانه‌ای که بیابی توراز عمر

دعا بمعشوقهٔ جفاکار

آنکه‌مارا کشت درهجران ، پشیمانش‌مبادا — هیچگه یارب ، گرفتاری هجرانش مبادا
وانکه بر رغم دل ما ، گشته با اغیارهمدم — هیچگه دست بد اندیشان بدامانش مبادا
وانکه‌بیجرم وخطا ، رنجیده‌قلب ما شکسته — هیچگه بشکسته دل، یارب بدورانش مبادا
گرچه‌ازتیرغمش ، این‌سینه‌سوزانست‌یارب — بازخواهم ،تیرعشقش کم ، زمژگانش‌مبادا
گرچه‌گشتم‌درجوانی‌پشت‌خم‌ازرنج‌هجران — کاش، آن خمهای‌زیبا کم ز زلفانش‌مبادا
گرز دل آهی کشم،وزسوزدل، دودی بر آرم — ازخداخواهم‌ز جان،دودی‌بچشمانش‌مبادا
هیچ‌عاشق‌این‌نگوید،لیك«سید» خواهدازجان — کی‌خدا،چون‌من‌جدا ازیارجانانش‌مبادا

مرحوم شیخ مصطفی ادیب طارمی


ادیب طارمی

فرزند مرحوم حسین شهرت ماجدی معروف به ادیب‌الشعرا و متخلص به حزین که بعضی او را از قریهٔ‌ارهان و برخی هم ازصائین قلعهٔ زنجان میگویند حتی آلگزیر نیز گفته می‌شودشاعری‌بوده صریح‌اللهجه و بدیهه گو و بی پروا وخوش‌مشرب . دارای سه‌دیوان‌است ۱ ــ نقل کشمکش بفارسی دررد و استیضاح هوا خواهان کشف حجاب بخصوص مرحوم ایرج میرزا ۲ ــ نقل مجلس بزبان‌ترکی در اصول دین و احکام‌بصورت‌یك داستان بینهایت جذاب و شیرین ۳ ــ دیوان مراثی ومتفرقات از قصاید و غزل و نصایح و مطایبه‌بزبانهای فارسی و ترکی .

ادیب‌الشعرا بمصداق مثل معروف « زن کجائی مرد آنجائی » درشاه‌نشین طارم علیا رحل اقامت انداخت و بشاه‌نشینی و ادیب طارمی مشهور گشت تا در ۲۸ جمادی الاول ۱۳۷۱ قمری بسن ۸۰ سالگی در قریهٔ مذکور رحلت نمود ، دوفرزند پسر و یك دختر از خود بیادگار گذاشت دامادش آقای سید مجتبی‌موسوی‌پاساری‌اشعارمرحوم‌ادیب را که پرا کنده بودبکمك آقای کریم نیرومند جمع‌آوری کرده‌اند .

مهمل و مستعمل

سالدی بلالی باشی بلایه فلك ملك قویمازبو روزگاراولا حاصل دیلك ملك

ایندی خطا مطادی عزیزم‌سفر مفر باخ گورتمام‌داغ‌باغی‌دوتدی‌کوالك موالك

قیش مش گلور گنه ولی یوخدور کومور مومور

یوخدور اودون مودون توکنوبدور ورك مرك

کیم میم تو کر منیمچی بوئیل دام مامون قارین

پول مول‌یوخومدی الده تاپیملمور کورك مورك

شال مال جریلدی یوخدی عمامه عبا مبا

دون مون یوخومدی‌گزموری ایوده الك ملك

قویماز لا امن ممن اولا دنیا لوطی موطی

میته اولوب جهان بو . . . . . . موپك

قور موشلا بوقدا موقدایا تله وکیل مکیل

آج ماجلا را بو عهـدیده یانمور ئورك مورك

منده قویون مویون هانی‌یوخدور عوکوز موکوز

گلدی آزار مازار قیریلوبدور اینك مینك

ایش میش شولوخدی کس سسوین ای حزین مزین

حق مق دانشما گوز له ییرسن کوتك موتك

روزی مرحوم ادیب در چو رزق طارم علیا بمنزل صارم‌الدیوان به مهمانی رفته و دیده‌بود که میزبان در منزل نیست اطاق سرد و خدمه عبوس و بخاری بی‌آتش است این ابیات رابدیوار مقابل در ورودی نوشته مراجعت کرده بود .

این ضیافتخانه پس‌بی چائی وقلیان چرا ؟ خاك در روی نمدها، بی سرو سامان چرا

نوکرانش چون سگ درنده آدم میدرند خوش‌بود در رابه‌بندی ، کشتن‌مهمان‌چرا؟

گر نداری قندوچای‌وخادم‌خوش‌خلق‌وخو　　اسم خود بگذاشتی پس‌صارم‌الدیوان چرا؟
راه‌خود بر گیرو بر گردای ادیب‌الشاعرین　　بیجهت وارد شوی بر گوشهٔ زندان چرا؟

این بیت ترکی‌را برای ادیب‌نوشته وبوسیلهٔ شخص بیسوادی فرستاده بودند .

گلدوق جهانه حقی تاپاق ملا قو یمادی　　جمله جهانی یقدی‌گنه قارنی دویمادی

ادیب جواب آنرا بشرح زیر نوشته بود

بوپوخلاری آتازدایدی قارنی دویمادی　　گلدوز جهانه...ویره سوزملاقویمادی

بازهم از مرحوم ادیب این‌معمارا سؤال کرده بودند

یك‌میم ودو دال‌و بادولام است[1]　　این پنج حروف راچه‌نام‌است؟
هر کس که نداند این معمـــا　　بی شبهه زنش براو حرام است

مرحوم ادیب جواب داده‌بود

ننویسم اگر جواب این شعر　　گویند که ماجدی عوام است
زن‌را سه‌طلاق دادی هرگاه　　این بنده‌نباشم اوحرام است

عارف خرمدره‌ای وکیل عدلیه بمرحوم ادیب که سوارالاغی به‌ابهر میرفته میگوید

ادیب سویله اولاغون ماچادی یانره دی؟!　　ادیب فوراً جواب میدهد :

وکالته گیدوری عارف خرمدره دی

اول دیوان نقل مجلس ادیب الشعرا چنین است .

گل حدیقهٔ حب‌الوطن‌همیشه‌بچین　　زنقل مجلس ما کام دوستان‌شیرین
ادیب‌ماجدی‌ارمفلس‌است‌مستوراست　　میان خانهٔ طبعش جواهرات ثمین
کسیکه جیفهٔ دنیاندارد عزت کو؟　　من ازنبودن‌جیفه نه قاضیم نه‌امین
فتاده درپی کشف حجاب ایرج‌نام　　بآن حریف نوشتم جوابهای متین

مرحوم ادیب برای عالم‌فقید مرحوم شیخ‌یحیی‌طارمی‌زنجانی‌والدشاعر رضاروحانی مدیحه ای نوشته یك طاقه عبا بعنوان صله دریافت کرده بود . مرحوم غریق این شعررا نوشته به مرحوم شیخ یحیی تقدیم میدارد .

گشته‌مسموعم که‌پیدا کرده‌ای‌شخص‌ادیب　　ای‌عجب ثـم‌العجب ثـم‌العجب‌ثـم‌العجب
هرجدیدی را بلی لذت بود لاسیما　　بندگان گمنام می‌باشیم و او صاحب لقب

---

۱ - باحروف ابجد محلل است

آوری سوقات از طارم بما بولاق اوتی[1] میدهی اورا عبا ما در فغان او در طرب

ازچه‌طاعت‌دیگری درپیش‌تو گشته‌اویس؟ ازچه عصیان ماشدیم اندرخصومت بولهب

حالیا عیداست ماراهم لباسی لازم است قسمت ما را عطاکن باز بی رنج وتعب

می برم ورنه به یغما هم عبا ، هم کفش را بعد ازآن خواهی مرا بشمار حمال‌الحطب

مرحوم ادیب بوسیله حاجی شیخ یحیی به غریق چنین پاسخ میدهد:

ای وجودت در گلستان شریعت منتخب چشمهٔ فیض الهی ، عالم عقبا طلب

لاجرم اسلام‌را خوش حجت‌ابن حجتی طول الله عمرکم یا فاتح باب الادب

خاطرعالی بود مسبوق ازحال ادیب بی‌ریا هستم دعاگوسال‌وماهو روزوشب

اول انعام مرا از حضرت اشرف بگیر چون مدیحه‌داده‌ام یك‌خلعتی‌دارم طلب

چون جناب عازم وناصر غریق محترم هر سه درزنجان ادیبانند بنده بی ادب

کثر الله الکریم امثالکم و امثالهم لیك ازکم لطفی آنان بسی‌دارم‌عجب

نوع‌خوددرادوست‌دارم‌بنده‌دراین‌مملکت سیما زنجانیان مار است مثل ام‌واب

یك سمند تیز رو شدطبع سرشارغریق عجزدارم مانده شدیعفور[3] طبعم در عقب

چون غریق‌محترم بیگانه‌خوانده بنده‌را اکرموا الضیف‌است‌امر مصطفی‌فخرالعرب

بنده مهمانم بایشان واردم ابن السبیل گردش دوران مراافکنده‌اندرتاب‌وتب

الغرض بنده بلای آسمانی نیستم نه وباهستم نه طاعونم نه فجعه نه جرب

وارث احمدتوئی‌ایشان‌به‌حمزه وارثند من سگ بوطالبم باگوسفندان درشغب

افکن‌اندرچاه‌طبع‌این‌غریق‌خوش‌مقال باطناب مرحمت دلو عطارا صدوجب

چونکه‌درویشم‌لذا ازهرسه‌میخواهم‌صله نه‌همین‌یکدفعه بل‌هرسال شعبان‌ورجب

شب کلاه‌عازم‌دهد، ناصردهدیك‌جفت کفش ازغریق محترم‌عیداست‌میخواهم‌رطب[2]

درجواب شوخی رفقای وافوری سروده

وافوریان یمین‌و یسارم نشسته‌اند راه فرار برمن بیچاره بسته‌اند

گاهی خمارو گاه غمین گاه درطرب گه درخیال گردو، گه مغز پسته‌اند

آتش به گنج زندگی‌خویش می‌زنند بیچاره‌ها مگر زجهان دست شسته‌اند

۱ـ بولاق اوتی نوعی گیاه خوردنی است که زنها بیشترمیخورند. ۳ـ یعفور: یابو .

۲ـ مرحوم عازم «کلاهدوز» بود. ابوالقاسم خطیبی ناصرکه در حال حیات میباشد کفاشی‌دارد مرحوم میرزا حسن غریق «بقالی» میکرده است

کل قوا بهچرب زبان جمع می‌شود بالاف بیش قد تهمتن شکسته‌اند

سوراخ حقه، بحرعمیق است یا نهنگ با ناخدا بغرق شدن عهد بسته‌اند

گه درخیال بیضهٔ مرغندشك نیست از بهرزرده تخم حزین‌را شکسته اند

بأین عقیدهٔ خوش داشتم امید حیات زدست غیبی آن‌دوست کردم‌اخذبرات

زهی قبالهٔ میخانه را بمن بخشد هزار مرتبه ساقی رخ ترا صلوات

خوش‌است بادهٔ لبریزای جلیل‌القدر بیار زان می گلرنگ وافر البرکات

نگار بر سر قبرم گذر کنی هر گه عطا نما زهمین می بروح من خیرات

لباسهای می‌آلودهٔ مرا ندهید بهشیخ شعبده‌باز ازبرای‌صوم وصلوة

حزین توحیله نداری چرا مسلمانی ؟

شود جرائم اعمال رفع با حسنات

کتاب نقل‌کشمش ادیب‌الشعرا چنین‌آغاز میگردد :

منه هر ایشده بسم الله دوریار ثنا و حمد خالق دور سزاوار

هر امری ابتدادن انتهـایه توسل ایلدیم آل عبـایه

اگرچه‌یوخدی دهرون‌اعتباری خزانه‌میل‌ایدوب عمرون بهاری

آغاردی‌سقلیم ، تنك‌اولدی‌سینه گوزومده‌نوریوخ‌ساپلانمورایگنه

الف‌دال‌اولدی‌قارداش‌عین‌اولوب‌جیم باشیم ایلر ایاقلا ریمه تعظیم

بسی دنیا ایشی‌دیلدن‌سالوبدور دده بیك اولماقیما آز قالوبدور

کمالیم‌یوخ‌قویوم‌بیریاخشی‌آثار سوادیم یوخ یازیم‌آیات واخبار

باخوردوم باقیات صالحاته پولوم‌یوخ‌سالدیریم کورپی‌فراته

اگر مهلت ویره الله اجلدن گلور بیر مختصر نقالق الدن

یازیم اشعارترکی صاف وپشمش قویوم‌آدین کتاب نقل‌وکشمش

منیم بونقلمه‌اوخشاتما کشکی نچون‌چوخ‌ریزه‌دوروار بیدمشکی

آخر کتاب اینطور خاتمه پیدا میکند .

بحمدالله گلوب نطقم بیانه قالور مندن بـومنظومه نشانه

ویرو بدور طبع موزونم نمایش تمام اولدی کتاب نقل کشمش

تخلص یوخ یازان ملا دلی دور دیبور ظاهر آدیم مذهب قلی‌دور

وطن نعمتلرینه عادیم مـن خلافم یوخدی « دین آبادیم » من

بو فرد آخرین آخر که تائی / عددن رم چخارسن کربلائی

اینانمورسن حساب ایت ای نکوفن

بو نقل کشمشین تا ریخین ئورگن

ادیب این قطعه را برای سنك قبرخود گفته .

ایکه زنده گذری بردو بی درب سرایم / فاتحه سورهٔ اخلاص بخوانید برایم

مصطفی نام من است ومتخلص به حزینم / اینکه درزیر لحد خفته ، ادیب‌الشعرایم

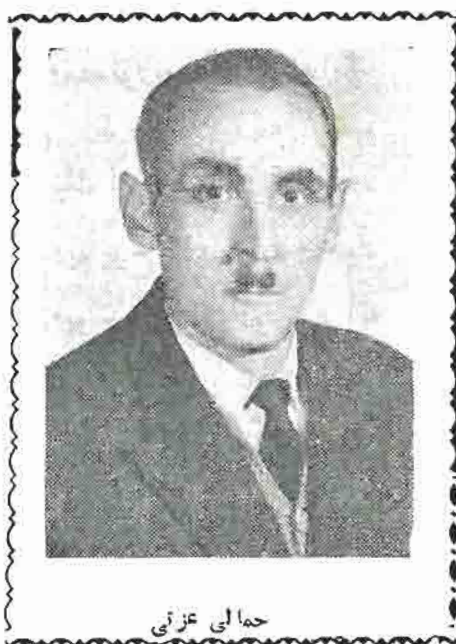
غیرازالطاف حسین بن علی نیست امیدم / گر چه غرق گنهم ، ذاکر شاه شهدایم

مستحق طلب مغفرتم از همه سادات / مؤمنین ، منتظر سورهٔ یاسین و دعایم

بیت زیر را آقای سید مجتبی موسوی پاساری داماد آنمرحوم طبق دستور پس از وفاتش بآن اضافه کرده است .

«رخ‌شاعر» شده تاریخ وفاتم بحساب / عضو حسن ادبیاتم و مشمول ثنایم

سید محمد جمالی عزتی


جمالی عزتی

فرزند مرحوم سید عزت‌الله بسال ۱۲۹۵ شمسی در زنجان متولد گشته وپس‌ازکسب‌معلومات در ژاندارمری شهرستان زنجان استخدام گردید فعلا باز نشسته شده است . این چند بیت ازآثار اوست .

غزل عرفانی

دردمن دردیست پنهان کس برآن آگاه نیست

درد بیدرمان من محتاج درمانگاه نیست

تو مپرس ای مدعی درد دل دیوانه ام

چون دل شیدای من پابند هردرگاه نیست

کارمن جزسوختن‌شب تا سحر باسوزدل / ساختن بامحفل غم همدمم جز آه نیست

عاشقان‌را گوشهٔ‌خلوت نشینی‌خوشتراست / در ره معشوق عاشق فکرمال وجاه نیست

عزت دولت غم وشادی بر، دلدادگان / خاك‌وزریکسان‌بود فرق‌از گداوشاه نیست

محضر جانا نخوش است و از دل گفتن ولی | آنکه دستش از سر محبوب خود کوتاه نیست
هر کرا «سید» بیاموزند این اسرار عشق | داند این طی طریقت جز فنا فی الله نیست

مردم از غصه دلم خون شد ازاین درد نهان | چه بگویم بکه گویم که چنین است و چنان
درد دلرا نتوان گفت بهر بی سر و پا | محرم راز بباید که شود حافظ آن
من در این وادی حیرت شدم آوارهٔ عشق | بدنم سوخت سرا پا بعذاب هجران
چکنم گر نکشم محنت ایام فراق | یا تحمل نکنم؟ چاره ندارم جز آن
گشته مشتاق مذلت دل دیوانهٔ من | ترسم آخر بکشاند بره گم شدگان
طاق ابروی و رخ وقامت زیبا صنمی | زد بهم حال من و خانهٔ دل شد ویران
مکن ایدوست ملامت من دلباخته را | چاره ام نیست دگر جز بوصال جانان
گر بدستم نرسد دامن دلدادهٔ خود | وای بر من که ابد گشته نصیبم حرمان

سید از روز ازل بسته باین سلسله بود
تا بر آن شد که درآید صف دلباختگان

محمد کاظم خوئینی متخلص به جاذب

فرزند محمد حسین خوئینی متولد ۱۲۲۵ قمری مشهور به خوشنویش درخط نسخ استاد بوده و طبع شعر داشته. کتابهای زیادی را استنساخ کرده که بعضی از آنها در کتابخانه های بزرگ تهران و سایر شهرستانها موجود و محفوظ است،

مرحوم جاذب اغلب اوقات در قریهٔ خوئین ساکن بود اما در اواخر عمر دردورهٔ آیة الله فقید شیخ عبدالکریم خوئینی در مسجد نصرالله خان زنجان بتدریس اشتغال داشت.

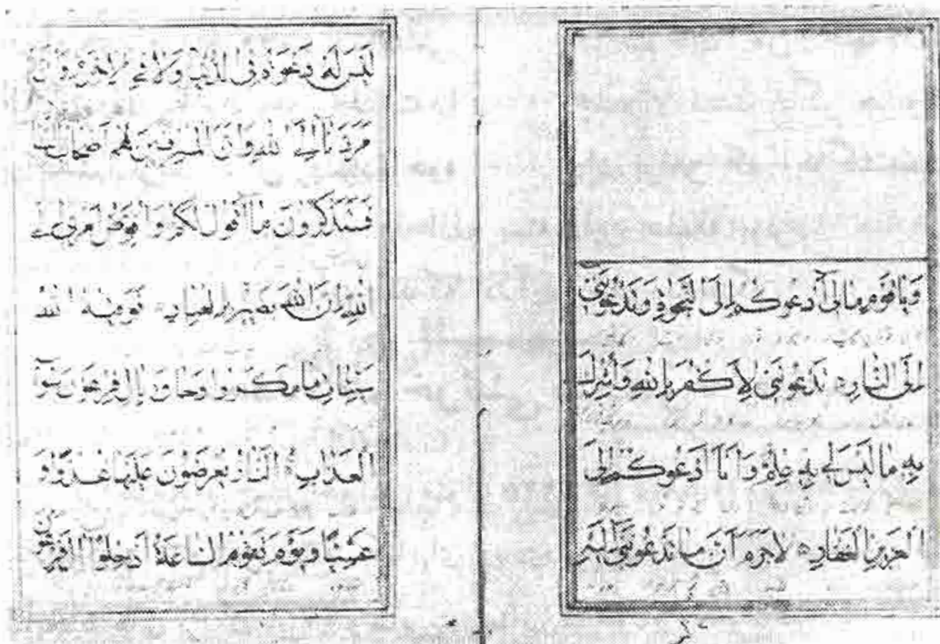
مرد نیك نفس وخوش مشرب و دارای تألیفات مفید بوده لیکن چاپ نشده است.

وی در حدود سال ۱۳۰۰ برحمت ایزدی پیوست اشعار ذیل را از جنگ خطی آن مرحوم که در تحویل آقای حاجی رسول نهالی نوهٔ دختری اوست انتخاب کردیم.

دل زمدار فلك بی حساب | اضطرب یضطرب اضطراب
دهر مرا بهر جفا و ستم | انتخب ینتخب انتخاب
قلب پریشان ز جفای فلك | انقلب ینقلب انقلاب
آه که این نفس دنی بس گناه | اکتسب یکتسب اکتساب
چاره زدستم شد و گرك اجل | اقترب یقترب اقتراب

هرچه فلك قسمت جانم نمود — النهب یلنهب النهاب
رست کسی کو زملاقات کس — احتجب یحتجب احتجاب
عمر گذشت و بدن ناتوان — اغترب یغترب اغتراب
بس سنواتیست که با اهل جهل — اضطحب یضطحب اضطحاب
از ستم چرخ نشد کو دلم — اطرب یطرب اطراب

جاذب بیچاره برای فرج
ارتقب یرتقب ارتقاب


ویا قوم ما لی ادعوکم الی النجوة وتدعوننی
الی النار تدعوننی لاکفر بالله واشرك
به ما لیس لی به علم وانا ادعوکم الی
العزیز الغفار لا جرم انما تدعوننی الیه
لیس له دعوة فی الدنیا ولا فی الآخرة وان
مردنا الی الله وان المسرفین هم اصحاب
النار فستذکرون ما اقول لکم وافوض امری الی
الله ان الله بصیر بالعباد فوقیه الله
سیئات ما مکروا وحاق بآل فرعون سوء
العذاب النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون

نمونهٔ خط کاظم خوئینی

منه باخ سن ای قرا گوز که قاپوندا بو حقیرم — بخدا که گر بمیرم که دل از تو بر نگیرم
تب عشقه ای عزیزان بیلورم علاج یوخدور — برو ای طبیبم از سر که دوا نمی پذیرم
نه عجب گوزل جمالین نه بلالو قامتین وار — تو بخاستی و نقشت بنشست بر ضمیرم
غم عشقه دوشجه گیمدن داخی صبر و تاب یوخدور — که زخویشتن گریزاست زدوست ناگزیرم
هدف ایتمشم بو جانی اوخونه اودلر بانون — که همی زند به تیرم بگذار تا بمیرم
اله آلسان ای نگاریم کرم ایله گوز گی باخسان — بزبان خود بگوئی که بحسن بی نظیرم
قسم اولسون اول جماله که یخوبد وخا نمانیم — که نه من غنوده‌ام دوش و نه مردم از نفیرم
سنون آیریلوق غمینده یانوری بو جاذب زار — که خوشست عیش مردم بروایح عبیرم

گل خوشبو

ای یار گزیرسن بو خیابان آرا سندا / حسنین چمننده بو گلستان آر اسندا
موسی کیمی ظاهر ایدوسن سن ید بیضا / باغ ایچره دیهن سنبل و ریحان آراسندا
بو سلسلهٔ زلفله یوز یوسف مصری / بند ایلمسن چاه زنخدان آر اسندا
لایقدگو باغ ایچره گزن ایگل خوشبو / مسکن ایده سن خار مغیلان آرا سندا
گر بحرد گولسن نه سبهدن درو مرجان / ظاهر ایدوسن اول لب خندان آراسندا
گر کعبه‌د گولسن ندور اول خال سیاهون؟ / زمزم سوئی جاری در و مرجان آراسندا
اول صفحه‌ی سینه صاناسان دشت منادور / قربان اولوم ایکاش او پستان آرا سندا
حاشا که سنون تك آچلا بیر گل خوشبو / نه داغدا نه باغدا و نه بستان آرا سندا
زاهد منی منع ایلمه ، معشوق ایله بالله / مین عشوه اولور عاشق نالان آرا سندا
ظلمات او گیسوده یوز اسکندر دوران / جامین آلوران چشمهٔ حیوان آراسندا
گو گلوم غم هجرونده صانارسان که دمیر تك / هی تاپدا نوری پتك ایله سندان آراسندا
انصاف د گول گلخن فرقتده یانوم من / سن سیر ایده سن گلشن رضوان آراسندا
مجنون کیمی ای لیلی دوران نه روا دور / سرگشته قالوم غول بیابان آرا سندا
مستور اول ای غارت دین آفت اسلام / تا فرق اولا بیر کفر یله ایمان آرا سندا
بو عشوه و بو نازیله قورخوم بودور آخر / شورش سالاسان گبر و مسلمان آراسندا
خوبان جهاندور هامسی سلطنت اهلی / تاج اهلی سنن زمرهٔ خوبان آراسندا
بو حسنله گر بیشیه ایتسن گذر ای آی / شیری دوتاران رام نیستان آرا سندا
گر خلدیده مختار ایده لر جاذب زاری / سن شوخی سور حوری و تا غلمان آراسندا

قطعه

یار غماز دلم را ز کفم بر بوده است / هر که او یار ندارد ز الم آسوده است
آنکه شور غم هجران نگاری دارد / پر عیان است که از جور و ستم نغنوده است
جاذبا جذبهٔ عشق است که مجنون فقیر / راه صحرا و بیابان بقدم پیموده است

یار زرین قبا الیندن داد / غم عشقیله اولمشام معتاد
جان من جان من فدای تو باد / هیچت از دوستان نیاید یاد
سالمیسان آتش فراقه منی / یار ادو بدور تاری نه یاخشی سنی
میروی التفات می نکنی / سرو هرگز چنین نرفت آزاد

حایل ایتمه یوزیوه زلف‌تری داغلی‌ایتمه بوخسته خونجگری
آفرین خدای بر پدری چون‌توپرورد، مادری که توزاد
گون‌بگون‌دردعشق‌اولورمی‌شدید حسنون‌اوسته‌گلورمی‌حسن‌جدید
بخت نیکت به منتهای امید برساناد و چشم بد مرساد
خلق ایدوب پادشاه،روزااست کپریگون‌اوخ‌نگاه‌غمزن مست
تاچه کردآنکه‌نقش‌روی‌توبست که در فتنه بر جهان بگشاد
سالماآی اوسته زلف‌جانسوزی جانمه ورما تیر دلدوزی
من بگیرم عنان شه روزی کشم از دست خوبرویان داد
گل سرخ اوسته سالماریحانی آیدا گوسترمه ایکی یلدانی
تو بچشمان مست و پیشانی دل ما باز پس نخواهی داد
چوخ زماندور که عشقه‌پابندم زلف پر چین و خاله دلبندم
گفته بودم که رخت بر بندم یا بخوئین یا به سعدآباد [1]
سیرایدوم اوردا باغ‌ودشت‌وچمن داغ‌ایدوم‌سنبل‌وگل ایله سمن
دست بر می ندارد از دامن خاك‌قیدار وآب شیخ آباد [2]
زاهدی منع ایدردی زرقیله‌شید یارگویلین‌قوشین قیلوبدورصید
مرغ وحشی که میرمدازقید باهمه زیرکی بدام افتاد
جاذباعشق اولوبدی جانه کمند قلبدن اولدی بوترانه بلند
« همه از دست غیر می نالند سعدی‌ازدست خویشتن فریاد »

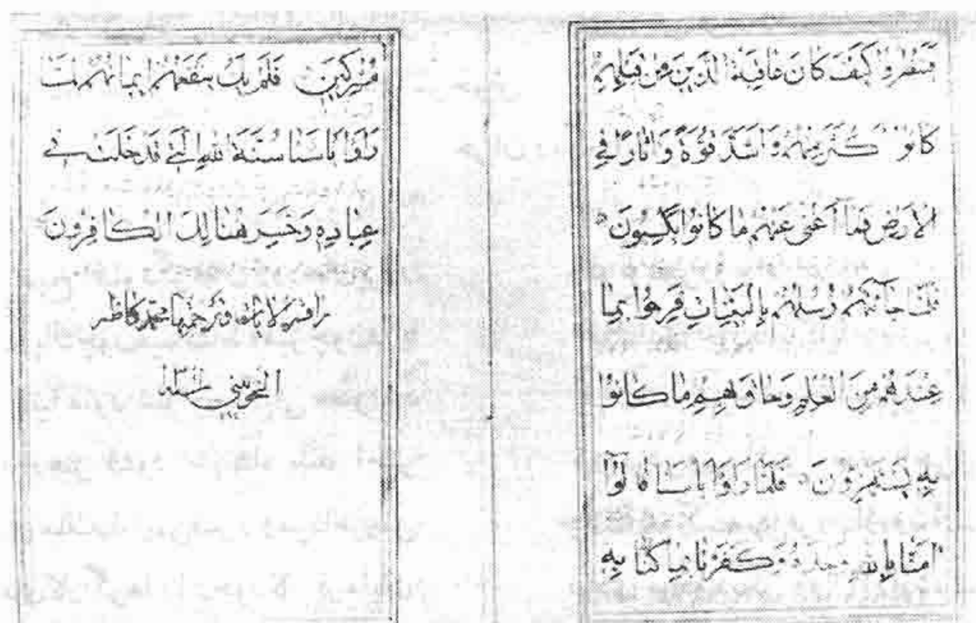
در آخر جنگ خطی نوشته است

بسی گشتم اندر جهان خراب بسا دیدم اوراق و چندین کتاب
زهرچه پسند آمدم در نظر ز نثر عبارات و نظم درر
هر آنچه بفهمم شده آشنا زاخبار و مدح و زحرزو دعا
ز اشعار و ابیات و رمزو نکات زنظم غزلهای دری سمات
در این چند اوراق بنگاشتم لوای جهانسوزی افراشتم
چو بر ختم گشتن رسانیدمش به « جنگ‌المهمات » نامیدمش
توقع ز اخلاق خوانندگان چنین است از شخص دارندگان

۱ـ نام دوقریه نزدیك بهم دربخش ایجرود ۲ـ ونام دوقریه دربخش قیدار زنجان‌است .

مرا نیز هردم بدارند یاد | روانم بذکری نمایند شاد
بتاریخ اتمام پرداختم | به « یا غافر » کام خود یافتم

شب ۲ شنبه ۱۷ صفر ۱۲۹۳



فسیروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم
کانوا اکثر منهم واشد قوة وآثاراً في
الارض فما اغنی عنهم ما کانوا یکسبون
فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما
عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا
به یستهزءون فلما رأوا بأسنا قالوا
آمنا بالله وحده وکفرنا بما کنا به
مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما
رأوا بأسنا سنت الله التي قد خلت في
عباده وخسر هنالك الکافرون

راقمه ... کاظم
الخوئیني سنة ...

نمونه خط مرحوم کاظم خوئینی

محمد علی ظهیریان (طوفان)



محمد علی ظهیریان

فرزند عباس متولد ۱۳۲۳ شمسی در زنجان تحصیلات خود را تا دیپلم ادبی ادامه داده و فعالیتهای ادبی خود را در ۱۳۴۰ با ایجاد شورای نویسندگان نشریهٔ دیواری دبیرستان صدرجهان شروع کرده اولین قطعه ای که سروده ترانهٔ اندوه نام دارد.

درغزلسرائی پیرو سبك عراقی میباشد اشعار زیر نمونه‌هائی ازسروده های اوست

ناجی ایران

شعاع عیش میخیزد زچشم خسرو خوبان شراب ناب میریزد بجام ازساغر جانان
نگاه روز روشنتر ، فروغ ماه زیباتر شکوه عمر افزونتر زگلزار پر از ریحان
زبان ساز گویاتر بیان راز آسانتر پریرویان فریباتر بستان نرگس فتان
فلك را باده اندر کف زمین مست وزمان سرخوش
خزان رنگین چمن سبز ودمن صحن نگارستان
سرود عود مستی زا ، نوای تار روح افزا جوان و پیر ازمستی غزل پرداز و پا کوبان
نسیم صبح افسونگر فغان رود جان پرور طلوع فجر روح افزا غروب مهر درافشان
لطیف و پاك چون مینا نشاط آمیز چون رؤیا خیال انگیز چون دریا گلستان چون بهارستان
چرا دنیا منور شد چرا گیتی مصور شد جهان شد مظهر جنت جنان در پردهٔ کیهان
توانا رهبر کشور شهنشاه بلند اختر نهد برسرهمی افسر، مقدس ناجی ایران
نمودی ملك را ایمن فسرد و مرد اهریمن جلال و شوکت میهن فزون از روضهٔ رضوان
رهاندی کارگرها را زجور کار فرمایان نهادی صحهٔ دیگر وزان آزاد شد نسوان
گرفتی آریا مهرا ، بروز ششم بهمن زجباران دد سیرت حقوق حقهٔ دهقان
شهنشاها اگر روزی سعادت رهنمون باشد سر و جان روانش را نثارت میکند طوفان

زهره و پرویز

آفتاب از کرانه های افق سرخ وخونین سرجدائی داشت
پشت انبوه شاخه ها از دور جلوهٔ زورق طلائی داشت
واپسین خنده های دلکش روز با سکوت غروب می آمیخت
باد آهسته گام برمی داشت جوی آهسته در چمن میریخت
ماه چون دختری پری پیکر شرمگین از نگاه مست بهار
از پس هاله‌ای خیال انگیز چنگ میزد بدامن کهسار
خواستم دیو رنج را بکشم طرف باغ و چمن نمودم رو
میچکید از بنفشه عطر هوس بوی گل می‌شنید از هر سو
درعذاب ازشرنگ تلخ شکست در فغان از گذشته‌ای ننگین
تا دل خسته ازخدنگ فراق مرهمی یابد از لبی غمگین
پر نمودم پیالهٔ احساس باشرابی زلال و روح انگیز

ریخت ازلا بلای دفتر عشق	قصهٔ شوم زهره و پرویز
زهره را سالها پرستیدم	چون بت نوبهار زیبا بود
ساغری از شراب را میماند	پرنیان و حریر و دیبا بود
چشم او چون ستارهٔ سحری	نور بر آسمان من میداد
ابروانش چوخامه‌ای سحار	جلوه برداستان من میداد
چهره‌اش چون طبیعت رنگین	لطف دیگر صفای دیگر داشت
تا نیفتد بدام مرغ دلی	خرمن زلف می‌سپرد بباد
تا بمیرد اسیر زیر کمند	پیچ و تابی به طره‌ها میداد
زهره را دوست داشتم بسیار	عاشق بیقرار او بودم
روزی اظهار عشق کردم گفت	گم شو از نالهٔ تو فرسودم
روزها میگذشت پی در پی	من بیاد گذشتهٔ پر غم
خون‌فشاندم زدیده تاخشکید	چشمهٔ اشك پرورم کم کم
زهره‌را یك‌جوان‌هرزه‌وپست	با جوانی‌که آبروی نداشت
یار شد نردعشق با او باخت	آه وزاری برای من بگذاشت
اینك اندر مزار خاطره ها	بانگاهی خموش ودرد آمیز
از سرشك دوچشم می شویم	نام کمرنگ زهره و پرویز

میردوست طارمی[1]

که تخلصش نیزطارمی بوده جنت‌آشیانی همایون پادشاه را بوی عنایت موفور بوده است و این بیت در حق وی انشاد کرد . **این چند بیت از میر دوست است**

آنکه مغزش زیاد بود ازپوست	یار درین ماست بابا دوست
فریاد که‌با اهل وفا یار جفا کرد	افسوس که قطع نظر ازصحبت ما کرد
با روی چو گل آینهٔ بی بصران‌شد	قطع نظر از صحبت ارباب وفا کرد

چاکها کز دست عشقش در گریبان منست   هرطرف راهیست کزجانان‌سوی‌جان منست

دیگر از شعرای درجهٔ دوم قرن هفتم شهرستان زنجان . صدرالدین وصدر ابهری بوده‌اند که ازشرح حال‌واشعارشان‌تا کنون‌چیزی بدست‌نیاورده‌ایم .

۱ـ ناصرالدین همایون پادشاه ابن ظهیرالدین محمد بابریس

حکیم حاجی ملامحمدعلی هیدجی



حکیم حاجی ملا محمد علی هیدجی

بهتر است شرح حالی را که خودش نوشته نقل گردد(۱) ..... باری من بنده حاجی ملامحمد پسر حاجی معصومعلی هیدجی آغازشباب در مدرسه واقع درقریهٔ مزبور چندگاهی در دارالسلطنهٔ قزوین بآموختن علوم رسمیه مانند نحوو صرف و منطق ومعانی وبیان اشتغال داشته ازآن پس دردارالخلافهٔ طهران ازبهشتی روان جناب آقای آقا میرزا حسین سبزواری که سرآمد شاگردان دانشور یگانه و آموزگار فرزانه حاج مولی هادی سبزواری علیهمارحمة الباری بود ، بهری ازعلوم کلامیه ورسوم ریاضیه استفاضه نموده درمحضرحکیم بارع ومتأله شامخ آقا میرزا ابوالحسن متخلص به جلوه قدس سره اخذمعارف حقه وتحصیل فنون حکیمه کرده سایرعلوم را از فقه واصول وحدیث ازهر کدام بلیاقت ومناسبت استعداد مظان خود استفاده نموده مدت بیست وپنج سال است درمدرسهٔ منیریه واقع درجنب معصوم زاده ناصرالدین بعنوان تدریس معقول بدرس وبحث باطلاب مشغولیم والفتی با مردم و کلفتی با کس نداریم .

شعر

من مونسی گزیده‌ام ازبهر خود مرا
یك لحظه درمفارقتش صبروتاب نیست

خوش‌روونغز گوادب‌آموز نکته دان
هرگز نیاوردسخنی‌کان صواب نیست

گوینده بی زبان سراینده بی صدا
رأیش بقیل‌وقال وسؤال‌وجواب نیست

(۱) این شرح حال را درجواب فرزانه دانش پژوه شت بهمن شیدانی مرقوم‌داشته ودرآخرتعلیقه برمنظومهٔ‌سبزواری دررمضان سال ۱۳۴۶ قمری چاپ شده است .

بی هیچ کلفتی نبود الفتی ولی — زین دوست زحمتی بمن از هیچ باب نیست
قلیان نمیکشد نخورد چای وحاجتش — برفرش ومتکا وطعام و شراب نیست
بیهوده خواهشی نکند خشم ناورد — چون دید برمراد خودش کامیاب نیست
این همدم عزیز که شد وصف او بیان — هر کس شنید گفت که این جز کتاب نیست
آنانکه عاقلند ملامت نمیکنند — برمن، مگر کسیکه سرش در حساب نیست
ازصحبت خسان که عذابیست بس الیم — کو آن ستوده جان که دلش در عذاب نیست؟

جز حج بیت‌الله الحرام زیارت مشاهد مشرفهٔ ائمه انام علیهم‌السلام بجائی مسافرت نکرده بعدازفوت والد مرحوم علائق خود را از ارث پدری ازملك ومواشی واثاث‌البیت به برادران بخشیده خود را بکنار کشیدم و هیرسائی (۱) گزیدم نه از روی علتی که در خلقت داشته باشم بلکه از راهیکه بیرون از دستور شرع نبوی صلی‌الله علیه وآله نبوده «لقدقنعت همتی بالخمول وصدت عن‌الرتبة العالیه فو الله ما جهلت طیب العلی ولکنها نؤثر العافیهٔ» .

قطعه

همانا من از این جهان فراخ — قناعت نمودم باین تنگ کاخ
بخود خانمانی نیاراستم — تن آسائی خویش را خواستم
بریدم ز پیوند و خویش و تبار — نه بگزیدم از بهرخود جفت ویار
ز بیگانگان روی بر کاشتم — بدل آرزوی دگر داشتم

از مؤلفات و منشآت آنچه مرغوب طلاب واقعشده تعلیقه بر منظومهٔ سبزواری علیه الرحمةالباری در منطق و حکمت و مجموعهٔ اشعار که مشتمل بنظم و نثر پارسی وترکی و عربی در حکمت و اخلاق و امثال وحکایات ومطایبات وغیره است . تا اینکه میگوید.

این بی بضاعت بسیار مدتی است که از معاشرت ملول و در زاویهٔ خمول بحال خود مشغولم .

به پاکی دل پیران پارسا سوگند — که من بجاه و جلال جهان نیم دربند
من ازمتاع جهانم بتوشه ای خوشنود — من از تمام جهانم بگوشه‌ای خرسند
ز مال و مکنت دنیا نگاه پوشیدم — چه از نخست چنین داد پیر را هم پند
که‌ای جوان زجمال جهان فریب مخور — دل از محبت این پیر زال باید کند
منه بمال و بفرزند دل نبخشد سود — ترا بروز قیامت نه مال و نه فرزند

۱- بی جفتی وتنها خوابی

بدان که عزت جان است با قناعت جفت   چنانکه ذلت آنست با طمع پیوند

قسم به کیش مسیحا که هیدجی زین پس(۱)

بپای خود نگذارد کسی گذارد بند

یگانه صفت بارز مرحوم حکیم هیدجی این بوده که برای جمع و کسب مال ومقام زبان بمدح وقدح کسی نگشوده ودر زندگی خویش کاملاً ساده و بی‌پیرایه زندگی کرده و خودش هم میگوید .

گلور خوشی‌منه بیر پاره نین بودور جهتی   که با غلامام ئوزومه هیچوقت پیرایه

هیدجی تا آخر عمر زن نگرفت وهمیشه از آنها به بدی یاد کرده و بیوفا خوانده در این ابیات هم اشاره بهمین موضوع میکند و بزبان ترکی میگوید :

اویمادی بو طایفه هیدجی   ایستمدی یوخ اونا خلقین گوجی

۲ـ در نشریه پنجاهمین سال انجمن اخوت تهران چاپ ۱۳۲۷ شمسی مطابق با ۱۳۶۷ قمری آقای علیرضا میرزا خسروی دبیر انجمن مزبور « در جلسه تذکر مستشار علی نعمتی شهیر به حاجی داداش متوفی ۱۳۲۷/۸/۱۴ » ضمن سخنرانی خود بشرح مندرج در صفحات ۵۳ تا ۵۸ چنین میگوید « . . . . درپایان عرایضم دو یادگار از آن جوانمرد صدیق به محضر اخوان کرام برسم تحفه ! ! و هدیه ! نیاز میکنم ، یکی غزلیست که آنمرحوم در قصر شیرین سروده و شب جمعه ۲۸ شهریور ماه ۱۳۲۴ شمسی در شهر رشت باین مستمند برسم یادگار داده‌اند ، علو روحی او از مفاد همین غزل نمایانست‌است ! !

بپاکی دل پیران پارسا سوگند   که من بجاه وجلال جهان نیم دربند

الخ ـ قسم به پیرطریقت که نعمتی زین‌پس   بپای خود نگذارد کسی گذارد بند

جناب آقای خسروی اگر قدری مطالعه میفرمودند متوجه می‌شدند که مرحوم نعمتی غزل مزبور را نسروده بلکه آنرا از شاعر شهیر و دانشمند ایران باالاخص زنجان سرقت کرده و بوسیله جنابعالی بخورد کسانی که از شعر و شاعری خبری نداشته داده است ! ! سارق آثار قلمی زیاد است ولی درویشی و سرقت فاصله زیاد دارد؟ !

بهر حال نعمتی مرحوم با تغییر دادن سه کلمه در تخلص شعر یعنی « پیرطریقت » را بجای (کیش مسیحا) و (نعمتی) را بجای هیدجی شعری را از مرحوم حکیم هیدجی دز دیده به آقای خسروی و ایشان هم به دیگران یادگاری داده است ! بچاپهای متعدد دیوان هیدجی مراجعه شود. مضافاً بآخر تعلیقهٔ منظومهٔ سبزواری چاپ بسال ۱۳۴۶ قمری هم‌چنین بص ۱۳۸ کتاب الفهرست لمشاهیر علماء زنجان نیز جلب توجه مینمائیم

ایتدیلر اصرار قبول ایتمدی گیتمه‌دی ئوزگه‌سوزینه بیتمدی
قویدی یاتاندا الینی قوینونا قویمادی بو طوق گیچه بوینونا

خلاصه مرحوم هیدجی در زندگی پیوسته با زهد و تقوی و قناعت بسر برده ودست حاجت به پیش هر کس و ناکس دراز نمی‌نمود .

بقراریکه خودهیدجی میگوید دیوان‌اشعارش‌را که‌در بحبوحهٔ جوانی‌سروده بود در جبل حمرین (واقع میان قزل رباط و شهر وان که سر راه کربلا-ت) ناگهان دزدان بر سر قافله ایکه حکیم هیدجی هم همراه آن قافله بود ریخته و هر چه داشتند بردند از جمله دیوان آن مرحوم را که در بیتی گوید

من‌یازاردوم‌نچه‌مدت دین وداش‌دفترین دین وایمانی آپاردی‌اوغری‌دیوانیمی

لازم است اشاره شود که مرحوم هیدجی در اول تخلص خود را « مغنی » مینمود لیکن بعدها هیدجی را انتخاب نمود .

مغنیا ، دل بتوبه و پند ز مطرب و می نمیتوان کند
بگوشهٔ غم خموش تاکی بکنج محنت ملول تا چند ؟

وفات این دانشمند با مناعت در سال ۱۳٤٦ قمری اتفاق افتاده جنازه‌اش را در قم سمت شمال شرقی بارگاه حضرت معصومه علیها سلام دفن کردند . ماده تاریخ ارتحال هیدجی را آقای سید محمد ریاضی زنجانی چنین سروده :

از مشرب مهر هیدجی را جامی ز زلال وصل دادند

هیدجی مرحوم بقریهٔ هیدج بی اندازه علاقه داشته و در غربت مانند عاشقی که آرزوی وصال یار میکند بوطن خویش مهرمیورزید .

مرا جایگه صفحهٔ هیدج است که بر نو عروس جهان هودج است

ازاین‌ولایت‌واهلش‌ملول‌شدخاطر بشهر خویشتنم باز آمده است نیاز
صفای‌صفحهٔ‌شیراز گرچه‌مشهوراست هوای هیدج ما نیست کمتر ازشیراز
اولارکه وصف ایلیوبلر صفاده شیرازی منه گمان یوخی ترجیح هیدجه شیراز

سویوق‌تو کنمه‌دی گل بیتمدی نولوردی گنه گلوب بهار آپارسیدی بوقیش و قاری
فغان که حسرتی‌قالدی‌ئورکده هیدجین اول سویوق بولاقلاری باشی‌دومانلی داغلاری

های خمسه نون او سویوق سولاری به هیدجین اول سرین هواسی

اشعار جالب و پر مغز هیدجی

اوغلوم آتا اوشاقینه ویرسون گرك امك
هرسوز آتادیو راونا ویرماق قولاق گرك

من امتحان وتجربه‌ایتدیم هراول اوغول
اولدی آتا آنا سنه عاق تاپمادی چورك

دانایه اول غلام سنه ئورگدوب ادب
استاده قوللوق ایله ویروبدور سنه امك

حرمت ایله قوجایه قوناقی عزیز دوت
ال دوت بالام یخلمشا اول عاجزه کمك

آنلا سوزی‌دانش‌دیمه هریرده هرسوزی
اندازه قوی دانشماقا دوت آغزیوه جهك

اوچ رادیتوب‌خبرده‌اونوتما بواوچ زادی
یول گیتمه‌تك، غذایمه‌تك، ایوده‌یاتماتك

عیرانه قیل قناعت اگر یوخ سکنجبن
گی اگنوه پلاس اگر اولمادی ایپك

یی هرنمه قباقه‌گلور آش یاپلو
گی هرنمه میسر اواور شال یا برك

نفس شریر نوختا سینی سالما بوینونا
ایستر شرارت ایلیه ور باشنه کجك

هر کیمسیه‌عو کوز کیمی گوسترمه بوینوزون
ایت‌تك‌یو گورمه‌هر گوره‌نی‌قاپما‌ای کوپك

اللهه بنده لوق ایله مالك رقاب اول
شیطانه اولما قل سنه قوللوق ایدر ملك

مکر و فساد ریشه سنی قلبدن قوپار
مهرو وداد تخمنی جان مزر عنده اك

دنیا یه اویما ظاهرینه باخما بوقری
آلاتماقاسنی ئوزینه ایلیوب بزك

بوسست‌عهد، کیمسیه‌هر گزوفاسی‌یوخ
بو بیوفایه گر کیشی‌سن باغلاما ئورك

وای‌حالینه اوکس که دیر ایلمز ئوزی
ئوز قولینه عمل یری قطعا اولور درك

اول کیم‌دیه‌رسوزی‌عمل ایتمز بیری‌منم
بیلمز منلده وارکه گوتور مز فلك هنك

بیر کس گیچن گیچه‌یوخوماگلدی کایفلان
بیهوده سویلمه سنه اولماز روا دیلك

من باشمه نه کول‌تو کوم‌ای‌وای‌قالمشام
بیچاره، یالواروم کیمه کیمدن دوتوم اتك؟

چوخ‌هیدجی‌داروخماغم‌ایتمه‌خدایه‌اول
امیدوار عفو دگل یاخشی یأس و شك

هو المحمود

صوفی بویوردی سیر وسفردورغمه علاج
گیگدیم چاروق اایاغمه آلدوم اله آغاج

یرقالمادی که گیتمیوب‌اوردادوتوم سراغ
بیرکس‌تاپوم مگر کیم‌ایده‌دردیمه علاج

بیلموش‌قمو[1] که‌یاخشی‌غذا دورسکنجبین
امانه فایده که سلامت دگول مزاج

من بویوقون‌آغاجی‌نیجه‌ایلیوم قوجاق
من بو اوزون طنابی نجه ایلیوم قولاج

ایله ئورکده نقش گل اوزلر محتین
تاپمازبوممالکتده گوموش‌سکه سیزرواج

ترك ایلمز محبتی اول کیم که طینتی
ذر عالمنده تاپدی محبتله امتزاج

۱ــ بمعنی همه

آس جان قولاقنه بوسوزی تنبل اولمادور — گیت ایشله تاپ چورك یوخسی ایمان خدایه آج
چوخ حرص مال قاز انماقاور مامعاشچون — اتماق گرك تلاش ولی قدر احتیاج
گل همت ایله حاجتوی کس بو خلقدن — مشهوردور که شیری ایدرتولکی احتیاج
محتاجدور حریص قناعت قیلان غنی — گه بو یالون ایاغی اوپون وار باشند اتاج
نفسین اوشاقدور دله ویرمه اوشاقه اوز — تاپشور خدایه ایشلری شیطانه ویرمه باج

دنیاعروسینی ارینه گوردی هیدجی
یوخدوروفاسی ایلمدی میل ازدواج

درسفارش مهمان

حضرت بو یوروب ایدوز قوناقه — اکرام که هدیهٔ خدا دور
ایکی گونه حقی وار قوناقون — گر اوچ گونه تن‌قالا روا دور
اوچ گوندن علاوه سی قوناقدان — ایوصا حبنه گوره جفا دور
گر اون گونه گیتمدی خدادن — بو هدیه دگول گلوب بلادور
هر کیم اولا خمسه لی بیزیم تك — بودرده همیشه مبتلا دور

دانشما زاهدا گرسوز ایشتمدیم سنه نه — من ئوزخدامه گناه ایتدیم ایتمه دیم سنه نه
تاری بهشت برینی ویروب سنه منه نه — سنین گمانوه من کامه یتمه دیم سنه نه
نچون منی سوگیرن گیتمشم کلیسایه — دگلدی کعبه نصیبمده گیتمه دیم سنه نه
منه اگردیدیلر گل قیلاق دالندا نماز — با خوب صلا حیمه بوامره یتمه دیم سنه نه
دیدیم من ایلمرم التفات دنیایه — یریتدیم ئوز سوزو می یا یریتمه دیم سنه نه

۱ـ دانشنامه هیدجی درحکمت وعرفان بالغ بر ۲۸۰۰ بیت میباشد که مطلعش چنین است .

الا ای فروزندهٔ ماه ومهر — فرازندهٔ گنبد نه سپهر
سپاس و ستایش ترا می سزد — که تن آفریدی وجان وخرد
بمغز اندرون جای‌دادی بهوش — ورا چیره کردی بچشم‌وبگوش
بدل چشم و گوش است فرمانپذیر — ندارند در کار او زود و دیر
مرا این تن وهوش ورأی روان — نشان است از هستیش با جهان

و آخر دانشنامه این‌طور بپایان میرسد .

کمین بنده ات ای خداوندگار — ببخشایش تست امید وار
مرا از تو نی جز نکوئی گمان — توئی نزد اندیشهٔ بندگان
چه میشد اگر روز برداشتن — سر ازخاك ؟ بخشایش آری بمن
که کارم تباه است ورویم سیاه — بجز درگهت نیست امید گاه
من ازکردهٔ خویش شرمنده‌ام — گواهی دهم خودکه بدبنده‌ام
سزد گر فرستی بدوزخ مرا — ولی از تو آن به که این بنده را
ببخشی وخشنود گردی زمن — نکو گفت گویندهٔ این سخن
« خدایا چنان کن سرانجام کار — توخشنود باشی ومن رستگار»

۲ـ غزلیات فارسی هیدجی بالغ بر ۲۲٤ بیت است . غزلیات ترکی ٦٤۰ بیت مثنویات و مسمطات و ترکیبات و ترجیعات ترکی وفارسی نزدیك به ۵۰۰ بیت میباشد تألیف دیگر مرحوم هیدجی رساله دخانیهٔ اوست که مشتمل برجریان وحرمت دخانیات بفتوای میرزا رضای شیرازی قدس سره العزیز است که بنظم ونثر بسیار روان نوشته شده و در پاورقی روزنامه وزین « شهنواز زنجان » درج می‌شد که بعلت تعطیل روزنامه نا تمام ماند .

دیگر حاشیه برشرح منظومهٔ سبزواری چاپ‌شده ودیگر کتاب کشکول است که‌هنوز بچاپ نرسیده است .

غزل فارسی

رسید صبحگه از جانب وطن پیغام — چرا بدیدن یاران نمی‌کنی اقدام
نمان که اهرمنت پای گیرد اندر بند — بیا که دیو سرت رانیارد اندر دام
فریب عقل مخورچنگ‌زن بدامن عشق — که نقض کار تو از عشق میرسد بتمام
رسید موسم پیری که ارذل العمر است — بیا بیاد جوانی بیار ساقی جام
بقیل و قال تلف گشت عمر معلومم — نشد که جبر کدام است و اختیار کدام
مرا که راهنمائی کند بمدرس عشق — که‌دل گرفته‌شدازحکمت‌واصول‌وکلام
ز خانقاه کشم رخت سوی میکده باز — روان رها کنم از قید این قعود و قیام
خیال میکنم آن به که بازبرگردم — در این دیار نگیرد خیال من انجام
اگرچه دامن این دشت بی تماشانیست — ولی چه فایده مهلت نمیدهد ایام

جرس بناله که بید او باش قافله رفت — مخواب خواب بچشم مسافر است حرام

که آگه است که آرامگاه یار کجاست؟ — ندانمش ز که باید نمودن استعلام؟

بانتظار تو ایدوست هیدجی شب و روز

نشسته چشم براه است و گوش بر پیغام

نمونه‌ای از لطایف مرحوم هیدجی .

یکی گفت باگرگ ای مستمند — بیا با تو شد نوبت گوسفند

تو باید ازین پس شبانی کنی — باین میشها پاسبانی کنی

چو بشنید این مژده بگریست زار — بدو گفت گوینده کای نا بکار

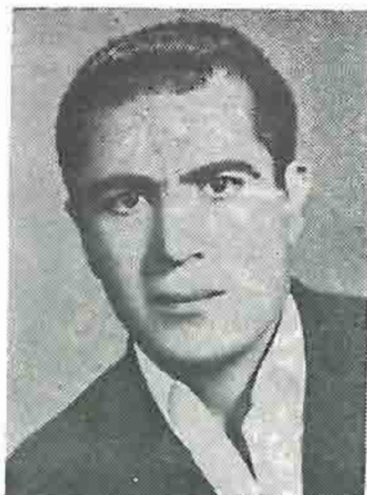
مراد تو گردیده اینك روا — بگو باز این گریه کردن چرا؟

بگفتا من از طالع بیفروغ

همی‌ترسم این مژده باشددروغ

تمام اشعار هیدجی زیبا و پر مغز وحکمت است و در علم اخلاق و تربیت و وطن پرستی ودیانت دور میزند. نا گفته نماند که کلیات دیوان مرحوم هیدجی توسط جناب آقای سیدجعفر مرتضوی جمع آوری وبچاپ رسیده است .

مسیب مصدق


مسیب مصدق

جوانی است قریب به ۳۷ ساله نخست چاقو سازی و بعد کتابفروشی و سپس نقاشی پیشه کرد و اکنون ساکن تهرانست.

گاه گاهی بسرودن شعر اشتغال میورزد اشعارش خالی از لطف نیست این قطعه را در ۱۳۳٤ شمسی سروده‌است .

نصیحت نشنیدیم

سالها میگذرد لیك ز خود بی خبریم

عمر ما رفته بسر مابخیال دگریم

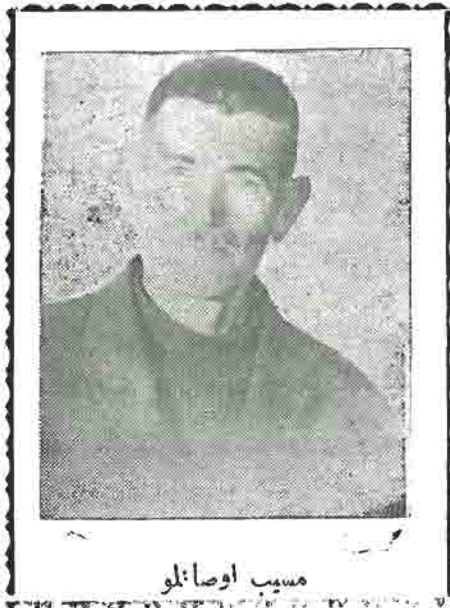
رخنه بردین زده‌ایوای مسلمانی ما

چونکه‌ازروزازل درطلب سیم وزریم

ما پی خال وخط و، گرگ اجل درپی ما — روزگاریست که با دشمن خود همسفریم

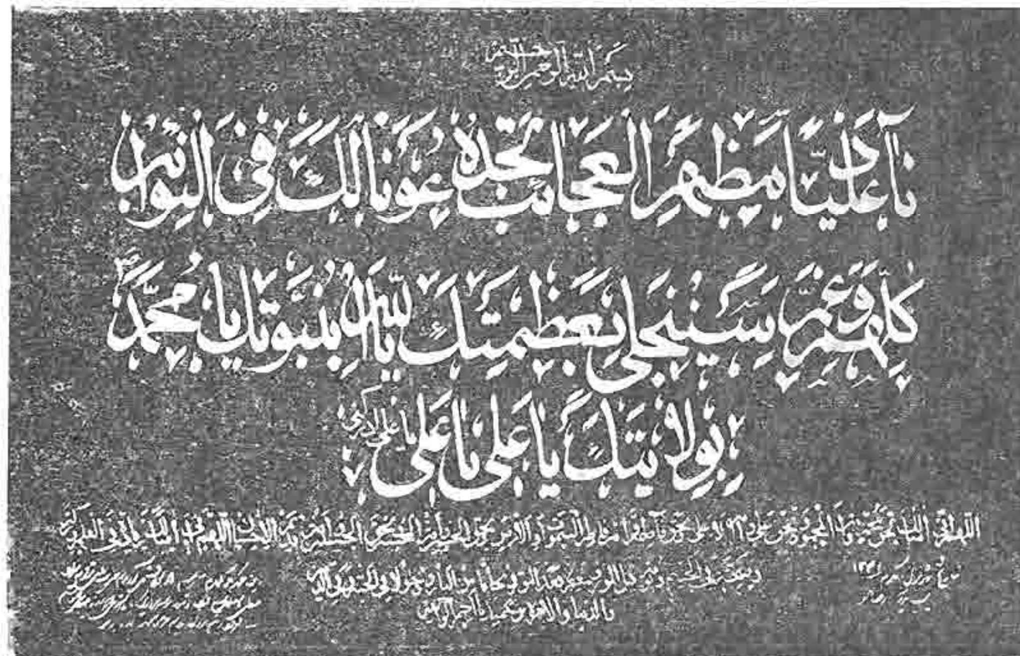
ما چو از راه خدا برده دیگر شده ایم   سر بمنزل نتوانیم سلامت ببریم
گویم آنرا من اگر خلق ملامت نکند   جاهلی هست گراز روی حقیقت نگریم
پرده بردارم اگر از رخ اسرار نهان   بینی آنوقت هماغوش خطاو خطریم
ما نصیحت نشنیدیم و نخواهیم شنید   خود سروخود طلب و بی‌ثمر و بی هنریم
ما مصدق نتوانیم کیاست طلبیم   چونکه در بحر جهالت همگی غوطه وریم

مسیب اوصانلو (دادخواه) خطاط


مسیب اوصانلو

فرزند مرحوم هدایت الله خان متولد ۱۳۰۰ در زنجان بسال ۱۳۱۵ ازدروس ابتدائی فراغت حاصل کرده شغل باغبانی و فلاحت و کشاورزی رابیشه‌ساخت

مسیب روی اصل علاقه بحسن خط زحمت زیادی را متحمل گشته و از خود یك نوع سبك نوشتن بوجود آورده ، که :اول آنچه را که میخواهد با شکر بر روی کاغذ یا مقوا نوشته و پس از خشك شدن بقیهٔ زمینه را که خالی‌مانده با دوده‌سیاه میسازد و بعد نوشته ها



را که با شکر نوشته شده میشویدتا خط با زمینهٔ سفید کاغذ باقی میماند انصافاً هم خیلی جالب است علت این امر را از آقای مسیب خان سؤال کردیم گفت : مرکب خوب پیدا نمیکنم باین وسیله متشبث گشته‌ام . اینك یك نمونه از خط . این باغبان خطاط که با شکر نوشته شده‌است ؟

معصومهٔ[1] افشار «جاریه»

عمهٔ مرحوم محمد حسینخان افشار «مجرم» وخواهرزادهٔمحمدباقرخان‌افشار و همسرابراهیم‌بیك یوزباشی‌ایل‌افشارخمسه‌میباشد «ابراهیم بیك در جنگ ایران و روس در رکاب شاهزادهٔ فقید عباس میرزا قاجار مقتول گردید » از جاریه شعری هم در بارهٔ وی باقی میباشد . دیوان جاریه هرچه بوده تقریباً از بین رفته مگر مقدار کمی که درمصیبت ائمه که درجنگهای خطی باقی مانده است. گویند جاریه دختر سیاه چهره ای بوده و پدرش در کوچکی اورا « دختر هندی » مینامیده در دیوان مجرم هم اشاره باین موضوع گردیده است . بهمین جهت اغلب مردم خیال کرده اند که نام جاریه هنده بوده است .

ناگفته نماند جناب آقای حاج سید احمد زنجانی صاحب کتاب‌الذریعه در جلد خامس ص ۲۹۹ مینویسد جاریه خواهر عباسخان پریشان است . لیکن یکی از بستگان جاریه که شرح حالی از وی جمع آوری کرده این مطلب را تکذیب نموده و اظهارداشت که جاریه عمهٔ پدر پریشان میباشد بهرحال قسمتی‌ازآثار این شاعرهٔ توانا و بسیار توانا را ثبت دفتر میکنم امید است از اشعار این بانوی فاضله مرحومه در آینده بدست بیاوریم

درمدح حضرت محمد (ص)

انوار ذات خالق‌یکتا محمداست	صندوق سر قادر دانا محمداست
آن‌سروریکه‌باعث‌ایجادعالم‌است	یسن نسب ملقب طه محمداست
هم مصطفی‌واحمدوهم‌هادی‌ودلیل	نورش‌ز نورحق‌شده‌پیدا محمداست
دارای دین وشافع‌عصیان‌عاصیان	زیبندهٔ سریر مطلا محمداست

۱ــ بعضی‌بنام «ستاره»هم‌میگویندلیکن مورداعتمادنیست‌و بعضی‌هم‌جاریه‌را بنام‌دختر عمه‌مجرم‌مینامند. ولی‌اکثریت باکسانیستکه اوراعمه‌مجرم میشمارند

سرحلقهٔ ازل شه اقلیم انبیاء | خورشید برج گنبد مینامحمداست
از نور اقدسش شده ایجاد آسمان | پیش‌از وجود آدم‌و حوا محمداست
شاهنشهی که گشته‌زجودوجودوی | لاشی شیء‌جای‌خوداشیاء‌محمداست
از رود نیل داد خلاصی کلیم را | لطفش‌دلیل‌وهادی‌موسی‌محمداست
آبی که‌ازشرر بنشاند آتش‌خلیل | حکمش‌پدید کردزخارامحمداست
آئینهٔ جلال خداوند ذوالجلال | برهم زنندهٔ صف بتها محمد است
سنجیده حق‌زعالم‌غیبش نمودچون | اندرحجاب منزل‌ومأوا محمداست
بخشیده‌تاج‌بهرسلیمان‌انس‌وجان | داده کلیم را یدو بیضا محمد است
سرلوحهٔ کلام خدا را بقدسیان | کزعلم‌قدرتش کندانشا محمداست
گرمرده‌زنده‌ازدم‌روح‌الله‌است‌لیك | معجزنمای ملك مسیحامحمداست
گردون بزیرپای عقابش نهادسر | ازوی‌لوای‌دین‌شده‌برپامحمداست
قرب وصال قدر زخلاق بی مثال | ماه منیر لیلةالاسرا محمد است
معراج عرش پایهٔ پشت براق وی | شایسته برمکان اوادنی محمداست
کتفش محل‌اقدس مهر نبوت‌است | ازوی گرفته مهر تجلا محمداست
ازهر کجا که‌مقدم‌پاکش گذر کند | بوی عبیرخیزد ازآنجامحمداست

ای جاریه ثنای نبی قوهٔ تو نیست
شاید کند که نطق‌تو گویا محمداست

در خصوص حضرت علی اکبر

چو لیلی کرد زینت اکبرآن سرودل‌آرارا | بدوش افکند چون سنبل سیه زلف چلیپارا
بکف بگرفت میل غم‌زدودآه آلوده | چو بخت‌خودسیه کردآن‌دوچشم‌مست‌وشهلارا
زبس‌بگریست وقت زینت آن‌مستورهٔ کونین | زآب دیده بر قرص قمر زد نقش دریا را
زتاب‌تشنه‌کامی دیدچون خشکیده لبهایش | بکفت‌آب ازکجاآرم لب لعل شکر خا را
عبث نبود پس‌از اکبر کند ترك وطن لیلی | «که عشق‌ازپردهٔ‌عصمت‌برون‌آردزلیخـارا»
زمجنون عشق لیلی‌راملامت گومکن عاقل | کشد هجرعلی اکبر بهامون رخت لیلی‌را
بود دشوار صبرلیلی ازهجر علی‌اکبر | مجال صبر کی باشد ازین غم نا شکیبارا
برای دوست شاهدین ندارد تحفهٔ لایق | بقربانگاه بفرستد مگرآن سرو بالارا

زبان جاریه عاجز از این شرحست چون ترسد
بسوزاند شرار غم تمام اهل دنیا را

در مدح حضرت عباس ابن علی (ع)

توئی آن دلرباو دلستان، شوخ سهی بالا
شکافد مهر تو دلها اگر باشد دل خارا
توئی بردی مگر از کف دل و دین زلیخارا؟
و گرنه یوسف مصری کجا و این رخ زیبا؟
زرخسار و ز زلف و از لب لعل عقیق تو
فلك روشن، ختن خوشبو، شکرشیرین قمر غرا
بگویم چشم و ابرو و خط و خالت کراماند؟
بر آهو و، هلال و سبزه و بر عنبر سارا
زخوی موی و بوی و روی و رخسارش همی بینم
تعجب عطر سنبل، مات واله نافۀ شورا
عیان از طلعت روی ودم لعل شکر خایت
ضیاء از مه، گل از نسرین، نسیم از گل، می از صهبا
مگر بر زلف مشکین و بنطق گوهر افشانت
بهر سوئی دلی داری، بهر لطفی در ابها؟
مگر تو ماه و خورشیدی ز ضوء چهر و رخسارت
منور مهر، دردجام، زرین عرصۀ غبرا؟
زقد و قامت و زلف و عذار و خط ریحانت
سهی سرو و سیه مشك و دمن اختر، چمن خضرا
گرفته زابرو ومژگان و چشمان و نگاه تو
فلك نیلی، ملك تیره، جهان فتنه زمان غوغا
براندام و جبین و عارض و زلف سمن سایت
روان عاشق، خرد مفتون بصر واله نظر شیدا
بشاه من بماه من رسد نسبت مگر مانی
چه در روی چه در رأی چه در شیوه چه در شیوا
ابوالفضل آن یل اژدر در وشیر غضنفر فر
دلیر و تاجدار و تاجور بیمثل و بی همتا
زهی فرخنده سلطانیکه داده ممکنات از وی
بدل مهر و بجان عشق و بتن روح و بسر سودا
دلیر و نامدار واشجع و نام آور و نامی
علم گیرو علمدار و هنرمند و هنرآرا
بتخت بزم و گاه رزم ووقت کین دم پرخاش
نهد افسر فشاند زر کشد تیغ و کشد اعدا
صف اعدا گروه خصم از خون یلان هردم
زند برهم کند درهم روان سازد دوصد دریا
بپوشد دوزد ودرد شکافد گونه از دمحش
بمهر کیوان شکم گردو نعطارد دل زحل آرا
کند طاعت برد فرمان غلام و بنده و چاکر
چه بهرام و چه جرجیس و سهیل و مشتری جوزا
چه او محبوب و دلبند و دل آرا و دل آرامی
ندیده چشم کیهان و نزاده مادر دنیا
برد برحشمت ورفعت بجاه و کاخ ایوانش
کواکب بخل و گردون رشك ومه حسرت حسد بیضا
خوشادارد چو تو سروی نهال گلبن و گلرو
شها باغ نبی گلزار حیدر گلشن زهرا
زفرط سطوت وصولت شکوه عزت وغیرت
اگر گردون شود خصمت نداری ذره ای بیما
بچوگان و به تیرو نیزه تیغ تیز اعدا را
سر گوی و هدف چشم و نشان جان و سپر اعضا

بود چون زور بازوی وخم خام کمند تو | ززور بازوی حیدر زچین گیسوی حورا
گذشتی از سر وجان وزدودست ودو بازویت | زفرط جود ولطف وفضل و بذل وهمت والا
امیرا خسروا شاها بمداحان و مشتاقان | توئی همدم توئی مونس توئی سرور تومولائی
بهر افتاده و وامانده ومظلوم بیچاره | توئی مرجع توئی رهبر توئی داور توئی ملجا
زمدحش جاویه بس کن زبان بر بندودم در کش | نه کار توست اوصافش ، ندادی فکرت دانا
سلیمان حضوروی بود ران ملخ هدیه | بود لایق کلاف زال پیش شاهد رعنا

منوچهر دارائی


منوچهر دارائی

فرزند استاد الشعراء فقید سعید امیر خسرو دارائی بسال ۱۲۹۲ شمسی در زنجان متولد گردید علوم قدیمه را از مرحوم آخوند ملانصرالله زارع پور که شیخی فاضل وعالم بود فرا گرفت و دوره دبیرستان را در شهر زنجان تحصیل کرده ولی بقول خودش هرچه دارد از معلم مخصوص ملا نصرالله وازپدر ادیب و دانشمندش دارد که محفلش مجمع فضلا وصاحبان سخن بوده .

شاعر عزیزما در ۱۳۱۸ بخدمت سربازی رفت و بعد از اتمام آن بزنجان بازگشت و در ادارهٔ غله ونان این شهر استخدام شد و در سال ۱۳۲٤ شمسی از ادارهٔ غله استعفا داد و در بانك سپه تهران مشغول کار شد و در سال ۱۳۲۵ مجددا بزنجان مراجعت نموده و در ادارهٔ فرهنگ استخدام گردید که سالها متصدی کتابخانهٔ دبیرستان پهلوی و دبیر آن دبیرستان بوده اخیراً بتهران منتقل شده است ، آقای دارائی دارای قریحهٔ سرشار واشعار آبدار است و آثار پر ارجی بترکی وفارسی دارد که این چند اثر نمونه‌ای ازآن‌هاست .

غزل

بیا ، یارا بیارا ، مجلس عیش و مدارا را | که دل دیگر ندارد بی مدارای تویارا را
دلا خون تو آبی گشته وازچشم میریزد | هنیئاً لك؛ که برسرمی کشی آب گوارا را
بمستی گر نکردم سجده بر ابروت معذورم | پی طاعت خدا «لاتقربوا» گفته سکارا را

بوصلت‌دل بر آن‌شد بار قیبان‌قرعه‌اندازد ولیکن فتنهٔ چشمت بهمزد وفق آرا را
دلم خواهد ببوسم یار لیکن‌چشم‌میگوید کمی دور آ که تا بینم بدلخواه آن‌عذارارا
چواندام‌لطیفت‌خست‌ما را تن‌تعجب‌نیست شکافد تابش خورشید و باران‌سنك‌خارارا
مگر شیوای بی پروا بعشقت وصف بنماید
وگرنه کی تواند کرد دل ؟ وصف‌دل‌آرارا

به لباسیم و به ریشیم

مادام که اندرپی تریاك و حشیشیم مادام در آزردن دلهای پریشیم
مادام که اندر غم‌دیگر نه شریکیم مادام پی‌منفعت شخصی خویشیم
مادام‌روان پشت‌سرخان‌وبیك‌استیم مادام دوان درپی آخوند و کشیشیم
مادام که درلطمه‌بناموس‌کسانیم مادام مسلمان بلباسیم و بریشیم
قائل نتوان گشت زآلام کناریم باور نتوان کرد که درجامعه پیشیم

لطیفه

مگر جمعی ز ارباب عمایم به یغما کشمش ازیك دکه‌بردند
سپس در مأمنی باهم نشستند دل ازخوف بزهکاری ستردند
بر آن گشتند تا سازند شرعی متاعی را که ایمانش سپردند
یکی گفتا: دم‌کشمش‌حرامست دگر گفتا: حلال آنرا شمردند
پس ازیك مدتی بحث وتفحص دم هرکشمشی کندند و خوردند
خدا آن جمع را رحمت‌نماید چهٔ اشخاص نکو بودند مردند

تذکر

دنیا نه جای شادی ونه جای ماتم است ای که ز کیف‌شادی ویا ازکمت غم‌است
عاقل چگونه دم‌زندازغم که روزگار باشد دمی و ؛ عمر گرامی هم‌ازدم است
داناچگونه شادزید ؟ زانکه در جهان بس خانواده هاست که ازظلم درهم‌است
هرکس که پاس‌خاطر بیچارگان نکرد گرپا به‌آسمان نهد از ذره هم کم است
ظلم وجفا وخدعه ومکرو ریا وریب دنیایت ای طبیعت زیبا جهنم است
زاهد که دین فروخت‌باو باش فاسق‌است آقا که ظلم کرد گدائی مسلم است
آنکس که ظلم می کند وجورای‌شگفت گویند این ددان سیه دل که آدم است

انسان که گشت جاهل وغافل زخیروشر — بیهوده برتریش بکلب معلم است
جنتلمنی که فاقد انصاف ومردمی است — فرقش چه با سیاه تبه‌کار عالم است ؟
آباد باد خانه احسان می فروش — بنیان ر أفتش بخرابات محکم است
آسوده آن کسی است که ازدولت‌عفاف — جامش بکف حواله ده ملکت جم است

شیوا بیا بدیر زشرب الیهود تو
بیگانگی بمؤمن‌وکافر فراهم است

آن مزور که بود شهرهٔ عالم بخباثت — عمر بیخود گذراند پی تطهیر نجاست
نشود پاك تو گو دردل دریای محیط است — خوك با غسل بآب خنك وسك بطهارت
غرض ازدین رسول‌مدنی پاکی‌ذات‌است — ایکه عاری ز تعمق به نمازی وعبادت
مسلم آنست که فرموده فرستادهٔ دادار — نشود مسلمی از دست وزبانش بخسارت
خصم‌بادآنهمه تسبیح و نمازت که بیك‌عمر — بزبان درپی دشنامی و با دست بغارت
عالمی‌درتب وتاب است ازاین‌بادوبرودت — خاك برچشمت‌ازاین باد که‌داری زلئامت
دوش با پیر مغان صحبتم ازکارجهان بود — که‌درآن‌مفسده‌ایمان‌شده پرهیزحماقت
ناگه اندر نظرم‌داشت یکی‌جام‌جهان‌بین — گفت‌بنگر که‌چه‌اشخاص‌درآنند سلامت
دیدم‌ازحرص وولع طایفه‌ای درتب‌وتابند — وندران دردکشان درطرب‌از گنج‌قناعت
بیطرف صدق‌بپیش آر که پیشانی‌اخلاص — پاك زآلایش دهر است بتقدیم ارادت

یك‌عمر جوانی

از خود خبرم نبود واز غیر نشانی — ازآمدگان شرحی وازرفته بیانی
شیخم بطریقی دهدم سوق براهی — عاصی بکلامی و سیاسی بزبانی
آن درسر تحریك که افتم بقفایش — وین درپی تبلیغ که یابم هیجانی
آن درسر منبر پی سودش بامیدی — وین پشت تریبون پی‌نفعش‌بگمانی
غافل چومنی لات وقلندر نتواند — تسلیم کند دل بکسی دین‌بفلانی
واداردم از سوئی رندان طبیعی — قائل بعیانی شوم عاری ز نهانی
صوفی بطریقی نظرم جلب نماید — عاشم شوم آن راکه نبینم بعیانی
زین کار زیانم برسد زانکه بعمری — حمق از من واز صوفی‌شیاد دکانی
زین‌عمر گرانمایه که‌نامندچه‌حاصل — جزاینکه شود پیر گرانمایه‌جوانی
درگردش‌اینچرخ‌چه‌خیریست‌بجزشر؟ — وزجنبش‌این گوی بجزطرح زیانی

مقصود ز تولید و تناسل نبود ؛ جز از رفته و از آمده شادی و فغانی
شادی بجهان مایهٔ حزن است و تألم گر ازره تحقیق مواجه بجهانی
هرقدر بیابی بجهان عشق و علاقه آلوده به اندازهٔ آن در همه آنی
القصه ز غم هیچ رهائیت نباشد گر رنجبری یا که ز اشراف کلانی
هر آن بفزاید بتو ای غافل ایام دلسردیت آن چیز که سرگرم بدانی
ور نیز بخواهی زجهان دست بشوئی آن نیز غمی هست که شستن نتوانی
گیرم بهمه چیز نخواهی دلی آلود هستی چو اسیر شکم ، آلودهٔ نانی
زانست که بی فکری و بیقیدی و رندی باشد بجهان اشرف عیش و گذرانی
خواهی نشوی پیر ز آلام زمانه درویش صفت باش که یك عمر جوانی

یك اثر ترکی

عشقون منی ای، قرمزی اؤز ایلدی ساری
ای قیزمنه دوندرمه دالین گل منه ساری
قویما دوشه مجنون کیمی سحرایه بو شیدا
عشقون من زاری ایلیه چوللره ساری
ایندی که قوجالتدون منی الچك بویخمدن
دور بو قزیلی تا یونو موز اگریله ساری
گاهی چکه تهرانه گهی گوندره کنده
گه رشته طرف تونلیه که ساریه ساری
ای شوخ جوانلقدان آپار بهره که عاقل
فرصت گونی وقتنده ایدر جمع ز و ما ر ی[1]
بیر گون گوره رم قارکیمی رخسار زمانه
چین سالموش اولو بسان اوزی چین چین ننه قاری
اوندا دیه رم هر نه دیدیم سن ایلدین ناز
گیت ایندی بو ناز ایلمه قون یوخدی وقاری
یادیندا او گون وعده ویروب سن منی اکدون
چایلا قدا دیدین گیت گلیرم منده یوخاری

۱ ـ آذوقهٔ

بالاخره اوگون آخشاما تك منتظر اولدوم

گون دوندی غروب اولدی چو پان گندی داواری؟

قوی بیر سوروم اول لبلری آبرومی آپارما

امىك مگر اول لعل لبون قندين آپاری ؟

نازايلمه نازايلمه ، چيمخرما ، چیغرما

بالله بوقه در ناز ایلمه عمری قوتاری

شیرین دانش آز تلخ ایله بو زاره جهانی

تور شاتما یوزون شوره گنورمه من زاری

بش کلمه گنه سینمه سوزگلدی گل اگلش

تابو سوزی تاریله دیوم من سن تاری

بیروقت اوشاقلقدا گوتوردوم بیراوزن بیز

اوز قویدوم او دم آریلیقا فکریدن عاری

آری سبدین قوردا لادیم بسکه دلیندی

بیر کهنه سبد بویری داراشدی منه آری

ساچدی ینشن آری منی هرنه چیغردیم

دوندی دوداقیم سرصفتیم و ر د ی قاباری

القصه دوشوندوم او زمان من بوعملدن

بیچاره آریندا منیم تك جانی واری

باری برینه دینمه سنه دینمیه بیر کس

رحم ایله منه رحم ایلیه تا سنه تاری

سنده منی اینجیتمه خدا ایلمه مشدن

ممکندی تاپولسون بیری اینجتسین اویاری

هر نه توکن آشه اوگلیر قاشیقا آخر

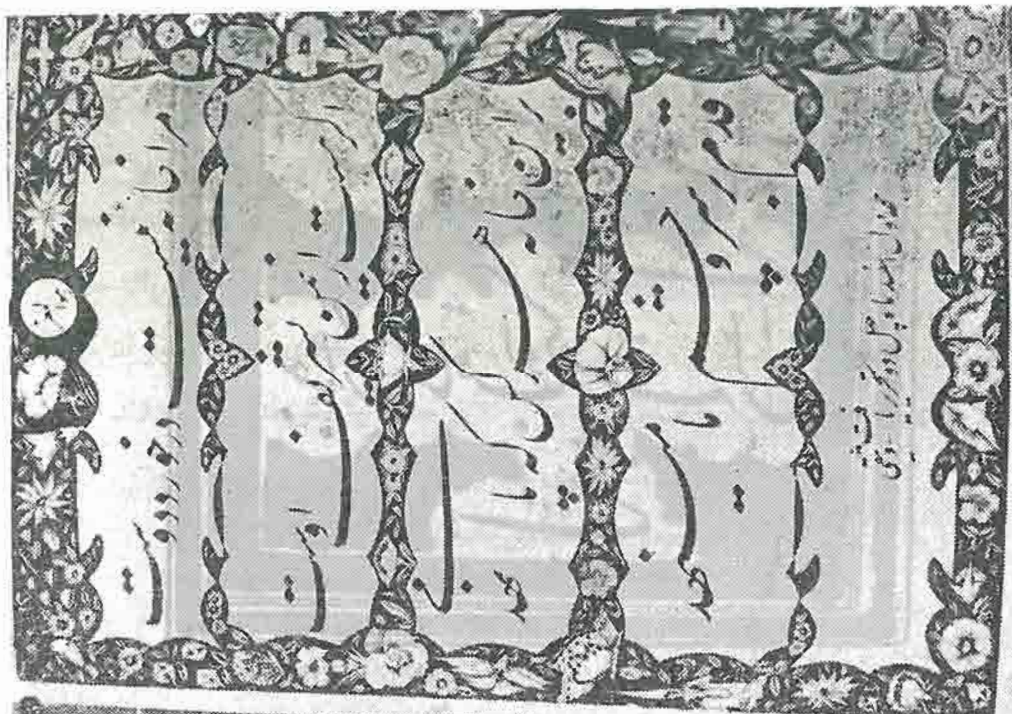
بوغدانی اکن بوغدا دەرژ دارنی داری

منوچهر وثیقی خطاط


منوچهر وثیقی

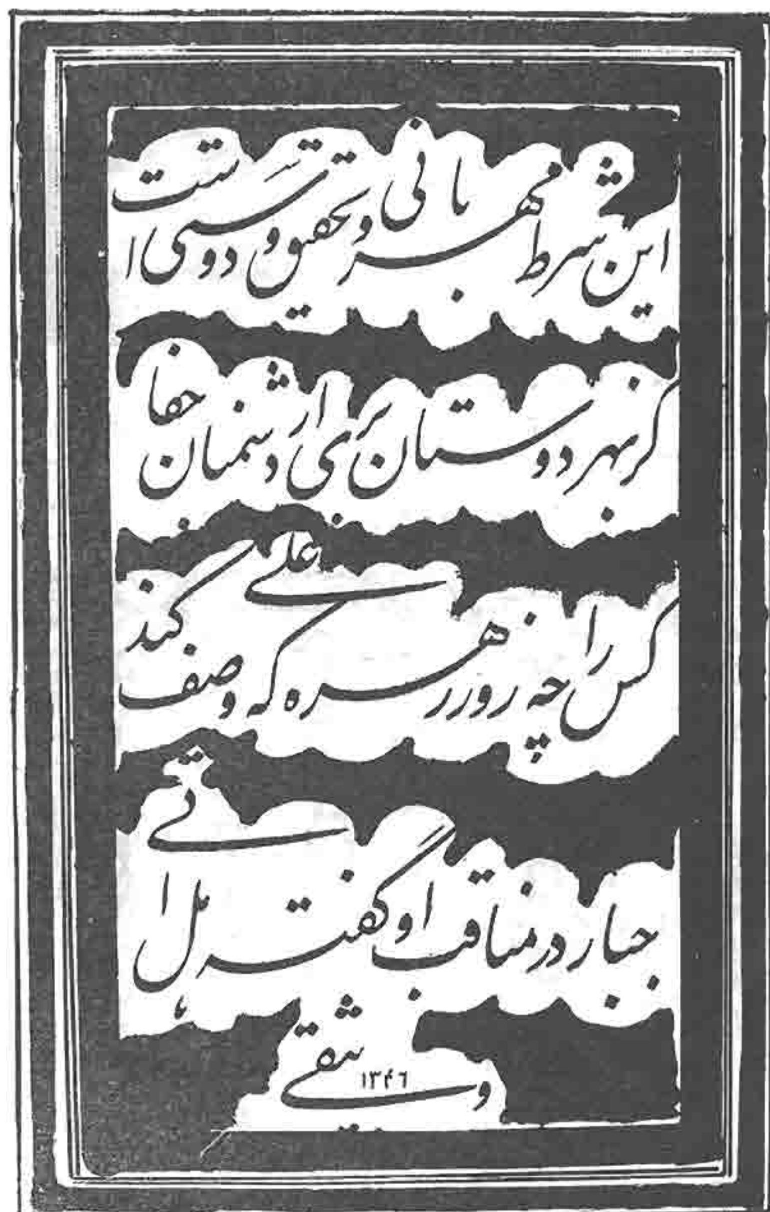
فرزندمرحوم ابوالفتح متولد سال ۱۳۰۵
درشهرزنجان کمی درعلوم قدیم و تاپنجم علمی
در رشتهٔ جدید تحصیل کرده روی علاقهٔ
وافری که به حسن خطوفنون ورموز زیبائی
آن داشته وداردبیشتراوقات خود را درراه این
هنر صرف مینماید.

آقای منوچهر وثیقی از شاگردان
شادروان استاد میرزا محمد ولی کیمیا قلم
زنجانی بوده ودر معرفت خط و رموز ریزه
کاریهای آن درزنجان بی نظیر است وازخطاطان
صاحب نظر بشمار میرود که اکنون دردبیرستان پهلوی دروس فنی را تدریس مینماید.



آقای وثیقی به تحریروتهیه وتنظیم یك مرقع جالب ونفیس مذهب ومنقوش مشغول
است و تا حال بالغ بر ۲۴ برگ صورت انمام پذیرفته امیدواریم که آسودگی فکر

ووسعت وقت مجال آنرا بدهد که این اثر گرانبها بآخر برسد ، البته این مرقع را با خرج دبیرستان برای کتابخانه آنجا تهیه میکند اینك نمونه‌ای از خط مرقع او دراین صفحه بنظرصاحبنظران وعلاقمندان میرسد .



بانو منیژهٔ دارائی


منیژهٔ دارائی

صبیه بزرگ مرحوم برهان السلطنه امیرخسرو دارائی بسال ۱۲۹٤ در شهرستان زنجان تولد یافته پس‌ازتحصیلات ابتدائی‌خانه داری را به ادامهٔ تحصیل ترجیح داد . بانوی خوش خلق وخانه دار و نیك نفس و دارای قریحه واستعدادادبی‌است که گاهی احساسات خود را نظیر این شعربقالب نظم میریزد .

آرزوی دختر کور

شنیدم در و ثاقی دختر کور غمین بنشسته با چشمان بی نور
یکی‌پرسید ازاو کی دخت محروم چه داری آرزو در قلب مهجور ؟
کشید آهی وبا سوز درون گفت . بپاسخ اینچنین با حال رنجور
که میگویند ایزد آفریده برای بندگانش دشت و ماهور
ببالا آسمانی پر ز انجم بپائین گلشنی از سبزه مستور
بود در هر گلی شکلی و رنگی یکی خندان وان یك‌هست مخمور
چکاوك جوری و گنجشك جوری زغن جوری بود طاووس یك جور
ولی من دارم از ایزد تمنا نماید لحظه‌ای چشمم پر از نور
که جای اینهمه لطف و مناظر ز صنع پاکش از نزدیك واز دور

به بینم روی ماه مادرم را
سپس‌ما نندسابق‌سازدم کور

غزل

گفتم: بروم ازدرت ایدوست ویا نه ؟ گفتا : که بفرما و میار عذر و بهانه
گفتم‌که تو لجباز بدینگونه نبودی گفتا : که بیاموختم از دور زمانه
گفتم نظر لطف باین ذره نشان ده گفتا : که چنان رو نبود از تو نشانه

گفتم که چو پرسند چرا ترك تو گفتم؟ گفتا : تو چنین گو که درارست بهانه
گفتم بخدا طاقت جور تو ندارم گفتا : بود اینحرف ز تو بی ادبانه
گفتم که کجا بی تو توان رفت بفرما؟ گفتا : که جهانراست بسی وسع کرانه
گفتم بجفا رنج مده اهل وفارا گفتا صلهٔ اهل وفا جز بجفا، نه
بربند زبان را زپی شکوه منیژه
گر آتش غم بر کشد از قلب زبانه

آذر زنجانی


آذر

مهدی فرزند شاهقلی شهرت ماز ندرانی متخلص به آذر متولد ۱۳۱۱ زنجان پس از گرفتن گواهینامهٔ سوم متوسطه در ۱۳۳۱ به آموزشگاه پزشکیاری ارتش داخل و بعد از فراغ از آموزشگاه مزبور در بهداریهای لشگر تبریز ومرند وسپاه زنجان مشغول انجام وظیفه گشته دورهٔ پزشکیاری ملل متحدهٔ امریکا را نیز دیده و سپس در سال تحصیلی ۴۱ - ۴۰ در زنجان به اخذ دیپلم رشتهٔ طبیعی نایل گردیده است.

آذر تا چند سال پیش « مهدی » تخلص میکرد . وی دارای خوی حماسی و طرفدار جدی انقلاب شاه ومردم است اکنون باسمت افسر یاری درلشگر تبریز بانجام وظیفه اشتغال دارد و اجرای برنامه های لشگر در رادیو تبریز را رهبری میکند، آری آثار آذر برای دل میهن پرستان مرحم و برای جان دشمنان وطن آذر است .

بزرگتر شده بامعرفت مقام بشر بعقل گشته فزون اعتلای تام بشر
ستارگان دگر میشوند رام بشر اگر ترقی و کوشش بود مرام بشر
بدانش است که افزون شود بهای بشر
چه گوهری است از آن پر بها برای بشر؟
بشر غنی است به نیروی فهم در دنیا بشر بقوهٔ ادراك یافت استثنا

بشر بعلم کند قدر خویش‌را بالا بشر بعقل گشاید گره زمشکلها

ضعیف هر که بود هست برفنا محکوم

قوی همیشه نماید ضعیف را معدوم

چودهر خواست کسی‌را فنا نماید زود نخست قدرت جسمانیش کند نابود[1]

سپس که بنیهٔ آن فرد را ضعیف نمود بدان ضعیف شود مرگ و نیستی مشهود

گرفت تا که از او قدرت جوانی را

از آن وجود کند سلب زندگانی را

جهان‌ضعیف کش‌است‌ای‌ضعیف[2] باش‌قوی بهوش باش که تا درپی فنا نروی

هر آنچه کاشته‌ای عاقبت همان دروی وجود خویش قوی کن که رستگار شوی

بکوش تا بجهان کسب اقتداری کن

میان جامعه تحصیل اعتباری کن

بجز خود تو کسی نیست یارو غمخوارت بکوش خویش گشائی گره ز دشوارت

اگر به تنبلی وکاهلی کشد کارت نیازمند نماید زمانه ناچارت

تو کامیاب زمانی زعمر خویش شوی

که داشتی هدف پاك و پشتکار قوی

وطن

من بوطن عاشقم عاشق دلباخته حب وطن در دلم شور بپا ساخته

دره او خون بود هدیهٔ ناچیز من بهر وطن میزند قلب نوا خیز من

من بوطن عاشقم عاشق دلباخته

حب وطن دردلم شور بپا ساخته

جان وتن من بود جملگی از آن‌او این سروابن جان من جمله بقربان‌او

مادر گیتی بمن حب وطن یاد داد گوهر کانون دل عشق وطن را نهند

من بوطن عاشقم عاشق دلباخته

حب وطن در دلم شور بپاساخته

قلب من ازداغ تو گشته‌چنین داغدار نیست نهان عشق من بلکه بود آشکار

روح وطن شاه من،شاه وطن‌جان‌من زنده وجاویدمان ،ای شه ایران من

۱ـ هرقوی اول ضعیف گشت وسپس مرد ۲ـ بروی قوی شو اگر عزت جهان طلبی .

من بوطن عاشقم عاشق دلباخته
حب وطن دردلم شور بپا ساخته

پیشهٔ آذر بود عشق وطن داشتن — جمله غم‌ودرداو بردلش انباشتن
ساز بزن مطربا نغمهٔ خوش سازکن — نغمهٔ امروز را از وطن آغاز کن

من بوطن عاشقم عاشق دلباخته
حب وطن در دلم شور بپاساخته

مرگ مادر

بعد ازتو پریشانی من گشت فزونتر — محروم شدم تا ابد از مهر تو دیگر
تنها چونهادی تومرا هیچ ندانی — بعدازتوچه‌ها کردبمن‌چرخ ستمگر؟
من ماندم ودنیای غم‌ورنج وحوادث — با کوه مصائب چه کند کودك لاغر ؟
پرواز کجا کردی واین طفل نبردی — ای‌روح بزرگی که بود نام تو مادر
آخر به که روی آورم و مهر توجویم — کس نیست‌دگر بی‌تومرامونس‌ویاور
لبخندبهر کس که‌زنم ترش کند روی — از اشك شود روی ترك‌خوردهٔ من‌تر
بینم چو یکی مام زند بوسه بفرزند — باشد اثرش بردل من سخت چونشتر
گویم که شمارا بخدا مادر من کو؟ — کوآنکه مرا کرده پریشان ومکدر
هرچند جداگشته زمن‌خفته بخاکی — بر کودك مسکین نشود مرگ‌تو باور
آغوش پر از مهر تو مادر بکجارفت — من طفل توهستم ندهی راه به بستر؟
آن کودك همسایه کند ناز بمادر — در بحر فلاکت من بیچاره شناور
من خردو نحیفم نکنم طاقت‌هجران — دوری نتواند ز تو این کودك مضطر
چشمم نگرانست چرا باز نیائی — رفتی ونیائی ببرم باز تو دیگر
مهر دگران هرچه بود مهر گدائیست — دلسوزی آنان نشود با تو برابر
از اشك یتیمان دل آزرده بپرهیز — چون گریه کند،عرش کند لرزه‌سراسر
مادر غم هجران تو یکعمر کشیدم — هرگز نرود داغ تو از سینهٔ آذر

غزل

درجهان هیچکسم مونس وغمخوار نشد — کس نگهدار چنین قلب شرربار نشد
سوخت بنیاد مرا آتش جانسوز غمش — آنچنان سوختم ازدل که خبردار نشد
عمر بگذشت وجوانی سپری شد اما — لحظه ای خوشتر از آن لحظهٔ دیدار نشد

بردل غمزده از طلعت اقبال چه‌سود؟ بخت برگشته چنان خفت که بیدار نشد
زان نهالی که بپروردمش از عشق بدل حاصل آن بجز این اشك شرربار نشد
دوستان غافل از آلایش دلها نشوید خرم آن دل که بیك غمزه گرفتار نشد
نسپارید عنان در کف امواج هوس هر که دربحرهوس رفت پدیدار نشد
وای بر آن‌که دهد گوهرعفت بر باد ای‌خوش آن‌غنچه که‌هم‌صحبت‌هرخار نشد
ما سپردیم دل خویش بامید وفا آخر آن یار جفا پیشه وفا دار نشد

رازها دارد از آن دلبر دیرین آذر
چکنم هیچکسم محرم اسرار نشد

جهاندا بیزلری گمراه ایدن جهالتدور جهالت عاقله اوز ویرسه‌آیری‌حالتدور
اگرچه عشق گلوب عقلی پایمال ایلر مریض عشقه قیلان چاره استقامتدور
بیله خیال ایلمه تك سنوندی غم‌چکمك منیمده قلبیمه باخ‌گورنه پرجراحتدور
اینان‌بوعشقه روا بیلمه رم که‌غم‌چکه‌سن ئور کده درد وغمم گرچه بی نهایتدور
اوشعرلر که دیمشدون منوم فراقیمده سنون او پاك محبتلروندن آیتدور
ئولوم ندور که قوتارسون‌سنی‌ملالندن سن اولماسان داهی دنیا منه ملالتدور
هنوز ئولممشم ای وفالی محبوبیم گوزون قاداسین‌آلوم آذرون‌سلامتدور
سنه فدا اولوم ای عمرین‌ایشقلی‌گونی منیم بو شعرلریم عشقوه دلالتدور
دیوب گولوب دانوش‌آرتیرحیات لذتنی ئورکده‌یازبوسوزی‌گورنه‌خوش‌عبارتدور

ای دهقان ایرانی

رها گشتی ز استبدادای دهقان ایرانی شدی از بندگی آزاد ای‌دهقان‌ایرانی
تحمل‌قرنها کردی جفای خان ومالك‌را نشد یکروز قلبت‌شاد ای دهقان‌ایرانی
کشیدی قرنهازحمت ندیدی‌بستر‌راحت نکردی خانه ای آباد ای‌دهقان‌ایرانی
شکستی پیکر خود را بزیربار بیگاری باستثمار نفرین باد ای دهقان ایرانی
برای دیگران کردی مجلل‌کاخها برپا اگرشد خانه‌ات برباد ای دهقان ایرانی
بسا شبهای طولانی که بینان‌وغدا خفتی نکردی هیچ استمداد ای دهقان ایرانی
بزیرچوب‌وشلاقت اگرمیکشت اربابت نبودی قادر فریاد ای دهقان ایرانی
گرفت‌ارباب بی‌همت‌زدستت‌نان‌جوراهم مروت را ببرد ازیاد ای دهقان‌ایرانی
ببرد آندسترنجترا که‌سازدصرف‌ولخرجی اگر بی‌نان ترا بنهاد ای دهقان ایرانی

اروپا رفت و آمریکا که خواند درس بیعاری — به عیاشی شود استاد ای دهقان ایرانی
زمانی شد نماینده، وزیر مملکت گاهی — نبودش گرچه استبداد ای دهقان ایرانی
زجور خان بی ایمان اگر شد خانه‌ات ویران — جزایشرا عدالت داد ای دهقان ایرانی

نجات دهقان

شاهنشهی که حامی دهقان کشور است — آن شاه را همیشه خداوند یاور است
دهقان پیر یافت ز نو نعمت حیات — این موهبت ز پادشه دادگستر است
روشن بود ز پرتو شه آسمان ملك — تا بر وطن وجود شهنشه منور است
دهقان کند مبارزه با فقر و زندگی — خان در پی معاشقه با یار ودلبر است
گر کودکش گرسنه بماند و نخفت هیچ — مغرور ناز، کودك خان روی بستر است
گرجان سپرد زارع مسکین ز درد فقر — ارباب او ببزم طرب مست ساغر است
آثار فقر و ریشه جهل و فساد را — بنیان گذار مالك وخان ستمگر است
بر وصله های جامهٔ دهقان نظر مکن — در باطنش نهفته گرانمایه گوهر است
شایسته نیست نام رعیت به زارعان — در قرن بیست برده شدن ننگ آور است
آزاد شد ز قید ستم زارع وطن — در قلب او ز شوق وشعف شور دیگر است
آن پادشه که حق ضعیف از قوی گرفت — محبوب قلب پیر و جوان خورد وا کبر است
زد اشك شوق حلقه بچشمان زارعان — آذر کجا بوصف چنین شوق قادر است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

انا مدینة العلم و علی بابها

بمناسبت شرفیابی خدمت دوست عزیزم آقای حمزه مقدم در روز عید غدیر خم قلمی گردید بتاریخ هیجدهم ذیحجة الحرام ۱۳۶۶

ابراهیم زرین قلم زنجانی

خطی از جناب ابراهیم زرین قلم مربوط به صفحات ۲۳ و۲۴٦ که اخیراً جناب آقای حمزه مقدم دراختیار ما گذاشته‌اند

مهیندخت دارائی


مرحومه مهیندخت

فرزند شاعر وادیب ماهر مرحوم خسرو دارائی در مرداد ماه ۱۳۰۰ شمسی در دیه زیبای بنا رود از قراء طارم علیا با خواهر خود بهین‌خانم (دکتر درادبیات) توأم زائیده شد ، ازهفتسالگی درزنجان قدم بمدرسه نهاد و در پانزده سالگی یعنی بسال ۱۳۱۵ دورهٔ دبیرستان را بپایان رسانیده و در ۱۳۱۶ با آقای پرویز مستوفی دست نامزدی داد هنوز بخانهٔ شوهر نرفته بود بیمار شد و برای معالجه بتبریز رفت و ضمن معالجه در سال ۱۳۱۹ از دانشسرای مقدماتی تبریز فارغ التحصیل شد و پس از بهبودی بزنجان بازگشت . در این شهر تا سال ۱۳۲۰ دبیر دبیرستانهای دختران بود . در شهریور ۱۳۲۰ هنگام حملهٔ نیروهای بیگانه بایران خانواده او هم مانند خانواده های دیگر زنجانی خانه وپیشهٔ خود را بجا گذاشته بآبادیهای دور و نزدیك پناهنده شدند در اثر رنج سفر و عدم بهداشت ومداوا بیماری وی شدت یافت و معالجات مؤثر واقع نشده سر انجام روز ۸ شهریور ۱۳۲٤ شمسی در زنجان برحمت ایزدی پیوست . مهین علاوه بر زبان پارسی وزبان ترکی زبان های عربی و فرانسوی را خوب میدانست .
مهیندخت قریب ۱۵۰۰ بیت شعر دارد که بخشی از آن بصورت غزل وترجیح بند است وبخش بیشتر سروده هایش کتاب منظوم « روباهنامه » است که ازکتاب ترکی ثعلبیه مرحوم محمد باقر خلخالی بفارسی ترجمه کرده . بمناسبت دهمین سال درگذشت او بسعی و اهتمام آقای پرویز مستوفی و با پیش گفتار دکتر کاسمی استاد دانشگاه تهران و بانو دکتر بهین دارائی خواهر توام او در سال ۱۳۳٤ بچاپ رسیده (۱) این کتاب دارای مقدمهٔ منظوم بقلم سرایندهٔ ناکام آنست که بجهاتی آنرا حذف کرده اند برای

(۱) قسمتی ازشرح حال مهیندخت از ص ۳۰۰ تا ۳۰۹ زنان سخنورتالیف آقای مشیر سلیمی اقتباس گردید .

اینکه دستخوش روزگار نشود عینا دراینجا ثبت میکنیم[1].

گلی بودم ببستان جوانی — فرحناك از نسیم کامرانی
که با نو رسته گلهای طربناك — بکار دلربائی شوخ و چالاك
بگلشن با دل فارغ زمحنت — همی افشاندمی عطر محبت
هر آن بلبل که بوی‌عشق‌بردی — دل خود را بدانگلشن سپردی
بلحنی هر یکی با شاخه ای گل — سرود عشق میکردی تغزل
قضا را مرغکی شوریده رفتار — بتار گیسوی من شد گرفتار
چو خودرا دید پا بسته‌بدان توز — برآورد از غم دل نالهٔ شور
بسی از عشق آهنگ جگر سوز — بناله بر کشید ازدل شب و روز
بسی بر تافت زآهش بر دل آذر — بساشد دامنم از اشك وی تر
وی اندر رنج آن عشق نوآغاز — مرا اندیشه از پایان آن راز
رسیده ، چونکه گردد غنچهٔ گل — نسیم صبحگاهی بشکفد دل
بدانسان غنچهٔ قلب جوانان — نسیم عشق می‌سازد پریشان
چو آخر آنهمه سوزش بدیدم — بلای مهر او از جان خریدم
ز پیوندان خود دل را گسستم — بتار زلف او محکم به بستم
مگرروزی مرا شخصی‌خردمند[2] — برسم دوستداری گفت این پند
هوای بلبلان گل را نشاید — که وی هرگز بعهد خود نپاید
نه بریك گل همیشه‌پای‌بند است — زهر بستان گلی وی را پسند است
شدم آزرده جان ازدهراین نیش — بدو گفتم که ای مرد خرد کیش
ز آئین صفا نتوان شمردن — دو دل از یکدیگر رنجود کردن
برو گفتا : زمن ننیوشی ایدون — نیوشاند بتو این پند گردون
مرا دل شدازاین‌طعنه خروشان — روان گشتم بر دلدار گریان
رسیدم چون عتاب آغاز کردم — سر گفتار بروی باز کردم
بگفتم : ای بدام عشق پابست؟ — مرا در کار عشقت مشکلی هست

۱- نسخه کامل خطی‌روباهنامه بقلم‌مرحوم برهان‌السلطنه‌درکتابخانه شخصی‌زعفری میباشد

۲- منظورش از « پیرخردمند » و مرد خردکیش همان پدر بزرگوارش امیر خسرو دارائی است .

ز مهرت بر پرستش رفت پایه — بگو کاندر وفایت چیست مایه؟
همی ترسم که شور این ترانه — نباشد جز هوای کودکانه
از این ایراد، آن دلدادهٔ زار — بسی بگریست همچون ابر آزار
بگفت: این تیرگی کز حرف بدخواه — بقلب روشن خود داده‌ای راه
ندانم چاره جز با اشك افشان — زدایم تا شود از نو درخشان

مرا تو جان‌شیرینی و نتوان — بریدن دست را از دامن جان
مرا جز مهر تو برسر نباشد — توگو بر مردمان باور نباشد
اگر پیش آمدی بر تو کند روی — که آزارت دهد بر تاری از موی
برایت آنچنان بازم سرو تن — که گوید آفرینم یار و دشمن

ز پیمان وفا از جانب یار — مرا دل شد ز عشق یار سرشار

بر این صحبت بر آمد روزگاری — من و دلدار گرم کامکاری
که ناگه از حوادث تند بادی — بجست و کشت ما را شمع شادی
چنان چون بشکند از شاخه‌ای گل — شدم پژمرده از بیماری سل
تبی افکند بر جانم زمانه — که چون شمعم زجان پرشد زبانه

شدند از من کسان من گریزان — که این آتش نگیردشان بدامان
بدل کاری تر از درد جگر سوز — ز یارانم جدائی در چنین روز
هیولای مهیب مرگ هر دم — نمودی سوی من چنگالها خم
بریدم چون امید از زندگانی — بیاد آوردم عهد یار جانی
بخود گفتم: که آن یار فدائی — ز من هرگز نمیگیرد جدائی
برفتم خانهٔ یار و گمانم — که با عزت ترم چون میهمانم
بحیرت دیدمش چون روی من دید — ز من روهم کشید و دور گردید
چنان دیدم که دارد مهر برجان — که جان بگرفت از من شد گریزان
مرا میگفت گرجان راستگو بود — که معشوقش همانا جان او بود
بخواهش گفت: کای محبوب بیمار — مدان بیماریت بر من سزاوار
ترا بگذشته از بالای سر آب — مرا با خود مکش بر سوی غرقاب
مرا خون هرچه از شب شعله‌ور بود — وی از دیدار من خونسردتر بود
شدم آنگونه زین رفتار مدهوش — که چشمم تیره گشت ورفتم ازهوش

چو بر هوش آمدم دیدم ببالین نشسته مرد دانا زار و غمگین
بدلسوزی و با چشمان نمناك همی‌کردی ز رخسارم عرق پاك
زسوزم بود سوزان چون پدر بود وجود من و را لخت جگر بود
چو از دانا پدر دیدم شهامت بپایش ریختم اشك ندامت
زمن آهنگ پوزش چونکه بشنفت کشید آهی و با مهر و صفا گفت .
نمی‌خواهم که در این حال ناشاد بیارم مدعای خود ترا یاد
همی‌خواهم که اندر بستر مرگ هم آغوش تو گیرم از جهان برگ
که نادانی در این منزلگه پست ترا یك دوستدار واقعی هست

بجز مهر پدر مادر به فرزند
تفو بر اصل هر چه مهر و پیوند

قطعات زیر از کتاب روباهنامه انتخاب شده.

هر آنچه نعمت اندر زندگی هست بیکجا کی دهد بر آدمی دست ؟
ویا ما را دل پر آزوسر کش کجا باید دو یا چندش شود خوش
کسی کش دل اسیر حرص و آز است هزارش گر رسد بازش نیاز است
گدا را هست فقر از پادشائی وگر شد ، شد چو فرعونش خدائی
چو انسانست بر این خو گرفتار بجاه و مال خوشبختش مپندار
که خوشبختی اگر هم دستش آید دلی خوش بایدش تا خوش نماید
چه جوئی بخت را در نعمت و ناز که در خرسندی دل یابیش باز
چو بر مقسوم خود دلشاد باشی عروس بخت را داماد باشی

زن خوب

زن خوب ای پسر آرام جانست وگر بد شد بلای خانمانست
زن شایسته و صاحب فضیلت بود دارندهٔ این چار خصلت
نخستین با وفا و پاك دامن که میباشد بهین آرایش زن
دوم خصلت برای او کمالست کمال زن مقدم بر جمالست
سوم خوشروی بایست و خلیقه چهارم خانه دار و با سلیقه
اگر شد حسن با این چار مقدور در آنصورت شود نور علی نور
وگر هم بود ناز و عشوه با آن شود آنگه بهای او دو چندان
خوش آنکو یار بانوئی چنین است که با حور بهشتی همنشین است

وگر دارد زن زشت وترشروی	گره از تلخیش دائم بر ابروی
بحالش زار باید اشك و ماتم	که محشور است با دیو جهنم
ز دست بانوی بد خوی فریاد	مسلمان نشود کافر نبیناد

عذاب وجدان

خوش آنك آلودهٔ جرم و گنه نیست	دلش ترسان ز فرجام سیه نیست
کسی کش لوح دل ازجرم پاکاست	زدلپاکی جبینش تا بناك است
بدلها کردگار پرورنده	نهفته داوری کیفر دهنده
بود این دادرس را نام وجدان	به نیکی و بدی ما را نگهبان
نهاده در حریم نفس کرسی	از او دایم نماید باز پرسی
اگر بیند خلل اندر حسابش	دهد پیوسته آزار و عذابش
ولی چون پاك دیدش ازگناهان	کند ارزانیش آسایش جان
اگر در دادگاه اندرونت	بود پرونده پاك از چند وچونت
شود آسوده جانت پیش وجدان	چه نعمت بهتر از آسایش جان ؟
برای کیفر نفس تبهکار	هراس دل عذابی هست دشوار
چه لازم حکم دیوان جزایش	ویا بادافره دیگر سزایش
بوجدان خود او راکشمکشهاست	کزان دائم دلش در شور وغوغاست
روانش هر دم از بیم است رنجه	دهد وجدان خود او را شکنجه
جزای دادگاهش رنج آنیست	هراس دل عذاب جاودانیست

جوانی

جوانی نو بهار زندگی دان	زمان شادی و فرخندگی دان
سرور و دلخوشی گر هست در دهر	ببر نائی توان بردن از آن بهر
زهی بر آن سبکروحی وچستی	نشاط و تازگی و تندرستی
بدل پیوند شادیها نشاندن	امید و آرزوها پروراندن
جوانی اختری باشد نگهبان	ببرج زندگی یك چند تابان
سپهر دل از آن پر نور باشد	پس از آن دیدهٔ دل کور باشد
ز لذتها دگر طرفی نبندد	بروی شادمانیها نخندد

خوش زبانی

زبانت گر دهد بر مردم آزار — شوند از دیدن روی تو بیزار
وگر شیرین زبان و بذله گوئی — پذیرندت بمهر و تازه روئی
بروی دشمن خودگر بخندی — زبان تلخ گوش را به بندی
وگر با دوستانت تلخ گوئی — دهند آخر نشانت تلخ روئی
مثل باشد زبان نرم گفتار — ز سورا خیش بیرون آورد مار
ز نیك و بد هر آنچه برسر آید — هم از سر چشمهٔ گفتار زاید
زبان هر صبح از سر پرسد احوال — دهد پاسخ خوشم گرتو شوی لال

مهر میهن

ندانم چیست ، سر ، مهر میهن — که با جان بستگی دارد ، نه با تن
بسا دور از وطن بهر کسانی — فراهم میشود خوش زندگانی
ولی هرگز نمیسازد فراموش — ز دل یاد وطن با عشرت ونوش
بود لیکن چو دل آگاه و دانا — نجوید میهنش را روی دنیا
بجز راه خدا راهی نپوید — نشان میهن اصلی بجوید
بداند در جهان چون میهمانست — وطن بیشك بغیر از این جهانست
وطن نی مصر باشد نی خراسان — وطن را نیست شرح نام آسان
زمین چون کشتی و ما چون مسافر — بدریای فلك هستیم سائر
ز شهر نیستی آیندگانیم — دیار بی نشانی را روانیم
نمیدانیم نام مبدأ خویش — وز اینسو مقصدی مجهول در پیش
همانجارا کز آنجا آمد ستیم — بیاد میهن خود می‌پرستیم
فقط زین مبدأ و مقصود بی نام — پیمبر یك نشانه کرده اعلام
که ما از جانب پروردگاریم — همان بر درگه او رهسپاریم
خوش آنروزیکه این قید موقت — بسر برده شویم آزاد و راحت
جهان از بهر ما مهمانسرائیست — که هر کس‌را در آن چندی بقائیست
چو دوران بقا پایان پذیرد — بباید راه خود را بازگیرد
نمیباشد جهان جز یك گذرگاه — خوشا آنراکه این راهست کوتاه

شاعرهٔ ناکام بآرزویی که « خوشا آنراکه این راه است کوتاه » داشت رسید .

مرحوم میر عزیز الله ابهری

سام میرزای صفوی در تحفهٔ سامی مینویسد : از ابهر است اما در قزوین پرورش یافته بقدر خود طالب علمی کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشیده و در شعر شناسی مسلم است و در میان ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم ، بعضی اوقات بمهمات و معاملات دیوانی مشغول بوده و در این ولا بوزارت قاضی مشهور است این چند مطلع از نتایج طبع ایشانست .

بزم ترتیب که باده چو بنیاد کنی چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

محرمی نیست که با او گله از یار کنم چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم

عزیز از بهر آن دارم همیشه آن سگ کو را که درطور وفا با خود موافق دیده‌ام او را

باز از تازه گلی سینه فکار است مرا خارخار عجبی در دل زار است مرا

میرزا آقا خمسه‌ای خطاط

بقرار اظهار حجة الاسلام آقای حاج آقا جواد موسوی یکی از خوشنویسان بنام و معروف زنجان و ملقب به زرین قلم میرزا آقا خمسه‌ای میباشد که با دو تن از سلاطین قاجار یعنی فتحعلیشاه و محمد شاه معاصر بوده و بشهرهای زیادی ازایران ودول همجوار مسافرت نموده مدتی هم در کشور ترکیه توطن اختیار کرده .

برای یکی ازپاشایان دربار سلطان عبدالحمید کتاب گلستان سعدی را نوشته اند که چاپ سنگی شده است .

همچنین آقای موسوی ازقول مرحوم والدخود «اعلی الله مقامه» نقل کردند که مرحوم میرزاهنگام تولدفاقد انگشتان دست وپا بوده وفقط دردست راست دوزائده ودرپای راست نیز دوزائده داشت ، و پدر میرزا آقا همیشه میگفت ایکاش خدا او را از من میگرفت و برای اعضاء این خانواده سربار نمیشد .

لیکن همین موجود شل وعاجزدر اثر نبوغ خدا دادی خود درفن خطاطی مخصوصاً در خط شکسته و نستعلیق فرد بی نظیر گشت .

مرحوم میرزا آقا بادوزائدهٔ دست قلم رامیگرفت وبادوزائدهٔ پایش کاغذ را نگه‌میداشت

و مینوشت .

از آثار ذیقیمت آن خطاط بی نظیر طبق نوشتهٔ فقید سعید آقای عباس فیض در کتاب بدر فروزان ص ۳۰۲ کتیبهٔ درب طلای آستان قدس است بدین شرح[1] :

این در که دری بود ز در های بهشت	فضل الله ازاخلاص در این روضه بهشت
نی نی غلط است و نسبتی باشد زشت	کان هشت بهشت است ازاین دریك خشت

و درچهار طرف درب مزبور هم کتیبه‌ایست مشتمل بر ابیات زیر که بخط نستعلیق برجسته ازطلا وحاکی از نام بانی وتاریخ ساخت آن، ناظم ابیات خرم، وعدد اشعار شش سطر و نویسنده آن میرزا آقاخان خوشنویس زنجانی است .

شه خلد آشیان فتحعلی شاه	که بادا روح او با روح توام
دری اززرخالص پیشکش کرد	بسبط اشرف اولاد آدم
جسارت پیشه سالارش بیغما	ببردو کرد او دینارو درهم
حسام السلطنه سلطان مراد آنك	بود عــم شهنشاه معظــم
(این مصراع خوانده نمیشود)	زررو گوهر آوردش فراهم
«دری پائین پای خسرو ناس»	بتاریخ طرازش گفت خرم

برابر با سال ۱۲٦۸ قمری .

ازارهٔ گنبد مجلل حاتم خان که از بناهای زیبای آستانقدس میباشد بخط نستعلیق

---

۱ ـ درب، طلای مرصع عبارت از دری بود جواهرنشان که فتحعلیشاه قاجار در سال ۱۲۳۳ قمری بشکرانهٔ استیلا بر خراسان و شکست خان افغان وزیر محمود شاه تقدیم آستان حضرت رضا کرده .

ولی درب نامبرده را محمد حسنخان سالار در موقع استقلال طلبی خود برای ادارهٔ امور لشکری خویش از جای کنده دانه های گرانبهای آن را بر داشته تنگهٔ طلای آنرا هم بمسکوکات طلا تبدیل نموده بمصرف رسانید .

ولی چون سلطان مراد میرزای حسام السلطنه عمومی ناصرالدینشاه بروی چیره گردید درب مزبور را هم بسال ۱۲٦۸

مجدداً ساخته وپرداخته گردانید ولی قبل از آنکه آنرا در جلو ضریح قرار دهد ازحکومت عزل گشت و امر تولیت بمیرزا فضل‌الله خان وزیر نظام و ایالت شاهزاده فریدون میرزای فرمانفرما مفوض گردید ، درتولیت وزیر نظام بسال ۱۲۷۰ این درب که‌از جملهٔ نفایس آستانهٔ قدس شمرده میشد بر روی بدنهٔ ضریح نصب گردید

برجسته نوشته شده است .

این بنارا پس از آنکه بسال ۱۰۱۰ بنا نهاده اند در سال ۱۲۶۹ هم از طرف محمد علی بیك افشار که از امرای دورهٔ قاجار بوده مرمت گردیده ازارهٔ آنهم بسنگهای منبت تبدیل یافته و بالای ازارهٔ تمام دیوار ها با کاشیهای معرق بسیار نفیس و مرغوبی آراسته بر فراز آنهم کتیبهٔ مشتمل برسوره هائی از قرآن بخط ثلث و زرد رنگ وسقف آن‌مقرنس و نیز با همان قسم کاشیها مزین است . (۱)

برفرازازارهٔ دارالسیاده نیز کتیبه ایست از سنگ که قصیدهٔ زیر از منشآت صبوری ملك الشعرای آستان قدس حاکی‌از فوت امین‌السلطان و دفن اودراین‌مکان وتزیین‌دارالسعاده بآئینه و تعمیر آن‌ازطرف فرزندش برروی آن بخط نستعلیق‌میرزا آقاخان‌خوشنویس‌زنجانی برنگ طلائی نوشته وحجاری شده است .

قصیده بسیار مفصل یعنی بالغ بر ٦٨ بیت میشود مطلع ومقطع آن چنین‌است

حبذا دار همایون سعادت دستور   مرحبا کاخ فلك منظرو خورشید ظهور
بارك‌الله حریمی که بود خاك‌درش   سرمهٔ چشم ملك غالیهٔ طرهٔ حور
لوحش‌اله مقامی که‌دراو ابراهیم   سعیها کرد پی مغفرت ازرب غفور
الغرض بارگه زادهٔ موسی گردید   چون‌زآئینه روشن بمثل غیرت‌حور
زدرقم کلك‌صبوری زپی تاریخش   اندرآئینهٔ این بقعه ببین آیت نور

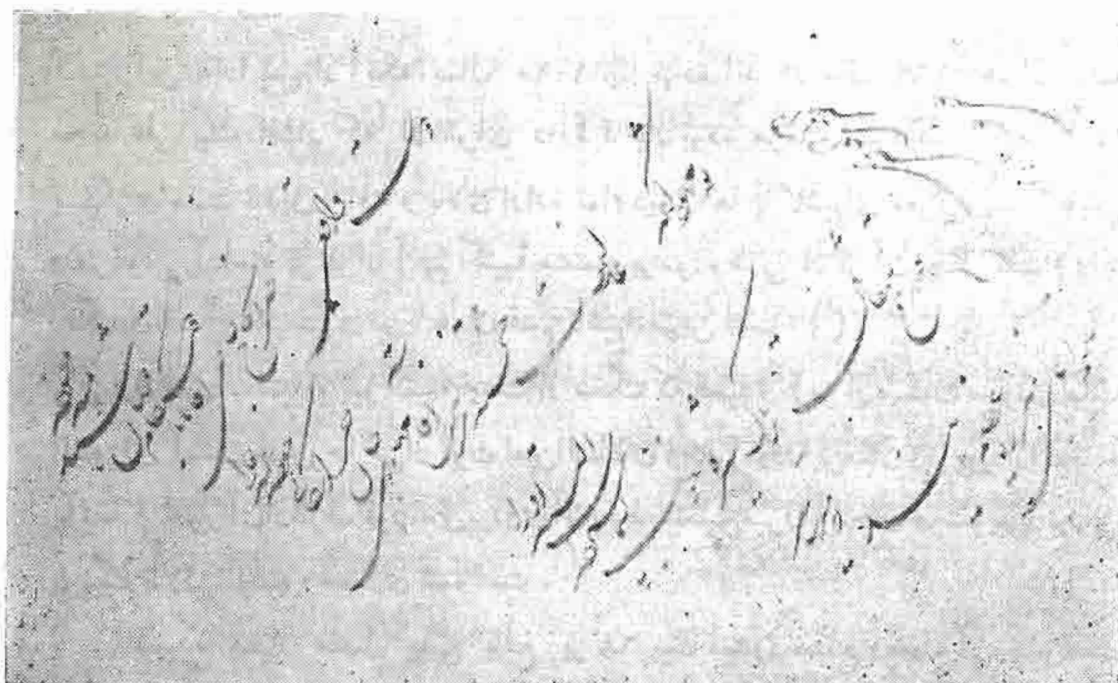
برابر با ۱۳۰۰ قمری میشود دنبالهٔ قصیدهٔ فوق قصیدهٔ دیگری است‌بدین مضمون

زهی اساس همایون آسمان کردار   خهی بنای سعادت فزای خلد آثار
سپهر کیست که اینجا بردزرفعت‌نام   بهشت چیست که اینجا زنددم‌ازمقدار
نشیب عرصه‌اش ازبام چرخ‌دارد ننگ   فراز شمسه اش از اوج شمس دارد عار
برای سرمه ازاین دربرند حورالعین   ازآن غبار که خیزد زمقدم زوار
چواین خجسته بنا یافت صورت اتمام   بامر چاکر خاص ائمهٔ اطهار
مهین دبیر عطارد نظیر آقا خان[۲]   براین قصیده رقم زد زکلك گوهر بار
نوشت خامهٔ خرم برای تاریخش   از او هماره بماند بعالم این آثار

برابر با سال ۱۲٦۹ قمری میشود .

---

۱ ـ رك : بص ۳۲۲ کتاب بدر فروازان‌تألیف محقق فقیدعباس فیض. ۲ـ میرزاآقاخان زنجانی



کتیبهٔ دارالحفاظ : که مرحومه گوهرشادآغا زوجهٔ خیر مرحوم میرزا شاهرخشاه بن امیرتیمور گورکان که با مسجد معروف بنام او و دارالسیاده یکجا و در اوائل قرن نهم هجری بنا نهاده بعداً حسام‌السلطنه کاشیکاری آنرا بآئینه مبدل گردانید .

از جهت صنعت هم حائز اهمیت و جالب نظر و نقوشش محیرالعقول میباشد .

برفراز ازارهٔ مزبور هم کتیبه ایست از سنگ مرمر بخط نستعلیق بسیار ممتاز و برجستهٔ طلائی که نام ناظم قصیده قاآنی قصیده سرای شهیر ایران وعدد ابیات(٤٧) و نویسندهٔ آن میرزا آقا خوشنویس زنجانی است مطلع قصیده

درزمان ناصرالدین‌شه شهنشاهی که‌هست / نه فلك در مطبخ احسان او مشتی رماد

والی دنیا بصورت ازچه از قدر جلیل / تالی‌دریا بمعنی ازچه ازقلب جواد

تیغ‌او داهی‌است کزفرق شهان‌جویددزر / رمح‌او کلکی‌است کزخون‌مهان‌خواهدمداد

بخل‌ازجودش‌هراسان‌سال‌ومه‌فی کل‌وقت / ظلم ازعدلش گریزان‌روزوشب‌فی کل‌واد

مقطع قصیده

الغرض چون‌تازه‌شداین‌بقعه ازتعمیروی / آنچنان کزعود صحت تازه میگردد فؤاد

چون‌مریدی کومرادخویش‌راجویدبجان / ازپی تاریخ سال آن نمودم اجتهاد

پیر عقلم‌گفت قاآنی پی‌تاریخ او / مصرعی‌گویم‌که هم‌بنمایمت راه رشاد

گفتمش احسنت آن مصراع دلکش چیست گفت
گر مریدی جوی از این درگه وزین سلطان مراد

برابر باسال ۱۲۹۶ قمری میشود .

وچون در سال ۱۳۰۰ رکن الدوله محمد علی میرزا حکمران خراسان و سیستان باشارهٔ ناصرالدینشاه بتعمیر دارالسیادهٔ مبارکه پرداخته در بالای ازارهٔ کاشی دارالسیاده بر کتیبهٔ ازسنگ بخط نستعلیق خطاط مشهور میرزا آقا خوشنویس زنجانی در کمال امتیاز نوشته شده و آنرا حجاری کرده‌اند . مطلع .

در گهی کائینه‌اش آئین عرش کبریاست — قدسیان‌را بردرش پیوسته روی التجاست
در گهی گردون سموو بقعهٔ کیوان علو — روضهٔ رضوان غلام و کعبهٔ جنت صفاست
سقف آن عالم‌پناه‌و فرش آن عرش اشتباه — خاك آن عنبرسرشت‌و خشت آن بیضاضیاست
مهبط فیض الله است و مرکز سروجود — مشرق نورخدا و مغرب نجم هداست
الغرض زائینه چون آئین گرفت اینکاخ قدس — بهر تاریخش صبوری همتی ازطبع خواست

زین حرم ناگه‌سروش غیبش اندر گوش گفت
دیدهٔ حق بین گشای آئینهٔ ما حق نماست

برابر با سال ۱۳۰۰ قمری

گنبد اپك میرزا که در طرف جنوبی کنبد حاتم خان قرار گرفته ازاره گنبد تا یکمترونیم از سنگ سادهٔ سیاه و بالای آن کتیبه ایست از سنگ بخط نستعلیق برجسته بارتفاع سی سانتیمتر که قصیدهٔ زیر حاکی‌از تعمیر و آئینه‌کاری گنبد بسال ۱۳۰۶ قمری بخط میرزا آقاخان خوشنویس زنجانی است که چند سطر ازآنهارا ذکر میکنیم

بعهد دولت شاهنشه سپهر سریر — بدور خسرو جم افسر ستاره غلام
زهی‌رواق همایون که چرخ آئین‌فام — طراز وآئین زائینه اش ستاند وام
زهی‌حریم مقدس که از حظایرقدس — پی طوافش بندند قدسیان احرام
فکنده قبهٔ آن سایه بر سپهر بلند — نهاده سدهٔ آن پایه بر سر اهرام
فرود طاقش جرمی که آسمانش اسم — فراز بامش جائی که لامکانش نام
ازاین‌حریم صفا یافته‌است حل‌وحرم — ازاین‌رواق‌شرافت گرفته رکن‌ومقام
رواست کعبه دراین‌آستان سجودآرد — که‌پیشگاه امام است‌وسجده گاه‌امام
فلك ندارد بی‌سیر عزم او جنبش — زمین ندارد بی سنگ هزم او آرام

زآب دویش عین الحیات جسته حیات — بخاك کویش دارالسلام کرده سلام
روان نیاید الا بمهر او درتن — زبان نجنبد الا بمدح او درکام
غرض چو گشت تمام از برای تاریخش — اشاره شد بصبوری که هست از خدام
بطوع و یا بادب درمیان نهاد وسرود — گرفته زاینه آئین سپهر آینه فام

برابر با سال ۱۳۰۶ قمری است .

وبالای این کتیبه تمام دیوارهاوسقف اسلیمی پوش آن از آئینه آرایش جسته است.(۱)

سید محمود اسمعیلی «محمود»


سید محمود اسمعیلی

فرزند مرحوم سید بهاء الدین اسمعیلی متولد پنجم صفر ۱۳۲۸ در زنجان . ابتدادرمدرسهٔ محمودیه که مرحوم آقا محمود مقدسی تأسیس کرده بود مشغول تحصیل شد و بعد از محضر پدر عالم خود مرحوم سید بهاء الدین استفاده نمود و اکنون ساکن تهرانست . گاه گاهی بسرودن اشعار رغبت میکند . از جمله اشعارش .

شبها خیالت ایدوست گیرم چوجان درآغوش
هرچند کرده ای تو ایجان مرا فراموش
من بر امید صبحی شب‌را نکرده ام خواب
زلف سیه فرو هل ای مهر از بنا گوش

اندر نگاه چشمت ، رازیست بس نهانی — نیم نگاهت افتاد برهر که گشت مدهوش
درآستان کویت خوبان فتاده بر خاك — جمله بخاك بوسی باشند حلقه بر گوش
شد تازه دورضحاك اندرجهان‌چودیدم — آن زلف جعد مشگین افتاده برسر دوش
وصل تو گر میسر ، محمودرا نشدلیك — شبها خیالت ایدوست گیرم‌چوجان‌درآغوش

....

کرده عشق تو ز قید دوجهان آزادم — روز و شب با غم عشق تو بتا دلشادم
غم عشق تو بنازم که زشب تا بسحر — همـدم دل‌بدو فـریاد رس فـریـادم

---

۱ - رك : بص ۳۰۲و۳۰۵-۳۰۷ و۳۱۱ و۳۱۴و۳۲۱ و۳۲۸ و ۳۴۰-۳۴۱ کتاب بدر فروزان تألیف مرحوم‌عباس فیض چاپ قم۱۳۶۴قمری

روز در روی تو چون دانهٔ خالت‌دیدم آمدم در شب زلف تو بدام افتادم
از همه خلق بریدم بتو چون پیوستم آشنای تو شدم رفت همه از یادم
هر کسی در ره عشق تو بنوعی جان داد گاه مجنون و گهی وامق و گه‌فرهادم
دست من‌گیر که افتادهٔ عشق توشدم غیر لطف تو کسی نیست رسد بر دادم
در غم عشق تو محمود بسوزد آخر چکنم غیر غمت درس نداد استادم

....

زچشم نیم مستت فتنه برخاست قیامت شد چو آن قامت‌بپا خاست
بنازم شیوهٔ چشمان مخمور شدم‌هرجا کزان بس‌شوروغوغاست
چو تیر غمزه ات بر دل فرو شد کزان‌این‌دل همیشه‌مست‌وشیداست
غم عشقت چو مسکن‌کرد در دل از آن در خانهٔ دل جشن برپاست
عجب دارم نه بیند مردم چشم که حسنت در رخ خوبان‌هویداست
درون صومعه زاهد چه داند بجام و باده رویت در تجلاست
چو زاهد عاری از عشقت و مستی چه میداند جهان زشتست و زیباست
عیان بیند ترا مست و خرابان نداند راز مستان آنکه داناست
ملول از زهد و تقوی‌گشت محمود شد از مسجد سوی میخانه می‌خواست

مقام مادر

ای مام عزیز و مهربانم من جسم توام توئی روانم
کردی ز عدم مرا تو ایجاد هستی تو خدای (۱) مهربانم
این حرف نه کفر هست و باشد از گفتهٔ حق لامکانم
تو مظهرمهر ایزدی (۲) هست قاصر ز ثنای تو زبانم
گر زنده‌ام ، تو داده‌ای جان قربان تو باد جسم وجانم
گر خلق بکعبه روکند من جز کوی تو کعبه ای ندانم
معبود منی تو در همه حال گر پیر شدم و یا جوانم
بر پای تو رو نهم شب و روز تا خلد برین (۳) بود مکانم
محمود رهین منت تست تا هست جهان و هست جانم

۱ـ درقرآن میفرماید : پدر و مادر خدای‌کوچك هستند ۲ـ پدر مظهر لطف خدا ومادر مظهر مهرخداست « از فرمایش رسول اکرم (ص) . ۳ـ الجنة تحت اقدام امهات .

قاصد خوش خبر

قاصد خوش خبر از طرف چمن باز آمد — مرغ جان درقفس ازشوق به پرواز آمد
گفت بر خیز توجان در ره جانان انداز — بر چمن آن بت رعنا بدو صد ناز آمد
از سروجان بگذر سوی تومحبوب جهان — از ره لطف وکرم خرم و غماز آمد
غم مخور مرغ دل اینقدر مکن ناله وزار — شه پی صید تو در دست به شهباز آمد
بازکن ای مه خورشید لقا از ره لطف — بر درکوی تو محمود بصد راز آمد

مرحوم حاج سید محمود سجاسی


حاج سید محمود سجاسی

حاج سید محمود بن محمدباقر حسینی سجاسی عطرالله مرقده مؤلف کتاب قبلة الافاق در مواعظ و عقاید و فرعات باب الصلوة راجع به قبله و وقت وتوضیح برخی ازاحادیث و غیره در دو جلد و سایر تألیفات.

طبع سر شار داشته و اشعار نیك میسروده چنانکه در جلد اول کتاب مزبور بعد از بسم الله و حمد و ثنای پرورگار میگوید :

چون بدیدم هر مسافر در زمان — توشه بردی در سفر با خود عیان
همچنین نهی آمده اندر خبر — دست خالی رفتنت سوی سفر
توشهٔ ما نشر چون اخبار شد — لؤلؤ مرجان و در ایثار شد
در مواعظ وز عقاید شافیه — آیدت ملفوفا اندر آینه

و در نام و موطن و لقب اجداد خود گوید :

ان اسمی کان محمودا علی — السن الناس سجاسی الولی
انما الباقر جدی بالحسب — من کبار القوم و هویحتسب
مدفن السید بارض من غری — عند قبر صاحب الهود النبی
اطلب الله له من رحمته — واسئل الله له من شمقته
حین کتاب قبله را بنما شروع — از احادیث از اصول و ازفروع

بعد اینان مقصدم را روبخوان آشکارانی ، ولی مخفی بدان

این کتاب را در ۱۱ذیحجه سنهٔ ۱۳۵۰ قمری تمام کرده و در ۱۳۶۱ در چاپخانهٔ اسلامیه بخط نسخ و نستعلیق طاهر خوشنویس بچاپ رسیده است . (۱)

محمود موسوی



محمود موسوی

بسال ۱۲۱۷ شمسی در شهر زنجان در یك خانوادهٔ متدین چشم جهان گشود، گواهی نامه شش سالهٔ ابتدائی را از دبستان‌ملی‌توفیق زنجان گرفت ودرسال ۱۳۳۲ بدبیرستان علمیه تهران رفته در رشتهٔ ادبی فارغ التحصیل شد.

سپس از دانشکدهٔ ادبیات تهران موفق باخذ لیسانس دررشتهٔ‌باستانشناسی وهنر گردید و اکنون در ادارهٔ کل باستانشناسی وفرهنگ عامه وزارت‌فرهنگ وهنرمشغول انجام وظیفه است . در نامه ایکه ارسال داشته عقیده خود را در مورد شعر چنین بیان میکند :

« در عالم شعرجز یك شعردوست نیستم و بعنوان خواننده ودوستدارندهٔ شعراعتقاد به تحول این هنر اصیل دارم اما نه بدین شکل مبتذل امروزی « شعر نو » که گروهی ناشاعر تازه بدوران رسیده را دستاویزی شده است . از اینهاکه بگذریم براستی خود را شاعر نمی شناسم چراکه مقام شعروالاتر است همینقدر اگر حال‌بود وفراغتی زمزمه‌ای با خود دارم و نجوائی و درعزلت خویش درد دلی، باورم انیست که شعر زبان عرفان است و جلوه‌ای ندارد مگر با آمیزش « عرفانی »

(مثنوی)

شب رسید و باز تنها تر شدم بدبدم حال و کنون بدتر شدم

۱ ــ ۵ رك : بص۲۳۹ ج ۱۱ فهرست نسخه های خطی‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مجموعه شمارهٔ ۳۳۹۴ . و ص ۱۰۴ ج ۵ فهرست‌کتابخانهٔ آستانقدس رضوی چاپ طوس مشهد در ۱۳۲۹ ونسخهٔ چاپی شماره ۱۰۶۷۹ کتابخانهٔ آستانقدس.

شب سیه کاری دوباره ساز کرد / دیده خونباری ز نو آغاز کرد
گوئیا شب قصد جانم کرده است / کاین چنین جانم بلب آورده است
گوئیا دیگر شبم را روز نیست / یا که نور مهر شب افروز نیست
در شبی اینگونه تاریك و سیاه / مانده ام تنهای تنها بی پناه
دیگرم یکتن هوا خواهم نماند / دوستی جز ناله و آهم نماند
رهروئی گم کرده راهم بی امان / پاك دور افتاده‌ام از دیگران
یوسفم زندان غم جای من است / غم انیس و یار و همپای من است
در سیه چال بلا افتاده ام / بیکس وتنها، دل از کف داده‌ام
بینوا صیدم به بندی مبتلا / یا نجاتم ده خدایا، یا فنا
دیگرم تاب وتوانی بیش نیست / از وجودم نیمه جانی بیش نیست
گر امید وصلت یارم نبود / زندگی؛ با تو سر وکارم نبود
عشق او تنها پناهم گشته است / گرچه هم تنها گناهم گشته‌است
میتوان رسوای خاص وعام شد / دررہ عشقش بدو بد نام شد
کی توان اما به مهجوری بساخت / دور از آن دلدار بادوری بساخت
ساز تنهائی غمم را تازه کرد / درد دوری جور بی‌اندازه کرد
آه میخواهم که طوفانی زنم / یا که گریان ابر نیسانی زنم
تا جهان را نقش فریادی شوم / نعره چون بادی زبیدادی شوم
تا مگر صبحم دمد زین تیره‌شام / شام غم آید بسر گردد تمام
رنگ می بازد دلم درزنگ شب / می‌سراید نغمه هم‌آهنگ شب
شب سیاهست ودلم چون شب سیاه / مانده ام درقعر ظلمت بی پناه
باز امشب دل زنومست آمده / زان می مستانه سر مست آمده
باز میخواهد دل دیوانه ام / پی کند ویران نماید خانه ام
باز میخواهد دلم صد ماجرا / تا کند دیوانه و رسوا مرا
باز میخواهد که بشکافد زهم / برزند سامان شادی را به غم
سوزدم بنیان عقل و اختیار / الله الله زین دل آشوبکار
گه ببالا میرود گاهی بزیر / نه گریزی دارد ازغم نه گزیر
ای دل من یکدم آرامی بگیر / از شراب عافیت جامی بگیر

گر نمی بینی نشان روی یار
با خیالش خویشتن را ده قرار

ای توصبح من دمی برمن بتاب
هان بیا بنیاد شب را کن خراب

هان بیا ای نور پاك صبحدم
زین شب تاریك دل شد پر زغم

ای امید آرزوهای وصال
میدود تا درگهت پای خیال

با خیالت از اسارت رسته ام
با تو پیوسته زخود بگسسته ام

در خیالم گر زمانی بگذری
با خیالت تازه جانم آوری

هان بیا برمن چو آهنگی بچنگ
تادر آغوشت بگیرم تنگ تنگ

بوالعجب نقشی است نقش یادتو
جمله ویران گشتم از آباد تو

ای غم تو ساکن اندیشه ام
جز غم تو نیست دردل پیشه ام

ای دل آرای خراب آباد دل
سوز دل ، اندوه دل ، فریاددل

در خیال تو شبم بیگاه شد
گریه ها باخنده ها همراه شد

گه فراموشم نمودی این زمان
کی فراموشم شوی ای دلستان

بس کن ای بیداد گر بیداد را
درد کم ده گر نمیداری دوا

بس کن ای بنیان کن بنیان من
کشتهٔ خودرا دگر زخمی مزن

یا بیا از درد هجرم ده قرار
یا که دست از این پریشاندل بدار

از سیه چالم بیا آزاد کن
یا مرا از لطف یکدم یاد کن

نجم‌الدین فقاهتی « پارسی »


نجم‌الدین فقاهتی

بسال ۱۳۱۵ دریك خانوادهٔ روحانی درشهر زنجان قدم بعرصهٔ گیتی نهاد ، تحصیلات ابتدائی و دبیرستان را در زنجان وقم واهواز بپایان رسانیده در مهر ماه ۱۳۳۶ وارد دانشکدهٔ ادبیات تهران گردید تا در ۱۳۳۸ باخذ لیسانس ادبیات فارسی موفق ودر ۱۳۴۲ دورهٔ فوق لیسانس علوم اجتماعی را گذرانده بدریافت گواهی توفیق حاصل کرد و اکنون در وزارت کار و امور اجتماعی مشغول انجام وظیفه است .

تکه‌هائی از اشعارش درروزنامهٔ مجلی‌خمسه وبعضی‌از روزنامه های مرکز درج گردیده . طبعی روان وفکری جوان دارد سروده هایش با انگبین‌طبیعت‌آمیخته است .

ای ماه ؟

شب‌است وخلوت‌شب برگزیده‌ای ایماه
بآسمان تجلی رسیده ای ای ماه

چه اوفتاده ؟ دراین آسمان نیلی رنك
تو نیز سیر و تماشا گزیده ای ایماه

چه را ؟ که یکسره‌راه من اختیار افتاد
چه گشته پردهٔ عزلت دریده‌ای ایماه

نبود درخور حال تو اینجهان‌ازچیست ؟
که تن بمزرع گردون کشیده‌ای‌ایماه

بدین ظرافت جسمت نمیتوانم گفت
که ژاله وار زابری چکیده ای ایماه

بدین صفت که تو مستانه ای بآغوشی
غریب‌نیست که دوش آرمیده‌ای ایماه

مرا تبسم روی تو میکند معلوم
که ازشراب وصالی چشیده ای ایماه

تورا که چهرهٔ زیبا بکس نمی ماند
مگر ز رحمت‌محض آفریده ای ایماه

هنوز شیوهٔ حورائیت فرامش نیست
که زیرسایهٔ طوبی چمیده ای ایماه

چو من تو نیز سر راه خویش حیرانی
مگر که آتش جانان خریده ای ایماه

ز لطف و حسن تو بی اختیار می گویم
لباس نور بقامت بریده ای ایماه

چنان ز جذبهٔ رخشندگیت مجذوبم
که تو زصحبت یاران رمیده ای ایماه

چه‌شد ؟ که‌چشم‌فلك خفته بودودرك نکرد
که روی طارم نیلی پریده ای ای ماه

ندیده روی تو جز «پارسی» بدان خوبی
ولی تو کینهٔ گیتی ندیده ای ای ماه

خزان گل

نگار من که براهی کسش شکار نکرد — بهیچ ملك دلی خانه اختیار نکرد
پس از خزان وصالش که خارداه شدیم — بتی بشیوهٔ او یار خویش خوار نکرد
مرا ز حسرت او اشك دیده خون باید — ولی چه سود نظر سوی اشکبار نکرد
چه روزها که بی طاعتش نیاسودیم — شبی بکام من داغدیده کار نکرد
برفت وخنجر عشقش شکافت سینهٔ من — نماند هیچ دلی کوبغم فکار نکرد
نمایم ارکه توانم بآسمان پرواز — که ازکجا هوس ماه شام تار نکرد
حلاوت سخنش آنچنان نمود آشوب — که در جهان ادب شعرشهریار نکرد
چه میکنی طلب ای گل زپروریدن گل — که چند روز دوامی بشاخسار نکرد
مگوی دیگرم ای باغبان طراوت باغ — کجا طبیعتش آشفته تار و مار نکرد
بناله بلبل شیدا همی کشد فریاد — کهای گل این فلکت ازچه بیقرار نکرد
تو نیز همچو من ای بلبلك شکیبا باش — که اینجهان همه را مرد اقتدار نکرد

چگونه می‌سپرد «پارسی» جهان خرسند
کسی که فکرت تغییر روزگار نکرد

غروب محزون

دیده اید آن غروب محزونرا ؟ — چهره از گردش زمان پر چین
بر سر وسینه دامن خون را ؟ — ریخته از کف افق پائین ؟
دیده اید آن سکوت سردوعبوس — در دل دشت و کوههای بلند
هیکل کوه پیش اقیانوس ؟ — همچو دیوی ستاده پا در بند
جنگل خفته در سیاهی تنگ — دست و پای درختگانش گم »
بر سر برگ خشك ودربن‌سنك — می لمد کرم و می‌خزد کژدم
باد سردیکه میوزد آرام ! — از کف آلوده موج دریاها
بر دل خفته میدهد پیغام — از گذشت زمان رؤیاها »
میکند یاد غصه های دراز — میدهد ازحیات رفته خبر ؟
میدهد شوق خفته های راواز — خفته در توده های خاکستر

دل منیم در این شب تاریك چون غروب است سرد وافسرده
شامگاهان زندگی نزدیك برگهای امید پژمرده

دهش(۱)

دیرگاهیست که در خاطرمن نیست پرورده نهشادی نهغمی
گوئی آهسته براین‌کلبهٔ تنك سایه گسترده غروب عدمی
چون سحرگاه نخستین وجود
خفته برکنگرهٔ عرش خدا پرده داران حریم ملکوت،
شارق فره اندیشهٔ نیك مانده در پردهٔ تاریك سکوت
جلوگاه دهش بود ونبود
بوده تا دیرگه این عالم کون عرصهٔ کشمکش ظلمت ونور
نگران دیدهٔ افسردهٔ من تا چه زاید بسرانجام ز دور
از دل تیره شبی درد آلود
شب بآخر شدو ازمشرق‌غیب مهر رخشنده تقدیر دمید
وانچه را پردهٔ شب داشت‌نهان دیده در آینهٔ دهر بدید
کوره راهی بسراشیب وجود
کوهها سر بفلك داشته تنك با مه ومهر به نجوی بودند
زندگی راه دراز آهنگی است که نرفتند ولی پیمودند
مرز این راه بجز مرد نبود
تشنهٔ این افق نا محدود یافته نقش دل انگیز وجود
پای وامانده دراین پست‌وبلند روح افسرده درین دیر خمود
کوله بارش همه حرمان وقیود
چون‌بشر زادهٔ‌آن تیره‌شب‌است گشته بازیچهٔ توفان حیات
عقل را نیست توانائی آن که بیاموزدش اسرار ثبات
راهش اینستکه خواهد پیمود
گاه‌کوهی‌است‌گرا نمایه‌وسخت گاه‌کاهی است درآغوش نسیم
لیك اندیشهٔ بی پایانش داشته منشأ معراج عظیم

(۱) تقدیر .

وانکه افتاده برین خاك فرود

منهم این راه بسی پیمودم زندگانی ره بی پایانی است
لیك درهرقدمی چون بیند گور تنك هوس انسانی‌است

خرم آندل که تواند آسود

دیر گاهی‌است که درخاطرمن نیست پرورده نه شادی نه‌غمی
گوئی آهسته براین‌کلبهٔ تنك سایه گسترده غروب عدمی

سایهٔ شامگهی تار وکبود . . . .

ناصر ولی سهرودی

از شعرای نیمه‌دوم قرن یازدهم ومعاصر محمد سعید اعجاز متوفی در۱۱۱۷ومیرزا بیدل ومولوی خان فطرت بود (۱) .

مولانا نرگسی ابهری

از شیخ زادگان ابهر و از مشاهیر شاعران قرن نهم ومعاصر شاه طهماسب صفوی . ومولانا نظام استرآبادی و مولانا امیدی تهرانی و مولانا خواری تبریزی وصرفی اصفهانی و حیدر کلوچه ای و حزنی اصفهانی و ملا حیرتی تونی متونی در ۹۶۱ وجامی شاعر معروف بوده است . درجوانی بمرورفته وبهمین‌علت به مروزی هم معروف شده است.

نرگسی در جوانی شرارتی داشته اما بزودی وارسته وشکسته شده چنانکه بیشتر مشغول نماز و روزه بوده است .

وی‌پس ازبرچیده شدن سلطنت تیموریان با خواجه حبیب‌الله ساوجی هروی وزیر خراسان مربوط شده و ازمعاریف غزلسرایان زمان خود بوده است . بقول صاحب نتایج الافکار . در سخن پردازی طبع خوش داشت . و بفکر کلام بی تکلف نظر میگماشت .

اکثر اوقات در هرات میبود آخر بقندهار رفت و در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمائه (۹۳۸) که عمرش به سنین (۶۰) رسیده بود چمن حیاتش را وداع کرده بسرابستان خلد انتقال نمود .

(۱) رك . ذیل ص ۵۵ گلدستهٔ رحمت .

« درمجالس النفایس اشتباها نرگسی را ازاهل مرو نوشته » . گویند روزی مولانا عبدالله هاتفی از و پرسید که چه نام داری ؟ گفت . نام من ابوالمکارم قرارالدین قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرك گویند و تخلص من نرگسی است . مولانای مذکور گفته که حاصل کلام (عجب نجس مردکی بوده) . نرگسی درهرات بعضی اوقات محتسب بوده است . این آثار از نرگسی است .

غزل

آرمیدی بر قیبان و رمیدی از ما ... ما چه گفتیم چه کردیم چه دیدی ازما
ای طبیب آمدی ودست نهادی بردل ... رفتی و پای بیکباره کشیدی از ما
جور گفتیم مکن تندشدی وه چه شود ... که فراموش کنی آنچه شنیدی ازما
ازتو ای ناله برشکیم که ازغایت شوق ... پیشتر بر سر آن کوی رسیدی از ما
نرگسی برتن خود پیرهن ازغصه درید ... دامن وصل همان لحظه که چیدی ازما

چندایدل گفتگوی زلف جانان میکنی ... خودپریشانی وماراهم پریشان میکنی؟

چند ایدل فکر درد بیدوای من کنی ... ازبرای خودچه کردی؟ کز برای من کنی

بصد کرشمه چو آن نازنین برون آمد ... هزار ناله ز جان حزین برون آمد
دلاحذر کن از آن شوخ جنگجو امروز ... که تیغ در کف وچین برجبین برون آمد

سرگشته ساخت نرگس چشمت پیاله را ... پژمرده کرد آتش روی تو لاله را
از مادر افتد آنکه نیفتد بپای خم ... دستش مباد آنکه نگیرد پیاله را

ما عاشقیم ومرتبهٔ عشق پست نیست ... عشق است هرچه هست دگر هرچه هست نیست
مستی جام عشق غمت مستی خوش است ... هشیار نیست هر که ازین باده مست نیست

در دیار عدم ازجور تو آزاری نیست ... روم آنجا که کسی را بکسی کاری نیست
روی بنمای در آن کوی وگرنه چکنم ... در بهشتی که در آن دولت دیداری نیست

خدایا تلخ گردان درمذاقم عیش عالم را ... که خوشتر دارم ازشادی عالم من ره غم را
ترا از گریهٔ من خنده میاید که بیدردی ... سرود عیش پنداری فغان اهل عالم را ؟

تك بیتی

جان فدای غم که نگذارد دمی تنها مرا ... هر کجا بی او نشینم میکند پیدا مرا

یارب نکوئی از تو نه بینند همچو من　　پیش تو آنکسان که نمودند بد مرا

چنان دل پاره‌پاره شدمرا ازتیغ بیدادش　　که گرخواهم بدوزم برسرسوزن نمی آید

صد محنت است ازپی‌هرراحتی که هست　　عیش است اینکه ساغرعیشت بدست نیست

تیری که افکنی اگر از دل خطا رود　　دل تیر را نشان کند و از قفا رود

خبر ازگریهٔ خونین جگری نیست ترا　　جگرم خون شد وازمن خبری نیست ترا

مگو که وعدهٔ یار و عتاب یار بد است　　همه نکوست ولی درد انتظار بد است

نهادگردن تسلیم نرگسی از شوق　　چو یار از سرکین تیغ امتحان برداشت!

آنراکه درد عشق تو دیوانه ساخته　　بیخانمان بگوشهٔ ویرانه ساخته

نرگسی جواب مخزن الاسرار نظامی را هم گفته این دو بیت از آنجاست .

آمده شیطان به هم آوازیت　　خیزکه شیطان ندهد با زیت

شب‌همه‌شب‌راست کنی‌جای‌خویش　　هیچ نداری غم فردای خویش

نسخه ای از دیوان نرگسی مکتوب در قرن دهم هجری متجاوز از یکهزار وسیصد بیت بشمارهٔ ۵۲۳۳ نسخ خطی اشعار آذری درکتابخانهٔ ملك تهران ثبت وموجود است .

(۱) و نسخهٔ دیگری بشمارهٔ ۴۱۰۱ بخط نستعلیق حسین باستانی را د،ازروی نسخه های عبدالکریم حسینی امیری فیروزکوهی وکتابخانهٔ ملك که درروز آدینه ۹ اردیبهشت

۱ـ رك . بص ۷۱۰ تذکرة الشعراء نتایج الافکارتألیف مولانا محمد قدرت‌کوپا موی هندی چاپ بمبئی دیماه ۱۳۳۶ و ص ۱۱۵ و ۱۱۶ تحفهٔ سامی چاپ ارمغان اسپند ماه ۱۳۱۴ . ص ۳۵۱ تذکرهٔ حسینی ص ۶۹۰و ۶۹۱ تذکرهٔ روز روشن و ص ۴۶۶ شمع انجمن ص ۲۵۷ ج ۳ فهرست‌کتابخانهٔ مجلس شورایملی و ص ۸۱ و ۳۹۶ مجالس النفایس ص ۱۳ قسم اول از جزء نهم چاپ اول الذریعه الی تصانیف الشیعه، و ص ۹۳۲ روضهٔ پنجم قسم دوم تذکرهٔ ریاض الجنه تألیف ابن عبدالرسول الحسینی الزنوزی محمد المدعوبالحسن و ص ۴۵۷۳ قاموس الاعلام‌شمس‌الدین سامی چاپ استانبول ونسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ خصوصی حاج محمد نخجوانی تاریخ اتمام در حدود ۱۳۱۶ قمری و ص ۵۹۹ فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیامپور چاپ تبریز ۱۳۴۰ شمسی و حاشیهٔ ۲ ص ۲۳۸ گلدستهٔ رحمت موسوی . و حواشی و تعلیقات ص ۱۲۰۲ تا ۱۲۰۴ بخش آتشکدهٔ آذر بقلم حسن سادات ناصری . و ص ۱۲۳ گنجینهٔ سهیلی . و ص ۲۰۷ تکمله راجع به قسمت . و هفت اقلیم چهارم ابهر زنجان .

۱۳۲۲ نوشته شده در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است ودارای مثنوی مانند مخزن الاسرار نظامی . و غزلیاتش بترتیب حروف تهجی با مقطعات و رباعیات .

کتاب چنین آغاز میشود .

بس مشکل است کار دل دلنواز ما — کاری کند مگر کرم کارساز ما

آورده ایم تحفهٔ جان را بصد نیاز — ای وای اگر قبول نیفتد نیاز ما

ای نرگسی ببین که زخیل سگان او — شد بی سعادتی سبب احتراز ما

و انجام کتاب چنین است .

بی زر و سیم نرگسی هر چند — گره از کار بسته نگشاید (۱)

شیخ نظر ولی زنجانی

یکی ازعلماء جلیل القدر که برشیخ انصاری رحمةالله مراسم شاگردی[2] معمول داشته ودریکهزارودویست ونود واندی درعشر نود سالگی دارفانی را وداع گفته ، منظومه‌ای بنام «دررا اللغات» ودومنظومهٔ دیگر درلغت قران ازآثارقلمی اومیباشد . دریکی ازآن دو که بنام«مفاتیح القران»(نصاب قران)است بشرح ذیل میگوید . اهل وساکن زنجان بوده ودرزمان محمد شاه غازی قاجاربسال ۱۲۶۰ قمری بنظم کشیده متاسفانه هیچیك از این آثار با ارزش تاکنون بچاپ نرسیده است . مقدمهٔ مفاتیح القران چنین است .

تعالی الله خداوندی که ازحکمت کند پیدا

همی از خاك و باد و آب و آتش جملهٔ اشیا

قدیری موجد الخلقی که درذات آمده واحد

ملیکی مالك الملکی که درملك آمده یکتا

درآرد دایم ازقدرت بدون آلت و زحمت

ز نیشی شربت نوشی ز خاری دانهٔ خرما

زصنعش چرخ نیلوفر مرصع ز انجم گوهر

بامرش گنبد مینا معلق برسر غبرا

۱ــ نقل از ص ۳۰۸۱ ج ۱۳ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران چاپ ۱۳۴۰ دانشگاه تهران وص ۳۸ سالنامهٔ پارس ۱۳۲۶ متمم قرن نهم . وص ۱۹۲ قسمت اول شعر تاریخ ادبیات فارسی هرمان اته ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق .

۲ ــ رك ــ بص ۳۱۸ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری تألیف مرتضی انصاری چاپ اتحاد ۱۳۸۰ قمری .

نشاند از اختر و انجم بر اوج طارم قاقم

عجایب مشعل روشن غرائب گوهر بیضا

عیان سازد گه قدرت نشان بدهد گه حجت

ز خارا گوهر رخشان زنیسان لؤلؤلالا

ز اخگر آورد ریحان، بیارد از عدم انسان

خشب را جان دهد ثعبان در آرد اشتر ازخارا

کند ترك نهاری را نهان در دامن زنگی

عیان سازد ز مهد زنگی شب طلعت عیسی

بنان گرسازم از آهن ورق گر گیرم از گردون

شجر گر آورم خامه مدادار آرم از دریا

بگفتار یکی حرف از کتاب مدحت ذاتش

شوم قاصر ز پا تا سربوم عاجزز سر تا پا

خرد در کنه او واله ذکا در فهم او حیران

زبان در وصف او الکن عیون از درك او عمیا

پس از حمدش دهم اینك سمند طبع را جولان

به نعت سرور یثرب بمدح سید بطحا

محمد ﷺ آنکه از رتبت زخاك و گرد نعلینش

گرفته زینت و زیور مقام قوس او ادنی

رسول خالق اکبر نجیل انس وجان یکسر

بشیر و هادی و رهبر شفیع عاصیان فردا

درقدرش اگر حاجت بخواهد درخور همت

بیارد صد هزار همچون خلیل وعیسی وموسی

هر آن اوصاف کش خوانی همان را سر بسر برخوان

بر ابن عم او حیدر علی عالی اعلا

شهنشاه غضنفرفر بقدرت قالع خیبر

به نسبت صهر پیغمبر برتبت شوهر زهرا

سلام ورحمت یزدان درود حضرت بیچون
براو بر ابن عم وزوجه و اولاد او بادا
خصوصاً برحسن آن جرعه نوش زهرالماسی
خصوصاً برحسین آن یکه تاز عرصهٔ هیجا
بطشت وخاك افتاده زكید شامی و كوفی
جگرآنرا دوصد پاره‌جدا این را سراز اعضا
الهی خصم ایشان را سراسر باد در آتش
مقام و مسکن و منزل محل و موطن و مأوا

بعهد پادشاه کامکار و خسرو عـادل
محمد شاه غازی تاج بخش قیصر و دارا
خداوندیکه از عدلش حمام و صعوه و شاهین
پرند از دوستی با هم بیا شا مند د ر یك جا
نیا ا ند ر نیا سلطان گهر اندر گهرخاقان
بنای کفر ا ز و ویران اساس دین ازو برپا

ز مشکلهای قـرآنی بتوفیقات ربانی
کتابی نظم بنمودم مثال لؤ لؤ لا لا
بسی رنج وتعب بردم که معنی از لغت جستم
ز تفسیرم بیان کردم مراد ومطلب هم ایضا
پس از اتمام وتصحیحش ز راه فکرت وبینش
مفاتیحی ز قرآنش مسمی کرده‌ام آنرا
هرآن‌لفظی که‌ازقرآن ترا مشکل فتددرآن
بترتیب حروف ایجان مرادت را طلب فرما
نظر را باعلی ضم کن‌مقامش‌شهرزنجان دان
بجوئی از ره احسان اگر نام مؤلف را
ز بعد چار خمسین‌وهزاروشصت ازهجرت
بپایان‌آمداین‌منظوم خوش‌مفهوم‌گوهرزا
زچشم و ناخن‌حاسدخداوندا تو حفظش‌کن
مدامی تا بود برسر زمین‌را گنبد مینا

اینك از هریك از بحور کتاب جهت اختصار یك یا چند سطر بعنوان نمونه و شاهد کلام میآوریم تا اهل فضل وادب ازمشت به خروار پی ببربد .

قطعهٔ اول در بحر تقارب که ۱۰۲ بیت است

ز انوار رخسارت ای دل ربا خجل مهر رخشنده اندر سما
فعولن فعولن فعولن فعول به بحر تقارب زبان بر گشا

قطعهٔ دوم دربحر رجز این بحر ۲۵ بیت است

ای دلبر حوری لقا وی مه عذار با وفا یك نکته از لعل لبت امراض عاشق را دوا
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن بحر رجز را اینچنین بر خوان تو در صبح ومسا
اخزیته اهلکته باشد اذله راءها ارکار(۱) باشد واژگون اصفاد باشد غلها

قطعهٔ سوم در بحر رجز این بحر ۱۳ بیت است

نیست نگار من ترا با احدی مشابهة ور بودت مشابهة نیست یقین مشاکلة

قطعه چهارم و پنجم و ششم در بحر رجز و بترتیب ۱۹و۱۵و۲۰ بیت است و ابیات اول آن بحور چنین است .

سروسهی قد ای صنم منفعل ازقدو برت رونق نافهٔ ختن برده دو زلف چنبرت
هر گز نروید دلبرا در باغ سروی چون قدت خوبان دهر ازجان ودل باشند یکسر چاکرت
صبر ازتو ای سرو روان ازطاقت عاشق برون تاچند ازهجر رخت ازدیدگان باریم خون

قطعه های هفتم و هشتم و نهم در بحر تقارب و هریك بترتیب در ۴۸ و۱۳ و۳۰ بیت است بیت اول آنهارا ملاحظه کنید .

چو نقاش نقش جمالت کشید چنان نیك آمد که آمد وحید
بتعظیم و تکریمت ای مه لقا همیشه بود سرو بستان بپا
باین صورت و طلعت ای دلربا همه دلبران باد بر تو فدا

قطعهٔ دهم در بحر سریع این قطعه در ۳۵ بیت است

پیش جمال تو گل باصفا غرق عرق گشته زشرم و حیا

قطعهٔ دوازدهم در بحر مقتضب این قطعه در ۱۰ بیت است

---

۱ ــ سرنگون کردن و باز گردانیدن وقول حق تعالی «والله ارکسهم» از اینجاست یعنی خدایا باز گردان ایشان را بسوی آنچه کسب کرده‌اند ازکفر .

چون تو دلبرا نبود هیچ‌در صف‌خوبان حسن‌وطلعت ورونق برده‌ای زمه رویان

قطعه های یازدهم و سیزدهم و چهارده وپانزده و شانزدهم در بحر تقارب وبترتیب ۳۳ و۱٤ و۱۹ و۲۷ و ١٤ بیت است

دو زلف است آن ؟ یا که مشك ختا دو چشم است آن ؟ یا که معجز نما

بود قامتت رشك سرو جوان بود صورتت غیرت گلستان

زقدت خجل آمده سرو ها زرویت بود منفعل ورد ها

تو ای مهر تابان برج صفا کنی این قدر بی وفائی چرا

تو ای برده شیرینی از شهد ها دهانت حلاوت ده قند ها

قطعه های هفده وهیجدهم در بحر خفیف و بترتیب در۱۱و۲۴ بیت است .

ازرخت مهر کرده کسب ضیا سر زلف تو عنبر سارا

با من دردمند بی‌درمان بشکنی چند ای صنم پیمان

قطعه ۱۹ در بحر رجز ۱۷ بیت است

گردجهان گرفتهمی‌حسن‌توهمچودایره فتح نکرده اینچنین هیچکس ازقیاصره

قطعهٔ ۲۰ دربحر تقارب حرف راء در۱۲ بیت است

رخت در حدایق گل با صفا قدت در چمن سرو سیمین‌لقا

قطعهٔ ۲۱ دربحر مقتضب حرف راء در۱۸ بیت است

چند بامن مسکین ای صنم کنی توجفا ظلم‌وجور ازخوبان نیست اینقدر زیبا

قطعهٔ ۲۲ در بحر تقارب حرف سین ۱۸ بیت است

نشسته چشمت.دگر به‌یغما گرفته زلفت خراج‌دارا

قطعه هان ۲۳ و٢٤ دربحر معسرح بترتیب در ١٤ و ۱۰ بیت است .

ای صنم بی‌نظیروی‌بت شکر دهان چشم‌توسحرآفرین‌زلف‌تو کشور،ستان

ای صنم باوفا وی مه‌برج حیا چند زچشمان توغارت ایمان ما

قطعه ۲۵ دربحرتقارب حرف شین۲۰ بیت است

زرخسار مهرآوری‌دل‌ربا ز رفتار سر آوری زیر پا

قطعه ۲٦ دربحر هزج ۱۰ بیت است .

دلبرا بهار آمد میخرام در صحرا تاشود خجل یکسر از رخت گل حمرا

قطعهٔ ۲۸ در بحر تقارب حرف صاد ۱۰ بیت است

دل عاشق از کف بری دلبرا پس از بردن انکار برگو چرا ؟

قطعهٔ ۲۸ در بحر متقارب ۱۶ بیت است

بهار آمد شکفت گلها بنه نگارا قدم بصحرا

قطعهٔ ۲۹ در بحر رجز ۱۱ بیت است .

سرو چمان در عشق آن قامت کمان جانستان آن فتنه گر قامت بود؟ باشد قیامت در جهان

قطعه های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ در بحر تقارب بترتیب ۱۳ و ۱٦ و ۱۹ و ۱۰ بیت است مطلع هریك عبارتست از .

زرویت برد رشك مهر سما از آن روسرش باشد از تن جدا

روی گر باین حسن در گلستان کنی گلستان را تمامی خزان

نباشد بغیر توام الجا تو از خویش دورم نمائی چرا

نباشد چو تو شاهد اندر جهان از آن مرده یابد بنام تو جان

قطعهٔ ۳٤ در بحر سریع حرف عین ۱۳ بیت است

قاصر از ادراك رخت باصره عاجز از اوصاف قدت ناطقه

قطعهٔ ۳۵ در بحر تقارب ٤۱ بیت است

بپا داشت چشمت دگر فتنه را صفا داد لعلت دگر باده را

قطعهٔ ۳٦ در بحر رجز حرف غین در ٦ بیت است

طلعت از این بهتر دگر صورت نبنددد رجهان در روز مه نشنید کس طالع شود از آسمان

قطعهٔ ۳۷ در بحر تقارب حرف الفاء ۱٤ بیت است .

قد عاشق از بار ظلمت دوتا نکو نبود از خوبرویان جفا

قطعهٔ ۳۸ در بحر منسرح ۱۳ بیت است

کفر دو زلفین تو رهزن ایمان ما لشگر رخسار تو فتنهٔ ارض و سما

قطعهٔ ۳۹ در بحر تقارب حرف قاف ۱۷ بیت است .

نگاهی کن عشاق بیچاره را که افتاد از بار محنت زپا

قطعه ٤۰ در بحر سریع ۱۱ بیت است .

خیز که گل شد بچمن باصفا لاله برافروخته گل چهره را

قطعهٔ ٤١ در بحر تقارب حرف کاف ٢٣ بیت است

بهار آمد ای دلبر مه‌لقا نموده است مشاطه‌گی باغ را

قطعهٔ ٤٢ در بحر متقارب ١٠ بیت است .

کمند زلفت بصید دلها نشسته چابك برهگذر ها

قطعه ٤٣ در بحر سریع ١٣ بیت است .

سینه و روی تو ایا دلربا یکسره بشکست مه‌و مهر را

قطعه ٤٤ در بحر تقارب حرف لام در ١٦ بیت است .

به پیش قدت سرو بستان دوتا به‌نزد رخت مهر گردون سها

قطعه ٤٥ دد بحر خفیف در ٢٠ بیت است .

دلبر ماه طلعت زیبا آنکه شبه و نظیر نیست ورا

قطعه ٤٦ در بحر حزج حرف میم ٣٠ بیت است .

با نرگس شوخ و مست و شهلا بردی دل و دین ما بیغما

قطعه ٤٨ در بحر متقارب ١٧ بیت است .

ای چشم مستت تاراج دلها وی روی خوبت آشوب جانها

قطعه ٤٨ در بحر رجز ١٢ بیت است .

ای‌پیش‌خورشیدرخت‌خورشیددر گردون کدر برما زحسن روی خود بخشاز کوتی‌مستمر

قطعه ٤٩ در بحر رجز ٦ بیت است

خیز بهار شد صنم گیر بکف پیاله را تا چه گذشته نگذرد عمر عزیز بی بها

قطعه ٥٠ و٥١و٥٢ در بحر تقارب بترتیب در ٣٥و٣٩و١٢ بیت است

چو نقش جمال تو ای مه لقا دگر نقش ناید ز کلك قضا

نیامد چو تو دلبر اندر جهان تو امروز باشی وحید زمان

پیش جمالت ای شاه خوبان در چرخ رابع خورشید حیران

قطعه ٥٣ در بحر رمل حرف نون ٩ بیت است .

پیش گلزار رخت گل‌در گلستانها‌خزان پیش قد و قامتت سرو سهی باشد کمان

قطعه ٥٤ در بحر رجز ٦ بیت است .

کس ندهد نشان یکی چون‌تو بعهد ماضیه هم نرسد کسی دگر چون تو بوقت آتیه

قطعه ٥٥ در بحر تقارب ٤٦ بیت است .

دو زلفین طرارت ای دلربا   شکسته بسی قیمت مشك ها

قطعهٔ ٥٦ در بحر تقارب ٤٦ بیت است .

پیش گل رویت ای شکرخا   کس می نکند دگر تمنا

قطعهٔ ٥٧ در بحر مجتث ١٣ بیت است .

نهاده‌ای بقمر باز عنبر سارا   که دین ودل ز کف عاشقان کنی یغما

قطعهٔ ٥٨ بحر تقارب ١٧ بیت است .

جمال تو ای دلبر مه لقا   بباغ لطافت گل با صفا

قطعهٔ ٥٩ در بحر رجز حرف ها در ٨ بیت است .

روی‌تو کارگاه چین زلف‌تو نافهٔ ختا   چشم تو معجز مبین لعل‌لب توجان فزا

قطعهٔ ٦٠ در بحر تقارب ١٥ بیت است.

نگارا بده‌ساغر باده‌را   پس آنگه بگو مطرب‌ساده را

قطعهٔ ٦١ در بحر رجز حرف یاء ٦ بیت است

ابر بهاری‌دلبرا خوانده‌است بر صحر افسون   مارازجامی‌شاد کن آن می که باشد لعل گون

قطعهٔ ٦٢ در بحر تقارب ٤٢ بیت است

نباشد چو تو دلبری‌درجهان   همه جسم محضند یکسر تو جان

قطعه ٦٣ در بحر متقارب در ١٠ بیت است

خدیو چشمت گرفته کیهان   بسان قیصر بسان خاقان

قطعه ٦٤ در بحر تقارب ٣٠ بیت است .

بده دلبر از آن می لاله گون   که از رو کند رنگ‌زردی برون

قطعه ٦٥ در بحر تقارب ٨ بیت است.

بیك جلوه گیری تمام جهان   بیك‌غمزه بدهی بصد مرده جان

مجموع ابیات قطعه های ٦٥ گانه با مقدمه منظوم بالغ بر ١٢٩٠ بیت است ولی صاحب ذوقی بفکر پاکنویسی وچاپ آن نیست .

نقی امینیان (عابر)


نقی امینیان

فرزند مرحوم حاجی اصغر متولد ۱۳۱۵ شمسی زنجان تحصیلات ابتدائی خود را درهمین شهر بپایان رسانیده ودرسال۱۳۲۸ ترك تحصیل کرده بشغل کفش فروشی اشتغال ورزید .ولی ترك دبستان مانع ازطلب علم وی نشد همواره بمطالعه دیوان شعرای ماضی و معاصر مشغول واز لطایف و ظرایف و آداب شعرفارسی وترکی بهره‌مند است . این جوان اشعاری درموضوعات مختلف سروده . که همگی بگفتار پیران جهاندیده و با تجربه شباهت دارد .

غزل

ساقی چو ریخت بادهٔ وحدت بجام ما — زان باده گشت مسند عزت مقام ما

در دیدهٔ تو گر چه حقیریم و مستمند — بنگر بوقت مستی ما احتشام ما

آنانکه روزوشب درعیش وطرب زدند — اندر تحیرند ز عیش مدام ما

باصوت چنگ وبربط وطنبورونای ورود — گویند در محافل شادی ز کام ما

ناصح نصیحت توچو باز است درقفس — باشد عبث مقال تو اندر مرام ما

جان را فدای مقدم جانانه میکنیم — آن آهوی رمیده گر افتد بدام ما

عابر متاب روی ز دولتسرای دوست
کافتاده است قرعهٔ دولت بنام ما

بعد ازین از سر کوی تو سفر خواهم کرد — جامهٔ صبر ز هجر تو ببر خواهم کرد

دیگر از بستر فکرتو برون خواهم خفت — فارغ ازعشق جگرسوزسحرخواهم کرد

نرگس مست تو شمشیر بدست است هنوز — تا که‌مست‌است‌از‌آن دیده‌حذرخواهم کرد

دولت عشق تو جز نالهٔ جانکاه نداشت — زین سپس آرزوی یار دگرخواهم کرد

دود آهم بفلك گر رسد از سوزش دل — چون مه تیره رخ مهر کدر خواهم کرد

آتش هجر تو گر خرمن جان خواهد سوخت پیش از آن از تن بیمار بدر خواهم کرد
دفتر عشق تو با خون جگر خواهم شست شرح بیمهریت آنگاه سمر خواهم کرد
تا مگر همچو منی گرد تو گردد هیهات
همچو عابر دگر ازدور نظر خواهم کرد

تضمین از سعدی

دوش دور از لب لعل تو لب عطشان بودم همچو ماتم زدگان سر بگریبان بودم
تشنهٔ وصل تو زان چاه زنخدان بودم آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم

مژدهٔ وصل تو تا باد صبا باز رساند لذت وصل تو از محنت ایام رهاند
عقل از شعشعهٔ حسن تو پا در گل ماند نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند
که در اندیشهٔ اوصاف تو حیران بودم

چون کنم وصف توای دلبر سیمین غبغب من حیرت زده و بیدل و وارون کوکب
ترسم این نکته کنم فاش بود ترك ادب بی تو در دامن گلزار نخفتم یك شب
که نه در بادیهٔ خار مغیلان بودم

گرچه دورازرخ زیبای تو نبود تسهیل زندگی بهر کسی کوست بوصل تو علیل
نه گمان کن کهزبس بار گران بودثقیل بتولای تو در آتش هجران چو خلیل
گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم

بی فروغ رخ رخشندهات ای مهرجمال گفتگو بود ز هجران رخت در همه حال
لیك بااینهمه حرمان که کشیدم مه وسال زنده میکرد مرا دمبدم امید وصال
ورنه دور از نظرت کشتهٔ هجران بودم

صبح امید توئی روی تو آرد دم صبح بهر زنجیر دلم موی تو آرد دم صبح
میکنم ناله اگر سوی تو آرد دم صبح تا مگر یکنفسم بوی تو آرد دم صبح
همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم

عابرا آنکه ره عشق و وفا میپوید اندرین راه چو ما گمشدهای میجوید
از پریشانی دل شام و سحر میمویید سعدی از جور فراقت همه شب این گوید
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

از مجاز تا حقیقت

ساقیا در ده پیاپی باده را — کن خراب از می دل آباده را
مطربا بزم طرب را سازکن — گوش بر قول دف و نی بازکن
گر چه دردل نیست یارای سخن — گشته روآورغم و رنج ومحن
لیك طبعم میکند یارای دل — می‌فزاید هر زمان غوغای دل
گوش کن این نعرهٔ مستانه را — تا زنم آتش درون خانه را
آتش نخوت نیفروزی دگر — تاج کبر و عجب نگذاری بسر

دوش در بزمی حضوری داشتیم — سر بسر با زاهدی بگذاشتیم
گفتمش . شیخا امیرا خسروا — بر سپاه پارسایان پیشوا
هان بگو با ما توای پاکیزه خو — چون شدی با زهد گشتی روبرو
بادهٔ وحدت کشیدی بر سرت — خاك صحرا را نمودی بسترت ؟
ایکه اندر گوشهٔ عزلت شدی — همرکاب محنت و ذلت شدی
زهد را معنی چه با شدای فتی — گو بما بهر خدا این ماجرا
خویش را از ما جدا بنموده‌ای — لاجرم راه خطا پیموده ای
واحدی درشأن یزدان است و بس — کن قبول ای بال بشکسته مگس
چون نمیدانست معنی سخن — طیره شد اندر مقام انجمن
چو نکه دیدم شد مکدردل زمن — باز از راه دگر گفتم سخن

گاه ازدرد و گه از درمان یار — گاه از وصل و گه ازهجران یار
گه زمطرب گه زساقی گه زدف — گه ز ناموس و گه ازعزو شرف
گه ز بلبل گه زگل گه ازبهار — گه ز مستی در کنار جویبار
گه زنیرنگ و گه ازرزق وریا — گه ز تقوی و گهی از پارسا
گه زوصف دوزخ و گه ازبهشت — گه زمسجد گاه از دیر و کنشت
گه ز انجم گه ز مه گه آفتاب — هر کجا راندم سخن با آن جناب
دردلش گفتارمن چون جا گرفت — شعلهٔ گفتار من بالا گرفت
گفتمش ایدوست دیگر گوش کن — خاطرت زاندیشه ها خاموش کن
زهد راتر کیب آمد از سه حرف — عمرخودرامی نکن بیهوده صرف
اولش «ز» شدولی مقصودچیست — یعنی اندر زیب دنیا سود نیست

زینت دنیا طلب منما اگر — افسر شاهی همی خواهی بسر
بعد «ه» یعنی کند ترك هوا — آنکه دارد روز و شب این مدعا
دیو نفس خویش کشتن بایدش — تا طریق زهد رفتن شایدش
سومی «د» است از دنیای دون — دل کند مهرش کند از دل برون
زانکه دنیا دام واورا دانه نیست — «خوابگاه مردم فرزانه نیست»

لیك ز اینها جمله معذوریم ما — از طریق زاهدی دوریم ما
ما ز نام وننگ دنیا رسته‌ایم — دل بتار زلف جانان بسته ایم
هر کجا شمعیست ما پروانه ایم — کشتهٔ شمع رخ جانانه ایم
رهرو عشقیم وعشق روی دوست — «میکشدهرجا که‌خاطرخواه‌اوست»
گرهمی خواهی‌شوی در زینهار — بر تو نگذارند پالان و فسار
رو بنای عشق را آباد کن — خویش را از قید زهد آزاد کن
همچوابراهیم ادهم از شهی — کن تهی دل را اگر مرد رهی

مرحوم نوروز (عازم)


مرحوم عازم

فرزند مرحوم قربانعلی زنجانی بسال ۱۳۰۲قمری درزنجان متولد گردید . ازمریدان‌خاندان نبوت بالاخص حضرت حسین بن علی (ع) بود و اشعار او هم بیشتر در همین‌موضوعات دورمیزند. به شغل کلاهدوزی میپرداخت.

سواد عربی نداشت ولی اکثر اوقات در مجالس دانشمندان حاضر میشد و بدستور خذالعلم من افواه الرجال عمل نموده . معلوماتی داشت و درنزد روحانیون بسیار محترم بود . در اواخر عمرش از کمر بپائین فلج گشت .

و چهار سال در بستر بیماری با درد و فقر مادی دست بگریبان بود تا در سال ۱۳۵٦ قمری درگذشت رحمة الله علیه ، تاریخ وفاتش را آقای عاصم زنجانی طی رباعی ذیل سروده .

روزیکه کوچ عازم از این رهگذر نمود | این ضایعه باهل ولا سخت اثر نمود
تاریخ فوت وی بود ازعاصم این‌سخن | « عازم بوصل رحمت ایزد سفر نمود »

آثار وی یك جلد دیوان محتوی قصاید و نواحی و بهاریات فارسی وترکی است . که بوسیله مؤسسه مطبوعاتی زعفری زنجان در ۱۳٤۳ شمسی بچاپ رسیده .

توشه برای خود

داده منادی ازلی این ندای خود | خود ناشناس کی بشناسد خدای خود
اول‌شناس نفس‌خود آنگه خدای‌خویش | پس‌جهد کن که‌توشه بگیری برای‌خود

درثنای‌خداوند لایزال

ای بر جهانیان زازل گشته مقتدی | هر مقتدی بسوی تو بنموده اقتدا
بالکل کائنات ز فیض وجود تست | برجمع ممکنات همانا توئی خدا
بر کنه ذات پاك تو کی ره برد خرد | قاصر براین عقول دراین باره زابتدا
وصفت ضیاء دیدهٔ انفاس عالم است | مدحت بسا ز آینهٔ دل برد زدا
مهرت بصاحبان محبت گو ای دل | عشقت بساکنان وفا منهج هدی
از حکمت بنای فلك یك نمونه ای | وز قدرتت بگردش ادنی رسد ندا
پشه کجا بمسکن عنقا رهی برد | عازم کجا که وصف خدائی کند ادا

درمولود حضرت حسین گفته

عالم پیر ندانم زچه برناست دگر | علویانرا بسما انجمن آراست دگر
سفلیانرا بزمین وادی سیناست‌دگر | برکلیم الله عیان یا ید بیضاست دگر

یا درین دور قمر جشن هویداست دگر

ز ثریا به ثرا میدمد انوار ازل | گلشن از ضوءِ ضیاءِ ازلی بسته حلل
یا که‌خورشیدجهان‌سرزده‌ازفوق‌جبل | یامحاذی شده‌خور بازدر آن برج‌حمل

عندلیب ازشعف غنچه چه شیداست دگر

جبرئیل از رخ افراشته چندین‌پروبال | سطح غبرا شده ازذوق‌وصفا عرش‌مثال
با نگ‌عشرت‌همه‌برخاسته‌ازدشت‌وجبال | پشت‌اعدا شده‌زین محنت‌واندوه چودال

عین احباب براین عیش مجلاست دگر

دوش آمدز خرد بردلم الهام و خطاب | بشنوالحال دراین‌مسئلت خویش‌جواب
بود در کنزازل یك در بیمثل خوشاب | داشت اسرار نهان‌چند دراِن آن‌شیءعجاب

گفت آن در ثمین طلعت اضحی است دگر

علویان پشت خم امشب همه درشکر وسجود | مجمع خیل ملایك به قعود و بصعود
از پس پرده عیان گشت هر آن بودونبود | همچومولود شریف آمده امشب بوجود

زین فرح سطح زمین عرش معلاست دگر

زده بر دفتر غم منشی قدرت ز قضا | نام مسعودش حسین مفتخر آل عبا
لنگرعرش برین مقصد مقصود خدا | بانی کعبه و دین علت دنیای فنا

زینت دوش پیمبر دل زهراست دگر

ابتدای قسمت ترکی دیوان عازم چنین است .

ایلیا ؟ شنطیا ؟

ای ذات پاکی علت ایجاد انبیا | وی نور ذاتی مطلع انوار کبریا
ای مخزن علوم ازل سر لامکان | وی مقتدای سلسلهٔ خیل اتقیـا
ایمظهر صفات خداوند لم یزل | وی زینت محافل مجموع اولیا
ای‌ذات‌ذوالجلال بوگون‌رب‌نوعسن | سنسن ویرن بوخلقه‌هامی رزق بی‌ریا
سنسن سریر سلطنتی یوسفه ویرن | سنسن عیون حضرت یعقوبچون‌ضیا
سنسن قویان ازلده جهانون بناسنی | ویرموش مدارچرخه‌مدارین‌چوآسیا
گرد رهون شفای دل عاشقان‌حق | خاك درون عیون رمد داره توتیا
فرقانده علی حکیم ایندی‌حق‌آدون | توراتده مبارك آدین یازدی ایلیا
ورد زبان اولوبدور آدین عازمه‌مدام | گاهی علی علی‌چاقریر گاه‌شنطیا

نصرت‌اله حق نظری



فرزندمرحوم‌محمدباقرمتولد۱۳۰۲زنجان که‌اکنون میکانیسین گروه میکانیك دانشکده کشاورزی کرج میباشد، حسن‌خط را ازآقای‌زرین‌قلم زنجانی وبیان احساس شعری‌را ازطبیعت زیبایادگرفته است، شعر زیرنمونه‌ای ازآنست که ازداستانهای ترکی‌مرحوم ذبیحی‌بفارسی ترجمهٔ منظوم کرده‌است .

حکایت کند ناقل معتبر / سحر گاهی از بیشه کردم گذر
یکی روبهی دیدم اندرفرار / چوبادی بجائی ندارد قرار
بدررفته گوئی چوخر کره‌ها / شده از ید باغداران رها
بپرسیدم ازوی که ای حیله گر / چه کردی ، رهیدی زتله مگر؟
چنین داد پاسخ، بحکم امیر / نمایند تا منقطع نسل شیر
بهرسو کشیدند توپ‌و تفنگ / نمانده برایم مجال درنگ
بگفتم تو نسبت نداری به شیر / تو فرمان حاکم بخود بر مگیر
به شیراست دستور ، تو روبهی / چرا میرمی و چرا می جهی ؟
بطعنه چنین گفت کای بیخبر / دهد مغرضم جلوه شکل دگر
بلی حکم برشیرو نی‌روبه است / حسد خورده سوداگر به‌به است
شب‌وروز حاسد بود درتلاش / کند آب‌آلوده ، هم اغتشاش
زمانی رسد فرصت‌آرد به پیش / کند شیرم از بهر منظور خویش
بگیرندو شیرم بخوانند اگر ؟ / بجائی رسد جیغ و دادم مگر؟
بفریاد روباه تا بر رسند / یقین پوستین از سرش می کشند
بصحت گرایند اغراقها / رسد پوستینم به دباغها

گر آسایشت خواهی و هم‌نشاط / منه پای جز در ره احتیاط
عصا دست گیر از گزند سگان / نشد سگ دهی تکیه‌آخر بر آن

ولی‌الله صمیمی

فرزند مرحوم رحمت‌الله بسال ۱۳۰۵ در زنجان متولد شده پس از اخذ گواهینامهٔ ششم ابتدائی و مختصر تحصیل در علوم قدیمه در شهرداری زنجان استخدام گردیده اکنون کارمند سازمان آب میباشد .

صمیمی علاقهٔ وافری بادبیات عرفانی دارد و اشعارش نیز نشان میدهد که پیرو عرفان وعاشق دلباختهٔ پیرمغانست .



ولی‌الله صمیمی

بقا از فنا توان دیدن

بیا بیا که صفا از وفا توان دیدن
چو شاهد ازلی از صفا توان دیدن

بساط لاله و گل بس بود تماشائی
ولیك نکهت گل از صبا توان دیدن

پیاله گیر بکف در مقام عشرت و ناز
که در حریم صفا کبریا توان دیدن

حواله ده بمی‌ام بگسلم زما و منی
براه دوست بقا از فنا توان دیدن

بسیم و زر نبود مدعای انسانی
زیمن همت دل آشنا توان دیدن

گنه ز بندهٔ مسکین عجب مدارا یجان
حقیقت آنکه عطا از خطا توان دیدن

گرم بفضل نگیری کجا رود دل من
طریق عهد و وفا از شما توان دیدن

مرید پاکدلانم کزین خراب آباد
بچشم اهل نظر کیمیا توان دیدن

آن پیك خوشخبر که پیام ازشما دهد
دلرا فروغ بخشد و جانرا صفا دهد

آنکو حضور لذت شرب مدام یافت
باشد بجرعه‌ای دل ما را جلا دهد

از نوبهار طلعت حسنت امیدهاست
کاب حیات از لب آن دلربا دهد

اندر وفاق مهر ومحبت شکیب نیست
جائیکه آشنا خبر از آشنا دهد

خاك ره ار شوم بتولای عشق دوست
دارم یقین بملك وجودم بقا دهد

مشتاق کوی تست دل مستمند لیك
جذب عنایتم نظر کبریا دهد

دل‌من‌از لعل لعلت صنما خونجگر است
هر که‌را عشق‌تو دردل نبود بی بصر است

لاف رندی زدنم تکیه برالطاف‌تو بود
ورنه درحلقهٔ عشاق مرا کی هنر است

بی عنایت نتوان گوهر مقصود ربود
مسند عالم تجرید نه باسیم و زر است

چشم دارم زغمت جان‌بگدازد از من
بامیدی که‌ترا بر سرخاکم گذر است

از خیال رخ ماهت همه شب درسخنم
خاطرم‌درهوس کوی‌توزیروز بر است

پیش روی توچسان لابه زتقصیر کنم
لیك ازهرچه بگویم کرمت بیشتر است

بدرت کار« صمیمی»همه‌سوزاست‌وگداز
دل و جانش به ثنا گوئی‌اهل‌نظر است

مرحوم ولی الله زنجانی متخلص به کشوری

فرزند مرحوم حاج دین محمد مسگر زنجانی‌مشهور به حاجی‌دینی درحدود ۱۲۵۶

قمری درزنجان متولد گشت و پس از رسیدن بحد رشد و انجام تحصیلات مقدماتی علوم قدیمه در کمال طراوت و اوان کامیابی درحالیکه نامزد داشته ، روی اصل یك بدگوئی و نسبت ناروائی که چندنفر تنك چشم باو داده بودند پدرش وی را سرزنش کرد و کشوری باتحصیل اجازه بحمام رفت و از آنجا بخانه برگشته خوابید و دیگر برنخاست . رحمةالله علیه . مرحوم کشوری اشعار زیادی گفته فعلا آنچه در دسترس میباشد شامل قصائد مختلفی است که درمدح و مناقب علی علیه‌السلام وائمهٔ اطهار در مدت بیست سال وپنج (۲۵) سال عمر خود سروده است .

اینك چند نمونه

از آن روزیکه مداحم علی را — همه شب با مسیحا همنشینم

اگر پیش از اجل یك چندروزی — دهد توفیق رب العالمینم

ثنای مرتضی چندان بگویم — که تحسین آید ازعرش برینم

ازآنم آفرین آید ز گردون — که در مدح علی سحرآفرینم

مخفی نماند که متانت وسلاست اشعارش کاملا از آثارش هویدا و استادیش د رفن خود محرز بوده ،کلیهٔ اشعارش درحدود سه هزار (۳۰۰۰) بیت است . نمونه ای از قصایدش اینست .

ای بقدرت سقف این فیروزه ایوان ساخته — وز کواکب صفحهٔ گردون فروزان ساخته

بر کشیده بی‌طناب این خیمهٔ زنگار گون — بردر آن مشعل خورشید رخشان ساخته

آفریده سرنگون طاسی بقدرت اندرو — کعبتین ماه وخور بی نقش جریان ساخته

آسیاب چرخ را پر کرده زانجم دانه‌ها — وانکه ازمشرق سوی مغرب چومیدا نساخته

حکمت تو هفت منظر ساخته از کاف و نون — برسر هرمنظری صد قصر کیوان ساخته

منظر هفتم که نقش نیك وبدها اندروست — پیر هندوئی درآن خندان و گریان ساخته

درششم ایوان که گیرد کارها آنجا نظام — خواجه ای را صاحب احکام دیوان ساخته

کشور پنجم که دروی نیست غیراز قطع وفصل — بی امان ترکی درآن افلاك حیران ساخته

برفراز مسند چارم نشسته خسروی — وز هدایت مشعل شمع شبستان ساخته

درسیم غرفه که هست آنعشرت وعیش وطرب — یا کدامن دختری در وی سلیمان ساخته

بردوم کرسی دبیری حفظ کرده حکم تو — کز خط کلکش قضا فهرست دوران ساخته

دریکم میدان که دارد وسعتی بیرون زعقل — ماه را امر تو پیك شیر یزدان ساخته

مرحوم کشوری در مدح خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله قصیدهٔ مفصلی دارد که بالغ بر ٤٦ بیت است ومطلع آن چنین میباشد .

سلطان چار بالش دولت محمد است / دارای ملك وداورملت محمد صلی الله علیه و آله است

دیباچهٔ صحیفهٔ اوراق ممکنات / فهرست کارنامهٔ قدرت محمد است

هادی خلق مرشد خیل ملائکه / سر خیل انبیا برسالت محمد است

ذاتی که پای تا بسر ازلطف ایزد است / حلم وحیا و دانش وحکمت محمداست

درمدح سلطان اتقیا

دلا گر آرزو داری که یابی جنت اوفر / بدل باید که بندی نقش مهرحیدر صفدر

قدم ننهد کسی درروضه‌رضوان‌مگر آنکس / که‌باشد در کفش‌مهری زمهرخواجهٔ‌قنبر

هژبر عرصهٔ اسلام امیر نحل وخیبر کن / که دارد ازخدا وازپیمبر خنجر ودختر

امام مذهب وملت امیر مشرق ومغرب / که از تیغش منور شد چراغ‌شمسه‌خاور

زابررحمت یزدان‌نبارد قطره‌ای برکس / مگر ازرشحه جام قبول ساقی کوثر

خلاصی‌ز آتش دوزخ بحب‌بوالحسن‌یابی / که کرده دادرس‌درعرصه آخرزمان داور

امین سر ما اوحی رئیس یثرب و بطحا / خطیب مسجد اقصی وصی شرع‌پیغمبر

نرفته دررکاب کس چوباد صرصرش دلدل / ندیده کوره وسندان زبرگ سوسنش‌خنجر

سحردرفکراین‌بودم که‌مدح‌وی‌چه‌سان گویم / ندا آمد بگوشم زین رواق نیلگون منظر

که‌هرچه‌خلق کرده‌خالق کون‌ومکان‌اندر / زجرم خاك تیره تا قرار طارم اخضر

علی‌عالی، علی اعلا، علی والی، علی والا / علی عالم ، علی‌دانا ، علی‌افضل، علی‌اکبر

علی حاکم، علی‌دایم؟ علی‌صایم، علی‌قائم / علی‌صاحب،علی‌غالب،علی‌قطب‌و، علی‌محور

علی تایب علی‌نایب علی‌ناطق، علی‌منطق / علی ناسخ، علی راسخ، علی‌مضمر، علی‌مظهر

علی‌فاضل‌علی‌افضل،علی‌کامل،علی‌اکمل / علی مهرو، علی ماه و، علی انجم ؛ علی اختر

علی‌قاضی‌علی‌مقضی،علی‌راضی،علی‌مرضی / علی دنیا ، علی عقبا ، علی راه و،علی رهبر

علی کون وعلی‌کان‌و،علی‌ابروعلی‌باران / علی کشتی، علی طوفان، علی دریا، علی‌لنگر

علی‌سلطان،علی‌برهان،علی‌روضه،علی‌رضوان / علی سدره ، علی‌طوبی، علی‌ساقی ، علی ساغر

علی‌آدم،علی‌نوح‌و،علی‌یحیی،علی‌یوسف / علی عیسی ، علی موسی، علی‌ثعبان، علی اژدر

علی‌ماجد،علی‌امجد،علی‌راشد،علی‌ارشد / علی شیخ‌و، علی مرشد، علی سید ، علی سرور

علی‌فارس‌علی‌حارس، علی‌عابد،علی‌زاهد / علی‌اکرم، علی اشجع، علی افصح، علی‌اصغر

علی‌صوفی، علی‌صافی، علی‌شافی، علی‌کافی علی خان‌و، علی‌خاقان، علی کسری، علی‌قیصر
علی‌اول‌علی‌آخر، علی باطن، علی‌ظاهر علی اطیب، علی‌طاهر، علی زاهد، علی ازهر
علی کشف‌وعلی کاشف، علی‌عارف، علی‌واقف علی‌ناصر، علی ناظر، علی‌ناشر، علی محشر
علی‌دانش‌علی‌بینش، علی‌صورت، علی‌معنی علی نامه، علی خامه، علی‌خط و ؛ علی دفتر
علی آیات رحمانی، علی تأیید ربانی علی آیین سلطانی، علی زیب و، علی زیور
علی‌عرش‌وعلی‌فرش‌وعلی‌ارکان، علی‌عنصر علی فوق و، علی‌تحت‌و علی میمن، علی‌میسر
علی‌سوسن‌علی‌ریحان‌علی‌فردوس‌جاویدان علی نور، وعلی نارو، علی شهد و، علی شکر
علی‌راحت‌علی‌رحمت‌علی‌حاجت‌علی‌حجت علی حافظ، علی رافع علی یار و علی یاور
علی‌سلطان‌بی لشکرعلی خاقان‌بی‌مسند علی مالك، علی ملك و، علی مهتر، علی بهتر
علی‌سایر علی‌طایرعلی‌عنقای‌خصم‌افکن علی بلبل، علی‌طوطی، علی طاووس جولانگر
علی‌کاوس‌و کیخسروعلی‌جام‌وعلی‌جمشید علی رستم، علی بهمن، علی دارا، علی نوذر
شهنشاهی که بودا ندر نظام ملت ودولت بدرویشی سلیمانی، بسلطانی چو اسکندر
جوان‌بختی که چون‌بگشادبازودردم هیجا سر هشام کند و زان فکند از لاشهٔ عنتر
هر آن نامه که عنوانش نه مهرمرتضی‌باشد بود احکام آن‌باطل، بود اوراق‌آن ابتر
امیر اوراتوان‌خواندن که‌درامرش‌خطانبود کریم‌اوراتوان گفتن که‌بخشایدبدشمن سر
امام مذهب وملت، کسی‌باشد که بازویش فرود آرد حصار و بر کند دروازهٔ خیبر
پس‌ازپیغمبرمرسل‌خلافت‌را که‌درخوربود ؟ علی با یازده فرزند معصوم اکبر و اصغر
بروی موج طوفانی حوادث کشتی گردون نلرزیدی گرش بودی ز حلم مرتضی لنگر
شب معراج با احمد درون پردهٔ عزت ولی‌الله درون بود و همه افلاکیان بر در
کمر بسته غلامانش بروزبار در خدمت سلیمان وفریدون و جم و کیخسرو وسنجر
زمین و آسمان او را مسلم شد بسلطانی که‌بودش‌روح‌قدسش‌همدم‌خیرالنسا همسر
بداد و دانش و بینش خلافت را کسی زیبد که‌بودش‌مشتری فرمان بروناهید خنیاگر
نخستینش ولی الله علی بن ابی طالب شبیر و شبر و زین العباد و باقر و جعفر
پس‌ازموسی‌علی‌موسی‌الرضارادان‌امام حق جواداست‌ودگرهادی‌پس‌آنکه قاضی‌عسگر
بروز پرسش محشر جواز جنت است آنرا که شعر کشوری دارد بمدح مرتضی از بر
الهی منقبت خوانان حیدر را بیامرزی بحق طیبین طاهرین آل پیغمبر

از غزلیات و رباعیات و دیگر آثار وی چیزی بدست نیامد.

ولی‌الله یوسفیه


ولی‌اله یوسفیه

بسال ۱۳۱۶ از مادر متولد شده و تحصیلات خود را در زنجان و تهران بپایان رسانیده است .

وی با جراید کشور همکاری نزدیك داشته و بیشتر اوقاتش در تألیف کتاب میگذرد. کتابهای زیر از تألیفات او میباشد که بعضی از آنها چاپ و منتشر گردیدهٔ است .

۱ـ دلسوختگان ۲ـ ایران در کشاکش زمان ۳ ـ مکتب سیاست ٤ ـ مصلح بشر ٥ ـ عشق الهی در دیوان منصور حلاج . ٦ـ حسین و یاران او ۷ ـ نسل سرگردان چاپ شده ۸ جغد شوم .

اختر نامهربان

چه شد ایدوست یادی ازمن بی آشیان کردی؟
دل غمگین ما را با پیامی شادمان کردی؟
همیشه گردش دوران پریشانی من خواهد
پریشانم نگارا زان پریشان گیسوان کردی
توای چرخ برین ازدست دادی خوی دیرین را
بمن آن دلبر نا مهربان را مهربان کردی
اگر از زاری من خاطرت افسرده میگردد
چرا پس روی خود را چون پری ازمن نهان کردی؟
بگو از این دل افسردهٔ محزون چه ها دیدی
که ازجورت دوسیل اشك ازچشمم روان کردی؟
مگراز یوسفیه سیر گردیدی که از هجرت؟ بچشمش روز را چون شام یلدا ناگهان کردی

مادر من

تو مادر منی و صاحب اختیار منی مربی من و محبوب و غمگسار منی

توحق بگردن من داری از تمام جهات — تو چون ستارهٔ رخشان بشام تار منی
کنون هر آنچه که من دارم از تو دارم و بس — تو مایهٔ شرف و جاه و افتخار منی
شبیه لیلی و مجنون بانتظار تو من — نظیر وامق و عذرا توانتظار منی
ادا کجا بتوانم نمود حق تورا — که نوبهار منی نوگل و هزار منی
تراچه مزددهم درقبال این زحمات؟ — بگو که. تادم مردن تو وامدار منی
بساط عزت من بی تو واژگون گردد — مگردمی که توچون شاخ گل کنارمنی
تو خنده بردولب من نهادی از اول — تو مضطرب زدو چشمان اشکبار منی
چه شامها که نیامد دو دیده‌ات برهم — تکان دهندهٔ بی مزد گاهوار منی
مرا بدون تو نبود قرار و راحت دل — تو راحت دل بی تاب و بیقرار منی

بهار یوسفیه از رخ تو شاداب است
تو بوستان فرح بخش ولاله زار منی

چند رباعی

دوران جهان بی یار وساقی هیچ است — بی زمزمه وناى عراقی هیچ است
از گردش روزگار دور مه و سال — حاصل همه عاشقی است و باقی هیچ است

ما دانش و دین برسر این خم کردیم — وز خاك خرابات تیمم کردیم
باید که در مغاك پیدا بکنیم — آن عمر که درمیکده ها گم کردیم

غیر از ره عشق و عاشقی راه مپوی — هشدار بجز همدم هشیار مجوی
تا چند کنی ستایش نا پاکان — دم درکش و شرم دارو بیهوده مگوی

ولی محمد زنجانی خطاط

معروف به آقا «ملاآقا» یکی از اساتید خط زمان ناصرالدین شاه قاجار بوده ، درزمان سلاطین گذشته مسابقهٔ خط روی کاغذ و کتیبه نویسی در روی دیوار رواج داشت و این مسابقه بدستور ناصرالدین‌شاه یکبار عملی گردید مرحوم ولی محمدنیز بانوشتن کتیبه ای برروی دیوار «السلطان بن سلطان والخاقان بن خاقان السلطان ناصرالدین‌شاه قاجارشاهنشاه ایران » برنده مسابقهٔ کتیبه نویسی وموفق بدریافت جایزه ازناصرالدین‌شاه گردید. قسمتی از کتیبه‌های که بدستور ناصرالدین شاه بوسیلهٔ ولی محمد نوشته شده و که اکنون

هم موجوداست ، تاریخ دقیق وفاتش معلوم نمیباشد.



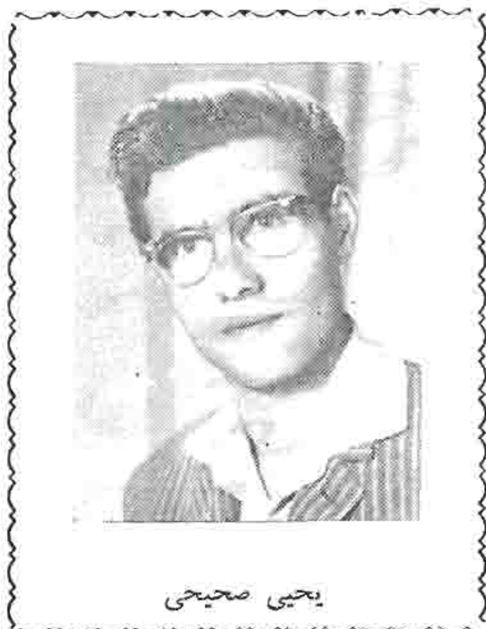
نمونهٔ خط ولی محمد زنجانی خطاط

هدایت‌الله خان اوصانلو (داد خواه) خطاط

در حدود ۱۲۸۸ هجری قمری در زنجان متولد گردید در ابتدای امر از منشیان ابوابجمعی سوارهٔ ایل دویران خمسه بوده بعد راثر لیاقت در دارالحکومه خمسه و «زنجان» بسمت منشیگری رسیده و در زمان حکومت های مرحومین ناصر قلیخان عمیدالملك ومحمد تقی میرزا رکن‌الدوله و سالارالدوله باین‌سمت اشتغال داشت .

وی‌در اواخر عمر درپیش یکی ازخوانین زنجان مشیر ومشار گردید فعلاً چیزی از خطوط آنمرحوم در دست نیست

یحیی صحیحی



یحیی صحیحی

فرزند ولی‌الله بسال ۱۳۲۵ خورشیدی در شهرستان زنجان پا بعالم هستی نهاده تحصیلات ابتدائی وسیکل را درسال۴۲ بپایان رسانیده است . وی مینویسد .

اکنون پیری هستم۲۵ ساله وجوانی هستم رنجدیده تمام سروده هایم شراره‌هائی است که از دل من بیرون می جهد -

صحیحی باقسام شعر علاقه دارد مخصوصاً به غزل .

در صفحه غوغا میکنم

با اشك چشم خویشتن دامن چودریا مکنم — در دشت ناهموار تن گلشن هویدا میکنم
قدرت ببین همت نگر یك قطره آب‌خیره سر — در سینه میگردانم و الماس رخشا میکنم
ازهمت والای‌دل‌چشمان نمودم چون صدف — درآنصدف‌با خون دل یاقوت حمرا میکنم
به‌به عجب بی‌چنگ و نی بی‌ناله وبی‌جام می — با نوك كلك خويشتن در صفحه غوغا میکنم
نازم مقام‌كلك را كز خون او وز اشك خود — آمیخته با شور دل مستی مهیا میکنم
بلبل‌صفت درپای گل سرسوده آواسردهم — تأثیر افغانم ببین گلرا شکوفا میکنم
جان میدهم دل‌میبرم دل میدهم غم میخرم — با دیده میگویم سخن با اشك سودا میکنم
صد لعل میافشانم ویك بوسه میگیرم عوض — صد آفرین برهمتم خوش كار با جا میکنم
دریاچه باشد پیش من در فن گوهر ساختن — او قطره میگیرد بدل من یك تماشا میکنم
با یك نگاه آشنا تن را توانائی دهم — با نوشخندی شکرین اعجاز عیسی میکنم
من عاشق سرمست اودردست دارم دست او — لب بر لبانش مینهم جانرا توانا میکنم
ازاشك خود گل میکنم پا وسر ودامان او — وانگه می گلرنگ را در قلب مینا میکنم

میریزم و میافکنم میگیرم و پس میدهم اشك وتن و نازوتوان آخر چه آیا میکنم ؟
چون بلبلی پرسوخته دردامن هرغنچه‌ای با ناله و افغان خود هنگامه بر پا میکنم

با او ؟

خوش آنوقت و به زیر بید آسوده لمیدنها نوای بلبل از هرسو بخوشحالی شنیدنها
بگوش همدگر راز نهان خویشتن گفتن چوپروانه ازاین شاخه بآن‌شاخه پریدنها
بزیر آفتاب گرم عاشق گون بتابستان چو آهوی بیابانی بکوهستان دویدنها
بساحلهای خوش‌آب و هوا باهم نشستنها هزاران لعبت رنگین بچشم عشق دیدنها
زآهنگ‌دل‌انگیزت نگارا، ای گل‌وحشی دوصد جان برتنم ازنو بباغ گل دمیدنها
نخواهد رفت از یاد صحیحی عشق‌تو هرگز
نه آن گلهای وحشی ازکنارجوی چیدنها

پروانه بسوخت

باد سپید صبح بآرامی و سکوت پایان رساند عمر شبانگاه تیره‌را
باصد هزار نازو دوصد روح پروری بیدار کرد روح به رؤیا طپیده را

آمد که غنچه‌های چوقلب غمین من بودند منتظر همه در راه انتظار
همچون نسیم واله وحیران میان باغ بردست وپای باغ و چمنزار بیقرار

باشد نسیم آید و دستی کشد زلطف میگشتم از برای گلی برنگار خود
وزآتش نوای نواخوان صبحدم سازم فزون شرار دل پر شرار خود

ناگه فتاد برگ گل از شاخهٔ گلی بنشست‌روی گلبن و بنمود ریشخند
ای وای اشتباه نمودم که برگ گل پروانه بود گوئی بر عشق پای بند

میرفت‌ومینشست ، گهی‌اوج میگرفت شاید رسدبدامن معشوق مهربان
تا ظهرو عصر بود و غروب غمین تار کف کف زنان‌بدور گل‌ودور بوستان

تا دامن سکوت شبانگاه کم کمك برروی سرخ دختر خورشید اوفتاد
تاشب زکلبهٔ خمش وخرد باغبان نوری زروزنی بسوی شام برگشاد

تاخواند با اشعهٔ لرزان بسوی خود پروانه را بکلبهٔ خاموش باغبان
باصد هزار تندی وتیزی زروی شاخ باشوق وذوق پرزدو شد سوی‌اوروان

شمعی که بود کوچك ولرزان زبادشب | میسوخت گوشه‌ای بهمان کلبهٔ خموش
آنکه رسید دامن پروانه بر کفش | باخنده‌ای ربود زپروانه عقل وهوش

تا بوسه زد بپای و تن دلبرش ز شوق | نوبت رسید تاکه زند بوسه برلبش
آمد که بوسداز لب گلگون یار خود | تا بوسه گیرد از رخ وزرین غبغبش

افتاد پای یار ز جورش سپرد جان | دامن کشید از بر معشوق خویشتن
اما ز بعد مردن پروانه شمع نیز | دامن بشست از همه از بزم و از وطن

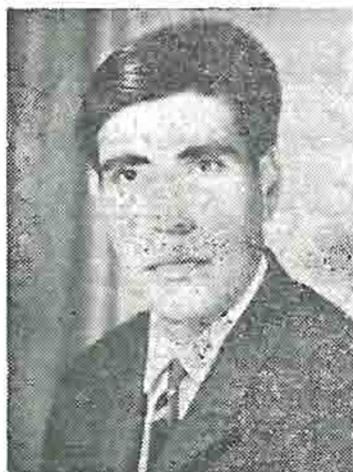
. . . نگفت ما را ازمدرسه بیرون کردند ، گفت مارا ازمدرسه بیرون رفتیم !

ما نیز نوبت را مراعات کردیم ، نوبت مارا مراعات نکرد !

سعی ما براین بوده مطالب کتابرا به ترتیب الفبا چاپ کنیم وتا جائیکه امکان داشته این منظور عملی شده ، لیکن ، قطعاتی از مطالب کتاب ساعتی بدست ما رسیده که از قول و قرار خود فاصلهٔ زیاد گرفته‌ایم ازآن جمله است خطی ازآقای زرین‌قلم ، شرح و حال و شعر وعکسی ازدوست هنرمند ذبیح الله شاه محمدی و چند تن دیگر که نوبت با حضور آقایان است را مراعات نکردند .

بهر حال آنرا بفال نیك گرفته وبعنوان حسن ختام در آخر کتاب چاپ میکنیم

ذبیح الله شاه محمدی


ذبیح الله شاه محمدی

سی وچندسال قبل از مادرمتولد گردیده تحصیلات خود رااز زادگاه خودزنجان شروع کرده و در دانشگاه تهران در رشتهٔ ادبیات بپایان رسانیده اکنون دبیر دبیرستانهای زنجان است .

بقول خودش بیشتر تحقیق میکند و کمترشعر میگوید ، در نویسندگی چیره دست است واز دبیران فعال و باارج محسوب می‌شود

خود میگوید از کودکی روح ناآرام ، ذوقی سرشار ، واحساساتی پرشور داشتم گاهی بدامن

شعر پناه میبردم ، زمانی‌درجرایدقصه و داستان می‌نوشتم ، روزگاری‌با موسیقی و نقاشی سرگرم بودم ، حال یکی‌از خدمتگزاران فعال و صدیق آموزش پرورش منطقهٔ زنجان هستم .

شعر مندرج در زیررا دراقتفای شعرآقای محمدرضا روحانی سروده‌بتاریخ پائیز ۱۳٤۵ .

گدای محبت

« بکوره راه محبت چو کودک[1] سرراهی ز هر که میگذرد دارم آرزوی نگاهی »

نه غم ز دل بدر آرد فروغ صبح سپیدی نه جان ز تن برهاند بلای چشم سیاهی

کشیده بار بلا عمرها ، نه روزی و سالی فشاندم خون ز جگرسالها، نه هفته وماهی

با شك بسته‌ام امیدهای دور و درازی ز آه ساخته‌ام بهر خویش پشت و پناهی

ز چرخ‌و بخت‌چه نالد کسی که نقد جوانی ز جان و دل بفروشد بناز نیم نگاهی ؟

بنامرادی ما خنده میزند چون گل

سمن رخی که وجودم بسوخت چون پر کاهی

ابو طالب محمدی

فرزند حاجی فضلعلی متولد ۱۲۹۹ تحصیلات قدیمه دارد و گواهینامه فن مدیریت شهرداریها را از وزارت کشور گرفته فعلامنشی بخشداری‌مرکزی زنجان میباشد شعر زیر از گفته های او انتخاب‌شده است وروشندل را برای خود تخلص انتخاب کرده .

حرف ناپسند

نکته سنجی ، شبی بمن گفتا جان من اینقدر چرند مگو

بیجهت بازگو مکن سخنی انتقاد است یا که پند مگو

هرکسی فکر دارد و هوسی این کسان‌جای‌خود کسند مگو

« از کجامیتوان حقیقت یافت » درکجا داد مارسند ؟ مگو

رطب و یابس بسطح کورهٔ ارض از همین خار یا خسند مگو

عالم و جاهل و فقیر و غنی ننماید ترا پسند مگو

هرکسی گفت‌زین‌سخن بفروش هرکه گفتا یکی بچند ؟ مگو

خاطر هیچ فرد را مشکن درس خوان یا مدرسند مگو

متخلص شدی بروشندل سعی کن حرف ناپسند مگو

---

[1] ـ بیت اول از روحانی است

محمد ناصر زند


محمد ناصر زند

فرزند مرحوم یوسف زند شرح حال خود را چنین بیان میدارد .

در سال ۱۳۱۵ پای در گیتی نهاده‌ام ، از خردی شیدای ادبیاتم ، دبستان و دبیرستان رادرزادگاه خودزنجان ورشته ادبیات‌فارسی‌را در دانشسرای عالی تهران بپایان رسانیده و اکنون دبیردبیرستانهای زنجان‌هستم‌باید اضافه کرد آقای زند بمصداق همه جای ایران سرای مننت ، خود اهل و ساکن زنجان هستند ولی‌قطعه شعری‌درتعریف آذر بایجان سروده و بما داده‌اندما و گویاحق‌همسایگی را اَدامینمایند ؛ بهرحال این شعرآقای زند و این خوانندگان نکته سنج .

هزاران درود و هزاران سلام
بآن مهد شیران و آزادگان

بآن مسکن و مأمن زرد هشت
براه وطن جان و سردادگان

بآن سر زمین پر از فرو جاه
بآن مردم پاك و آزاده ات

بآن کوهها و بآن دشتها
بآن جلوه های خداداده‌ات

ز توفان تاریخ چون بیستون
سر از آسمانها بر افراخته

به پیشانی پهن دشت ارس
ز خون جویباران روان ساخته

تو ای مرزبان پاسدار دلیر
ز اهریمنان رنجها دیده‌ای

بخون بارها پیکر آلوده‌ای
ز پاس وطن‌کی دل آزیده‌ای

گهی خانه ات لانهٔ جغد شد
گهی تاختنگاه بیگانگان

گهی سینه‌ات زیر پای ستور
گهی زیر چنگال دیوانگان

ولی تا جهان هست تو زنده‌ای
چو ایران زمین هست پاینده‌ای

سزاوار صد ها درود و سلام
مباهات تاریخ آینده ای

شیخ محمدعلی خالقی


شیخ محمد علی خالقی

فرزند ملاعزیزالله بسال ۱۲۷۲ شمسی درشهر زنجان دیده بدنیا گشوده در سنین کودکی همراه پدر ومادرش بکشور عراق مسافرت کرد ؛ هنوز کودك بود که پدرش در کربلا چشم ازجهان بربست چون بی‌وجود پدر توانائی ادامه زندگی در کشور بیگانه نداشت ناگزیر ازبازگشت بزادگاه خویش (زنجان) گردید و کم کم بفرا گرفتن‌دانش‌پرداخت وپس از طی مدارجی در تحصیل صرف ونحوادبیات عرب و فقه پاره ای از گرفتاریهای سیاسی آن دوره که برای بستگان نزدیکش پیش آمده بود او را از زادگاهش دور ساخت واز آن تاریخ تا حال دریکی از قراء گروس بنام حسین آباد سکونت دارد ، وی مردی است کاملا خود ساخته که درانواع کارهای دستی بدون تعلم از استادی مهارت بسزا دارد .

خط نسخ را بسیار نیکو وشیوا می‌نویسد ، حاصل زندگیش دیوان منظومی است در بحر تقارب بنام شاهنامهٔ حسینی و بالغ بر چهل هزار بیت میباشد ، متاسفانه ضیق وقت وعدم دسترسی باین خطاط وشاعرامکان چاپ نمونهٔ خطش را دراین کتاب نداد اینك ابیاتی چند از کتاب شاهنامه حسینی او که در تدوین و نوشتن آن با خط خودش پشتکار وحوصله شگفت آوری بخرج داده است ، وی هنگام ستایش خدا چنین آغاز سخن می کند :

ستایش کنم ایزد پاك را — که آراست ازقدرت افلاکرا
تن مرده از او بگیرد روان — وزو زنده را مرگ ،همداستان
نه در فهم گنجد نه اندر خیال — که او لم یزل باشد ولایزال



نمونه ای از سروده های ادبی‌اوست :

شب وصل یاران بپایان رسید — نسیم سحرگاه هجران وزید

بنا گه جرس کرد این نغمه‌ساز | ز بهر شهیدان بلحن حجاز
که خیزید ای رهروان سبیل | چه‌خوابید ؟تنگ‌است‌وقت‌رحیل

☆ ☆ ☆

بیتی چند از اشعارحماسی او :

بدان‌رزمگه‌تا که ازچپ‌وراست | پلنگ از که وشیراز بیشه خاست
فکندند بر یکدیگر نیزه ها | «یکی شیر غران دگر اژدها»

☆ ☆ ☆

ابوالفضل بگذاشت پا دررکاب | درخشید بر پشت کوه آفتاب
بدستش یکی نیزهٔ شصت بند | کزو ناف دزدیده چرخ بلند

☆ ☆ ☆

درتعریف اسب چنین گوید :

یکی قاقمین موی ولاغر میان | ز پولاد سم ، زآهنش استخوان
سمندی گزین‌هیکل‌وخوشرکاب | به تك تیز رو تر زپران عقاب
دل دشت کین ، پهنهٔ کارزار | ز سمش بلرزید سیماب وار

☆ ☆ ☆

واشعار مربوط برثای او ازاین قبیل است :

دریغا شده پایمال ستور | تن نو جوانان چو آیات نور
تو گفتی درآندشت بادخزان | بپا داشته صحنهٔ گلستان

میرزا ولی سلطانیه‌ای خوشنویس

از علوم متداول مانند فقه وحدیث ولغت‌وتجوید وقرائت وادب بهره‌مندوخط‌شناس ماهر بوده خوش میخواند وهمگی خطوط را خوش می‌نوشت . درکتابت و انشاء مرتبهٔ اعلی داشت .

بعضی ازکتابهای حدیث وفقه را نوشته وتصحیح وتحشیه کرده وبسیاری ازفرامین دیوانی وقباله‌ها را نیزتحریر نموده است .

بقرار نوشتهٔ تاریخ گلستان هنر (در حدود سال هزارو پنجاه و دو ه) میزیسته وامرقضای سلطانیه باومحول بوده است (۱) .

---

(۱) رك : ص ۴۶۸- ۴۶۹ احوال وآثارخوشنویسان (بخش‌دوم) تالیف‌آقای‌دکترمهدی بیانی استاد دانشگاه تهران چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۶ شمسی ،

فهرست کتاب سخنوران و خطاطان زنجان

اغلاط زیر در کتاب مشاهده می‌شود لطفاً تصحیح فرمائید

ص	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۲	المعجم فی معائر	المعجم‌فی‌معائیر
۷	۱۶	مثاکل	مشاکل
۹	۱۳	ملحوفات	ملحونات
۲۷	۱۳	لدمع	الدمع
۲۸	۹	ترناح	ترتاح
۲۹	۶	لادنب	لاذنب
۲۹	۷	فباهوا	فباحوا
۲۹	۶	العزام	الغرام
۳۱	۱	تغنم	تغنتم
۳۱	۲	مغند	مفند
۳۴	۷	اطناع	اصطناع
۳۸	۱۴	دیگر	دگر .
۳۸	۱۸	که	گه
۳۹	۶	کمر و بوم	کمر وبودم
۴۳	۱۰	تاریخ‌شعر گدای‌شب	۱۳۳۶
۴۵	۳	تاریخ‌شعر دلدارهمسفر	۱۳۳۳
۴۹	۱۳	وثار توای	دثار توای
۵۱	۲۲	سطع	سطح
۵۳	۶	زار و خواب را	خراب را
۵۳	۱۴	پرشگنج	پرشکنج
۵۷	۱۱	لا اسلام	للاسلام
۶۷	۲۷	ادراکیچوخدور ازحروف‌ناچارسرهم	بعلت‌تنگی جابعضی نوشته شده
۸۴	۲۱	عشرتی	عشرتی
۱۲۲	۱۳	شادرشان	شادروان
۱۲۴	۲۸	تاگه‌باغول	تاکه
۱۲۵	۱۰	ثپات	ثبات
۱۳۸	۲	هرروزو هرشب	هرروزشب
۱۴۳	۱۲	محسور	مسحور
۱۵۰	۱۷	بحمد بیگی	احمد بیگی
۱۵۰	۱۸	ارخواستم	برخواستم
۱۵۱	۱۲	اگروس	۱ ـ گروس
۱۷۱	۸	نشمین	نشیمن
۱۷۱	۱۵	بدز	بذر
۱۷۸	۱۸	قدضلوبما قالو	قدضلوابماقالوا
۱۷۸	۲۰	ابحو وقالو	ابحواوقالوا
۱۷۸	۲۳	فلما	فلا
۱۷۸	۲۵	ونسی ایدیه	وفی ایدیه
۱۸۹	۲۰	مضفاتش	مصنفات
۱۹۳	۱۹	درآخرشعرمن ماندم	یك « ماند » اضافه
۱۹۷	۳	الامه	الامة
۱۹۷	۸	بالنصن‌تجلی	با النص جلی
۲۰۶	۲	متی مانلق	متی ما تلق
۲۰۸	۵	فلوت والا	خلوت والا
۲۱۲	۱۸	راء	راه
۲۲۵	۱۵	موسوسم	موسم
۲۳۹	پاورقی	ما اوزی النبی	مااوذی نبی
۲۴۷	۲	تاریخ۱۳۶۵	۱۲۶۵
۲۴۷	۳	۱۱۷۲	۱۲۷۲
۲۶۰	۱۰	دکتر اعماد	دکتر اعتماد
۲۶۷	پاورقی	شماره۱مربوط بشماره	۱۰ شعر بینش ص‌مقابل
۲۷۰	۲۱	شهادت	شها است
۲۸۰	۱۸	هزن	رهزن
۲۸۵	۵	قوبلا	قویو بلا

اغلاط زیر در کتاب مشاهده میشود لطفا تصحیح فرمائید

ص	سطر	غلط	صحیح
۲۸۸	پاورقی	خوردنشده	خرد نشده
۲۸۸	۳۲	خنسفا	خنفسانیز آمده
۳۰۲	۶	م‌ی	می
۳۰۸	۱۸	مفانست	مغانست
۳۱۷	۱۷	اهتراز	احتراز
۳۱۹	۷	بدلالت	بدلالات
۳۱۹	۱۰	هیاگل	هیاکل
۳۲۱	۹	اعجبنتنی	اعجبتنی
۳۲۲	۸	صف فعال	صف نعال
۳۲۲	۱۴	یرتجبی	یرتجی
۳۲۲	۱۴	ملیع	ملیح
۳۲۳	۹	ناقه	نافه
۳۲۳	۲۰	دست ودل	دشت دل
۳۲۴	۱۱	۱۲۰۰ لغت	۱۲۰۰۰ لغت
۳۲۴	۱۵	متزوی	منزوی
۳۲۸	۱	ودوختر	دو دختر
۳۳۰	۱۰	سغله	سفله
۳۳۳	۱	فرازتختنندن	فراز تختندن
۳۳۴	۱۲	بگوره راه	بکوره راه
۳۴۳	۷	قسطاش المقادیر	قسطاس المقادیر
۳۴۶	۱۶	شاهواد	شاهوار
۳۴۶	۱۷	معشر	مشعر
۳۵۷	۱۹	حوری تاغلمان	حوری غلمان
۳۶۰	۴	بستان	بسان
۳۶۱	۲۰	درین	دیرین
۳۶۲	۱۷	متخلس	متخلص
۳۶۲	۱۸	حکیمه	حکمیه
۳۶۳	—	کتابنیست حسابنیست	عمداً سرهم شده
۳۶۴	۲۱	باالاخص	بالاخص
۳۶۶	۷	اوچ راد	اوج زاد
۳۷۵	۱۲	لظفه	لطیفه
۳۷۶	۲۴	عاشم	عاشق
۳۹۹	۲۰	توراده‌ای	توداده‌ای
۴۰۰	۲۳	شعقته	شفقته
۴۰۴	۲۲	حورائبت	حورائیت
۴۱۰	۱۹	مرصح	مرصع
۴۱۱	۳	اشترازخارا	آتش ازخارا
۴۱۲	۱۴	گنید	گنبد
۴۱۴	۲۰	معسرح	منسرح
۴۱۷	۳	مجنث	مجتث
۴۱۸	۷	دیوان شعرای نامی	دواوین شعرای نامی
۴۲۰	۲۱	رزق وریا	زرق وریا
۴۲۲	۱۷	ازحکمت	از حکمتت

ازدوست عزیز وفاضل خود

جناب سید محمد ریاضی زنجانی که در غلط‌گیری چاپی صفحات ۴۴۶ و ۴۴۷ این کتاب مارا یاری‌فرموده اند سپاسگذاریم

توجه، توجه

کتابهای زیر :

۱ ـ تاریخ زنجان از سنهٔ ۷۲۶ قبل از میلاد تا عصر حاضر بطور سنواتی :

۲ ـ جغرافیای تاریخی زنجان با مشخصات جغرافیائی تمام دهات:

۳ ـ علما و رجال زنجان :

۴ ـ عرفا وحکمای زنجان :

۵ ـ راهنمای شهر زنجان :

۶ ـ تاریخچهٔ شهر و قلعه و گنبد تاریخی سلطانیه :

که با استفاده از سه هزار جلد کتب موثق در فنون مختلف درمدت هیجده سال

تدوین گردیده تألیف کریم نیرومند در آینده نزدیک بتدریج چاپ خواهد شد :

آخرین روزهای چاپ کتاب مطلع شدیم که سید باقر اقبالی شاعر بلندآوازهٔ دربار حسینی « سراینده کتاب غمنامه » برحمت ایزدی پیوسته است .
روانش شاد و بازماندگانش خاصه فرزند برومندش سید عزت حری سلامت باد

(زعفری)

شعرا





و خطّاطان زنجان







ع- قبادیان